وبه نستعين

کتاب حدیقة الشیعة

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حامدان عالم بالا و ذاکران کره غبرا از ادای آن عاجز اند محمود را سزاوار است که بموجب وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ هیچ ذره از ذرات و موجودی از موجودات غافل و عاطل نیستند و شکری که قدسیان صوامع ملکوت و مقربان جوامع جبروت از بتقصیر معترف معبود را لایق است که بمضمون لا احصی ثناء علیک ملائکه مقربین و جمیع دانایان و عرفاء با همه خوب و مرتبه و دانائی و بینائی از وبافتن کنه کمال او وما عرفناک حق معرفتک سبحانه ما اعظم شانه هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم بیت از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید و بعد از حمد و ثنای آفریدگار جل ذکره درود نامعدود بر زمره انبیا و اوصیا خصوصا بر روح پاک سرور موجودات و خلاصه مخلوقات یعنی سیدی و مهتری که هدایت را بر نفقه و شفاعت با حیث او سرشته اند و رهنمای خاص و عام و مقتدای جن و انس را در اول بناو بر واما دو یمه و جانشین او که عالم از لوث کفر و ضلالت به وجود ذو الفقار صاف گردانید پاک باد صد هزاران سلام و ثنا از ساکنان عنبر ایشان و بر اهل بیت و برخویشان و بر تابعان ایشان باد و بعد چون مسئله چند مطالب در احکام دین واشرف واکمل مسایل است بعد از توحید و نبوت و علمای شیعه و سنت در اثنای مباحث کتب کلامی این مسئله را ذکر نموده اند وانظر بین خود دلایل ایراد فرموده این قلیل البضاعه را نیز بموجب من تشبه بقوم فهو منهم رسید که رساله در باب کانه و در اثبات امامت امام بحق و پیشوای مطلق ساقی حوض کوثر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و نفی خلافت دیگران بنویسد

وازایات دالّه بر این مطلب و احادیث طیبه فریقین بوده باشد با مقدمات و لواحق و اخبار متعلق باین مبحث است و بر وجه ایجاد بعبادت فارسی معرا از تکلفات لانه صنعات و مترا از الفاظ غریبه داد و دلیکن فرق میان آنکه اراده الهی تعلق بفعل دیگری باید یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چرا که در اینجا اراده بنده در وجود آمدن فعل دخل دارد و اما در صورت ثانی ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن فعل و چیزی تعلق گیرد البته آن امر باید که فعل آید زیرا که محض اراده حق تعالی در این علت تامه وجود آن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محال است پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی در شخصی باراده خود وجود دهد بنده را و اراده اش را در وجود و عدم آن مدخلی نیست و باید که بی تاخیر و تامل متحقق گردد و دیگر آنکه چون اراده نهاب رجس از حق تعالی شده باید که البته بفعل آمده باشد والا عجز لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شبهه دوم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالتهم متصور است و عصمت را لازم ندارد و جوابش آنکه الف لام در کلمه الرجس یا الف لام جنس است یا الف لام استغراق و بر هر تقدیر افاده عصمت میکند چه هرگاه حقیقت رجس و ماهیت آن بتمام افراد و دیادة اهل بیت این معنی مستلزم ثبوت عصمت است و معنی عصمت این است که هیچ فردی از افراد مسمی برجس یعنی هر چه رجسش گویند بر ایشان صادق نباشد شبهه سیم آنکه حصری که در این آیه واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده است ذهاب رجس از هیچکس دیگر از انبیا نکرده باشد جوابش آنکه مراد حق تعالی منحصر بودن از ذهاب رجس است در این امت از این چند کس یعنی در میان این امت اراده ذهاب رجس است از ایشان نموده و حصر حصر اضافیست نه حقیقی بودی شبه صورتی میداشت و مولوی روم نظر باین قسم شبهات کرده گفته است شعر فکر وا ذی اوردالبینی کند ه از برای کودکان نی کند و چون غیر از این مناقشات در این آیه چیزی که قابله نقل باشد نظر نرسید بهمین اکتفا نمود آیت دیگر آیت باستعاد قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیرش و در صحیحین و در غیرها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفته که چون این آیت نازل شد اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که علی و فاطمه و دو پسر این هر دو اند و هرگاه مودت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت و فرمان برداری هم واجب خواهد بود معنی آیه و با هدایت و الله یعلم آنکه بگو یا محمد با امت خود که مرا و امر رسالت و تحمل مشقتها و محنتها و عداوت قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حرب با شدن و از اجلاف عرب و ادانی آن آزارها کشیدن و زحمت و کمالت بودن از شما هیچ اجری و عوضی نمی خواهم و توقع نمی کنم از شما بجز آنکه همانا در برابر تمام امور تواند راضیم و کوپاعلن

تا قیام قیامت و بعثت هماست و آن محبت و موده اهل بیت رسالتست و چون اقل مرتبه دوستی طلب رضای
ایشان و فرمان برداری امر و نهی و محبت دانستن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان
بر متابعت غیر است و محبت بودن و دوری کردن از مخالفت مخالفان ایشان الله تعالی در این ایه
اشاره بر اطاعت و فرمان بری ایشان نموده و تعبیر از آن بمحبت بدرجه کمال و مرید دینی و دنیوی در
اطاعت محبوب نباشد و با وجود آن اگر اطاعت او نه نماید و فرمان بری دشمنان وی اختیار کند البته آن
دوستی بدشمنی بدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در ماده اهل بیت نبوت و رسالت ترک
مراعات آیات و مقولات قرآنی و احادیث و روایات نبوی کرده و از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوا
نفس خبیث شده دلیل و رهنما و هادی و منصوب من جانب الله را گذاشتند به دو سیاهی وادی
ضلالت در دادند وجه مناسب مقام است انچه ابن علی طبرسی در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در
سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
فسوف یلقون غیّا یعنی در رسیدند از پی ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت ترک کردند
نماز را و ترک نموده و پیروی کردند از روهای نفس را گناهان پی درپی باشد که به بیند
جزای گناه کار را با عذاب و زیان و بعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن نماز بجنازه رسول
صلی الله علیه و آله و از پیروی هوای نفس و شهوت استعداد امر خلافت که آن حضرت را در
خوانه گذاشتند بطلب خلافت و ریاست رفتند و در فکر بودند که مبادا اگر بتجهیز آن حضرت
مشغول شوند امر خلافت به بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت اهل
بیت بعد از این یوم ندعوا کل اناس بامامهم است یعنی فردای قیامت بخوانیم هر گروه را
به امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب معاویه را با او و پسر او و شیعه امیر
المؤمنین صلوات الله علیه با او و اولاد امجادش چنانچه شاعری گفته بیت ما ذم ... علی عمر ... نکو نیم
ذخیره روز حشر محبان علی با علی حشر مریدان عمر با عمر و در تحفة الابرار آورده که اگر علم خدا
نگون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت بنی ذاتی واقع خواهد شد و لیکن محبان ایشان تعریف
دی و دیگر در شان این آیه که در آن امر بمحبت ایشان فرموده اینست که اگر شخصی حضرت رسول
را رنجانید با ایشان عداوت اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی
بجنبدی و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از مؤمنان نمی رنجید پس محبت ایشان را واجب
گردانید تا کافر خدا بود تا هر که مخالفت قول خدا تعالی نماید کافر گردد و پیغمبر صلی الله علیه و آله
از کافر رنجیده باشد نه از مؤمن و ابن حجر با کمال تعصب در باب و هم که از کتابی که صواعق
نام داده از امام شافعی شعری در بیان واجب بودن محبت اهل بیت نقل نموده و معنی
حق زبان بیهوده جاری شده بیت یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن
انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له یعنی ای اهل بیت
رسول خدا صلی الله علیه و آله دوستی شما چیزیست که از جانب الله بر خلق واجب شده

وحق تعا

وحق تعالی در قرآن بیان آن نموده و آیتی در این باب فرستاد و بزرگی قدر شما همین بس است
که کسی در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او درست نیست حاصل اینکه الا به این آیه آنست
که محبت علی ثواب دائم میشوند و واجبست بمقتضای آیت دیگر که حق تعالی گردانیده است موده
ذوی القربی اجر و جزای فرستادن رسول صلی الله علیه و آله که بان ثواب دائم میشوند و آن
کافی و الحال که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان وقوع داشتی ترک موده واجب
میبود از جهت آنکه در جای دیگر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادّون
من حاد الله و رسوله یعنی نشاید که بیابی گروهی را که میگروند بخدا و بروز واپسین که ایشان
مودت ورزند هر که را خلاف کند با خدا و رسول او یعنی مؤمنان که کفار و منافقان را
دوست دارند و اگر چه پدر و برادر و خویش باشند و غیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
کسی معصوم نبود باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او دلیل دیگر از
قرآن سوره مبارکه هل اتی است متعین باشد امامت او که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب
کشاف و قاضی بیضاوی و واحدی و فخر الدین رازی و علامه نیشابوری و صاحب کشف الغمه و غیرهم
و جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شان مرتضی علی و فاطمه و حسنین صلوات الله
علیهم نازل شده و سبب نزول او جمیعا چنین نقل کرده اند که حسنین صلوات الله علیهم بیمار
شدند و مرتضی علی و فاطمه و خادمه ایشان فضه نذر نمودند که چون آزار ایشان بر
طرف شود شکرانه آن سه روز متوالی روزه بگیرند و بعد از آن که حق تعالی ایشان را شفا
بخشید و ایشان خواستند نذر خود وفا نمایند از کم و بیش در خانه ایشان هیچ نبود حضرت
امیر صلوات الله علیه از یهودی که همسایه بود سه صاع جو قرض نمود و فاطمه زهرا صلوات الله
علیها حصه از او را آرد کرده نان پخت و از آن صاع پنج گرده نان پخته شده بود چون حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه از نماز فارغ شده بخانه آمد و فاطمه صلوات الله علیها آن نان را حاضر
ساخته اراده افطار نمودند مسکینی بدر آمده سؤال کرد که یا اهل البیت محمد من مسکینم از مساکین
مسلمانان مرا طعام کنید تا حق تعالی از مائده جنت شما را اطعام کند حضرت امیر صلوات الله علیه قرص
خود را بمسکین عطا کرد حضرت فاطمه صلوات الله علیها نیز از قرص خود گذشت و همچنین حسنین تا مادر
دیدند در آن معانی شریک شدند و فضه نیز همراهی نموده هر پنج قرص بمسکین داده و با آب افطار نمودند
و نیت روزه کرده شام روز دیگر وقت افطار که یکصاع دیگر پنج قرص دیگر پخته شده یتیمی طلب نمود و
همان قرصها را اعطا نمود و با آب افطار نموده نیت روزه روز سیم نمودند و شام روز سیم اسیری آمد و
بهمان طریق گذشت و بعضی گفته اند حق تعالی هر شب جبرئیل را با ملکی دیگر بجهة امتحان میفرستاد القصه
چهارم روز رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها
او بگود رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین را دید که از گرسنگی میلرزیدند و قدرت بر حرکت ندا
رند دست دعا بدرگاه الهی برداشتند فرمود که بار خدایا اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند

در ابتدا جبرئیل نازل شد و گفت که آورده ام سوره را که رب العزت ترا بآن تهنیت نموده و سوره
هل اتی بر حضرت خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله شکر الهی بر آن عطیه عظمی بجا آورد
و صاحب کشف الغمه بعد از نقل آن حکایت گفته و هذه السورة نزلت فی هذه القضیة باجماع
الامة لا اعرف فیه خلافا فیما بینهم یعنی این سوره در این قضیه نازل شده است باتفاق جمیع مسلما
نان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد و ابن طاوس حسنی در کتاب طرائف بعد از نقل
این قصه میگوید که نقل کرده مفسران اهل سنت از محمد ابن علی مغازلی که او نیز شافعی است نقل نموده
که او در کتابی که مناقب نام کرده است آورده که بعد از ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی [illegible]
[illegible] طعام ایشان خوانی پر از اطعمه لذیذه از جنت فرستاد و هفت شبانه روز صبح و شام
از آن میخوردند و بعد از آن ناپدید شد و محمد بن یوسف شافعی نیز در کتابی که کفایة الطالب
نام کرده قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز چهارم حضرت امیر المؤمنین دست
حسنین را گرفته بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتند و چون نظر حضرت بر ایشان
افتاد و بر گرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و او را
چون چشم بر جمال پدر افتاد بی اختیار بگریه در آمد و گفت بطریق حکایت میگویم و نه از روی شکایت
که امروز روز چهارم است که من و علی و فرزندان من از طعام دنیا نچشیده ایم و تا حال از شما پنهان داشته
ام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بدعا برداشته فرمود اللهم انزل
علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران و بعد از آن بفاطمه امر فرمود که با فرزندان بدرون
حجره داخل شوید پس آنحضرت بامر نبی علی موافقت نموده کاسه دیدند پر مکلل بجواهر که بوی
مشک از فرزندان میدمید پر از ثرید و قطعه گوشت بریان بر روی آن و تا هفت روز چاشت و شام
اهل بیت علیهم السلام از آن بود و ذره کم نشد و صبح روز هشتم یهودیه که همسایه بود استخوانی که در دست
امام حسین بود دید گفت این استخوان با این بوی از کجاست حضرت امام علیه السلام فرمود
از عالم غیب آمده است و یهودیه خواست که از دست حضرت بگیرد و استخوان ناپدید شد و کاسه
را بجای خود بردند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله چون شنید فرمود که اگر آن یهودیه
نمی شد آن کاسه تا روز قیامت در میان اهل بیت بود و میماند و ملا احمد اردبیلی رحمه الله در
شرحی که بر ارشاد در فقه نوشته گفته است که ایثار حضرت امیر دلیل فضیلت است بر اینکه هر چند
صرف مال خود در خیرات و تصدق نماید اسراف نتوان گفت چه ترغیبی که در این فعل حضرات شده
بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حضرات که جمعی سه روز متصل روزه دارند و بغیر از قرص
جوی از برای افطار نباشد و آنرا هم ترجیح کرده باشند و باز روزه باید گرفت و در روزه داری و هوای
مدینه اکل شعیر و بر ترک سحوری صبر نمایند و آن نان جو را نیز نفقه بفقیر و محتاج دهند و بآب
افطار نمایند کار هر احدی نیست و در مجمع البیان مسطور است ولیس ذلک مخصوصا بل کل
من یفعل ذلک ینال یعنی این فضل و این عنایت مخصوص ایشان نبود بلکه هر کس که آن شیوه

ایشان نتوانند

ایشان را نتوانند کرد آن فیض را دریابند و این فعل از حضرات اهل بیت علیهم السلام دلیل است بر آنکه جایز
باشد فرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید مطلوب است آنکه چون رسول الله در وصیتی که امیر المؤمنین
علیه السلام را میکند و میگوید ابذل مالک حتی یقال اسرفت وما اسرفت یعنی یا علی بذل کن
مال خود را در راه خدا تا آنکه بگویند مردمان که اسراف نموده و حال آنکه اسراف نیست و چون مال
دنیا در معرض زوال است و حق تعالی میفرماید ما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی آنچه نفقه کنید در راه
خدای آن بشما میماند [illegible] بهتر از این نیست شعر کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی
رساند بخلق خدای ه و بعضی از معاندین در این مقام گفته اند که ایثار اینست که بر او در تصدق نباید
حد مبالغه نماید که نفس خود و اهل بیت خود را بهلاکت نزدیک گرداند و حال آنکه حق تعالی فرموده
است ویسألونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی ای رسول کسی از تو سوال کنند که چه طریق نفقه نمایم
بگو آنچه زیاده باشد بدهند و جواب آنکه عفو چنانچه باین معنی آمده است بمعنی افضل مال و اطیب
مال نیز آمده است که زاید صدقات که آنچه نفقه اهل و عیال زیاده شد بدهند و جواب آنکه یعنی
آنچه بهتر و خوبتر باشد و مؤید اینمعنی است لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمیابید شما نیکی
را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمایید از آن چیزیکه از همه بهتر باشد و دوستر میدارید و در حدیث
چنانچه آن معنی مذکور شد این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابقت غنی یعنی بهترین صدقات آنست
که خواهنده را غنی سازد بمرتبه که بعد از آن محتاج سوال نشود و حضرت امیر المؤمنین در آن سه
شب آنچه حصه او بود امر نمود که بسایل بدهند و فاطمه و حسنین و فضه خود نیز برغبت و رضای
خاطر خویش ایثار نمود و ثواب آخرت را بر خود اختیار میکردند نه آنکه حضرت ایشان را جبر کرده
باشد تا گویند مبالغه نموده و اهل خود را بهلاکت انداخته و عجبست که اما میکرد را ایثار حضرات را
استبعاد نموده اند از صوفیه نقل میکنند که [illegible] مینمایند و در ریاضت نفس چنین چیزی که عقل باور نمیکند
چنانچه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد و نفس را ادب بکرد و فلان صوفی چند چله برآورد و
چهل روز هر روز یک بادام میخورد و حال آنکه در آن ریاضتها ضرر بنفس میرسید و دیگری نفع نمیر
ساند و اینجا اگر چه مشقتی بود اما مسکین و یتیم و اسیر را از گرسنگی خلاص داده اند و باعث آن شد
که چنین سوره از آسمان نازل گردد و لیکن اینجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و بر ایشان اقتدا
باید کرد و اینجا چون از مرتضی علی و فرزندان او صادر شد مستبعد است و عیب میدانند و یکی از شعرای
مومن در مذهب جبر که در این معنی شکایت نماید شعر قوم اتانی فی مدیحهم هل اتی ه ماشک فی
ذلک الا ملحد ه یعنی قومی که در مدح علی که در راه خدا کرده باشد سوره مبارکه هل اتی نازل شد
باشد و در حال و کار ایشان شکی و شبهه داشته باشد البته ملحد و از خدا شناسی و خدا پرستی
بیگانه خواهد بود و دیگری از شعرای عجم گفته بیت هر بنده بری و چون ز آل نبی باشد مرد ه در دل جز [illegible]
کو نی [illegible] ه پی تا گفتنی باز نیاید که نیاید ه بدانند در معرفت [illegible] دشمنی آل عبا است
حاصل کلام آنکه هر که در این سوره تأمل کند و در روایات و تفسیر [illegible] بر نماید

که کسی لایق منصب و مرتبه وجانشینی رسول نخواهد بود که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد
منفیجاو والسلام علی من اتبع الهدی آیت دیگر ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و امام فخر رازی نظام الدین نیشابوری به اهتمام اتفاق نموده‌اند
که این در شان مرتضی علی نازل شده بیان آن اجمالاً آنکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از مشرکان مکه در رنج و الم بوده و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی
مدینه در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شد بسبب آنکه امر نمود که بعد رنج از مکه به مدینه رفته و خود
در سال سیزدهم از بعثت در مکه رفتن بود که قریش بدین مطلع شده ترسیدند که چون به مدینه
رود کار او بالا گیرد و کار بر ایشان مشکل گردد و جمع شدند و مکرها کردند آخر رای بر آن قرار گرفت که هر قبیله
دلاوری گرد آورند و همه یکبار تیغ بر آنحضرت زنند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد بنو عبد مناف را
طاقت مقاومت با همه قبایل نباشد و بدیت و خون بها راضی شوند جبرئیل امین حضرت رسول
را از حقیقت کفار اخبار و خبردار نموده پیغام رب العزة رسانید که چون شب شود حضرت امیر را در فراش
خود خواباند و از خانه بیرون رود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ولی الله و هو رسول رب العالمین
را طلب نموده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و حضرت امیر پرسید که چون من چنین کنم آیا سبب ذات شریف
شما نوسد که قضا نی حضرت امیر تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامتی ذات نبوی بجای آورد و گویند اول
سجده شکر که کرده شد آن بود پس چون شب شد برد داری بر آنحضرت را پوشید در خوابگاه رسول
تکیه نمود و زبان حالش مضمون این مقال در گفتگو بود بیت بر دار دم که انجهان فرمایی ه بر هر ذم از سود زیان
نیندیشم ه بنشینم اگر بسر آتش گویی ه بجهم اگر بسر جان فرمایی ه مشرکان تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و آله جمع گشته منتظر بودند که چون صبح شود حمله آرند آن کار را بکنند تا بنی هاشم از جمیع
قبایل واقف شوند و چون صبح شد مرکز دایره فتوت و محور نقطه شجاعت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
را بجای آنحضرت دیدند پرسیدند که محمد صلی الله علیه و آله کجاست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
جواب داد که فی حفظ الله و مشرکان خایب و خاسر شده ساعتی علی علیه السلام را نگه داشتند آخر
باشاره ابولهب دست از او برداشته بتفحص مشغول گشتند تا در غار رفتند و بیضه کبوتر و خانه عنکبوت
دا دیده برگشتند حق سبحانه و تعالی بوصف ثنا او و بزرگی شرف و من الناس من یشری فرستاد و ابن طاوس
که جواب آورده و لولا مبیت علی علیه السلام علی فراش النبی بفدیه بمهجته ما تمکن من حج و لا اتما
دینا آیه یعنی اگر سر و را و لباد در فراش مقدس نبوی و خود را بدست دشمن بیرون و غریب نوات
از انقیاد و اطاعت اسمعیل علیه السلام و راضی شدن بکشتن پدر داور را چه امتیاز و ادنی با یشفقت پدری
مهربان و رحمتی بی نهایت بود داشت و امیر المؤمنین م با وجود شدت عناد و معاندان مکه با و بعد کار
و متفرقی مومنان هر کدام در گوشه و مکان منقاد و مطیع رسول الله صلی الله علیه و آله شده منتظر کشته
شدن و در یافتن موت بود در آن فراش قرار گرفت و فضل نیشابوری در تفسیر سوره لقمان در
مسئله دکوالت که حق تعالی فرموده و یؤتون الزکوة افاده نموده که زکوة صوام الناس یکصد و منعبت تا

از مالخواص

از مال الخواص و دادن کل ما لا است در راه حق تم و اخص خواص را بخشیدن سر و جان است در راه
جانان بیت دل و جان را چه بود قرب در آن کو که بوده استخوانهای حنین و خاشاک آنجاه و امام غزالی
در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علی نبینا و علیه با وجود
اختصاصی بمقام خلت و انبیا از و سایر انبیا گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله یعنی آیا دیده دوستی
مرون دوست خود را خواهد در جواب شنید که هل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی دیده ای که کسی
رسیدن بدوست را مکروه دارد پس راضی شده ملک الموت را بقبض روح رضا داده شاد گشت و بهشت
و سرکرده اصحاب فتوت یعنی علی و نقضای بهای ایثار روح کشید انتظار وصول و رسیدن بدوست میکشید
چنانچه مکرر میفرمود که و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که
قسم است که پسر ابیطالب الفت بمردن بیشتر است که طفلان شیرخواره را به پستان مادر میباشد و از اینجاست که
چون ضرب ابن ملجم علیه اللعنه در ذات او خاشیه عت داده فرمود که فزت و رب الکعبه یعنی نجات
خوانه فوز و رستگاری یافتم و بدوست رسیدم و ثعلبی در تفسیر این آیه مبارکه ذکر نموده که چون حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله عازم هجرت شده حضرت امیر را در مکه گذاشت که قرضهای رسول الله ادا کند و امانتها
که مردم بحضرت سپرده بودند بصاحبان برساند و او را بجای خوابانید روانه شد و در آن وقت الله تعالی
جبرئیل و میکائیل وحی نمود که من شما را صفت برادری بستم و عمر یکی از هر دو را دراز تر از عمر دیگری قرار
نمودم کدام یک از شما اختیار میکند که عمر برادرش دراز تر از عمر او باشد و هیچ کدام یکی نام عمر و اخوش نشد
با ایشان خطاب رب العزة و حی بایشان رسید که چرا نشدید شما هر دو مثل علی بن ابیطالب که من عقد برادری
میان او و پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله بستم و او بر فراش محمد صلی الله علیه و آله خوابید نفس خود را
فدای نفس او نمود و زندگی او را بر زندگی خود اختیار نمود و اکنون شما هر دو بزمین روید و او را از شر اعدا حفظ
نمایید و جبرئیل خطاب بآنحضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابیطالب یباهی الله بک الملائکة یعنی
و وه که مثل تو ای پسر ابیطالب فخر میکند بتو بآنحضرت در مکه توقف فرموده قرض رسول الله ادا نموده امانتها
واپس داده اناث و زنها را برداشته سلسله نبوت را بودا اشته بجانب مدینه توجه فرموده و در
مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق در مجلس
صبر بر وایات در طاعت خالق ارض و سماوات در درو نهایت که تا از روی حساب در بیان آید هر عملی را
در برابر ان اجر است و صوابی بغیر از صابران و صبر کنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد چنانچه حق تعالی
فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی از روی عناد گفته اند که در شان
حبیب رومی نازل شده چون قصد رفتن مدینه داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشته
بمدینه رفت و آیه در این باب نازل شد و چون فهمیدند که چون از روایات فهم میشود بخشش مال است
و آنچه از این فهمیده شده بذل روح و هیچ ربطی بهم ندارد و گفته اند در شان زبیر و مقداد نازل شد
چون کفار مکه خبیب بن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بر دار کرده بودند و رسول الله فرمود که کیست که
از مسلمانان خود بگذرد و او را از دار بزیر آرد زبیر و مقداد رفتند و منتظر بودند تا مشرکان لحوا

در پاس میداشتند مدهوش شراب شده بخواب رفتند او را بیرون آورده بودند و چون این سر ابراز
کردند این آیت در شان ایشان نازل شد و این شیر بر شانه بنمود و اگر آیه مکی نبود اما آیه مکی است
و این قضیه در مدینه بود و شیر و مقداد از مدینه بآن جای برفتند حاصل کلام آنکه هر گاه جبرئیل
امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابیطالب دلالت بر آن میکند که در عالم کسی مثل آنحضرت نباشد و هر
گاه بگفته جبرئیل او را مثل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری
امام شود تفضیل بر مفضول خواهد بود و ترجیح مرجوح والله اعلم آیت دیگر بخوانیست که ثعلبی و واحدی و
نیشابوری و غیرهم از علما تفسیر نقل کرده اند که اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله تعمیر نمودند بسیار می نشستند و صحبت میداشتند تا بحدیکه جا بر فقرا تنگ میشد و راه
گفتگوی ایشان بسته شد و اینمعنی بر حضرت گران و مکروه میداشت حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر یعنی ای آنکسی که ایمان بخدا و رسول آورده
اید هر گاه خواهید مناجات کنید شما رسول را باید که پیش از مناجات تصدقی بکنید و بعد از آن با رسول خدا
سخن بگوئید که این معنی از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب حق تعالی صادر شد فقرا از جهت
و اغنیا از بخل و امساک در هر کس شد که تخفیف یافت و علی ابن ابی طالب علیه السلام دیناری داشت بده درم
فروختم و هر بار که با رسول خدا اراده سخن میکردم درهمی تصدق مینمود تا تمام شد و بعد
از آن آیت منسوخ گشت و سبب مواخذه از عمل این بر ناسیم فانا العلی العظیم و هو علی و انا المحمود
و انت محمد یعنی احمد صلی الله علیه و آله علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست
دارم و هر که او را دوست دارد دوست دارم از دوستی که مرا با او هست نام او را از نام خود برآوردم
و من علی عظیم و او علیست و من محمودم و تو محمدی و ملائکه بنو آنحضرت را باین نام خوانده اند و
در حکایت روز احد خواهد آمد انشاء الله تعالی و یک نام او حیدر است چنانچه در روز فتح خیبر در وقتیکه
مرحب یهودی در برابرش آمد و گفت انا الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم که مادر مرا حیدر نام
کرده است و آنکه حضرت این مصراع را خواند خواهد آمد و نام دیگرش اسدالله است اسدالله الغالب و
اسدالله و اسد لا اله در مدح اولیا و ایشان اتفاق و موافق گفته اند حتی که جامی در سبحه میگوید
بیت شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی و آنحضرت را کنیت بسیار است و از آنجمله ابوالحسن
و ابوالحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی فرمود تا رسول الله صلی الله علیه و آله بود حسن مرا ابو
الحسین ع و حسین مرا ابوالحسن میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت
فرمود مرا پدر میگفتند و رسول علی را کنیت ابوالریحانتین میخواند خوارزمی نقل کرده که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام خطاب نمود که السلام علیک یا ابا الریحانتین اوصیک بریحانتی
من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک والله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو باد و وصیت میکنم
بر تو است که از این دو ریحان من با خبر باشی و عنقریب دو رکن خواهد نوشکسته خواهد شد مراد
آنحضرت از دو رکن یکی وجود جودش است و یکی فاطمه و لهذا چون حضرت از دنیا رفت فرمود

کیکی ازان

که یکی از آن دو رکن منهدم شد و چون فاطمه از دنیا رفت فرمود که این رکن دوم بود که آنحضرت مرا خبر
داده بودند و کنیت دیگر آنحضرت باعتراف خوارزمی امیرالمؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل از جانب
ملک جلیل آمد او را باین کنیت مخصوص ساخت و رسول بموجب حکم الهی فرموده سلموا علی علی بامرة
المؤمنین یعنی سلام کنید مومنان و مسلمانان بر علی با امیرالمؤمنین گفتند و اول کسیکه اول بار باین
کنیت با امیرالمؤمنین سلام کرد عمر بود که گفت بخ بخ یا علی صرت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
یعنی ای امیرالمؤمنین میشوی هم مومنان شد و بعضی آنجهت بن را اعتقاد آنست که اطلاق این کنیت بر
غیر آنحضرت مطلقا روا نیست و بعضی میگویند بر غیر ائمه معصومین صلوات الله علیهم روا نیست و در کتاب
کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از میان ائمه معصومین
بلقب امیرالمؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر غیر حضرت ائمه معصومین علیهم السلام جایز نیست حتی
آنکه نقل نموده از عمر بن زاهر از امام جعفر صادق ع که مردی از آنحضرت پرسید که قائم آل محمد را بامیرالمؤمنین
بر او سلام توان کرد در جواب فرمود که لا ذاک اسم سمی الله به امیرالمؤمنین لم یسم به احد قبله و لا یسمی
به بعده الا کافر پس پرسید که بچه طریق بر او سلام باید کرد فرمود که بگوئید السلام علیک یا بقیة
الله و این آیه را خواند بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و دیگری ابوتراب خوارزمی نقل کرده در وجه
تسمیه آنحضرت بابی تراب گفته که روزی رسول الله بخانه فاطمه آمد و علی را بخانه ندید پرسید که پسر
عمت کجاست فاطمه فرمود که در میان ما و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول کسی را
بتفحص احوال او فرستاد آمد خبر آورد که در مسجد خوابیده است حضرت رسول بمسجد آمد دید علی علیه السلام
پهلو بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارکش افتاده و گردی بر وی نشسته بدست مبارک خود گرد از وی پاک
میکند و میگفت قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و از آنجهت که رسول گفت در آنحال فرموده بود
و هم گفت و از این رو شهره داشت و دیگری ابومحمد است چون پسر آنحضرت محمد نام داشت و دیگری
ابوالسبطین است چون پدر دو سبط رسول الله است که حسن و حسین باشند علیهم السلام و دیگری
ابوالشهدا است که شهدا همه از آل آنحضرت اند و از القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب
فصول مهمه و دیگران نقل کرده اند مثل یعسوب الدین و قاتل الناکثین و قاتل القاسطین و قاتل المارقین و مولی
المؤمنین و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم
النار و الجنة و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم
و باب مدینة العلم و مولی و وصی و ولی و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول و کرار و فرار و کاسر الا
صنام الکعبة و رد الظهر و هازم الاحزاب و قاسم الاصلاب و داعی و شاهد و هادی ذو القرنین و قائد
الغر المحجلین و مقتل الاعدا و معز الاولیا و اخطب الخطباء و خیر اهل الکسا و امام ائمة الاتقیا و ممیت البدعة
و محیی السنة و الملاعب بالاسنة و الحسن و الحسین و خلیفة الامین و لیث الثری و ضیاء الوری و مفتاح
الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی و اشجع من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی و مولا کل من له رسول الله
مولی و المعتصم بالعروة الوثقی و الفتی و اخو المصطفی و الذی انزل هل اتی و اکرم من ادی و اشرف من

ابیدی وافضل من دارج واعدا الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الیمنی المرضی العفو الجری اللودعی الاورع
الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر الصادم المذکور صاحب براة
وغدیر خم وساقی الکوثر ومصلی القبلتین واسلم من الحرمین والضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین وابن عم
المصطفی شقیق النبی المجتبی تا قریب بیانصد لقب ذکر شده باشد در اینجا بهمین قدر اکتفا نمود اگر کسی
خواهد همه را بشنود بدان کتابها رجوع نماید وصاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب وابن الوضاح هر دو
از اعیان اصحاب احمد حنبل اند وبا آنکه دیگران را بحضرت تفضیل میدهند ودر تصنیف خود در فصلی که کنیت
والقاب آنحضرت را شمرده اند از جمله آنها ابو الحسن وابو الحسین است وسید الوصیین وامیر المؤمنین وقسیم الجنة
والنار وابو تراب وصدیق اکبر وفاروق اعظم ووصی وحید ده وثانی العز الجلیلین وغیرها را ذکر کرده
اند وعجب تر از این چه باشد که بعضی دیگر از ابو تراب تنها او را دانند ومع هذا او را صدیق اکبر وفاروق
اعظم دانسته تا اینجا کلام اوست وتولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که موافق ومخالف نقل کرده اند
وهیچکس را از انبیا واوصیا بغیر از آنحضرت وبعد از او این رتبه بلند میسر دست نداده واز آنجمله ابن
مغازلی باسناد خود نقل نموده از ام عماره بنت مالک بن عجلان ساعدی که روزی بمسجد الحرام با جمعی از
قریش نشسته بودیم که ابو طالب آمد وغمناک بود پرسیدند که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد در
وضع حمل گرفتار است وبعد از آن محمد صلی الله علیه وآله رسید وهمان سؤال کرد وهمان جواب شنید وبعد
از لحظه فاطمه رسید وابو طالب دست او را گرفته بدرون خانه برد وبعد از آن ما همه حاضر بودیم
که از درون خانه برآمدند وفاطمه پسر لطیف نظیف در دست داشت وابو طالب گفت او را علی نام کردم ومحمد
صلی الله علیه وآله او را بر داشته بخانه ابو طالب رفتند وصاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشائر
المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب وجمعی از قریش در برابر خانه کعبه
نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد آمد ومراجعت بخانه کعبه نمود واثر وضع حمل بر او ظاهر شده بحالی بود
ودر روی از مسجد بیافت ودر وی بانید که ملک بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه ومعبود یگانه
من ایمان دارم بتو وبنبوت رسولان تو ودر عقاید دینیه تابع جد خود ابراهیم خلیلم بحق بانی این خانه وبحق
خود بانی خانه وبحرمت فرزندی که در شکم امانتی از تو است که ولادت را بر من آسان کنی یزید گوید
چون دعای فاطمه تمام شد دیدیم که فی الفور خانه معظمه منشق گردید فاطمه بدرون خانه رفته
از نظر غایب شد دیوار بحال اول باز آمد بر نهجی که اثر شکاف نموده بعد از ملاحظه این امر غریب همگی را
داعیه نمودند که در خانه بگشایند وهرچند سعی کردند فتح در میسر نشد دانستند که در نهان از حکمتی خالی نه
در روز چهارم دیدیم که فاطمه صلوات الله علیها از خانه بیرون آمد وعلی علیه السلام را بر روی دست داشت
وفخر میکرد ومیگفت من از جمیع زنان سابق افضلم چه مرا در خانه خود برد واو در آنجا از طعام ومیوهای جنت
روزی کرد وچون فرزندم متولد شد از هاتف غیب ندای لاریب شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن
که رفیع القدر است ومن نام او از نام خود اشتقاق کردم وغامض علم خود را باو کرامت نمودم او دین خوانه
که اصنام خواهد کرد واذان خواهد گفت الی آخر القصه وتولد آنحضرت در شب یکشنبه بیست وسیم ماه رجب بوده

بعد از آنکه

بعد از آنکه عمر پیغمبر باول سنه که بناء بیست وهشتم گذشته بود وسی سال بود که خدیجه بعقد آن سرور
در آمده بود ودر بعضی روز جمعه سیزدهم ماه رجب نیز گفته اند وبعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه وآله
سی سال گذشته بود راوی حدیث یزید بن قعنب گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از تولد امیر
المؤمنین مسرور گشته مهد او را نزد فراش خود نهادی ودر خواب بجنبانیدی وسخنان که اطفال را خواب
کند گفتی وشیر وشربت در گلوی او ریختی واو را اشتنی وبر دوش وسینه نشاندی وبنفس
نفیس او را تربیت فرمودی وهمیشه فرمودی این برادر وولی وناصر ووصی وصفی وپشت پناه وخلیفه و
زوج کریمه منست واو را بر دوش مبارک خود نشانده ودر کوچها وکوههای مکه گردانیدی وصلوات الله علی
الحامل والمحمول **فصل اول** در بیان آنکه نصب امام لطف است وبر خدا تعالی واجبست بدانکه هدانا الله
وایانا که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است وامام شخصی است که حاکم باشد بر خلق
از جانب حق تعالی بوساطت آدمی که انبیاء است ودر همه کارها در دین ودنیا شیعه امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطف
است از حق تعالی بر بندگان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را دلیلی وپیشوای و حاکمی
باشد از جانب خدا واز جانب رسول خدا صلی الله علیه وآله که امر کند ایشان را بطاعت وعبادت وباز دارد
از معصیت ونا شایست ومحافظت نماید دین خدا وشریعت رسول خدا را تا تغییر وتبدیل وزیاده ونقص
بدان راه نیابد وداد مظلوم از ظالم بگیرد واهل ظلم را از تعدی وجور منع نماید وحل مشکلات کرده
نماید بکند ودر قضا واحکام بکند واقفشود باو رجوع نماید البته بیشک وشبهه آن مردم را بطاعت خدا
نزدیکتر بکند واز معصیت ونافرمانی دور تر خواهند بود پس نصب کردن وقرار دادن چنین
شخصی که مصلحت همه بندگان در آنست یقین لطف باشد چه مراد از لطف در نزد همه آنست که نزدیک
سازد بندگان را بطاعت ودور دارد از معصیت وچون نصب امام لطف است امام واجبست بر
خدا تعالی نصب امام واجب باشد واهل سنت برا بطال سه اعتراض کرده اند وافضل المتقدمین
والمتأخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله مرقده در متن تجرید از هر سه جواب گفته **اعتراض اول** آنکه
لطف بودن امام وقتی ما قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد واین در محل منع است چرا که هرگاه بند
گان واجبات را بجا آورند واز گناه باز ایستند بسبب وجود امام یقین که ثواب ایشان کمتر وباخلاص نزدیکتر خوا
هند بود وبا وجود امام شاید که از تکاب عبادة یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفت والمفاسد
معلومة الانتفاء یعنی بدلیل وبرهان کلی معلوم است که جمیع مفسدها منتفی است یعنی هیچ مفسده
نیست با وجود امام یقینی است که مراد رغبت بطاعت زیاده است واز گناه دورتر **اعتراض دوم** آنکه
بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب امام لطف است که او واجب باشد که در عوض آن لطفی دیگر نباشد شاید
که حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر بکند ودر یکی از ملل جمیع بندگان را معصوم بیافریند وهرگاه همه معصوم
باشند از امام مستغنی خواهند بود واحتیاج بامام نخواهند داشت واین لطف خواهد بود جوابش
آنکه وانحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء یعنی یقینی است که لطف منحصر در وجود امام است ودر عوض
که میگویند محض فرض است وهر عاقلی میداند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود وآن فرض محالیست که زمانی

باشد که هم معصوم باشند واحتیاج بامام نداشته باشند اعتراض ششم انکه نصب امام کاهی لطف باشد
که ظاهر باشد ومردمان از امور ناشایسته منع کند وقدرت بر اجرای احکام داشته باشد که ظاهر
باشد ودر ایام اسلام اینچنین نتوانند ساخت واین خود نزد شما لازم نیست ودر امامیه مدید باعتقاد
شما امام هست ومخفی است پس انچه شما ازو لطف میدانید واجب نباشد جواب او این عبارت بیان فر
موده که وجوده لطف وتصرفه لطف اخر وعدمه منا یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند وخواه
نکند چنانچه امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرمود لا یخلو الارض من قائم لله بحجة اما
ظاهرا مشهورا واما خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله وبیناته یعنی هرکز روی زمین از نصب کرده خدا و
حجت خدا تعالی بر خلق خالی نیست خواه ان امام ظاهر ومشهور باشد وخواه مخفی ومستور که اکر چنین
باشد حجتهای حق تعالی وایات وعلامات او باطل میکردد وتصرف کردن امام لطف دیکر است نسبت به بند
کان وانکه تصرف نکند وظاهر نشود ومخفی از سبب ظالمان ومعاندان است که هر اینه میکویند ونفی و
اهانت او مینمودند ظاهر نمیشود واجرای احکام الهی نمیشود از بدی اعتقاد واعمال بندکان که از این لطف
محروم شده اند چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت حضرت رسالت پناه واجبست که امامی نصب کند که او نیز
مثل پیغمبر ارشاد بندکان نماید واحکام الهی بایشان رساند وحفظ شریعت کند باید دانست که نصب
مذکور باید که بر عصمت وطهارت باشد واز ذنب وخطا وضلال وجهل وفضل منزه وهرانچه امام بجای نبی امر
وهادی ورهنما اکر در رهنمائی مثل دیکران جایز الخطا تواند بود متابعت اعمال واقوال او در اشتباه بود
وترجیح دادن اطاعت وفرمان برداری او بر همه علما وصلحا وزهاد واتقیا بی زیادتی داشته باشد واین
باتفاق علما باطلست وجه دیکر انکه احتیاج بامام از برای انست که داد مظلوم از ظالم بکیرد ودفع ودفع فتنه
وفساد بکند واقامت حدود نماید پس اکر وهم خطا ومعصیت جایز باشد ان فواید برطرف میشود موجب
انکه ع زیرا که طبیب را نیز باید محتاج بامام دیکر خواهند بود وهمچنین اکر ان امام هم معصوم نباشد هم
محتاج ودر لازم اید وبه تسلسل منجر میشود وخواجه نصیر الدین علیه الرحمه در متن تجرید باین دلیل اشاره
نموده میکوید ولامتناع التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام
وجه دیکر انکه امام حافظ ونکهبان شریعت واکر معصوم نباشد نسبت خطا ودفع باو نتوان داد از او ایمنی نخوا
هد بود که چیزی از شریعت بکاهد یا بر ان بیفزاید پس حافظ شرع نباشد وباین دلیل خواجه اشاره
نموده که کفته است ولانه حافظ للشرع یعنی انچه انکه امام حافظ شریعت واجب مینماید که معصوم
باشد وجه دیکر انکه بر بندکان واجبست که اطاعت وانقیاد او نمایند وفرمان برداری او کنند وحق
تعالی درین باب فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مؤمنان خدا
ورسول را وصاحبان امر را که امامان معصوم بعد از پیغمبر اند ودر هنکام که امام نعوذ بالله مرتکب معصیت
شود ویا اقدام بر ناشایستی کند بموجب امر بمعروف ونهی از منکر واجبست که بر او انکار کند وانکار کردن
منافات با اطاعت کردن دارد وغرض ومطلب که فرمان برداریست باطل میشود وباین دلیل خواجه
علیه الرحمه اشاره فرموده میفرماید ولوجوب الانکار علیه یعنی دیکر انچه که واجبست انکار کردن بر او اکر

بر معصیت نماید واین منافات بامر باطاعت او دارد وغرض فوت میشود واجبست که معصوم باشد وجه دیکر
انکه اکر امام معصوم نباشد واو ارتکاب معصیت نماید هر اینه در مرتبه او در جهه کمتر از عوام الناس خواهد
بود چه عوام الناس خوبی عبادت ونیکی پرستش وبدی خطا وقبح کناهان چنانچه او میداند نمیدانند
پس هر کاه مرتکب کناهی شود که عالم خود را از ان باز میدارد دیکری مرتبه اش کمتر از مرتبه عالمی خواهد
بود چنانچه عارف در این معنی فرموده بیت عام نادان پریشان روزکار ٭ به ز دانشمند ناپرهیزکار ٭ کان
ز نابینائی از راه اوفتاد ٭ وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد ٭ وخواجه باین دلیل اشاره نموده است وفر
موده است ولانحطاط درجته عن درجة اقل العوام یعنی از جهت انکه اکر مرتکب کناهی شود وپرتبه اش
فرو تر از دیکر کمتر عامی خواهد بود پس واجبست که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض نموده که
دعائی که شما میکنید امام سبب عصمت مراد میدهید شاید بواسطه زیادتی وعلم ودانش وتقوی وورع
حاصل اید واحتیاج بعصمت نباشد ویکی از محققین جواب کفته که مجرد علم واورع درین باب
نزد عقل صحیح کافی نیست وما دامی که نسبت خطا ممکن باشد التفصی از انشاف بان بری میتوان شد وقول او
در اعتقاد همچو قول دیکران خواهد بود ومقصود ما درین باب انست که خطا مطلقا صورت پذیر نباشد وانچه
در غیر معصوم یافت نمیشود وحافظ ابو الغیثم که از اکابر ومفسران اهل سنت وجماعتست در تفسیر ایه وافی هذا
فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون کفته مراد از اهل ذکر امامانند که مثل کسی مقاصد ربانیه باشند
نحو که هرچه اراده الهی بان تعلق یافته باشد نزد ایشان بی شایبه مخالفت بعمل اید واین وقتیست که واقف
اراده الهی باشند ودر سینه بی کینه ایشان ظرف مقاصد الهی باشند واز هر کدورتی صافی وبعضی از مفسران
باهدایه لا یمسه الا المطهرون را باین روش تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قران
بی طهارت ظاهر وباطن وبی انکه از کدورت نفسانی پاک وپاکیزه باشند صورت پذیر نیست واز امام بحق ناطق
جعفر بن محمد صادق مرویست که انکه حق تعالی بعد از اطیعوا الله واطیعوا الرسول بی فاصل اولوا الامر را ذکر
نموده غرض انست که اهل تکلیف بدانند وبفهمند که اولی الامر که حق تعالی ایشان را در وجوب اطاعت وانقیاد
وفرمان برداری در ردیف ذات احدیت وقرین مرتبه رسالت کردانیده مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا
ورسول مراد ان خواهد که عصمت ازلی وطهارت ذاتی از جمیع بندکان ممتاز ومشرف این عطیه ومرتبه سر
افرازند وقول وفعل ایشان مطابق امر واراده الهی است وطاعت ایشان طاعت خدا ومخالفت ایشان
مخالفت خداست واز جمیع چیزها انکه طریقی داود وشنید نیست بانکه باعتقاد واهل سنت اولو الامر
انکه حق تعالی کافه عباد وجمیع بندکان خود را باطاعت وانقیاد ایشان امر فرموده سلطان را دروم دیکی
عبد المؤمن خان ازبکیست چه که از جمله از سه سلطان ان یا دو بیت بوستانه حاجی باشد باز هم
نیز وجود ایشان با محکم ومتشابه ومعلولات ایات وبینات قرانی وعقلیات اسمان چه اشنایی حق
تعالی بندکان را احتیاج بالطافه خود اطاعت رسول امر کرده باشد بهانه طریقی با اطاعت ایشان مامور سا
خته باشد ولیکن هر کاه صحابه کرام در مدینه که منبع فیوضات نامتناهی ومظهر اسما وصفات الهی یعنی
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که میکفت که اکر مرا بر مسندی بنشانند حکم کنم در میان اهل تورات

بنبوت ایشان و در اهل انجیل به انجیل ایشان و اهل زبور بزبور ایشان و در اهل قرآن بقرآن ایشان
و بار دیگر میگفت هیچ آیه از آیات قرآن نیست که ندانم برکه نازل شده و آنچه نازل شده و در چه نازل
شده و بار دیگر میگفت سلونی قبل ان تفقدونی پس اگر باشد ابوبکر را تقدیم دهند و اطاعت او را واجب و لازم
شناسند که از دانستن فاتحه و ابا عاجز باشد اما الفاکهة فاعرفها و اما الاب فلا اعرف یعنی فاکهه
را میدانم اما اب را نمیدانم و بعد از وی عمر را مقدم دانند که در هفتاد موضع باعتراف علمای ایشان در حکم غلط
کرده باشد با اندک مسئله و مشکلی عاجز آمده و گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود هلاک میشد عمر
بجهت غلطی که کرده یا بجهت آنکه در جواب عاجز مانده است هلاک میشد اگر دیگران هم دیگری را اولو الامر دانند از
عجایب و وقایع دنیا بدیع و بعید باشد و از جمله معتقدها که بدین امر عجیب مرتبت بیکی از ایشان که اگر کسی از
دار دنیا رحلت نماید و آن سلطان یا والی را نشناسد در وقت اموات زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و
حشر او با کفار باشد چون بعضی پوشیده و انه موالف و مخالف کسی را در احادیث خلافت و
حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که
بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بمرگ مردمهای زمان جاهلیت که پیش از ظهور اسلام است و تفهم
کردن امام زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان ذکر کرده انکه باید بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در
نماز واجبست درهم بر آن رفته اند که باید پیغمبر را اعتقاد داشته و بعض دست و پا و دین و یکم کردن چه شخصی
امام با امام زمان او از آباد و قرآن با بعضی از آن با پیغمبر هیچکدام امام زمان التفصی نیست در دانستن قرآن
واجب عین نیست که بر شخصی بعینه واجب باشد و تحصیل آن قابل است و بعد از تسلیم آنکه مراد قرآن باشد باید
هیچ فقیهی که در دانستن قرآن و غیر فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکنند بانکه معنویت آیه را اگر چه در دو سه
باشد که معنی مدعا منافات و آن باب آیت در نماز کافیست مطلوب معنی حدیث و آنست نمی آید نعوذ بالله از فهم کج و از
نحو نهادن کلام خدا و رسول و بعضی که باعث کفر و زندقه باشد و بعضی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف
و بعضی گفته مسئله امامت را از فروع دین شمرده اند و میگویند که احادیث ازان واجب نیست و تحقیق آن لازم و به تقلید
در این امر کافیست و نص خدا و رسول را در آن مدخلی نیست و اطاعت اولو الامر را از آن تعبیر میکنند که گذشت و مع
هذا میگویند و در صحابت بقای اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم
دادن و منع ظلم نمودن و هر چه در تحت سلطنت ظاهر تعلق باو مرتبه دارد امام بجای نبوت و لیبا مود کرد
او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهر و بعضی دیگر چون قاضی
بیضاوی در کتاب منهاج و شارح کلام او برآنند که این مسئله را از اعظم مسائل اصول دین است و مخالف آن کافر و مبتدع
شمرده اند و قدری از انصاف بیهوده اند و یکی از علمای حنفیه در کتابی که در میان ایشان بفصول مشهور است
گفته که هر که بامامت ابوبکر قایل نیست کافر است بلکه جمعی متصدی قتل کسی که اعتقاد بامامت ابوبکر نداشته باشد یا بجهت
آنکه اعتقاد شخصی بامامت امیر المؤمنین باشد یا بگوید علی بعد از رسول بیفاصله امام است میشوند و اگر این مسئله
از فروع باشد کفر و قتلی در کار نیست و مجرد آنکه یک فرعی را نداند کافر یا کشتنی نمیشود و آن حدیث که حمیدی
نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت از اصول دین باشد چه علم ضروری حاصل است که جاهل مسئله فرعی اگر چه

واجب باشد

زمان

واجب باشد مرد و پیش مردن بجاهلیت نیست و این نشناختن و ندانستن قدحی در اسلام شخصی نمیکند و اگر کسی
خواهد که در این مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی بداند مجملی اینست که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است
و در کلاید و شرط معتبره در هر دو یکیست و فرق بینهما بوحی است که پیغام الهی برسول بوحی یا بواسطه جبرئیل
میرسد و بامام رسول میرساند و تعیین امام بنص خدا و رسول است و معصوم من المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و
کبیره باید که معصوم و مبرا باشد اما بمذهب اهل سنت عصمت و عدالت استحقاق نیست یعنی اگر باشد بهتر است اما
شرط نیست پس اگر امام فاسق و فاجر و سارق و شارب باشد چندان قصوری ندارد خدا و رسول را با نصب
امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا و ریش سفیدان محله را اگر چه یک کس یا دو کس باشد میرسد که امامی
نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علماست در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته است بابی عباس
و تنعقد الامامة ببیعة اهل الحل و العقد یعنی منعقد میشود امامت به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنانکه
بسط و گشاد مردم بدست ایشان خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قوم و آنانکه نزد مردمان روشناس
باشند از آن جمع که حاضر بودن نشان میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهند کافی باشد چنانچه در روز
امامت ابوبکر عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی تعیین ابوبکر امام شد و چنانچه شارح عقاید
نسفی گفته است که انه لا ینعزل الامام بالفسق و الجور یعنی بد و ستمکار بسبب فسق و جور مثل خوردن
خمر یا کردن ظلم امام را عزل نمیتوان کرد از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیار و بیدینی و پیشوایان
امامت و ایشان و خلفای فی ضواحی هذا مردم که در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند و فرمان بر
داری مینمودند و در عیدها و جمعه ها و اوقات نماز با ایشان میگذاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان
نبود و هیچ یک را معزول نساختند و چنانچه شارح وقایه که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته است
باین عبارت که لا یحد الامام حد الشرب لانه نایب من الله تعالی یعنی حد یکه در شرع از برای شارب خمر مقرر
شده است بر امام و کسیکه شرب خمر نموده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه او نایب است از جانب خدا تعالی این
گستاخی نسبت باین جا تو باشد و اگر چه این فتواها در کتب قوم بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده
شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و اینکه علمای ایشان نخود
این قسم چیزها کرده و اینهمه گفتگوها نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند غرض ایشان مگر حفظ صحت امامت
معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس باشد و الا باره نزد عقل مستبعد و مستنکر مینماید و الله اعلم
فصل دوم در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و منع تقدیم مفضول بر فاضل بدانکه اتفاق امامیه
است بر آنکه امام میباید که اکمل از رعیت باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق از مهم مرتبه مجید علم
و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صون ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه در پیغمبر نبوت یا ایلیه
این کمالات معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از و یا که مساوی او نیز نباشد که اگر افضل
از او باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او باشد شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت
بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است
و مخالف نص قرآن چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه

مرشد نادان باشد و مرشد دانا نیست و خدا تعالی در قران عزیز اشاره بهمین معنی کرده
میفرماید از روی انکار و سرزنش انانی که تجویز امامت مفضول میکنند افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی ایا کسیکه هدایت تواند کرد دیگریرا و عالم
باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق را از او تحقیق کنند یا کسیکه هدایت و علم
ندارد و نمیداند تا انکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس شما که صاحبان عقل و تمیز اید در این
باب چگونه حکم میکنید یعنی هر عاقل را معلوم است و عقل حکم میکند که شق اول بهتر است و حکم بخلاف
آن نمودند محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت انانکه چنین نمیدانند میفرماید کفتند
لا یعقلون شیئا ولا یهتدون و ابائهم را یعنی پدران ایشان هیچ نمیفهمیدند و منشا تجویز اهل سنت
تقدیم مفضول بر فاضل اینست که میگویند پیغمبر صلی الله علیه و اله عمرو عاص را بر ابابکر و عمر تقدیم
فرمود و اسامة بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار کردانید و باعتقاد ایشان عمرو عاص و
نسبت با ایشان مفضول بودند نه فاضل و همچنین ابا عبیده و عمر و ابابکر را تقدیم دادند و
خلیفه رسولش کردند و ابابکر و عمر را خلافت داد و بر دیگران که اکثری از او اعلم و افضل بو
دند تقدیم فرمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل جایز نبود اولا رسول و ثانیا صحابه بر
سول نمیکردند و چون کردند پس جایز باشد و جواب کفته اند که تقدیم رسول صلی الله علیه
و اله عمرو عاص و اسامه را بر ایشان بجهة آن که در امر حرب از ایشان اعلم بودند چنانچه در اخبار و تواریخ
معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را نبود الا بجهة جاه و محبت دنیا و فریب
مردمان و لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در انجا مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفه
رسول کردانیدم و طلحة بن عبید الله بر مضمون مطلع شد خطاب بعمر کرده کفت ولیته انفی
وولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان کردانیدی و امروز او هم ترا والی
خود کرد همان تلافیست که تو فرض بوی داده بودی و افضل المتاخرین قاضی نور الله شوشتری
در احقاق الحق فرموده که و یمکن ان یستدل علی عدم جواز تفضیل المفضول بقول ابی
بکر اقیلونی فانی لست بخیرکم وعلی فیکم یعنی و ممکن است ما را که استدلال کنیم بر جایز نبودن
تفضیل مفضول بر فاضل بانچه کفته ابی بکر که میکفت بر سر منبر اقاله کنید و بیعت مرا از کر
دن خود دور سازید که نیستم من سزاوار بامامت شما و حال انکه علی علیه السلام در میان شما باشد و
این اعتراف او بانکه من مفضولم و او فاضل و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست و این دلیل است
بخاطر نور الله مرقده رسیده و اگرچه بعضی کلام ابی بکر را معنی دیگر کرده اند میگویند
غرض او از این کلام ترغیب مردمان بود بر قتل الحضرة یعنی تا علی علیه السلام در میان شماست
کار خلافت من پیش نمیرود و اگر توانید او را بقتل اورید و قصه خالد ولید را او را بکشتن حضرة
سرکرم ساخته و وعده داد که در اثنای نماز این کار سازی خواهم کرد و در میان تشهد
کفتن ابابکر کفت یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد آن کار نخواهی کرد چنانچه مشهور است مونید

مطلوب بدانند

مطلوب بدانند بمو تقدیر بقول شیخ عطار که سلونی اقیلونی باشد سلونی کو را تابع
و قائم موم دانستن و اقیلونی کو را متبوع و امام ساختن کمال نا انصافیست و تقدیم دادن مفضو
ل را بر فاضل عقلا و نقلا مذموم و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم و ازهد و اشرف
بحسب و نسب را مقتدا و مطیع و فرمان بر کسی که مطلقا از این صفات بی بهره باشد دانستن بهیچ و
جه صورت معقول ندارد و دیگر بمذهب کسانیکه تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام عا
قل راضی میشود بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده شب مست و صبح مخمور با
شد با انکه دیگری با کمال علم و دانش که لحظه در غفلت نگذارند موجود باشد با طاعت کسی
اختیار کند که کوشت و پوست او از شراب و کوشت خوک پرورش یافته سالهای دراز پرستش
دی بت میکرده باشد و پشت بر کسی کند که از عهد تا الحد بغیر از عبادة الهی شغلی و بجز متابعت
حضرة رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم کاری نداشته باشد چنانچه خدا تعالی در
سوره میفرماید که امن هو قانت اناء اللیل ساجدا وقائما یحذر الاخرة ویرجو رحمة ربه قل
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی ایا انکس که
او فرمان بردار است از موقنان که ایستادکی دارند بوظایف بندکی و سر افکندکی در
ساعتهای شب خدای خود را سجده میکند و از عذاب ان سرا میترسد و امید واری بدرکاه باری بسیار
طاعت دارند بکوای محمد صلی الله علیه و اله ایا برابر باشند انانکه بمعالم توحید دانا و واقفند چون ارباب
فضایل و انانکه دانند و از یکانکی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل جز این نیست که پند
پذیر میشوند بدلایل قدرت من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از کدورات ظاهر و باطن طبرسی
رحمه الله از امام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده که فرمود اهل علم مائیم و ارباب جهل دشمنان
ما و اولوا الالباب شیعیان ما چه بر موالات و دوستی ما علم فائده ندهد و جهل نفعی نه بخشد
و ظاهر است که اگر قاعده افضلیت ملحوظ نباشد و بمحض خواهش زید امامت عمرو صحیح باشد
خلفای امیه و بنو عباس جمیعا خلفای خلیفهای خدا باشند و انصاف اینست که اگر اول و ثانی لایق
مرتبه خلافت و جانشینی رسول بوده سزاوار تکیه زدن بر مسند نبوة باشند و معاویه و
یزید و هشام و ولید تا عبد المومن و عبید خان و سلطان مرید پلید که هیچکدام در هیچ وصفی
و معنی پای کمی از ایشان نداشتند الله همه امام و خلیفه و پیشوا توانند بود و از حضرت امام
همام موسی ابن جعفر علیه السلام مرویست که در تفسیر ایه و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی
من الله فرمودند که مراد انست که کمراه تری نیست از انکه بمجرد خواهش خود بغیر عهد خدا و رسول
خواه بر بیعت باطل بود دیکر خلیفه خدا جانشین رسوله داند و از این رسوا تر انکه اگر خلافت
رسول را فضیلتی در کار نباشد بهمین جمعیکه یکی را پیش کنند و برو بیعت نمایند امامت
صحیح باید که چون عبد الله بن عمر و سعد وقاص و حسان ابن ثابت و عبد الرحمن عوف و امثال ایشان
با معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی با امیر المومنین

صلوات الله علیه بغیر بیعت کرده بودند آن هم بیعت معروف باشد و اطاعت هر دو یک بار بر مردم
واجب با آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل چه اول چون بر بیعت او اتفاق نمودند
اطاعتش لازم باشد و ثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانیا چون بر قتلش
اتفاق نمودند قتلش واجب نماید و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه هرگاه افضلیتی در کار
نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نبود و این امر انجناب الله مخصوص بشخصی نباشد چون
جمع امت درین کار مثل هم دیگر نیستند شاید که در یک زمان زید بعمرو و احمد بمحمود و خلق بشتاق
بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند و هر یک
را انامومی و متبوعی چند بهم رسد و این باعث مخاصمه و منازعت شود و فتنه و فسادهای عظیم
روی نماید و غرض از امام که دفع فتنه و فساد بود نقیض آن بتدبیل باید و چون عصمت و افضلیت
را منظور نداشتند برای خواهش نفسانی در میان امد بیشتری از امت را از راه متابعت رسول
صلی الله علیه و آله بیکسو و فتند براه عناد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی پیروی شیطان
مقول ناقص خود اختیار نمودند تا کار بجائی رسید که بعضی حنبلی شده خدا را جسمی قرار
داده اند که از سر تا سینه مجوف و تا پایین کوفته و مصمت و موئی مجعد و روزی در چشم هم
رساند ملائکه به عیادتش رفتند فهمیدند که چشم بیماری که در طوفان نوح کرده بود باعث
آن کوفته شده بنهای جعده بر خوبصوری سوار بصورت پسر مرد خوشرو نزول مینماید
و بعضی را عقیده آن شده که از اول تا ابد هر چه شده و میشود همه با خداست و مطلقا فایده
بر هیچ عملی مترتب نیست و کفر کفار و فسق فاسق و نفاق منافق و عناد ابو جهل و حکومت یزید همه
برضای حق تعالی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع اشقیا و بوستان را به بهشت
میشاید و قبحی ندارد بلکه نیکوست و طایفه بفتوای ابوحنیفه عمل مینمایند و میگویند اگر شخصی
عقد با مادر زن نا کند دختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را جایز است که دختر را در عقد خود
در آورد و اگر مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب حبس بماند و چون خلاص شود
در مشرق بخانه زن در آید و از آن زن اولاد و از اولاد اولاد بهم رسیده باشد اینها در نسب
ملحق بر آن شخص میشوند و از او میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن
شخص فوت شده و آن زن شوهر کند و از او فرزندان بهم رسد بعد از آن شوهر اول بیاید آن
فرزندان از شوهر اولین اند و از او میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث برد و اگر شخصی که با
جامه بد نده دو وضوئی کند با گندم را بدو زد بیاورد که صاحب جامه و گرباس و گندم را بهم رسد
که مال خود را از او طلب کند و به بیند وضو میتواند کرد و پوست سگ را میتوان پوشید معنی
بکیر احرام بجای آن گفتن مجزیست و معنی آیه در عوض حمد و سوره خواندن جایز است و در
رکوع و سجود طمانینه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین زمان سابق شخصی را
امر کرد که دو رکعت نماز بطریقه ابو حنیفه ادا کند اول بنبید طبیعه وضو ساخت و پوست سگ را

ستر عورة نموده گفت خداوندا بزرگت و بولت بزرگم شده بی آنکه قد راست کند یکجا دو بار
سر را حرکت داده و گفت در عرم دانیم بزرگی خود عنوان بجای آورده در عوض سلام بهم مطاس انداخت
گفت نماز ادا نمودم و چون حنفیان انکار کردند کتابی از فقه ابی حنیفه طلبیده یک یک
از مسایل را با ایشان نموده همه را ساکت ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته طریقه
حق اختیار نمود و این حکایت از آن مشهور است که قابل انکار باشد و دیگری بفتوای شافعی
شطرنج را حلال میداند که گفته است از جهت ترتیب دماغ تا سر و دست باختن جایز است و یکی مذهب
مالک اختیار کرده گفته است کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هر چه بروی زمین راه میرود
حلال خوردن او و ایضا مالک از این نیز فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته و شافعی
تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از آنها را فقیه در کتاب خود از ابن عبد
الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت که از استاد خود شنیدم که گفت لم یصح عن
النبی فی تحریمه ولا فی تحلیله شیء والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر چیزی بما نرسیده که گفته
باشد حرام است یا حلال اما قیاس دلالت برآن میکند که حلال باشد و اوحدی در جام جم رد
این فتوی نموده گفته است بیت آبروی غلام خویشی مبر ❁ دفن بد بنام خویش مدر ❁ نتوان زن
بگفته مالک ❁ غوطه در وحله چنین هالک ❁ و شراب اگر چه شافعیه و حنفی دفع میکنند
میکند و نبات اگر چه نیست بزرگ نباشد حنبلی و حنفی کیف بان رسانیدن او و یکی از
شعرا این مضمون را بنظم آورده نظم شافعی گفته که شطرنج مباح است مدام ❁ کج مباد بید که حجر
واست تقریر نموده امام ❁ بو حنیفه به او گفته در باب شراب ❁ که نجوشید بجوش تا نبود حرام ❁
حنبلی گفت که کس را که بغم در ماند ❁ نیست بنگ تناول کن سرخوش بخرام ❁ کس کنی پیروی فخر
چادرم مالک ❁ اد هم از پس تو بجو بکند و طی غلام ❁ بنگ بضو دان می کن میباز قمار ❁ که
مسلمانی این چار امامت تمام ❁ و بفتوای شافعی اگر فرج خود را دست بمالد وضو باطل میشود اما
فرج سگ و خوک را دست بمالد وضو باطل نمیشود و بفتوای حنیفه اگر جنبی به نیت وضو دست
در چاه آب کند تمام آن نجس میشود اما نه بقصد وضو که دست در آن کند بر طهارت خود باقی
میماند و بقول آنکه گفته مشتی باشد عوض خوردن تا شنونده را ملال بگیرد و از این منقر
خرافات بهمین قدر اختصار شد و اگر نه تا مدتی میتوان نوشت که هر مسئله از دیگری بهتر باشد
ولیکن از مطلب باز میمانیم و مولوی رومی نیکو گفته است بیت لی کنم خود نبرکانوا ابن لیالیت ❁
با نان گندم آگر دو که سر است فصل دوم در تعیین امام علیه الصلوة والسلام چون شد که زمانه
از امام خالی نتواند بود ثابت شد که امام باید که طریق بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد
چه او نایب رسول صلی الله علیه و آله و فرستاده خداست ولیکن بواسطه نبی پس باید
که نص و اتفق شده باشد یا بر امامت او از جانب خدا یا از خدا و رسول تعیین او نموده
دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر امامت ظاهر و هویدا ساخته باشند مثل قرآن و حدیث

ومعصومی از ان جو داده باشد یا با اظهار معجزه که چنانچه معجزه دلالت بر پیغمبری پیغمبر کرده دلالت امامت
بر امام هم بکند چه معجزه فعل خداست و هرگاه بر دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او خداست
وچون عصمت از امور مخفیه است که از او بغیر از علام الغیوب مطلع نباشد پس که عصمت او ثابت شده واو
حق تعالی اعلام کرده پس هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد از نص بر عدم عصمت
او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب نکند الا معصوم را پس لازم است که حق جل وعلا کسیرا
سزاوار خلافت و لایق جانشینی داند او را معین سازد جمیع فرق اسلام را متابعت قول و فعل
او مامور کند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نمانده احکام آسمانی و آیات
قرآنی را موافق اراده الهی و شریعت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله الامجاد داشته هر کس برای
خود نتواند که در امور دینی هر چه خواهد کند یا گوید و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره
نموده والعصمة تقتضی النص وسیرته یعنی عصمت از امور مخفیه است که نمیداند او را الا عالم الغیب والخفیات
پس واجبست که منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
مقتضی آنست که از او نص بامام واقع شود چه از مادر مهربان بفرزندان مشفقتر بود و مهربانتر
چه هرگاه آنحضرت در چیزها سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضای حاجت
و استنجا و نشستن و برخواستن و خوردن و خوابیدن دارد تقصیر جایز نداشته هر یک را بیان
شافی کرده باشد و نیکی و بدی و حسن و قبح هر یک را با حسن وجهی که است خود بیان نموده باشد چگونه
امری که از جمیع امور مهمتر و کاری که از همه کارها ضروریتر باشد از آن اهمال و معطل بگذارد و هیچ وجه
متوجه آن نشود و نگوید که بعد از و متولی امور امت مردم که خواهد بود و مآل کارشان بکجا خواهد
انجامید با آنکه از عقل یک روستائی هم کسی دور مینماید که بمیرد و وصیت نکند هر چند که بغیر از
نبی و در دبستانی اندو نماند پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبر با آن مهربانی اندک ملاحظت نماید و ...
نکیسی بکند و نظم و نسق کار امت را بنا هی حواله نماید و دیگر آنکه حق تعالی میفرماید که الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما دین شما را
و تمام ساختم بر شما نعمت خود را و هرگاه نبود قوم شریعت نبوی صلی الله علیه و آله بی او امامت تا
تمام است تا بجد یکه میگویند چون اصحاب این امر را از جمیع امور مهم تر میدانستند پیغمبر را غسل
و تکفین کرده بسقیفه بنی ساعده رفتند که اول این مهم را امور هند پس چون شود که حق تعالی
بامامت پی آنکه تعیین امامی کند و بر پیغمبر خود ظاهر سازد گوید اکملت لکم دینکم و ایضا
هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد جایز الخطا باشد و در زمانه معصوم
موجود نباشد محتمل است که اینها را که بشوا کرده باشند خطی تر بین مردمان و بدانست
ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند حق تعالی بامامت چنین کسی راضی شده
جمیع مجتهدان و عالمان را تابع او کرداند و اگر در واقع خدا تعالی بر آن راضی نباشد آنکس
چون متصدی امامت کردد و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و اینهمه در همه مردم

ممکن که حاصل

آکملت

ممکن که حاصل باشد پس خواطر به بیعت جو تسلی نمودند و از آنجمله که بوا امام گفت من
از عقل و نقل دو روایت و وجه نیامده که شخصی از حضرت امام همام حسن عسکری پرسید که اگر ثبت
پیغمبر بجهت نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا نماید و تابع او شوند چه قصور دارد و آنحضرت بغیر
زندان جهت خود امام محمد مهدی صلوات الله علیه که در آن وقت طفل بود انجا حاضر بود اشاره نمود که
جواب بگوید حضرت صاحب الامر از آن شخص پرسید که آن شخص را که بامامت برمیدارند یا لازم هست
که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سائل گفت لابد باید که از اهل فضل و صلاح باشد باز پرسید
که آیا ممکن است که بگمان آنکه آن شخص از اهل فضل و صلاحست او را نصب کرده باشند و در واقع از اهل فساد
باشد آن مرد گفت ممکن است حضرت صاحب الامر فرمودند که اینک آنست که جایز نیست که اختیار نمایند و مانع است
همینست که میشود که امت مفسد را اختیار کنند چرا که آنها که اهل اختیار و ند باعتقاد شما است خطا بر ایشان
جایز است و اینجا اختیار از اهل خطا در نیست پس آن شخص ساکت شد و اعتقاد نیک داشت و زیاده شد
و اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت ثابت میشود بنص رسول صلی الله علیه و آله یا بنص امام
سابق بر امام لاحق یا به بیعت و اتفاق مردمان که عالم و دانا باشند و چون سابق بر آن یکی امامی نبود
و از پیغمبر خدا نص وارد نشده بود مردمان اتفاق بر بیعت او کردند چون عمر بن خطاب یا جمعی که علی الاختلاف
الروایات چهار کس بودند یا پنج کس در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول صلی الله
علیه و آله با وجود دیانت و سنیتی که در دین داشتند آنرا کفایت باعتقاد نمودند و همگی قبول کردند و
بمجرد آن اتفاق ولیها لا ابا شیء دانستند و ثانیا چون عبد الرحمن عوف بعثمان بن عفان بیعت کرد و
مردمان بیعت نمودند و کسی منکر نشد پس مدار امامت بر اتفاق به بیعت باشد و اگر کسی تامل کند
میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی بشخصی معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده
که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظنی
در آن کافی میباشد حجت نیست پس چگونه قول و فعل عمر بن خطاب یا ابو بکر یا قول عبد الرحمن بن
عوف در محل نزاع که تأسیس ثبوت است بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه برای یکی
چون ظاهر باشد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند و بر مردم آنجا ظاهر باشد و چون از
کار یکی امام و وحی و رسول تا بر و بیعت کنند و همچنین بر آن سه کس و حاصل کلام آنکه خود ایشان
معترفند که بغیر از اتفاق و اجماع دلیل بر این مدعی ندارند و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع
وجود معصوم شرطست و پی آنکه معصومی داخل باشد حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه
در کتب اصول مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست
از اتفاق جمیع حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای اسلام یا بری از امور در وقت معین و هم
ایشان در این مسئله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن بعض معترف شده چه میگویند
آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه و بر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه و بر تقدیر تحقق آیا
علم جزم بآن پیدا میتوان کرد یا نه و بر فرضی که علم بآن بهم رسد آیا اثبات آن بنقل توان کرد یا نه
و بعد از اینها آیا الزام حجت و دلیل بر چیزی میتوان ساخت یا نه و بر تقدیر یکه حجت توان ساخت

هرگاه بتوان رسید حجت است یا نه و بسیاری از ایشان هم بر آن خلافت که ابابکر شد حلیه که تا مدتی بوطر
شد فاین جمعی که اجماع نمودند همگی خلاف ایشان نکنند و باید که از ایشان هیچکس نمانده باشد و اینا اجماع تنها
حجت است یا سندی دیگر میخواهد که ممد او حجت باشد یا نه و اینا آن سند باید که قیاس باشد یا نه
و ثابت کردن قیاس و اینکه حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت او را حجت نمیدانند و اکثر
هم که حجت میدانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که در این اجماع از برای حجت
بودن آن ذکر کرده اند قیاسیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بیماری رخصت داده که ابی
بکر امام مردم شده نماز با او بکنند و هرگاه در امر دین باو راضی شده باشد در امر دنیائی که
خلافت باو راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده اند و این را سند اجماع
دانسته و شیعه این امر را منکرند و حکم بنماز را از تب عایشه میدانند و میگویند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله امر بنماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عا
یشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت مردم بکند و بلال بگمان آنکه حکم رسول است او را گفته بنماز
مشغول شدند و چون صدای بانگ نماز برآمد و حضرت اطلاع بر امامت ابی بکر هم رسانید با کمال
ضعف دستی بر دوش عباس عمش و دستی بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون آمده
ابابکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیر یکه واقعی باشد و در
جای قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق
ظاهر است چرا که بمذهب ایشان نماز در پی هر بری و فاجری و فاسقی جایز است و در وی نه علتی و نه صلاحی در نه
تدبیر در کار هست بخلاف خلافت که جا نگاه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است در امور دینی
و دنیائی با شرایط بسیاری که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس این بآن توان کرد
بر تقدیر یکه قیاس صحیح یافته شود حجت آن در فروع میباشد و مسئله امامت از اصول است و اگر حقیقت
اجماع و علم بآن در مرتبه اشکال بغایت با صد سال بعد از آن بود چه هنوز از اول اسلام بود اهل حل و
حل در مکه و مدینه و حوالی آن در بلاد طیبه زاد هم الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن ماده تحقق
نیافته چه در اول همان سه چهار کس بیعت نمودند و بعد از آن مردم را بتهدید و تخویف بر بیعت
درمی آوردند پس آن معنی که میباید اتفاق هم در میان ارباب بیعت باشد صورت نیافت و قطع
نظر از آنکه اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله از این معنی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و
حسنین و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه
داخل نبودند و سعد بن معاد که رئیس قبیله خزرج بود خود تا زنده بود بیعت نکرد و اهل
خلاف قایلند بآنکه بیعت حضرت در شش ماه اکمال شده گویند چون فاطمه علیها السلام از دنیا
رحلت نمود حضرت امیر المؤمنین و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند حتی اعثم
کوفی که او هم از مخالفین است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلسی ساخته و حضرت امیر
علیه السلام را در آن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید همه حضار گفتند بجهة بیعت
کردن حضرت امیر حجتی را که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده بودند که الائمة

من قریش و قرابت رسول را بر انصار حجت گردانیده و آن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساخته
فرموده که من نیز همان دلیل بر شما حجت میکنم و عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت ننمائی بیعت نکنی تو را
رها نکنیم و ابو عبیده جراح گفت در تو این امر را کسی تامل ندارد و لیکن بموافقت مصلحت وقت عمل نمائی فرمود
که بر خود ببخشائید و بیجا راه واشتی مپوئید و عطائیکه حضرت عز و جل شانه بخاندان نبوت فرموده بجای
دیگر نقل آن مدارید که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت
ما ایم و مصالح دنیا و آخرت بیدکان را بهتر دانیم و ما از شما باین امر سزاوارتریم و ما را باید بگوی بیعت
نشاید کرد شما به بیعت نمودن با او لاشید و بشیر بن سعد گفت یا ابو الحسن اگر تو این حرف را قبل از بیعت اظهار
میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم از آن گمان کردند
که مگر تو از این امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون میشد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن ننموده از پی
امر خلافت بروم و در دفع خلاف کوشم و اعثم کوفی بعد از نقل حکایت نوشته که حضرت بیعت
ناموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از وفات حضرت فاطمه بدو ماه بیعت کرد و از عایشه
روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت نمود و در کتب فریقین مسطور است و در او السنه و افواه مذکور است
که چون حضرت امیر علیه السلام دید که این امت بمتابعت قوم موسی نموده اند نقض عهد و غدیر
نموده اند و بگوساله پرستی تن در داده اند و درهای ضلالت را بر روی خود گشوده اند بموجب ان الله
مع الصابرین ترک مجادله اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول شده در کنج خانه خویش بعبادت الهی
و تدارک سنن و آداب و مسالک بتاهم اشتغال داشته و مکرر کسی بطلب حضرت میفرستادند و در
هر مرتبه رسولان جوابها شنیده بر میگشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شعله کشیده بمشاورت یکدیگر
قرار بآن دادند که عمر خطاب و عبد الرحمن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابو بکر بود با جمعی دیگر از منا
فقان با شمشیرهای حمایل و غلامی هیمه بر دوش و آتش بدست بطلب حضرت روند و اگر در آمدن
تعللی ورزد خانه او را آتش زنند و چون بدر خانه رسیدند او را از صلا بلند کردند و هر یکی
بنحوی با حضرت دم مطلب بدند و از جمله عبارت عمر خطاب این بود که افتحوا الباب والا احرقناه
علیکم یعنی در باز کنید والا آتش در خانه را بر شما میسوزانیم و در اکثر روایات خود این است
که چون در را دیر میگشودند ان ملعونان آتش بر افروخته خانه را بسوختند و مؤید این است
آنکه ابن قتیبه نقل کرده است که ابو بکر در مرض موت میگفت کاشکی کشف ترکت بیت فاطمه یعنی
کاش که خانه فاطمه را فرو نکنیم مقنعه ماتم بید در سر و جامه تعزیت نبی هم در بر داشت و با چشم خو
نبار و خواطر افکار چون مأموران در پس در نشسته بود و بلوازم مصیبت قیام مینمود
چون فی الدیجیانی از حجره دیده فریاد بر آورد که ابتاه رسول الله و اغوثاه و امصیبتاه
با آنکه کریزان معصوم مظلوم مادر آنکه اسماعیل بمادر سوختگی داشت در دل آن سنگ
دلان اثری نکرده قاعده که برخوع از سینه نا اشرب شد آنکه عمر چون دانست که فاطمه
مانع در باز کردنست او را بنوعی در میان در و دیوار فشرد که آهی که غلغله در جملهٔ عرش افتاد
کشیده مضطر بود ظاهر شده اسقاط حمل شد و آتش زدن در را باین عمل منافی نیست

وچون داخل بیت شد عدای اهل بیت چنان طغیان نموده بود که آن جماعت را سهل داشته با ایشان او
گفتند ملعون مجر که بیت او حمل میکرد تا زیانه خود بردوش ستیده کوبیت و معصوم خانه فقی
زد که گفت بار کش تا مدتی ورم نموده مجروح بود و چون خالد ولید بلید هم جرأت و بی ادبی بیرون
بیتی قدم خوین داده بجهه وضاجوبی سر شمشیر با غلاف که در دست حوالة آن نور سراچه
عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته اند بر تقدیر
مهربانی خالد و گفتند وم بعضیه مهربانی عمر است و آنچه در این چه و دیباج کردن کاغذ از آن خلیفه
هم چه خوب نسبت بجگر گوشه سید کاینات وقوع یافته مکرر در کربلا هم بجگر گوشه
او رسیده باشد و در چشم حقیقت بینان و مال اندیشان بموجب ع خون شهدا تمام در گردن
اوست آن هم سر پای باز پیدا در الفقه چون حضرت امیر المؤمنان کربی ادبی او نسبت حد صبر گذشت
بی اختیار از خانه بیرون آمده فرمود ای پسر صهاک حلبشید از آن جان مسویکه در علم حق تعالی
گذشته شد تو بسوی دیگر مقرر شده و اگر نه و امثال تو برای تو ... قادر نیستند در دین
اثنا سفاهه سنیان یعنی دشمن خدا و رسول خالد بلید شمشیر کشیده حواله حضرت نمود بنی
هاشم جمع شده بقصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بودند و حضرت امیر علیه السلام مانع ایشان شده
بموجب صبر یکه خدا و رسول او وا فرموده بودند نزد احباب و احباب بنی هاشم را تسلی داده و تکفین
فرموده منع نمود و با قوم بجهد رسول صلی الله علیه و آله تشریف برده از طریق گفتگوها سخنها شده و در
آخر ابو بکر گفت بیاید بخانه خود مراجعت نمایی که پیرا با تو حرفی نیست و چون خبر از درد کی و آزار
فاطمه بر زبانها افتاد ابو بکر و عمر بجهة استرضای خواطر او متوجه منزل آن پرده آن عصمت کردیده
و اولا رخصت سلام نیافته تا بنا حضرت امیر را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت حضرت
فاطمه صلوات الله علیها ایشان را قسم داده که از پیغمبر نشنیده اید که فاطمه که بضعة منی من آذاها فقد
آذانی فقد آذی الله گفتند بلی بخدا که مکرر شنیده ایم چون اعتراف نمودند فاطمه علیها السلام دست
مبارک بدعا برداشت که اللهم انهما قد آذیانی فانی اشکو الیک و رسولک لا والله لا ارضی عنکما ابدا حتی
القی رسول الله صلی الله علیه و آله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشانرا
قسم داد که شنیده اید که پدرم گفت فاطمه پاره ایست از من آزار فاطمه یا آزار پیغمبر از او منست و آزار
من آزار خداست و قسم خوردند که مکرر از آنحضرت و این حدیث را بی واسطه شنیده ایم دست مبارک
بدرگاه باری تعالی برداشته گفت الهی این دو کس مکرر رنجانیده اند مرا و شکوه اینها را بتو میکنم
و برسول تو و بخدا که راضی نخواهم شد از شما هر دو تا برسول خدا ملاقات کنم و خبر دهم با ... بعد
از تو با من کرده اید و خدا تعالی حاکم کننده باشد بر شما و ظلمی که بر من روا داشته اید که حاکم
و صاحب اختیار اوست و اگر چه این نقل بظاهر بی جا می نماید لیکن چون تتمه حکایت بود نقل نمود
شد دیگر آنکه فاطمه از جمله ذو القربی است و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا بر
طبق آن سفارش او بامت کرده و مکرر در وصیت او مبالغه بجا آورده و محبت و اطاعت او را
سبب نجات از عذاب گفته کسیکه جمیع امور مذکوره را مخالفت نموده باشد یقین که ...

خلافت نخواهد بود و لخطیب خوارزمی از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه ایمانه و
ان ادرک الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتی یؤمن به یعنی هر که اهل
بیت را دشمن دارد روز قیامت او را از جهودان بعرصه محشر درآورد و او را از اسلام فایده
نرسیده از اهل دوزخ شود و اگر در زمان دجال را دریابد بوی ایمان آرد و از لشکر او باشد
و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا آن خبیث دجالیت که در طبیعت
او سرشته بود ظهور کند و در زمره مریدان او داخل کردد تا چون در عرصه قیامت در آید و
در زمره کفار باشد نه در عداد احرار و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع ابی بکر عقیده
شنیدنیست میکویند تا سعد بن معاذ زنده بود چون بیعت نکرد از قبیله او هم البته کسی
بیعت نکرد اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابو بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود
پس بنا بر این ابی بکر بعد از موت سعد و خودش خلیفه شده باشد و بعضی از ظرفا در امامت او
نکته ایست که خالی از ظرافتی نیست گفته اند اینکه اولا او را مأمور بنماز ساختند و بعد از آن او را
معزول کردانیده خود متصدی نماز شدند وجه با نکته بود تا بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که
قابلیت امامت نمازی در او نباشد اهلیت و خلافت و پیشوایی همه بندگان در دین و دنیا بطریق اولی چگونه
داشت چنانچه در سوره برائه واقع شده بود که اول باو دادند که ببرد و بعد از آن بهمین جهة از او
گرفتند ... حاصل کلام آنکه چون باعتقاد اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی جل ذکره
بخلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر موافق اراده الهی عمل نموده تعیین خلیفه اشاره
نفرموده و عقل را خود در این امر مطلقا دخلی نیست و بزعم ایشان زمانه از وجود امام معصوم
خالی میتواند بود و وجود او در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق بعض امت در تعیین کار کافیست
بشرط آنکه اجماع را سندی باشد که مصحح او شود و لیکن اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت اند
و اتفاق بعضی امت حجت نیست اهلیت صحت ندارد و لازم می آید که خلیفه نمودن اصحاب ابو بکر را قبول
کردن و این معنی بغیر از آنکه خواهش نفسانی در فریب شیطانی و محبت جاه و تدبیر در جاه یعنی
جاه و بلد وجهی نباشد و اما اگر کسی بپرسد که باعتقاد شما خود بوجود عدم امامت ساوی است
و از جانب الله هم فرقی نبوده که خلاف آن جایز نباشد و رسول هم نه تکلیفی و نه منع شنیع
اشاره نفرموده بود که مخالفت آن بموجب مؤاخذه باشد و عقل خود در این معامله بیکار بود و دشمنی
بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن وجهی یا ملکی یا مالی باشد چه واقعه روی داده
بود و چه فتنه واقع شده بود که امامتی را که نه عقل بدان امر فرموده باشد و نه نقل افاده
نموده بر تغسیل و تکفین سید کاینات که واجب عینی بوده بر هر کسی واجب نه کفایی که
بارتکاب بعضی از دیگری ساقط گردد مقدم داشتند و پیغمبر بکی ضامن نجات بنی نوع شده که
شما را از بادیه کفر و نکبت و ضلالت به شهرستان اسلام و دولت هدایت رسانیده باشد

او را نادیده انگاشته بهر گونه که خواهد شان چشم پوشیده است و ملاحظه رسوم تعزیه و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر هر مذهبی و ملتی از اکابر و اصاغر خواه عرب یا عجم سعید باشد یا بدبخت هم از امور معتبر بود وهت و در دوزاخ خواهد بود نا نموده او را برادر نیز ملاء و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجتماع نموده بعد از گفتگو ورود ابو بکر را خلیفه الله و خلیفه رسول الله نام نهاد هند چه جواب توان داد و غیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار در باست چه بعد شد توانکرد و این دلیل صحت آن حکایتست که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت جهل نفر انجماعه مجلسی از اغیار خالی ساخته با یکدیگر سعت نموده جمهور دوشه وطر مؤکد و مستحکم نمودند که چون معامله باینجا رسید منتظر باید بود و آماده و این کار شد که چون طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ نای بوطنا صلی رجوع نموده پرواز نماید ما نیز یکی از اصلی طریق قدیمی خود مراجعت نموده اینچه بخوانند انگاشته اعتبار ننماییم و ارادهای خود را تمیز عبادت با بیکار رئیس و سردار نموده مسند حکومت را بوجود او زیب و زینت داده در امور بوی رجوع مینموده باشیم باین مضمون عهد نامه نوشتند و بعبد الرحمن بن عوف که با اتفاق از دیگران بود سپردند و در روز سقیفه بآن عمل نموده اند و از مطالعه خطبها نهج البلاغه که بلیشک کلام آنحضرتست و شروح آن و از تتبع کتب احادیث موالف و مخالف بوضوح می پیوندد که اصحاب و معاندین ایشان با خدا و رسول در تایب و ناخشنودی حضرت امیر در مدت عمر نیز از ایشان کلجوهره رضا مندی حضرت امیر صلوات الله علیه در وقت از او قات از ایشان توانکرد و اینچه قاضی میر حسین یزدی شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت با بی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر بمجلس او رفته بود بعد از حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی گفت مامنعنا ان نبایعك انكار الفضلك ولكنا كنا نرى ان لنا فيها حقا فاستبدوا علينا يعنى منع نکردما را بیعت نکردن تو بجهت آنکه ما منکر فضل تو بودیم ولکن ما چنان میدانیم که ما را درین خلافت حقی هست و دیگران برای خود عمل نموده ما را دخل ندادند و بعد از آن قرابت خویشی خویش را برسول صلی الله علیه و آله و فضایل و احوال خود را ذکر نموده بطریقی که بامت رفت حاضران گردید با آنکه صریحست در آنکه بخلافت ابی بکر راضی نبوده و خلافت را با مر الهی حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده بهیچ وجه نه عقلا و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقت دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب میکرده باشد و در وقت دیگری را مستحق آن دانسته ترک طلب خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و اعطاء الهی امری نیست که در محال الخالی از آن توان بود مخالفت او و خدا بیعت توان نمود پس اگر درین باب کسی حرفی گوید باشتهای طبع و هوای نفس خواهد بود و حکم نه تواند بود که اول چنانچه از اعظم کوفی نقل شد فورا از مواخذه و با نیز آگاه نسازد و گوید عطای

کذکوترا

که حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای دیگر نقل بکنند و اخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که او را بجهت خود اثبات میفرمود بدیگری حواله نماید و ایضا محمد بن قتیبه که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب امامت ابابکر و ابا نمودن علی ذکر کرده و رفتن آنحضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت باو نمودند و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند و بر ایشان گفتند که از خدا بترسید و بیرون مبرید امر سلطنت رسول صلی الله علیه و آله بخانه دیگران نقل بکنید و حق بصاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و دانا بمسایل شریعت و حوادث ملک ماییم و مائیم رسول خدا او لاییم در موضع و حیوة و حق ما را غصب میکنید و ظلم و تعدی بر ما و بر خود وا مدارید تا آخر انچه اینجا گذشته بود به بیان شافی در آن فصل آورد و میدانیم که ابن قتیبه میان انچه درین فصل نوشته و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود باتهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام از اصحاب من که اقتدا نمایید شما ای امتان من هدایت میابید چون جمع میکند که از انچه در آن فصل ذکر کرده است اگر کسی در آن تامل کند میداند که انچه حضرت امیر صلوات الله علیه بیان فرموده باد را آن صادق است و راست میگوید از آن کذب ابی بکر و ظلم و تعدی او لازم میآید در انچه گفته کاذبست و ابو بکر صادق است و انچه کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین را بین امام میدانند و از این کلام لازم میآید که یکی از این دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست فصل آنکه طایفه از معاندان بنا حق از جهلات عرب را با خود یار ساخته نام خلیفه را بابی بکر نهاده و اسم بی مستحق اطاعت نموده نو شتجات ناشی از کذب و افترا را با طراف فرستاده اجتمعنی را اجماع معتبر در شرع قرار داده و امت عمده بر آثار و نزد قیامت در ضلالت افکنده کسانی را که در ضبط احوال رسالت پناهی از مهمات دینی و حل مسئله از مسایل شك باسهو بکه بر ایشان وارد شود عاجز بوده اند تا آخر دور و در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط داد آنها بر محل وقوع در و بال عالمیان در دین مذمت بدید شدند و شیطان را از کار و بار خود بیکار ساختند و هر فتنه و فساد که تا آخر روز دوام بعد بنیه ان اجماع و متفرع بر آن خواهد بود وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون

بیت

اندکی پیش تو گفتم از غم خود ترسیدم ٭ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

فصل چهارم

در تعیین امام علیه السلام است امامیه و زیدیه و جمیع فرق شیعه که هیچکدام فرقه اند بر آنند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله امام بی فاصله بحق علی بن ابیطالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از نبی صلی الله علیه و آله ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه است و بعد از او عمر بن خطاب و بعد از و عثمان بن عفان و خلیفه چهارم علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما دلایل که بر امامت آنحضرت از روی عقل دارد و آن چند دلیل است دلیل اول آنکه واجب است که امام معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر آنحضرت از این کسی باتفاق جمیع امت هیچکدام معصوم نبودند پس آنحضرت امام باشد دلیل دوم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی خدا

و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و بر غیر امیر المؤمنین باتفاق نصی از جانب
خدا و رسول واقع نشده بود پس باید که او امام باشد و باین دو دلیل خواجه نصیر استناد
فرموده که وهما مختصان بامیر المؤمنین علیه السلام است و معصوم و منصوص علیه آنحضرت است و غیر
از او باتفاق معصوم نبودند و نصی باغیر آنحضرت هم در شان غیر وارد نشده پس باین دو دلیل
ثابت شد که آنحضرت بیفاصله امام است سیم آنکه امام واجب است که افضل از رعیت و همه رعیت بآن
محتاج باشند داند و اگر نه او نیز محتاج بامر دیگر خواهد بود و غیر علی این چنین نبودند و آنحضرت
بود پس او امام باشد باتفاق عقلا امام بحق بی فاصله کسی است که افضل از همه امت باشد چون
اشعری هم که مقتدای ایشان بوده است و ابو شکور سلمی هم که علمای حنفیه است تصریح نموده است
که امام بحق واجب است که از همه امت افضل باشد و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای انسان همه میدانند
که علی افضل از همه امت است و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس سزاوار نیابت او باشد چهارم آنکه امام
باید که او را کفر در بنیاد فقره هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفه مشرکی باشد که مدتی مشرک بوده است
بوده باشد یا بعد از چهل سالگی ترک پرستش سیصد و شصت بت کرده ایمان آورده باشد
و چون هرگز از زمان آدم تا حال این چنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول صلی الله علیه و آله که افضل
رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که طوایف امم اتفاق دارند
در آنکه طرفة العینی مشرک نبوده پنجم آنکه امامت ریاست عامه است و امام یعنی را مستحق عنوان
شد مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه بعد از این انشاء الله
تفصیل خواهد آمد که کسی جامع این صفات بر وجه اکمل باشد نبود الا آن حضرت پس امامت و نیابت او تواند
بود و غیر او ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریت و اقربای او خلیفه و قائم مقام او
بود چنانچه آدم را شیث که هبة الله نام داشت و از شیث تا ادریس هم و از او تا نوح پیغمبر و نوح را پسر
و موسی را
او سام و از هود و پسر پسر تا ابراهیم و از او تا اسمعیل و اسحق و یعقوب را یوسف و ام هارون در حالت
و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود داود را سلیمان و عیسی را پسر خاله اش شمعون و ذکریا را
یحیی و انبیا همچنین کرده اند بگفته و فرموده خدا کرده اند خدای تعالی در قرآن خطاب برسول فرموده که سنة
من قد ارسلنا قبلک من رسلنا یعنی تو بر سنت انبیا رفته باشی و از این سنت مراد شریعت نبود که
گویند منسوخ شده باشد پس باید که عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید واتبعوا ملة ابراهیم
حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین او کنید و ابراهیم را بموجب ذریة بعضها من بعض
خلیفه از ذریت او باشد چنانچه مشهور است که سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه بعد از فوت پدر بحکیم
سنائی نوشت که بگو مذهب اهل سنت خوب است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنای
عشر و کدام مذهب باطل و کدام ملت بر حق است حکیم علیه الرحمه این قصیده گفته بوی فرستاد که این
قطعه این است قطعه جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ٥ یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن ٥ از
گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی ٥ عالم دین را نیارد کس بعمر داشتن ٥ از پی سلطان ملک شه چون نپذیری روا ٥

بتاج بخت پادشاهی

تاج بخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ٥ از پی سلطان دین پس چون روا داری همی ٥ جز علی و
عترتش محراب و منبر داشتن ٥ رباعی در دور نبی النبی بودند ٥ با من تو بگو که هیچ سنی بودند ٥ از یاد
چهار و انت منی برخوانند ٥ باقی بخدا که لیس منی بودند ٥ و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس عم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود و قرابت داشت پس این دلیل شما رد هم میرود جوابش آنکه حق تعالی فرموده والذین
آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء و عباس اگرچه خویش بود مهاجر نبود و معنی آیه آنست که آنانکه
ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره و این دلیل از
دلایل نقلی هم میتواند بود دلیل هفتم آنکه در هفتاد و سه مذهب که امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بآن متفرق
و منقسم شده اند هیچکس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت نباشند یا در امامت او شکی و شبهه داشته باشند
و هیچیک در خلافت او خلاف نکرده اند و اگر هم یکی و دو باشند بلا خلافی که هست در آنست که آیا بیفاصله امام است
یا بفاصله پس در امامت او اتفاق و اجماع است اما در باب دیگران خلاف بسیار است پس اقتدا بمتفق علیه کردن
اولیست از آنکه اقتدا بمختلف فیه نماید چنانچه مشهور است چنانچه شخصی از عارفی پرسید که چه فرق میان
علی و ابابکر گفت از اینجا قیاس حال هر دو میتوانی کرد که در علی خلاف که خدا است یا سزاوار پرستش است یا
بنده لایق منصب امامت و در وی نزاع است که آیا ایمان درست بخدای و رسول داشت یا هنوز بر کفر باقی بود هر دو
صورت عقلا اختلاف کرده اند اکنون تو در میان هر دو تمیز کن دلیل هشتم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را
اتفاق در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و علم و شجاعت و سخاوت و قرابت
رسول و عدالت و عصمت حاصل بود و همچنین اتفاق در نامعصومی ابابکر و آنکه چهل و شش سال
مشرک بود پس اسلام آورده و در بعد التشی خلافت و هیچ دعوی عدالت و صلاحیت میکنند و ظاهر آنرا
نفی میکنند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه نگرفتی
و خالد ولید را بسبب قتل مالک نکشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد حد زنا بر او اجرا نکردی
و در وقت مرگ اعتراف نکردی بآنکه خلافت حق علی بود نکردی پس اقتدای بکسی که جزم و یقین در عدالت و صلاح
باشد اولیست از اقتدا بکسی که در عدالت و نتواند کرد و حال آنکه مذهب شیعه بجز نمود نه معصب با انبیا باشد و بر
نزد او بد نماید که حق تعالی در وقت مرگ ایمان از بنده باز ستانند و کفر بوی دهد دلیل نهم با اعتقاد خصم
خلافت ابوبکر بدلیل عقلی و نقلی هیچ ثابت نبود بلکه باختیار امت بود و هر گاه او خود در سر منبر خود را معزول
کرد و گفت اقیلونی که واهی او را در ستوانکردی که خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم هم رسید که تا آن حال
او را خلیفه کرده اند باید و هم از کلام او اثبات خلافت علی علیه السلام شد که گفت و علی فیکم یعنی علی مسند
امر و صاحب حق و حاضر است او را اختیار کنید دلیل دهم بمذهب خصم رسول صلی الله علیه و آله وصیت
نکرده رحلت فرمود و ابابکر وصیت بعمر کرد و عمر بشوری یعنی مشوره انداخت و عثمان کشته شد
و هیچ نگفت پس اگر ابوبکر حق کرده بحق بوده عمر و عثمان بر باطل بوده اند و اگر این هر دو بر حق بوده اند
ابوبکر بر باطل بوده و امت را باثبات اقتدا باید کرد و اقتدا بهر یک حکم اقتدا بدیگر یک است و میان
همه مخالفت مخالفت ظاهر شد پس معلوم گشت که همه بر باطل بودند و علی بر حق یازدهم

انکه هرگاه امت احتیاج بامام معصوم باشند و وجودش موجب صلاح عالمیان باشد و سبب
فتنه و فساد نباشد و حق تعالی قادر بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله
او جل شانه باشد که امام چنینی نصب کند البته بر خدا تعالی واجب خواهد بوده و قادر بودن
حق تعالی و احتیاج خلق در عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب بر حق جل و علا جهت انکه تو در نبوت قدرت
و احتیاج در خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب و چون اجماع و اتفاق که غیر انحضرت
معصوم نبود و متعین شد نصب او امامت او علیه السلام **دوازدهم** انکه چون خلاف انصار و مهاجر را
با انصار در باب خلافت و مهاجر حجت اوردند بانکه رسول صلی الله علیه و آله از اولاد قریش بود
و باید که امام هم قریشی باشد و انصار را این قرابت نبود و لیکن قرابتی که ابابکر را بود عمر و عاص و
خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود و مجرد جهة بعد قرابت و انتفای عصمت و انقطاع حق لایق این کار
نبودند و اقدام بدین امر نتوانستند و وارث حقیقی و خویش حقیقی مرتضی و حسنین بودند
و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود که خدا تعالی اختیار کرد از ذریت ابراهیم اسمعیل را و از
ذریت اسمعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را پس شاید که بزرگ بعد از خدا موثر و دخل در عزت
باشد و مردود خدا مقدم و داعی و اختیار کرده و خالد ولید فاجر و عمر و عاص منافق و ابوسفیان ملعون
را ترجیح نهند بر اختیار حق تعالی و چون این ثابت شد امامت و خلافت علی ثابت شد و امثال دلایل نقلی
بشمار در نمی اید و لیکن چند ایه از قران و چند حدیث که موالف و مخالف همه نقل نموده اند و کبرای نقاد
آن عمده و کمال شهرت داده نقل کرده میشود اولا دلایل قرانی اینا قوله انما ولیکم الله و رسوله و الذین
امنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست
مگر خدا و رسول صلی الله علیه و آله او و آن کسانیکه ایمان آورده اند و نماز را بجای آورده اند و در اثنای
نماز و در حالت رکوع زکوة بمستحقان میدهند باتفاق جمیع مفسران ملت احمدی این آیت وافی هدایت در شان
حضرت امیر المومنین نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسایل داد چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه
نیشابوری شافعی و حافظ ابونعیم و ثعلبی و غیرهم از مفسران و در جمع بین الصحاح الستة و مسند و مناقب
ابن مغازلی و صحیح نسائی از کتب ارباب حدیث نقل نموده اند و مسطور شده که روزی رسول الله صلی الله
علیه و آله با اصحاب در مسجد به نماز مشغول بودند که شخصی هیئت درویشان و فقری نمود و مسکینان
گرد صفهای نماز بر آمده سوال میکرد و میگشت چون هیچکس مرهم احسانی بر جراحتش ننهادند روی دعا
بجانب کعبه مقصود آورده کوشه انحضرت رسید و انگشت مبارک را بطرف او حرکت داده درویش معلوم شد که غرض
حلقه انگشتر را از انگشت مبارک بر آورد و حضرت او در رکوع گذاشته متوجه بیرون شده شکوه را
نمود که حضرت رسالت پناه از تصدق امیر واقف شده چون از جواب سلام فارغ شده دست دعا بجانب
آسمان بر داشته مناجاتی فرمود که پروردگارا پیش ازین الهی چنانکه موسی علیه السلام التماس کرد که هارون
برادرش را خلیفه و وصی او کردانیدی که دینش با مدد او رونق گیرد و دعای او را اجابت نموده برادرش
را خلافت او نصب نمودی و دین موسی را بیرکت او محفوظ کردانیدی من نیز بپیغمبر تو ام استدعا

نمایم

امیر را که علی است برادر من خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک من ساز که
وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که هنوز مناجات رسول صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل
امین نزول فرموده باین آیت بشارت داد و اگر کسی بپرده عناد و انکار و از دیدن چشم دل بر دارد میداند
که معنی آنست که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در کار شما کسی است که خدا تعالی که آفریننده
عالم مصلح و فساد شما است و رسول او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شما است و سیم کسانیکه ایمان آورده اند
و مطلق اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شکی نیست که الله تعالی در این شریفه اعتقاد عبارت
خود در باره شاه ولایت فرموده اول انکه که خود را و رسول را بان وصف فرموده او نیز بهمان کلمه وصف نموده
شده تا هر کس بداند که چنانچه حق تعالی فرموده و صاحب اختیار دین و دنیا است و چنانچه رسول او مطاع و اولی
بتصرف آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم و آمر و ناهی و واجب الاطاعه است تخلفا از ان فرموده او مثل
تخلف از فرموده خدا و رسول است تا نیا تعظیم انحضرت فرموده بجای او صیغه جمع اشاره فرموده با وجود وحدت
خدا و رسول چنانچه در زبان عجم بجهت تعظیم چون شخصی واحد خطاب نمایند و گویند شما بجای تو و ایشان
بجای او و صاحب کشاف در وجه انکه در اشاره بانحضرت صیغه جمع واقع شده میگوید که سبب آوردن صیغه
جمع آنست که مردم رغبت نمایند در انچه از آنحضرت صادر یافته و تصدق بفقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل ثواب
او و نعطی که بانحضرت کرامت شده بایشان نیز عاید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغه جمع
انست که از تمامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از حسن و حسین بن علی تا صاحب الامر تمامی در وقت و حالت
رکوع این صورت رو نموده و سائلی سوال کرده و تصدق نموده اند پس صیغه جمع اشاره بفعل حضرات ائمه معصومین
باشد و تحقیق آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت و در سوره توبه نیز مثل این واقع شده در اینجا فرموده
الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و مفسرین اهل سنت
تصریح نموده اند که بنجاهم مراد امیر المومنین است و با انکه انجاهم اشاره بانحضرت بیشتر که دیگری فرمود که انانکه
ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند با مالهای خود و نفسهای خود در جه ومرتبه ایشان نزد
خدا تعالی بلند تر و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی در باره انحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی مدح
دهد ذکر او را بجهة اعزاز و تعظیم بصیغه جمع ادا فرماید و علامه نیشابوری نیز با وجود تسنن بعد از نقل نزول
آیه و حکایت تصدق افاده نموده و المناقشة فی هذا الامر تطویل بلا طایل یعنی منافشه که اهل خلاف در این باب
نموده اند چنانچه بیان خواهد شد و در او اثنا تطویل بیفایده است و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت بحجة الاسلام
شهرت دارد در کتابیکه سر العالمین نام کرده ذکر نموده است که آن انگشتر انگشتر سلیمان بود که بدست جنی
از جنیان افتاده بود که تقرب در خدمت انحضرت داشته بودند و از ابوسهم بخشیده و هدیه بخدمت رسول
آخر الزمان آورده انحضرت از اجلاد اولیا عنایت نموده اند و جنی و انسی حاضر شده عطا خاتم از خاتم انبیا
بسر و را اولیا مشاهده کردند و چون وقت نماز پیش شده و صفهای اصحاب بطریق معهود ارا سنکی
یافته متوجه نماز بدرگاه بی نیاز شده حضرت عزة عز شانه جبرئیل امین بصورت درویشی بمسجد
فرستاد تا از اصحاب سوال نماید و چون از هیچکس بهره نیافت شاه ولایت پناه بان عطیه خوشوقت کرداند

وسایل جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمان بود و چون از نماز فارغ شد این آیه نازل شد پس با وجود این حالات
سبب گفتگوی اهل عناد نیست الا انچه مانع اهل بیت ابن حسام گفته در آن قصیده مشهور است که بنظم بیت
با کربای نمود و نو مکو بیخالفان • چون معجزات سحر کلیم است سامری • و گفتگوی که اهل عناد درین مقام کرده اند یکی
آنست که ولی مطلب شما ثابت که ولی را معنی دیگر باشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و مولی
و دیگر معنیها نیز آمده و شاید که درینجا بمعنی محب باشد و دیگر آنکه اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت با آیه
که پیش از وست و آیه که بعد از وست ندارد و چه لفظ ولی در هر دو آیه سابق و لاحق بمعنی محب است باید که کلام
ملایم و موافق هم باشد و نیز شما میگویید که علی در حال نماز در غایت خضوع و خشوع میبود و بنحوی مستغرق
عبادت الهی میشد که پیکانی در وقت جنگ در بدنش جا کرده بود در آنوقت بر آوردند و خبر دار نشد پس
چگونه از حال سایل و چیزی از مردم باو نمیرسید با خبر بود و گفتگوی سایل را میشنید و باو تصدق
نمود و دیگر آنکه دست دراز کردن و حرکت دادن و انگشتر را بیرون کردن و اشارت بسایل نمودن فعلی کثیر است و فعل کثیر
نماز را باطل میکند و دیگر آنکه در جائیکه نزاع و تردّدی باشد کلمه انما می آرند تا حصر شود و دفع تردد و نزاع شود
و در آنوقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و تردّدی در این امر نداشتند که انما باید آورد تا دفع تردد و نزاع
بشود و دیگر مراد از آیه آنست که علی بالفعل ولی و امام و اولی بتصرف در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت
شد و تا پیغمبر هست با امام احتیاج نیست و دیگر آنکه الذین آمنوا صیغه جمع است و یکی است پس او صیغه
جمع یکی چون اراده میکنند و دیگر آنکه از تفسیر کردن مفسران این دانسته که در شان علی نازل شده است
لازم نمی آید خصوصی باو باشد و دیگری نرسد و از این نفی امامت دیگران بر نمی آید و دیگر آنکه شاید و هم راکعون
کلام تفسیر خود باشد و معنی این باشد که آنانکه نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز ایشان رکوع دارد و نماز ایشان
مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد و نه آنکه تصدق میکند در حالت رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی خضوع نیز
هم آمده است شاید معنی کلام این باشد که آنانکه نماز ایشان بخشوع و خضوع است اولی بتصرف و در امر ...
نه اینکه در نماز ایشان خضوع و خشوع نیست و جواب این کلمات و اگر چه نزد فهم درست و عقل صحیح در کار نیست
بجهت دفع تهمت نوشته میشود و جواب بحرف اول آنکه مومنان ولی آنست که در نماز هم محبت و دوست دارد دیگر
باید که ناصر و یاری ده هم باشند و حصر کردن ولی را بآنکه در مومنان ولی آنکه در نماز تصدق کند بی معنی است
والا لازم آید که از جمله شروط ولی مومن باشد تصدق کردن در حال رکوع و معنیهای دیگر که از برای ولی
گفته اند هم اولی بتصرف بر میگردد و اگر چه ظرف نمیبود از کلام اهل لغت هر یکرا باشد آن ذکری جواب دوم
آنکه موافق بودن آیات کافی و واجب که مانع از آن نباشد و گفتیم که ولی را بمعنی ناصر و محب حمل نمیتوانکرد
و این مانع است و دیگر این سه آیه یکجا در نماز نازل شده تا آنکه ولی در هر جا باید که یک معنی باشد و صحابه انها را
باین ربط جمع کرده اند اعتراضی وارد است بر خلیفه شما عثمان که چرا آیات قرانی را ملایم ترتیب داده و در غایت
موافقت آیات نموده اما او و اصحاب او را غرضها بود که بنابر آن اغراض فاسده و این تحریفات را تجویز
نمودند جواب سیم آنکه اگر چه حال آنحضرت در حین عبادت بنحویست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت
بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت بغیر حق شده باشند و التفات هم عین التفات بحق تعالی است و هر گاه

ازشان

ازشان شراب معنوی و دوستیست که در آن مستی کاری کنند و محمول بر محبت باشند از قید هوشان باده معنوی چه
عبارتست و میر نورالله شوشتری رحمه الله در احقاق الحق میگوید که ... باب آنست که آنحضرت را مرتبه در آنوقت
باشد که اولیا حاصل میشود و از وجد و ذکر و خلوه در انجمن و عجایبیت که اهل سنت از برای صوفیان نقش بندی اثبات
مرتبه قرار میدهند و از این شهود شد که میگویند خلوه در انجمن میدارم و با امیرالمومنین در این امر مضایقه مینمایند
دیگر آنکه بگویند چه نقش بند است که حرفهای خود را در تصوف بابی بکر میرسانند از برکت او این فیض یافته اند و ...
علی چون باین منسوب نیست صاحب این مرتبه نبوده و این جوابست که بغیر از غضب حق تعالی دفع کند و جواب بعد
نداده تا اینجا کلام میر مرحوم است جواب چهارم آنکه ما تصدق علی را باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما پیدا کردیم
که حضرت انگشت مبارک را حرکت داده درویش انگشتر را از انگشت حضرت بیرون کرد و امثال اینچنین را در عرف و عادت فعل
کثیر نمیگویند جواب سوال پنجم آنکه ... این اعتراض بر خدا تعالی است که در حال حیوة پیغمبر که هنوز پای خلافت
در میان نبود و خلافی ... در فصل ... کلمه انما را از برای حصر میآورد ... انکار البته حصر
باید کرد در مقام شک و تردد باشد چرا نتواند بود که چون خدا تعالی میدانست که تردد خواهند نمود در امر امامت
نفی این تردد فرموده گفته باشد بعد از این در امر امامت تردد میکنند که این حق کسی است که در نماز تصدق
کرده و از روی مبالغه مردم را بشناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را بر ایشان تمام ساخته و مثل
این در قران و حدیث بسیار است سوال ششم آنکه حضرت امیرالمومنین اگر چه خلافت و امامت بعد از رحلت
پیغمبر واله بود اما در حال حیوة آنحضرت نیز او را ولایت تصرف در امور مسلمانان بود و با وجود پیغمبر احتیاج
او داشتند و اما جواب هفتم آنکه حضرت یکیست بوده و لفظ جمع در آیه واقع شده با آنکه در تفسیر ... اشاره
بدفع آنحضرت شده آنست که الله تعالی اشاره نموده بآنکه هر مومن باید که شفقت بر درویشان و نوازش
مسکینان چنین باشد که حتی در نماز که محل خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی است انگشتر یکدست داشتی آن
از سنتهای موکد است از سایل دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندارند و فهمیدگان بدانند که امامت و
استحقاق بکسی میرسد که عبادت او برین وجه باشد و در رکوع تصدق نماید نتواند کرد لایق مرتبه امامت و
خلافت ... و اعتراض آخر که و هم راکعون عطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد معنی حقیقی قابل
جواب ندارد وجه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در آنکه در حالت رکوع تصدق نمودند و این آیه نازل شد پس
رکوع را بمعنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این منافقت است که ناشی نمیشود الا از عناد و بحث ... دیگر آنکه انرا ثابت
قرآنی این شریفه مباهلت است و بر تقدیر این حکایت بر سبیل اجماع است که سرداران نصاری با حضرت رسول صلی الله علیه واله
در باب عیسی مناظره مینمودند که چون آنحضرت پدری نداشته است غیر الله حق تعالی پدر او باشد و عیسی را بنده
خدا گفتن اولی باشد این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش
عیسی مثل خلقت و آفرینش آدم است هر گاه آدم بی مادر و پدر تواند خلق شد و عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود
استبعادی ندارد و چون طریق خلقت عیسی بیان نمود و ایشان همان بر گفتگوی خود را اصرار مینمودند و ترک آن
عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه فرستاد فمن حاجک فیه من بعد ذلک فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی اگر دیگر بحث کنند

وقبول نمایند بگویید که بیایند و با ما اتفاق کنید درین که بطلبیم ما فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان
شما ما و نفس ما و نفس شما و آنگاه بکنیم لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر که از شما دروغ گوید و گفته باشد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را از نزول این خبر داده و امر مباهله را بروز دیگر قرار یافت تا بر بین
روز دیگر صبح رسول صلی الله علیه و آله از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان و زنان و هر که بمنزله نفس رسول صلی الله علیه و آله
بوده باشد مامور گشته از اینجهت با مرتضی و حسنین و فاطمه از خانه بیرون آمدند بنحوی که صاحب کشاف
و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران نقل نموده اند که امام حسین را در بغل گرفته دست مبارک امام حسن علیه السلام
در دست مبارک داشته و فاطمه زهرا در پس سر و امیر المؤمنین در پی خیر النسا و ایشان را در عبای سیاه و سفید
کرده که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید پس اسقف که سرکرده آن جمع
بود ابوالحارث نام داشت نصرانیان را گفت والله که این روش مباهله انبیاء ما تقدم است یکروه صورتهای چند
می بینم که اگر از خدا التماس نمایند که کوهی را از جای خود بردارد البته بردارد ای نصاری مباهله نکنید که هلاک
میشوید و از نصرانیان اثری باقی نماند حتی مرغان بر شاخهای درختان شما را نخواهند یافت باید و صلح کنید و نصاری
از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و صلح قرار دادند بطریقی که در محل خود مسطور است و این قصه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و امیر با آمین گفتن و اینرا علما در فضل که از احادیث دلالت دارد استنباط نموده اند آورده اند
و دلیل جداگانه شمرده اند فی الواقع چنین است لیکن رعایة الاختصار درین رساله هر دو یکجا مذکور شد و
از این آیت وافی هدایت استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند بآنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر
کرده که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود و نفس پیغمبر نبوده
چراکه فرموده شما بخوانید نفس خود را و ما بخوانیم نفس خود را و بیقین خوانده و غیر خوانده شده است پس
مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد در جمیع صفات بغیر از نبوة مثل تواند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از زنان فاطمه و از فرزندان حسنین و اگر کسی که نفس پیغمبر تواند بود بر مرتضی علی اختصاص نمود چون حضرت
سید الانبیا باجماع امت افضل نوع بشر بوده کسیکه بمنزله نفس نفیس او باشد هم افضل از همه خواهد بود پس
بمقتضای تساوی الافضل افضل امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع
حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت و قوانین ملت و آنچه خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله باو داده بکرات
ممتاز شده سوای نبوة تمام میانه رسول و امیر المؤمنین مشترک بوده و وحدانی منظور نیست و هیچ عاقلی
تامل ندارد که با وجود اکمل و اعلم و اورع انتفای افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول
نیست و اینها بحکم عقل و نقل بآنحضرت مخصوص است طریق دوم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله
اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت و اثبات قرب الهی است و این مراتب را از جمعیت جمعیکه عزیز و محترم
درگاه الهی باشند و مناسب تمام میان ایشان و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشند ناچار است لهذا رسول
صلی الله علیه و آله این چهار نفس را بعنایت خود مخصوص ساخته بنابر قرب و منزلت و ملت در پیش ایشان نزد
الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن مشارکت نمودن از قاضی الحاجات مستظهر
شده بدیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب را داخل نشده و اشتراک هیچکس غیر از ایشان

رخصت نداد

رخصت نداد و مصلحت ندید و متوجه مباهله گردید و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین مردم به
و دوسترین دوستان خدا و رسول اند و دیگری بر ایشان تقدم و امیری نمی رسد و مرتبه امامت و خلافت
مخصوص شد و هیچ عاقل بدون صدق ذلک در آن تامل ندارد و صاحب الکشاف با آنکه حنفی مذهب است و کمال
تعصب در دین دارد و بعد از ذکر این آیه گفته و فیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء
یعنی دلیل و حجتی قایم تر و روشنتر ازین قصه نیست و زیاد فی الدعا انیث و با وجود ایشان هر که در امر
خلافت ایشان انکار نماید و معارضه کند انکار عقل و نقل نموده البته از دشمنان دین و معاندان
ملت سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی امیر المؤمنین را از آیه نفس نبی نام کرده که معنی
افضلیت خواطر نشان اهل ادراک کرده و زنگ شک و شبهه بر آینه عقیده کسی نه نشیند و علامه نیشا
بوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی از مخالفان نقل نموده و اشاره بجرحش کرده مغلطه آنکه هر گاه
پیغمبر افضل باشد از انبیاء البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه خود غیر
انبیاست پس پیغمبر افضل از و خواهد بود و هر گاه پیغمبر از و افضل باشد مساوی نخواهد بود و هر گاه
تساوی میان پیغمبر و او بر طرف شد افضل بودن او از دیگر انبیاء هم بر طرف شد چه وقتی افضل است از انبیا
که مساوی پیغمبر باشد و مساوی نبی آنگاه باشد افضل از انبیا نیز خواهد بود و این مغلطه است و نفی آن
ظاهر و مساوی بودن آنحضرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله با مر الهی در چه ظهور یافت پس افضلیت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از هر که نبی باشد و اثبت و مسلم و اما هر که غیر علی باشد چه آنحضرت را حق تعالی
استثنا کرده و جدا ساخته پس باصطلاح مطلقا اگرچه معتقد شیعی که علی در دعوه غیر نبی داخل است
ممنوع و ظاهر البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند و گفته چگونه ممکن باشد
مساوی بودن علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست و افضل از پیغمبران و اولو العزم است
و در علی هیچکدام از این صفات نبود و اینکه استبعاد کرده نمیدانند که این مساوات کنایه است از نهایت
اختصاص و قرب و محبت چه هر گاه اتحاد و کثرت محبت بمرتبه کمال رسید میگویند این هر دو یکی اند و اتحاد
بهم رسانیده اند اگرچه بحسب صورت دوتن و جدایی در میان باشد و غایت آنچه از اتحاد لازم آید مساوی
بودن در مرتبه و درجه است نه در نبوت شما از دو دو میدانید و از آن استبعاد میکنید و ظاهر است که اگر
مرتضی علی را نزدیکی و قرب در آن مرتبه نبود خدا تعالی او را نفس رسول صلی الله علیه و آله نمیخواند و با آنکه
جعفر و عقیل و عباس و غیرهم در خویشی و قرابت مساوی بودند او را اولی نمیدانست و حاصل کلام آنکه چون
رسول صلی الله علیه و آله عارف و شناسا بود بجلال الهی و بحکم آنکه ع من قرب تعبد افزونت کمال خوف
و ترس داشت و در امر مباهله که نمونه از مجادله است هر یک از طرفین از حق تعالی هلاکت و ناچیز شدن دیگری را
میخواهند و از برای طرف دوری از رحمت الهی میطلبند یاری و مددکاری از جمعی میخواست که نفس در قرب
و منزلت ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چراکه اگر در دین و امری یاری و هواداری باشد که این کار
بمعاونت او از پیش رود و او را بمدد نخواهند و بیاری نطلبد امری از امور دینی را سهل داشته باشد
و پیغمبر از آن منزه و مبرا است و دلیل بر این مطلب آنکه نبتهل بصیغه جمع در خطاب با نصاری واقع شد

یعنی مباهله میکنیم ما و پسران ما و شما و ابن حجر که از متعصبانست در کتاب خود نقل کرده که اینچه مؤید دلالت
این آیتست بر افضلیت علی م و گفته که مرتضی علی م حجتنا آورده و در روز یکه شوری قرار
داده بودند و گفت شما را بخدا و رسول قسم میدهم که در میان شما کسی است که نزدیکتر باشد برسول خدا
از من و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسر خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد گفتند
اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن
باز عثمان را خلیفه کردند و پیروی سهو و ضلالت واقع شد امّا الحجاج سعید تقدم میکردند در بیعت مرتضی
علی کم مشید بلکه می افزود چنانچه فضولی بغدادی رحمه الله گفته و با معنی ملهم شده شعر از دیده صوری
خلاف مقصود * جز غرض کمال اسدالله نبود * منکری در وسعه کرفتاری بس از الفی * پیداست که دیده کامین افزود ایه سیم
ایه منوره تطهیر است که چون بدلیل عقلی ثابت شد سابقا اشاره بآن شد که امام زمان باید که بصفت عصمت و طهارت
متصف باشد از گناهان کبیره و صغیره عمداً و سهواً بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب
تواند بود منزه تا مستحق مرتبه خلافت رسول و مستوجب نیابت الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت
و طهارت اهل بیت نموده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران
شیعه و سنی نازل شده است در شان امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین
و محدثان اهل سنت در کتب احادیث نقل کرده اند از ابی الحمراء که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بودم که هیچ صبحی نبود که آن حضرت از خانه برآید مگر آنکه بر در خانه علی علیه السلام
آمده دست مبارک بر در خانه گذارد و بگوید السلام علیکم و رحمة الله و برکاته در جواب علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بگویند و علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته و بعد از آن
رسول خدا بگوید الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
پس بمسجد رفته و بنماز مشغول شود و حق تعالی درین آیت رفع رجس از ایشان نموده یعنی اینچه موجب
چرکینی و پلیدی تواند بود از ارتکاب سیئات و ناشایست صوری و اینچه باعث دوری از درگاه الهی باشد
مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خود پرستی از نجاسات باطنی تمام از ایشان
دور کردانیده و دران مبالغه تمام فرموده چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا ظاهر است و غرض حق سبحانه
و تعالی از این آیه اظهار عصمت و استحقاق امامت و اختصاص این عطیه است در اهل بیت رسالت صلی الله
علیه و آله چنانچه لفظ انما افاده آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران من حیث المعنی و اگرچه در لفظ
اختلافی باشد آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه خوابیده بود و حسنین در خانه
در آمده بنزدیک رسول بنشستند و بعد از ایشان فاطمه م در آمده و بعد از ایشان علی علیه السلام در آمده
بنشست و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شده ایشان را مجتمع دید و خرم شده و حسین را
بر زانوی راست و حسن را بر زانوی چپ خود نشاند و فاطمه و علی را نیز با ایشان متصل ساخته عبای خیبری که انجا بود
بر کرفت و ایشان برآن پوشانید که ابعاض عبا را در زیر پای مبارک گذاشته دست دعا بدرگاه الهی برداشته
گفت اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا

هر پیغمبری را

هر پیغمبری

اهل بیتی بوده است و اینها اهل بیت منند پس دور کردان از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را
پاک کردان ایشان را که در حال جبرئیل آمده و این آیه آورد و ام سلمه گوید که من در گوشه خانه نماز مشغول بودم
چون این آیه را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل
بیت من اینانند و غیر ایشان نیستند و در مسند احمد حنبل بچند طریق و در جمع بین الصحاح الستة و صحیح
ابی داود و در صحیح مسلم العقد بر اینچه روش مختلف نقل کرده اند و این نیز دلیل جدا گانه است بر امامت آنحضرت
و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در مطلع مخاطبه رسول است باید که در شان ازواج نازل شده
باشد و از اینکه عدول از خطاب اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوئیم نازل در شان هم اهل
بیت بجهت مردان و زنان بر حسنین و فاطمه صلوات الله علیهما نیز شامل باشد و جواب این حرف اولا آنست
که در سر کسی که این گفتگو را با ایشان میدهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و این
حرف از کلام علمای اهل سنت در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسرین اهل سنت برآنند که این آیه نازل شده
در شان علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از جهة آنکه ضمیر عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه
رعایت مناسب با ما سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و اینجا تذکیر ضمیر عنکم و یطهرکم و آنکه در روایت که دیده
که چون حضرت فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و سؤال ام سلمه در جواب
آنحضرت او را که انک علی خیر و چندین قرینه دیگر مانعست پس آنکه این مناسبی را رعایت نموده اند و از اینها
همه غافل شده و قایل الخطاب کرانت شیئا و غابت عنکم اشیاء یعنی یک چیز را دیدی و از چندین
چیزها غافل شدی و سید المحدثین میر عطاء الله حسینی در کتاب تحفة الاحباء پنج حدیث نقل
کرده و از آنجمله دو حدیث حکم بصحت آن نموده اند و در هر یک از آن دو حدیث از ام سلمه نقل کرده
و گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عبای خود داخل نموده و گفتم
الست من اهل بیتک و آنحضرت فرمود که انک علی خیر و سید مذکور بعد از آنکه نقل احادیث کرده
فرموده که پس بتحقیق رسید از این حدیثها که این آیت نازل شده مکرر در شان پنج تن که علیهم السلام باشند و
از اینجهة ایشان را آل عبا گفته اند و خدا تعالی بکی دعا را انکس که گفته شعر علی الله فی کل الامور توکلی * و بالـ
خمس اصحاب العبا توسلی * محمد المبعوث حقا و بنته * و سبطیه ثم المقتدای المرتضی علی * و این بعضی
از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست و بعضی دیگر حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند و گمان نموده که بآن احادیث معارضه
میکند که گویند ام سلمه گفت یا رسول الله الست من اهل البیت و حضرت در جواب فرمود که بلی انشاء الله
پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل بیت گفته باشد بلی انشاء الله او را در اهل بیت داخل کرده
خواهد بود و جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از تسلیم ام سلمه در این روایت در معرض همسری تعرض
و اثبات شرف و برکت از برای خود و قول او به تنهائی مسموع نیست و بعد از تسلیم هرگاه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در جواب او بلی انشاء الله فرموده پس از اهل بیت بودن او را معلق و مشیت
ساخته یعنی اگر خواهد تو از اهل بیت خواهی بود و از اینجا جزم و یقین در اهل بیت بودن نتیجه

بسیار و اما عثمان تا بر مصحف عثمان قرار گرفت و اختلاف در قرآن نبود

چه قرآن متواتر و تواتر منحصر نیست بلکه اختلاف //

نمیرسد با آنکه گویم ام سلمه زبان دادن و دانا بزبان عرب بود اگر میدانست که از ایشانست چون میرسید
و با وانکه در عرف و عادة اهل بیت خویش و قرابت را گویند نه ازواج و زنان را و داستعاد و روایات
هر جا که اهل بیت مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کس تعیین و قصد نکرده میر نور الله قرّه در احقاق
الحق گفته که این منافیها نافی نشده الا از آنکه بیت را در آیت و حدیث بر بیت حمل کرده اند که از حجب
و گل ساخته شده بود و حجرها داشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت و ازواج در آن ساکن
میبودند چه اگر اراده کنند با اهل بیت معنی را محتمل است که آنچه ایشان قصد کرده نوان مقصد لیکن
ظاهر آنست که مراد با اهل بر طبق قول ایشان اهل الله و اهل قرآن و اهل بیت نبوة باشد و شک نیست که
انهو موقوف بر کمال اهل بیت و استعداد تا انجاب و رسول او نعوذ بآن واقع شود و تعیین آن خدا می یک
بیابد و لهذا محتاج بود ام سلمه بانکه سئوال کند از آنکه آیا اهل بیت داخل بودند در آن دار و یا نه با آنکه
همان جوابیکه در آیت اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ مذکور شده اینجا نیز میتوان گفت که نازل شدن این آیه با آیه سابق
بیکبار ممنوع از کجا که یکبار نازل شده بعین ترتیب یا در لوح محفوظ با این طریق بوده از کجا که عثمان و توابع
و مریدان او این ترتیب نداده اند بعد از وفاة اهل بیت و ظاهر است که در ترتیب مصاحف اختلاف در
ترتیب بهم رسیده و حاصل استدلال باین آنست که هر گاه امیر المؤمنین علی علیه السلام از اهل بیت باشد
خدا تعالی ذهاب رجس از ایشان نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است و در دعوی خلافه
که آنحضرت ادعا امامت و خلافت نمود پس واجب است که در آن دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد
داو بر حق باشد و فخر رازی در تقدیم سه شبهه نموده یکی آنکه لازم نیست که چون اراده الهی تعلق بچیزی گیرد و البته آن چیز
بفعل آید بنابرین شاید که چون حق تعالی فرموده اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ اراده ذهاب رجس نموده بفعل نیامده
باشد جواب آنست که سئوال کرده گفت که الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسنین که از تقصیر من درگذری
و توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه را نیز بدو خبر قبول یافت و کسی که آدم صفی
ببرکت او توبه قبول شود یقین است که اولی و افضل خواهد بود از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی
رسول صلی الله علیه و آله چه در توسل بابو بکر و شراکت رسول خدا صلی الله علیه و آله نمیدانم میشود
و سادات که و برابر بکر بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که دیگری را الحق تواند
شد و در رساله حادیه مرقوم است که مقصود از لفظ کلمات در این شعر نیز همه مذکور کرده اینست
که یا حامد بحق محمد و یا علی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق
الحسین فاغفر لی فتاب الله علیه و در کتب حدیث از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود
لَوْ كَانَتِ الْبِحَارُ مِدَادًا وَالْأَشْجَارُ أَقْلَامًا وَالسَّمٰوَاتُ صُحُفًا وَالْإِنْسُ كُتَّابًا لَنَفِدَ الْمِدَادُ وَفَنِيَتِ الصُّحُفُ
وَكَانَتِ الْأَقْلَامُ وَلَمْ يَكْتُبُوا مِعْشَارَ عُشْرِ فَضْلِ عَلِيٍّ یعنی دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها
صحیفها و آدمیان و جنیان نویسندگان البته مداد آخر شود و کاغذ بر طرف گردد و قلمها کنده
باید و هنوز ننوشته باشند جزوی که از ده یک فضل امیر المؤمنین علیه السلام را و مصداق اینست
آنچه واقع شده است قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ الی آخره چه در تفاسیر معتبره

مسطورات

مسطور داشته که کلمات کلمات و جمله را با مخصوص نشد و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است که عن
ابی عبد الله فی قوله تعالی وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ كَلِمَاتٍ فِي مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْأَئِمَّةِ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمْ فَنَسِيَ هٰكَذَا وَاللّٰهِ أُنْزِلَتْ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله یعنی مراد از کلمات در این شعر
اسامی مبارکه که ذوات خمسه مقدسه سر شمه است و در این پنج اسم مذکور بوده در باب عصیان آن از قرآن
بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی کردیدند چنانچه مشهور است و با وجود این مراتب نحالات
ذات احدی سمات و آن مظهر اسما و صفات با تحریف و حکایت و قناعت نمودن آفتاب نکو نمود نیست
بیت کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری چنانچه ملا حسن کاشی
رحمه الله در آن هفت بند شعر ذکر نموده که بیتی از آن اینست بیت گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد خواستدی بودی و آدم عذب ه آیه دیگر أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ تا أَجْرٌ
عَظِيمٌ که متصل باین آیه است و در صحاح سته و جمع بینها در تفاسیر اهل سنت بموافقت طایفه امامیه تفسیر
کرده این شد که در شان حضرت امیر صلوات الله علیه نازل شد چه فخر میکردند عباس بن عبد المطلب و طلحه
بن شیبه و حمزه عباس میگفت فخر مراست که سقایة الحاج از من و چاه زمزم که جمیع حاجیان از آن آب میخورند
و در دست من است و شیبه میگفت فضل مراست که کلید خانه مبارکه که در حجیب منست و بی رخصت من
کسی قدم نمیتواند که داخل خانه شود و حمزه و غیره دیگر فخر میکرد حضرت امیر را شنید فرمود که من شتی
ماه پیشتر از همه کس ایمان آورده و با رسول خدا نماز کرده و بیشتر از همه کس جهاد نموده ام خواستند داوری
نزد رسول صلی الله علیه و آله برند تا او حکم کند که حق تعالی تصدیق قول امیر را آیه فرستاده قرآنرا حکم کرد آیه
یعنی آیا میدانید سقایه حاج و عمارة المسجد الحرام را چون آنکه که ایمان آورده است بخدا تعالی و بروز
آخرة و جهاد کرده است در راه خدا برابر نیستند این در قوم نزدیک حق تعالی را نماید بمقصود کرده
مشرکان را که شرک بر خود ستم کرده نه یعنی ایشانرا بطبیعت خود گذاشته با ایشان حبس نور
موجودات را اختیار کرده اند بپرستش که اصنام بر اعلا و اشرف موجودات که خالق و ذات و
زمانست چه هنوز آن عمل ایمان نیاورده بودند وجه دلالت اینست که عباس و شیبه دعوی میکردند
که مکه بخانه اولی و احق اند از دیگران حضرت امیر علیه السلام رد قول ایشان نموده با ولی بودن خود
و حق تعالی تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اولی تر است و به خانه خصوصا
ای خانه معنوی پس بر همه کس افضل و اولی باشد و اولی بامامت و ولایت و به وجه تعلق بخانه میدارد
بیان او و گفته که صاحب البیت ادری بما فی البیت یعنی صاحب خانه از دیگران بخانه علمش بیش تر باشد و
تولد او در آنجا باشد و در خانه را از خس و خاشاک وجود بتان او پاک ساخته بلکه شیعیان او را
بر کرد آنخانه گشتن لازم شده که نور مقتدای ایشان بوده و دیوار آنخانه شکافته است نظم طواف
خانه کعبه از آن بر شد ملک واجب که ایجاد وجود آمد علی ابن ابیطالب آیه دیگر قوله
تعالی است فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ یعنی

باسناد خود از انس بن مالک و بریده نقل میکند که این هر دو گفتند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
این آیت بر مردمان خواند مردی برخواست و گفت یا رسول الله این خانها کدام است فرمود که خانهای
پیغمبران دیگری برخواست که یا رسول الله خانه علی و فاطمه کجاست و از اینجا است که فرمود که بلی این خانه
فاضلترین خانها است چه معنی آیت آنست که در خانهای مسجدان و تسبیح کنند کان تسبیح گویند مر حق تعالی
خود را در آنجا که دستوری داده و امر کرده که برداشته شود و قدر آنها را رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانند
یا بر داوند در آن آوازها برداشته شود بسوی حق تعالی دستها از پی حاجتها و یاد کرده شود در
آن خانه نام حق تعالی در آنجا که حق تعالی و بر نماز مشغول باید بود و از سختی دنیا و حوادثهای بحث
متحیر پس حق تعالی وصف کرده است در این آیه مردمانرا بچیزیکه دلالت میکند بر افضلیت ایشان که
ظاهر شان بلخلعت و باطن برخدای تعالی و یکطرفة العین از او غافل نباشند و دایما بنماز و ذکر مشغول
و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند چه در خبر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شبانه روزی
روزی هزار رکعت نماز میکرد در پس با وجود او اگر دیگری را تقدیم مفضول بر فاضل داشته باشند تو
جیح مرجوح نموده و این باطل است و هم چنین آیه الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله
باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله رزین بن معاویه از اهل بیت در بین جمع الصحاح الستة
آورده که این آیه نیز در آن وقت نازل شد که مفاخره میکردند طلحه و عباس یعنی آنانکه ایمان آورده اند
و مهاجرت و جهاد نموده اند در راه خدا تعالی و از سر جان و مال گذشته در رتبه ایشان بزرگتر و بلند
تر است نزد خدا تعالی و این صفات در غیر مرتضی علی و هیچ صحابه نه سبق اسلام و نه آن نحو مهاجرت که
آنحضرت کرد و نه قسم جهاد دیگری پس او خلیفه و امام باشد آیت دیگر انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی
جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله انتهت الدعوة الی
و الی علی لم یسجد احدنا قط لصنم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوه و مردمان را با ایمان
و اسلام تکلیف نمودن بمن و علی که نپرستیده ایم هیچ یک از من و او هرگز هیچ بتی را و هرگز و اگر هم بلحظه
باشد کفر و شرک ما را در نیافته پس برگزید حق تعالی مرا بنبوت و علی را بوصایت و امامت و اول
این آیت و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا آخر یعنی چون تکلیف کرد ابراهیم را
پروردگار او بکلماتیکه اوامر و نواهیست با مناسک حج و سنن و آداب دین باین پنج اسمی که آدم در وقت
توبه بان متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السلام آنرا باتمام رسانید و بدان قیام نمود حق تعالی
باو گفت چون متابعت فرمان من کردی بدرستیکه من گردانیده ام از برای تو پیشوایی در دین مبین
که بتو اقتدا کنند جمیع بندگان ابراهیم التماس نمود که از فرزندان و اولاد من نیز امامان بدار گفت حق تعالی
در جواب او فرمود که نمیرسد امامت من به ستمکاران یعنی فاسقان و کافران از ذریت تو بلی جماعت
از ذریت او که کافر و مشرک باشند آنها را منصب نبوة و امامت نه سزد چه مشرک ظالم است
بدلیل ان الشرک لظلم عظیم و این معنی بر دائما صادق نیست پس امامت و خلافت از فرزندان
اسمعیل مخصوص ائمه اثنا عشر باشد بنص الهی که از اول عمر تا آخر عمر معصوم بوده اند

و خدا پرست

و خدا پرست و دیگران که بدین صفت نبوده خود ایشانرا غضب کرده باشند و بظلم و ناحق گرفته و چون
شرک و سجود صنم منافی امامت است نفی امامت هر سه ثابت شد و امامت علی بنص معین گشت و نیز
یک معنی حدیث بلکه از ابن مسعود نقل کرده شد که حدیث نفی سبقت صنم مذهب در سه تفسیر مدارک
نقل نموده اند و در تفسیر آیه نحوی از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرمود که از رسول صلی الله علیه و آله
مسئله چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام که هر کس را تابع آن باید شد حضرت فرمود لا
سلام و القرآن و الولایة اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است اول دین اسلام دوم کتاب خدا یعنی قرآن
سیم ولایت چون منتهی بتو شود یعنی بتو سپرده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتهای مفهوم شرط
پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از خلافت او نبوده پس همه باطل ناحق باشند آیه دیگر قول حق تعالی است که انما
انت منذر و لکل قوم هاد و در کتاب فردوسی از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله انا المنذر و
علی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون و بغیر هم حدیثرا ابو نعیم که او نیز از علمای اهل سنت
روایت نموده یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که بیم کننده و ترساننده ام مردمانرا
و علی هادی و راه نماینده است بتو یا علی هدایت می یابند آنها نیکه اهل هدایت و استحقاق راه یافتن دارند
و این آیه صریحست در ثبوت امامت و ولایت و امام فخر رازی در تفسیر نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول
صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه با سکینه نهاد و گفت من منذرم و اشاره بسوی علی علیه السلام کرده گفت
انت الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی هم در تفسیر مندرجه امام فخر رازی نقل کرده و بی
زیاده و کم آورده است و مع هذا یکی از معاندین گفته که این اثر نقوایست و حدیثیکه از رسول نقل شده
نقوی باشد پس آن حدیثیکه از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
نص تقوایست در خلافت خلفا و دیگر آنکه از آیت و حدیث لازم آید که علی هادی باشد و هادی بودن امام
نیست و جواب آنکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی مذهب شارح
کتاب شفا گفته است که این حدیث صحت نمیشود زیرا که در طریق آن حارث بن غضین است و او مجهول است و حال
معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از علمای مذکر که همه حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند آورده تسلیم
کند که موضع نیست معنی حدیث آنست که بهر یک از اصحاب که اقتدا کنند و از دین برگشتند با آنها چون
اهتدا توان یافت و در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا بصحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت
یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند نه بادنی علم و کمال نه همه اصحاب چنانکه یکی
از شعرا گفته بیت صحابه گرچه جمله کان نجومند ولی بعضی کواکب نحس و شومند آن بعضی مخصوص اگر
شخصی سلونی قبل ان تفقدونی را دون العرش تواند گفت و مطالعه لوح محفوظ تواند کرد ظاهر است باشد از کسانیکه
معنی کلاله و آب ندانستند با وجود کوشیدگی دانند در نحوانهای فقیر تونند و اما جواب آنکه هادی بودن
مسلم است که امانقض بر امامت نیست اینکه هادی بودن آنحضرت حضور قبیا و نیکو داد از آنکه مقابل
رسول صلی الله علیه و آله واقع شده چنانچه فرمود من منذرم و تو هادی و حصر در دو کرد که شبو
هدایت می یابند و اینکه چون مطلق هدایت مقتضی در دوست باید که در جمیع اوقات هدایت کننده

باشد و اینها دلیلست بر تقدم برادر او بر هر که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه از رسول صلی الله
علیه و آله مخصوص است شعر إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ لِلعِبَادِ وَعَلِيٌّ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و در بعضی روایات آمده که این آیت
نازل شده بود با ابهام لفظ علی و از آیات انداختند آیت دیگر قول خدای تعالی است وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ
أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ یعنی پیشی گیرندگان بر همه قومها با ایشان و آن به بهشت پیشی گرفتگان باشند
و طاعت با سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات با انبیا که پیش روان هر ملتی اند در دین و بعد از انبیا
اوصیا آنانند نزدیک کرده شدگان برحمت و کرامت در بهشت مشتمل بانواع نعمت حافظ ابو نعیم
از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود سابق هذه
الامة علی ابن ابیطالب یعنی سبقت گیرنده در این امت حضرت امیر است و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد
و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت نزول این آیه
فرموده که سبق یوشع بن نون الی موسی علیه السلام و سبق شمعون الی عیسی علیه السلام و سبق علی علیه السلام
الی محمد صلی الله علیه و آله یعنی پیشی گرفته در امت موسی یوشع بن نون بود که او پیشی از دیگران بموسی ع
ایمان آورد و امام فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ نقل کرده و
دیگران از اهل سنت نیز موافقت او نموده و گفته اند و در حدیث وارد است که سُبَّاقُ الْأُمَمِ ثَلَاثَةٌ مُؤْمِنُ
آلِ فِرْعَوْنَ وَحَبِيبٌ النَّجَّارُ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَهُوَ أَفْضَلُهُمْ یعنی پیشی گیرندگان در امتها سه کسند
مؤمن آل فرعون یعنی حزبیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در این
امت و او از آن دو افضل است و این فضیلت که سبقت او در اسلام ثابت شد دلیل است برای عترت امیر المؤمنین بر جمیع
از صحابه و انبیا و افضل باشد و مستحق خلافت و امامت نه دیگری و هم چنین باین آیه وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ
وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی لیلی نقل کرده و هم چنین فقیه ابن مغازلی
شافعی و صاحب کتاب فردوس که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که صدیقون
سه کسند حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یس که در سوره یس مذکور است و حزبیل مؤمن
آل فرعون که گفت آیا میکشید مردی را که میگوید ربی الله و علی ابن ابیطالب و بعد از آن فرمود و هو افضلهم
یعنی مرتضی علی علیه السلام از آن دو افضل بود و این فضیلتی است که دلالت تمام بر امامت آنحضرت دارد چنانچه
اهل سنت هم روایت نموده اند آیه دیگر قول حق تعالی است وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ
وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ که علامه حلی رحمه الله در منهاج الکرامه آورده نقل از مغازلی
و او از ابن عباس رضوان الله علیهما و هم چنین در کتاب غایة المطلوب که ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد
آنحضرت فرمود که هر یک و ایضا در کتاب موفق المکی خوارزمی که گفته بودیم با بعضی از جوانان
بنی هاشم نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله که ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آنحضرت فرمود که هر که
این ستاره در منزل هر کسی فرود آید او وصی منست بعد از من آنان برخاستند و نظر کردند
دیدند کوکب در منزل حضرت امیر فرود آمد گویند آن ستاره زهره بود یا زحل و اینمعنی موجب
نائره حسد حساد شده بی اختیار زبان آورده گفتند یا رسول الله بعد رسید که گمراه گشته در دوستی

علی ابن ابیطالب علیه السلام هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که آیت نازل شد که نجمی ستاره چون طلوع
کند و بزمین فرود آید گمراه نشد صاحب شما محمد صلی الله علیه و آله و خطا نکرده و مرتکب هیچ باطل نشده
و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود مراد از ستاره دل آنحضرت است یعنی دل او یعنی
از امیر المؤمنین بکسی فرو نیامده و دل مبارکش میل بباطل نفرموده و معاذ الله آنکه سخنی نگفت و نگوید
از هوای نفس یا به آرزوی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند با زبان تکلیف و نیست آنچه میگوید مگر وحی
از جانب الله تعالی شانه بوی فرود می آید پس در باره خلافت حضرت امیر بخواهش خود چیزی نگفته
و ناچیز بل پیغام یاوری آنحضرت نقل نفرموده و نفرموده الّا وحی الهی یعنی عالی بوی مخصوص گشته و از اینجا
مفهوم میشود که امامت امیر منصوص من الله است تا از جانب الله بشخصی مفوض نکرده رسول او نقلی
خاطر خود باحدی رجوع نمینماید و بعضی از معاندین خواسته که این آیت نیز از فیض عناد او لکه نهد باشد
گفته این آیه مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این
غافل بوده ممکن است در سال فتح مکه یا در سال حج الوداع نازل شده باشد و دیگر آنکه گفته است در ه
منیمانید که اصحاب این لفظ رکیک و نسبت حضرت رسالت داده اند گویند که تو در محبت علی گمراه شده
و گویا نشنیده است که برادران یوسف که در اول میگفتند که پدر ما از ما یوسف را دوستر میدارد وَأَبَانَا
لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ بر زبان می آورند یعنی پدر ما بدرستیکه پدر ما در گمراهی ظاهر افتاده است و در آخر
که میگفت بوی پیراهن یوسف بشام من میرسد میگفتند إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ یعنی تو
در گمراهی قدیمی ماندة با آنکه آنها اولاد یعقوب و پیغمبرزاده بودند بر فطرت اسلام متولد شده
و بعد از آن هم پیغمبر شدند و اینها خود یاران دیگر زاینده و مدتها دیگر پرستیده و نماز کرده و بعضی چند
و جاهلیت هنوز در سینهای رگ و ریشه محکم داشت پس این لفظ از ایشان چندان بعید نخواهد
بود و مناقشه دیگر شنو آنکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد
بود و از وصایت خلافت لازم نمی آید و جوابش آنکه وصی چون مطلق گویند بمعنی متصرف در جمیع امور
است و این بعینه خلافت بلی اگر در جائی اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی طفل آنجا
محل بحث و مناقشه است و نظر بگفتگوی ایشان نیز از معنی خلافت از وصی قصد نموده نکرده و از
جمله دلایل قرآنی سوره والعادیات است که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عربان
بادیه در وادی اهل اجماع نموده داعیه آن داشتند بر مدینه شبیخون آورند و رسول خدا صلی الله
علیه و آله جمع کثیر از اصحاب جمع و غیرهم امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول ابابکر و بگمان اینکه حلوا
خوردن میروند التماس سرداری آن قوم گرفته از مدینه بیرون رفتند و چون بدشمن نزدیک
شدند و خبر سردار با ایشان رسید از بیشه بیرون تاختند و جمعی کثیر از مسلمانان کشته شده باقی
شکست خورده پریشان بمدینه رسیدند و بعد از او شجاعت پناه نکبت شعار عمر خطاب علیه
اللعنة والعذاب هوس نموده لشکرکشی فرموده که ابابکر نکرده بود کرا او را بکشتن نداده بود
این داد و هر چند ثمری نداشت و شرمنده و منفعل برگشت باد شنم و میل لنا نفس عمر

وعاص قدم پیش نهاد گفت یا رسول الله معامله جنگ را خدعه و فریبی در کار است اگر مرا بفرستی
شاید بمکر و حیله کار ایشان بپیش ببرم و چون رفت همان اشتر را در کاسه در کاسه او کردند و دندان
مکوش برسنگ خورده بقیة السیف لشکر بکشتن داده سر را پس اولوا از شرمندگی خلاص داد و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند صبر نموده و چون از دشمن ایمن شده شیر بیشه شجاعت اسد الله
الغالب علی بن ابیطالب را طلب فرموده گفت قدم درین معرکه باید نهاد که احوال بدینمنوال است و کرار
غیر فرار چون حضرت شاه ولایت قدم مبارک براه نهاد رسول خدای تا مسجد احزاب مشایعت نموده
در بارۀ امیر دعای خیر فرموده با جمعی که نامزد شده بودند که در خدمت حضرت امیر باشند و سیه
سوداد سادیرا نیز همراه ساخته وداع نموده بمدینه مراجعت فرمود و حضرت اول را هر اگر را پیشه بعد از
قطع مسافتی بنهاد براه آمد شب میرفت و روز می‌آسود تا بوادی نزدیک شد و چون عمرو عاص و
رفقا بوی فتح شمام رسید بنیاد نفاق و افساد کرده لشکر را از وحوش و سباع آن وادی ترسانیدند
هر سه باتفاق یک یک از لشکریان پیغام میکردند و میگفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بمتابعت
علی امر نموده و از مخالفت او نهی فرموده چونکه مخالفت او کنیم حاصل که اثری بر نفاق منافقان مرتب نشود
چنانچه در آخر سورۀ والعادیات اشعاری بان شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر
ایشان ریخته از هر طرف گرد بلا انگیختند و حق سبحانه و تعالی خود را نصرت و فرصت داده بعضی را
کشتند و بعضی را گرفتند و برخی مجروح گریختند و در همان صبح جبرئیل امین سورۀ والعادیات را
باسوره مبارکه بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده اهل مدینه را بشارت داد و چون امیر
المؤمنین علی با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله باستقبال
او برآمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند و چون حضرت امیر المؤمنین را نظر بر رخ ز
یبای محمد صلی الله علیه و آله افتاده پیاده شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی
سوار شو که خدا و رسول او از تو راضی شدند و حضرت بگریست و حضرت فرمود یا علی اگر نه آن بودی که
می‌ترسم که طوایف امت من در باب تو گویند آنچه نصاری در بارۀ عیسی بن مریم گفتند امروز در باب تو میگفتم
و در باب تو چیزی چند میگفتم که نمیگذشتی بهیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدمهای ترا
در دیده میکشند و مولوی رومی در مثنوی میگوید بیت گر نبودی دیده هاشان ضعیف ° ور
نبودی خلق محجوب کثیف ° غیر ازین منطق کسی نگشادمی ° در مدیحت داد معنی دادمی و
کسیکه درین قسم واقعه فتح چنین کند و حق تعالی در شان او سورۀ چنین فرستد و پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله در مدح او اینها گوید ظاهر بخلافت و نیابت اولی باشد از آنکه یا بیخال برگردد
و یکی از معاندین در این مقام گفته که چون میشود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بجوی بخدائی علی میکرده
باشد و حال آنکه ازین روایت ظاهر میشود که ترس آنکه او را بخدائی بپرستند احوال او چنانچه
هست بیان نفرموده و این گفتگو نیست الا از رافضیانی که در محبت علی به حد افراط میرسانند
و حال آنکه از کلام حضرت مفهوم نمیشود الا آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و او را بخدائی

مصلحت آنست که در بالای وادی مقام کرده که ما این راه را دیده‌ایم و محنت این بادیه کشیده و بر جان تنها
می‌ترسیم مسلمانان در جواب میگفتند

هم بشنود

فهم نمیشود چنانچه او توهم کرده و عجب که شافعی را امام و پیشوا میدانند و مضمون همین حدیث را
او بنظم آورده شنیده و آن شعر خود در شهرت بحدی رسیده که منکر آن نمیتوان شد و انکار شافعی
و شعرش نمیکنند و اینحدیث را منکر میشود شعر لو ان المرتضی ابدی محله ° لاضحی الناس طرا سجدا له °
کفی فی فضل مولانا علی ° وقوع الشک فیه انه الله ° ومات الشافعی ولیس یدری ° علی ربه ام
ربه الله ° آیت دیگر قول حق تعالی است در سورۀ الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان جمهور اهل سنت حتی انس بن مالک و ثعلبی در تفسیر خود ابو نعیم و او
از ابن عباس نقل کرده اند که مراد از بحرین امیر المؤمنین و فاطمه زهراست و برزخ رسول خداست و لؤلؤ
و مرجان مراد امام حسن و امام حسین است و صاحب کشف الغمه نیز بهمین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و
مناقب نیز برهمین منوال مسطور است و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی مقدسی رسالۀ مدح خلفاء ر
شعر می نوشته و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه رضی الله عنها بفاطمه علیها السلام حامله بود از غمگینی
خلاصی یافت فاطمه با او صحبت میداشت و مونس بود و این راز را از رسول خدا پنهان میداشت تا روزی
آنحضرت رسید شنید که خدیجه با کسی در صحبت است پرسید که با که حرف میزنی گفت با جنینی که در شکم
دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که چون این دختر است که حق تعالی او را گردانیده است از نسل من و سید
انقضاء و حی خلفای طاهرین از و بهم خواهند رسید و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار
بود تا روزی که ملک محمود نام از جانب رب العزة آمد گفتا مر حق تعالی است که فاطمه را با علی تز
ویج کنی که حضرت عزت در پای هفت آسمان و در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد
هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر بسجده نهند تا روز قیامت سر بر ندارند امر شد که سرها
از سجده بردارند و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خوانده و اسرافیل و میکائیل گواه
شدند و امر شد که جمیع حوریان در زیر درخت طوبی حاضر شدند درخت را امر شد که آنچه در و
دیعت بود بر حوریان نثار کند و جوز و لوز و شکر از در و یاقوت و لؤلؤ چندان نثار کرد و حوریان
از یکدیگر می‌ربودند و به تبرک نگاه داشته به آن فخر میکنند از نثار تزویج فاطمه و علی است و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نیز اصحاب را جمع نموده خطبه ادا نمود گفت اشهدکم انی زوجت فاطمة بعلی
یعنی گواه میگیرم من شما را بانکه تزویج کردم فاطمه را بعلی پس چون ملاقات کردند بهم بحر نبوة از
طرف فاطمه و بحر فتوت از جانب علی مرج البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون وجود حضرت سبب
آنست که فاطمه را بر علی دعوت و نه علی را ازو شکوه معنی بینهما برزخ لا یبغیان بظهور رسید
و چون سیدین و شهیدین جنتین سبطین یعنی حسنین که دو ریحانه او بند و هر وقت که بایشان
نظر میکرد میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این دو بهترین جوانان اهل بهشت‌اند
و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من و آزار کنندۀ ایشان آزار کنندۀ منست
و خوشحال سازندۀ ایشان خوشحال کرداننده من و بجمال با کمال خود باعث روشنی دیده و سرور
سینه شدند یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان ظاهر گشت تا اینجا ترجمه کلام شیخ علیه السلام و نقل
انحکایت از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است آیت دیگر قول حق تعالی است

در سورهٔ احزاب که فرموده انّ الله وملائکته یصلّون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلّوا علیه و
سلّموا تسلیما در صحیح مذکور است که چون این آیه نازل شد پرسیدند که یا رسول الله بر شما دانستیم صلواة
چگونه است حضرت فرمود که بگویید اللهم صلّ علی محمد وآل محمد کما صلّیت علی ابراهیم وآل ابراهیم انّک
حمید مجید ودر صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت سؤال کردیم از رسول خدا صلّی الله علیه وآله
گفتیم یا رسول الله چگونه است صلواة بر شما واهل بیت شما بدرستیکه حق تعالی تعلیم کرد ما را سلام
بر شما پس آنحضرت که بگویید اللهم صلّ علی محمد وآل محمد کما صلّیت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید
مجید وهرگاه رسول امر صلواة بر آل کرده باشند ودر این شکی نیست که امیر المؤمنین افضل آل محمد
است پس البته او اولی واحق باشد به نیابت وخلافت رسول خدا وآل را در صلواة ودر بیان آنکه انبیا
سابق را نیز اعتبار کرده‌اند ودر صلواة بر خاتم الانبیا اللهم صلّ علی محمد وآل محمد باید گفت وبی ذکر آل
صلواة نباید فرستاد وسلطان فاضل سعید غیاث الدین الجایتو خدابنده را در وجه نجات رسیده
ودر تواریخ ذکر نموده‌اند وصحت عقیده ومقلده دانش وفهم آن پادشاه مغفور از آن استنباط فرموده
مشهور است که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فکر جواب متأمل بود که سلطان گفت
مراد این مسئله در تکبیر بخاطر میرسد بر علمای عرض نمایم اگر پسند افتاد انصاف بدهند والا
خرافت بگذرم یکی آنکه چون دین وملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل وتغییر بود وملت پیغمبر ما
صلّی الله علیه وآله تغیر وتبدیل در آن راه ندارد وتا دامان قیامت بر یک قرار است وهر پیروی این دین
بر او لازم است که احکام را از او واولاد او صلوات الله علیه وآله اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل وفرزندان
بکند تا پیوسته باشد تا امت وشایعان را معلوم شود که ایشان حافظ دین وملت‌اند وحرمت وعزت
ایشان را واجب ولازم دانند واز جمله فرایض شمرند وجه دویم آنکه چون دشمنان آنحضرت را ابتر خواندند
ابتریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که کسی ایشان را نام نبرد وذکر نکند ونسل او روز بروز زیاده شود تا نام
او باشد نام ایشان متصل ومعروف باشد وچون سلطان از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس
زبان بتحسین وآفرین گشودند وبعضی از علما وجه دیگر گفته‌اند وآن اینست که هرگاه در نماز که افضل
اعمال بدنیه است صلواة بر ایشان واجب باشد وبی آن نماز درست نباشد یقین که در دیگر اعمال بعض
ایشان اولی خواهد بود وابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب وهم از کتاب صواعق محرقه
از شافعی شعری باین مضمون نقل کرده وآن اینست بیت یا اهل بیت رسول الله حبّکم ٭ فرض من الله
فی القرآن انزله ٭ کفاکم من عظیم القدر انکم ٭ من لم یصلّ علیکم لا صلواة له ٭ یعنی ای اهل بیت رسول
دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز او را واجب ساخته وبخلق فرستاده در بزرگی مقام
ومرتبه شما دوستی است همین بس است که هر که در نماز شما را صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نیابد
ودر استدلال باین آیه بر کرامت وبزرگی اهل بیت کعبه که رسول خدا ایشان را قایم مقام خود
گردانید وچنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم
آنحضرت است روایت که در روزی که ایشان را در عبای خود داخل کرد فرمود اللهم انّهم منی وانا

منهم فاجعل

منهم فاجعل صلواتك ومغفرتك ورحمتك ورضوانك وعلى عليهم یعنی بار خدایا اینها
از منند ومن از ایشانم پس بگردان صلواة وآمرزش خود را بر من وبر ایشان وچون وقت
دعا ایشان را بر خود شریک ساخته از مؤمنان نیز طلب فرموده که حق تعالی در صلواة رحمت ایشان را
با او شریک سازند ودر حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وآله فرمود لا تصلّوا
علیّ صلواة البتراء قالوا وما صلواة البتراء قال تقولون اللهم صلّ علی محمد وتمسکون بل قولوا
اللهم صلّ علی محمد وآل محمد یعنی صلواة مفرستید بر من صلوات بترا وچون پرسیدند که صلواة بترا
کدامست فرمود آنکه بگویید اللهم صلّ علی محمد لب ببندید بلکه بگویید اللهم صلّ علی محمد وآل محمد
چه بترا یعنی بریده یعنی قسم صلواة فرستادن موجب بیزاری وناخشنودی آنحضرت نمود باشد
وهم چنین ذکر علی علیه السلام بعد از نام حضرت رسول خدا صلّی الله علیه وآله وفاصله کردن در میان نام
حضرت وآل بلفظ بانطریق که بگویند صلّی الله علیه وآله یا گویند اللهم صلّ علی محمد وآل محمد چه مشهور است
که من فصل بینی وبین آلی بعلی لم ینل شفاعتی یعنی هرکه فاصله کند میان من واهل بیت من بلفظ
شفاعت مرا در نیابد وچون صلوات از حق تعالی رحمت واز غیر او طلب رحمت بود یعنی اللهم صلّ
علی محمد وآله اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد وآل او را در دنیا باعلای دین واظهار دعوة وابقای
شریعت ودر آخرت بقبول شفاعت وزیادتی ثواب واظهار فضل ایشان اولین وآخرین گفته‌اند که این
تشریف ابلغ است از تشریف آدم بسجود ملائکه چه در تشهد واجب وشیخ طوسی رحمه الله از
ارکان نماز شمرده واز امام جعفر صادق مرویست که هر که نماز کند وصلواة نفرستد وعمدا ترک کند
نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز خلافست بعضی گفته‌اند در مجلسی یکبار واجب ودر عمری یکبار واجب
واضح آنست ودر مذهب ابن بابویه نیز اینکه هرگاه نام آنحضرت مذکور شود صلواة بر او واجبست چه این
دلالت بر عظمت شان آنحضرت وشکر احسان او میکند ومایه آن مامور بیم واگر چنین نباشد مثل خواندن
بعضی از ما بعضی را خواهد بود واین منهیست وحق تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء
بعضکم بعضا مگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را ومرویست که پرسیدند
یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی انّ الله وملائکته یصلّون علی النبی یعنی سرّ این چیست که
حق تعالی گفته بدرستیکه خدای تعالی وملائکه او صلوات بر پیغمبر میفرستند آنحضرت در جواب فرمود که این از
علم مکنون یعنی پوشیده از خلایق واگر سؤال نمیکردید خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را
بر من موکل کرده است نام برده نمیشود من نزد بنده مؤمن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو
فرشته میگویند حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی وملائکه در جواب آن ملک میگویند آمین
وذکر کرده نمیشود نزد بنده مسلمان که صلواة بر من نفرستد الا آنکه دو ملک گویند نیامرزد خدای تعالی
ترا وگویند خدا وملائکه در جواب ایشان گویند آمین ونزد امامیه اینست که بعد تنهای هر پیغمبر وائمه
صلواة میتوان فرستاد وصاحب کشاف وشارح بخاری گفته‌اند وقیاس مقتضی آنست که صلواة
بر هر یک از آحاد ومؤمنین توان فرستاد لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع ساختند

زیادتی منفعت بر یکی از شماها از همه فرومرتبه باشد و در دین نیز کمتر باشد و شبهه نیست که امیر
المؤمنین اعلم و افضل و اتقی از باقی صحابه بود و استفتای او در همه باب خصوصا در علم مشهور است
و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج در همه چیز بتخصیص در حل مشکلات و در همه وقت دو کس
مذکور حتی آنکه خلیفه دوم در هفتاد مقام باعتراف هم لولا علی لهلک عمر گفته و خلیفه
اول هر بار که بر منبر رفت اقیلونی و بر قیاس حال دیگران پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است
افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکارش مکابره و عناد والسلام
علی من اتبع الهدی آیت دیگر ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة است
که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده‌اند و صاحب کشف الغمه نیز
از حافظ ابن مردویه که چون این آیه نازل شد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی هم انت و شیعتک تاتی انت و شیعتک یوم القیمة راضین مرضیین و یاتی اعدا
ئک غضابا مقمحین یعنی اهل این آیت تو و شیعیان تو خواهند بود و راضی خواهید آمد روز قیامت
تو و شیعیان تو و غضبناک خواهند آمد در آن روز دشمنان تو چه معنی آیت آنست که
آنانکه گرویدند و کردند عملهای پاک و شیوه ایشانند بهترین همه آفریدگان و بهترین ایمان درست و عمل
صالح است و این در امیر المؤمنین و ائمه معصومین و تابعان و دوستان صفت کمال دارد و غیر ایشان
این دو صفت را دعوی میکنند و گفته‌اند بیت فرق میان ناله کرجان خبر ده با آنکه بر پیمانش
برخود ببندی ه آیت دیگر قول حق تعالی است والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عم
چنین آیه آخر این سوره و تواصوا بالصبر که مریست بر خود [illegible] است بر امامت آنحضرت
چه در آیه اول مراد از الا الذین آمنوا امیر المؤمنین و سلمان رضی الله عنه و انسانیکه در زیان کار است
ابوجهل است بنابر تفسیر مشهور و ثعلبی در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقولست که مراد
از انسان ابولهب است که ابوجهل یا ابولهب میگفته‌اند که محمد در زیان کار است پس قسم یاد کرد حق
تعالی بعصر که مراد نماز عصر است یا عصر پیغمبری یا زمان پیغمبر ما یا بروز کار چه مشتمل است بر
عجایب و غرایب بسیار و آنکه امیر نصیب آن چنین است که یکی از آن دو نوع کرده‌اند و الف لام در الانسان
الف لام جنس است و تنکیر خسر از جهت تعظیم یعنی بدرستیکه همه آدمیان در زیان کار اهل
که عمر را در مطالب ناپایدار دنیا صرف مینمایند هر روز عمر ایشان در کاستن است و
تا چشم بهم زده اند سرمایه از دست رفته و کسب طاعتی نکرده اند پس همه عمر در نقصان و زیانند
مگر آنها که ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده و آخرت را بدنیا خریده اند و رستگاری
یافته و فاضل نیشابوری در تفسیر گفته اگر چه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که
هنوز در زیان کار است که هیچ طاعتی و عبادتی نیست که بهتر از آن نتواند بجا آورد و بنده را
ممکن نبوده باشد عملی بکند که ثواب آن باقی میماند و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه
عمر را در غفلت بسر برد و وقتی خبردار شود که بجز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد

چنانچه

چنانچه حکیم سنائی گفته بیت مثلت هست در سرای غرور ه مثل آن یخ فروش نیشابور ه در
تموز آن یخک نهاده بپیش ه نه خریدار فی و او درویش ه یخ گدازان شده ز گرمی مرد ه با دل
دردناک باد سرد ه این همی گفت اشک میاریخت ه که بسی مان نماند و کس نخرید ه و قوله تعالی
بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت هو علی ضمیر جمع است اول ضمیر جمع جهت تعظیم یعنی آنانکه
وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل درست و امر بطاعت و صبر از معاصی و اقامت بر طریق حق مستقیم و دوری
از مناهی و نافرمان پس هر گاه ایمان و عمل صالح در اول وصیت و صبر در آخر بعلی مخصوص باشد و او
اولی باشد بجانشینی پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی او را بهمین کار بخلق فرستاده است آیت دیگر
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین است که حق تعالی واجب ساخته است بر ما بهنگ
کان بودن با صادقان و اهلیکه معلوم است از ایشان که راستی و راست کرداری و راست گفتاری
و اهل ایشند مگر جمعی که معصوم باشد چه تجویز و کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم
امیر المؤمنین است که باعتراف دوست و دشمن معصومی بغیر از او نبود پس او امام باشد حافظ
ابونعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده که آیه در شان آنحضرت نازل شد و هم چنین و ار
کعوا مع الراکعین که آن نیز نازل شده است در شان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و
مرتضی علی و بنده کان امر شده برکوع یعنی خضوع و خشوع و حضور قلب با راکعان و از ابن
عباس مرویست که گفت مراد از او ارکعوا مع الراکعین رسول الله صلی الله علیه و آله و مرتضی علی
چه این هر دو اول کسانند که سجود و رکوع نموده اند پیش از همه آیت دیگر قول حق تعالی است
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته خلاصه کلام
در این مقام آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از طایف حجة الوداع فارغ شد عازم
مدینه گشت جبرئیل نزول نموده پیغام الهی رسانید که علی ابن ابیطالب را امام کل انام نموده
عهد و بیعت او بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من برسان و بگو بنده من
و وصی نبی خلیفه اوست و طاعت او مقرون بطاعت من و مخالفت او مخالفت منست و منکر این امر از
جمله کفار است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن روز خلوتی ساخته و ابواب ربوبیت را
باجناب ولایت مآب در میان نهاد و چون عایشه بار خلوت پی برده و در تحقیق آن از حضرت
مبالغه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و [illegible] زاید کفر داخل کردی و چه بر مجلی
از نزول جبرئیل در اخفای آن نهایت اهتمام نموده تا بجائی که فرمود اگر افشای این راز نمایی
خلاف امر من نموده و در زمره کفر داخل کردی و چون بر مجلی از نزول جبرئیل و امر الهی در این
باب واقف شده بود مبالغه رسول خدا را اعتباری نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر
عمر را خبر کردانید و سر نگهدار [illegible] الا ایشان شایع نمود ام حفصه پدر را آگاه
ساخت و او بابی بکر رسانید و از او بابی عبیده جراح و عبدالرحمن عوف رسید و از ایشان

بباقی منافقان سرایت کرده تا آنکه مجتمع گشته در هلاک پیغمبر اندیشها نمودند و رای همه بآن ابلیس لعین
بقصه عقبه قرار گرفت و آن فتنه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسول خدای که جام جهان
نمای لوح تقدیر بود عایشه علیها اللعنه را طلب نموده باین کلام او را مخاطب ساخته که أفشیت سری و انتم
تجازیت بعمالک یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی جزای عمل بتو رساند و بعد از آن در وقت مسافت مدینه
منزل بمنزل می آمد تا بمنزلیکه از کراع غمیم است رسید جبرئیل ع نازل شد این آیه مشتمل بر نهایت اهتمام آورده
که فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک و اظهار بخشش از رسول خود در تاخیر که تا
و انمعنه بود معنی آنکه بازه از وحی که بتو میرسد ترک مینمایی و تنگ میسازی و سینه تو را تحمل آن نمانده
که این امور در وجا کرده و این بغایت تاکید و تشدید است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسیده
جبرئیل امین دیگرباره بجهت تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول بلغ را رسانید یعنی ای رسول من برسان
تمام به بندگان آنچه از خدای بتو رسیده و اگر رسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی یا خواهی بود و اگر تو را از
رفیقان و منافقان همراه دغدغه باشد خدا بتو حافظ و نگهبان است از شر دشمنان اندیشه مدار بنا
براین و در همان نجاد که ما بآنکه نزول قافله بنود و فرود آمده هرکه پیش رفته بود امر شد که برگردند و هرکه
در عقب مانده بود انتظار کرده تا که زود تر برسند و منبری از بالای شتر راست کرده بر آن آمده خطبه بلیغ
مشتمله بر فواید تمام و بلاغت مالا کلام کلام در حمد و ثنای الهی و مواعظ و نصیحت کاملی و بیان
خلافت حضرت امیر صلوات الله علیه از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت گوش کنید ای حاضران مطیع
و فرمان بردار باشید ای مؤمنان که این آخرین مقامی است مرا با شما انجا و حق نصب کرده در میان
شما صاحب اختیاری در امر دین و امامی که طاعت او فرض است و بر مهاجر و انصار و حاضر
و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید و سیاه هرکه بوحدانیت الهی اقرار دارد
و حکم او بر همه جاریست و طاعت او واجب و مخالفت او ملعون و بعد از من امامت از ذریت من است
و از اولاد علی تا روز قیامت و کسی غیر علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست امیر بودن کسی را
بر مؤمنان غیر از علی ابن ابیطالب و انمعنی بعضی از خطبه آنحضرت است و آن خطبه است از طولانی که ترجمه آن
در ورق تمام نمیشود و بعد از خطبه دست امیر المؤمنین را گرفته او را بر بالای منبر جای داده بنوعی
که همه صفهای مردم مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من
اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین است و تو اولی
بمایی از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هرکه من مولا و مهتر او و اولی بتصرف بوده ام
در دین و دنیای او بعد از من علی مولا و اولی بتصرف است در امور او و بعد از تمام خطبه و تاکید
و اوقعه دست دعا برداشته گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با آنکه
با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند وانصر من نصره واخذل من خذله یار
باش و یاری کن هرکرا یاری کند با علی و خار و زبون دار کسی را که علی را خار و زبون دارد

وادوا الحق

وادوا الحق معه کیف ما دار الهی حق و صدق و راستی بگردان با علی بهر طریق که بگردد و بهر راه که برود
و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی صد و بیست هزار و کمتر و بیشتر نیز گفته اند و همه بر آنحضرت سلام کردند
بامارت بانطریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین و عمر هم بران افزود و گفت بخ بخ اصبحت مولای
و مولی کل مؤمن و مؤمنة این دو کلمه را عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای در زبان عجم
یعنی خوشا امام و سردار شدی بر من و سایر مؤمنان شعرای عرب در آن روز قصیدها در تهنیت این امر
گفته اند و حسان بن ثابت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رخصت گفتن قصیده و خواندن طلبید
و قصیده غرا گفت و حضرت او را تحسین نمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده گفته شاعرانه و معنیها بلند قصد
کرده از انجمله گفت بیت با المحمد عرف الصواب و فی ابیاتهم نزول الکتاب و چون اسم حضرت رسیده
گفت فعرشیه کبیعة ثم تعالت هامة القوم الرقاب یعنی جائیکه محل فرود آمدن شتر اوست کرده
مردم است محل بیعت روز غدیر هم همانست یعنی بیان و قائم دن برگردن مردم لازم است و شاید انقصد هم
کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن بعضی کفار موجب آزردگی و دلتنگی ایشان بود بیعت او نیز چون برگردن
مردم لازم شد دلتنگ آزرده بودند و اگرچنین بودی بعد از الست روزی دین هم تاکید الهی و آمد شد
جبرئیل و وحی نبوی را ناشنیده می انگاشتند و نادیده می پنداشتند و دیگر مضمون آنکه اذا نادته ضوارمه
فقولی فلیس لها سوی نعم جواب یعنی و قتیکه شمشیر او نفسهای مردم را طلبید بغیر از لبیک و بلی جوابی نداشتند
و از ابن عباس و ابوذر و حذیفه روایت که هنوز اهل بیت متفرق نشده بودند که جبرئیل نزول نموده
رسول خدا را خوشحال نموده با آیه مبارکه که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا تبلیغ داده حاضران روز غدیر را بآنکه اسلام در آن روز تمام شده و نعمت الهی بر بندگان و رضا و خشنود
خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز بحصول پیوسته و از اینجا معلوم میشود که واجبات دیگر خواه از اصول خواه
از فروع نزد الله تعالی بعظمه امامت و ولایت نیست و کمال دین و اتمام نعمت را با مهتری و سرداری و صاحب اختیاری
آن مرکز دایره امامت و سرکرده سلسله ولایت نیست و کمال دین و اتمام نعمت منوط و مربوط ساخته چون
این خبر باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیله معتبری بود و سردار آن طایفه آتش نفاق
از سینه پر کینه اش شعله کشیده بمجلس حضرت در آمده گفت ما را بوحدانیت خدای و نبوت خود و نماز
و روزه و زکوة تکلیف کردی و قبول کردیم با اینها راضی نشده و خلافت بر پسر عم خود حواله نمودی این از
فرموده تست یا از جانب خدا حضرت جل ذکره دانم شد پس از مجلس او روگردان شده گفت الهی اگر آنچه
محمد میگوید حق است بفرما تا از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت
و هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی از آسمان بر سر او آمده و از آن طرف بیرون رفته بجهنم
پیوست و مقارن آن سوره سأل سائل بعذاب واقع للکافرین نازل شد یعنی سؤال کرد
سایلی عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شده و اولی بتصرف دانستن و غیر آن چنانچه اهل
سنت بران حمل مینمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر ص در آن زمان که مردم از غایت گرمی رداهای
خود را در زیر پای نهاده و در آن مکان که نزول مسافر در آن متعارف نبوده و در زیر درخت مغیلان

وازبالان شتران منبر ساختن ومردمان را بر کرد آمدن وخطبه بر آن طول خواندن البته نخواهد بود الا
بجهت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت ونصرت ومظاهرت چنانچه بعضی از روی عناد گفته‌اند خصوصا که
آیت اولی بکم من انفسکم مرتب در ریاست دین ودنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام وبعد از
نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم ناچار است که مراد از مولا متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر ومحب
وغیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریک‌اند ومعنی این میشود که علی علیه السلام
اولی بتصرف در حقوق مردم وقید امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرفم در آن معنی امامت همان است
وچگونه قدحی در آن توان نمود وحال آنکه نزد جمهور اهل حدیث بمرتبه تواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث عماد
الدین ابن کثیر شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد که احادیث
غدیر خم در آن جمع کرده ونقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده ومیگفت
در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم در وی اسناد آن نوشته بود که حدیث وهشتم از طرق من کنت مولاه
فعلی مولاه واز ابو علی عطائی همدانی منقولست که میگفته من این خبر را از دویست وپنجاه روایت دارم وشیخ
محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر وارد
وتواتر این خبر را در آنجا بچندین طریق اثبات نموده وبالجمله این خبر در شیوع وظهور در مرتبه است که کسی منکر آن نتواند
بود واز جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله در حدیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت
رسالت بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریق دیگر احکام در میان هر شهر نمیکرد تا پوشیده نماند وکسی انکار نکند
چرا در سفر بالینی کرده وبر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود ومسجد ومنبر کجا چون
این کار نزد شیعیان بانبوه برابر است پنهان وپی قباله وگواه ثابت کرد تا یکی گوید شنیدم ویکی گوید
حاضر نبودم وبالینی تصریح نمودن وتوضیح فرمود تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته است محمد رسول الله دیگر
وما محمد الا رسول ویا داود انا جعلناک خلیفة ویا هرون اخلفنی فی قومی وچون واقعه غدیر که در
شان علی روایت میکنند بر این وجه نیست ظاهر که قول شیعه باطل است وشیخ عبد العزیز رازی در جواب
فرموده آن ناصبی بالینی اول این اعتراض بر خدا کند وگوید در شب تاریک با او ویاران موسی غریب در بیابان
ما از در معنی او از انا الله گوئی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی آنکه منبری باشد واهل علم هم حاضر
باشند معنی نداشت وهم چنین مکه وکعبه وبنی هاشم وقریش را گذاشته ومحمد را تنها بکوه حرا بری
وبا او راز گوئی چنانکه دزدیده کاری کند وحی نداشت والا تقریر رسالت موسی در بیابان وبی منبر یا
لان نقصان امامت نباشد وآنچه گفته تا مهای پیغمبران را بعضی در قرآن ظاهر کرده بالینی که بنام علی
تصریح کردی تا شبه نماندی ناصبی از مذهب خود برگشته ومالک الملک را معزول کرده ویفعل ما یشاء فرا
موش کرده ومیداند که معرفت نبی سمعی است ومعرفت امام عقلی وعجب با خدا تعالی منازعت میکند که تو میگوئی
اقیموا الصلوة وصریح نمیگوئی فریضه پنجاست وسنت چند ودر حضر چند وامت محمد را سرگردان میگذاری
ومیگوئی واتوا الزکوة ونمیگوئی از دویست دینار پنج دینار واز ده من یکمن تا فقها را اختلاف نباشد واین نقصان
بیلد نیاید وامام محمد غزالی دعوی اجماع الی شریعت میفرماید واجتهاد بالمحو الحکمی تا هفتاد وسه قول

مخالف سیدا میشود

مخالف سید میشود پس اگر در دین متابعت اجماع وابهام روایت تابعیت محمد عرب نباشد مسئله امامت خود
عقلیست اگر نام تصریح نباشد نقصانی پیدا نیاید وامام محمد غزالی دعوی اجماع بر صحت حکایت غدیر نموده
وبعد از ذکر حکایت روز غدیر وعبارت عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته هذا حکم ورضا وتسلیم ثم بعد
هذا غلب الهوی لحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وخفقان البنود فی قعقعة الرایات واشتباک ازدحام
الخیول وفتح الامصار وسقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا
به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند ورضا دادند وتسلیم کردند و
بعد از آن هوای نفس ومحبت دنیا وجاه وریاست که او را بخلافت ومحبت آنکه علمها ونشانهای خلافت در پس
وپیش مردم برافراشته باشد واسبان واشتران سواری دست وپا از هم گذارند صورت شب که به نظر در آید و
مردم بردر وخوان جمع شوند چنانچه دوش حکام دنیاست عهد ومیثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس وپشت
انداختند آخرت ابدی را فروختند بهای سهل دنیا خریدند وفروختنی بود اما فردا کند خار که اکنون مستی وابی
عباس عبادة غزالی ابن جوزی که از اکابران طایفه است نقل نموده وحاصل استدلال باین آیه آنکه احمد حنبل
در مسند خود وثعلبی در تفسیرش وابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب وابن عقده از شصت وپنج طریق
ودیگران از اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله که باسناد المطالب فی مناقب الابیطالب نام کرده جمیعا
نقل نموده‌اند که این آیه واقی هدایه در شان فضیلت حضرت امیر صلوات الله علیه نازل شده در روز غدیر وهم چنین
آیه الیوم اکملت لکم دینکم وهم این روش نموده‌اند وچون یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل شد حضرت رسالت
پناه دست امیر المؤمنین علی علیه السلام را گرفته بلند کرد بحدی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند وگفت
یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم وچون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا
علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه
کیف ما دار معنی حدیث مبین گفته شد وچون آیه دوم که اکملت لکم دینکم است تا آخر نازل شد حضرت رسول
فرمود الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الرب برسالتی وبالولایة لعلی من بعدی یعنی خدای
بزرگ منت نهاد بر من بکامل شدن دین وتمام گشتن نعمت وراضی بودن حق تعالی از پیغمبری بر من وبولایت
وامامت از برای امیر المؤمنین بعد از من وبعد از آن باز اعاده نمود قول اول را که من کنت مولاه تا آخر از این
آیات وروایات ظاهر شد که دیگری غیر از آن مستحق خلافت ونیابت رسول خدا صلی الله علیه وآله نیست وهر که را دیده
ادراک از غبار عداوت خاندان حضرت امیر نابینا نشده طریق حق موجود ودر نیست سید المرسلین بود پوشیده
نشد وبر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده ومضمون این مذکور نیز کما هو حقه فهمید چگونه
تقدم دیگری بران آفتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد وبا هم زبان عقل ونقل وکریبان تواند شد چنانچه
مولوی در مثنوی گفته بیت ما بی کفش نباشد دهنما ٭ چون بگوید شد ضیا الله رضیا ٭ چون تو بابی
آن مدینه علم را ٭ چون شعاع آفتاب حلم را ٭ باز باش ای باب رحمت تا ابد ٭ بارگاه ما له کفوا احد ٭ وشخصی
که خالق در باب خلافت او ختم تا کید نماید چون از رسوم بپذیرد که گویند امروز دین وشریعت من اکمال
یافت ونعمت خود را بر شما تمام کردم ومیگفته ملا حسن کاشی بیت هم انصاف چه داند عزت جاه تو را

کافرینش برهان باید بادمقدار تورا اثبات امامت او را احتیاجی به بینه و برهان خلایق نخواهد بود و دیگر از آیات
سورهٔ براءة و توبه و فاطمه و حشر و عذاب گویند چه در وی بیدار رسیاز کفار و در دو ذکر توبه مومنان و فضیحت
کنندهٔ اهل نفاق و رسوا کنندهٔ منافقان و ذکر عذاب در وی پس از ذکر سوره های برائت بسمله در وی نیست آن
که بسم الله الرحمن الرحیم امانست این سوره برای رفع امان آمده نقد اثنا از موالف متفق اند بر آنکه چون سورهٔ
برائت نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله سی یا دو چهل آیت از اوایل سوره بابی بکر داد و فرستاده
بمکه رود و در موسم باهل خواند و چون پاره از راه را قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزول نمود و گفت بعد رسانیدن حق تعالی
تو را سلام رساند لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی
که از تو باشد پس آنحضرت حضرت امیر را فرمود که بر ناقهٔ عضبا سوار شد و خود را باو رساند و سوره را
از و گرفته باهل مدینه خود طریق رسالت بجای آورد و حضرت امیر صلوات الله علیه بموجب فرمان روان شد
و سوره را از و گرفته باهل مدینه رسانید و چون ابوبکر برگشت از سبب آن پرسید فرمود که امر الهی شد
که من خود آنرا برسانم یا کسیکه از من باشد و چون از من بود او را فرستادم و این دلالت صریحه دارد بآنکه حضرت
امیر از حضرت و بمنزلهٔ آنحضرت و در تبلیغ احکام الهی و دیگری برابر نزد و علما این حدیث نیز از دلیل جدا کانه
شمرده اند بر این مطلب و این نیز معلوم شد که شخصی که حق تعالی بجهة رسانیدن آیتی چند از کتاب خود بعضی
از مردم او را امین ندانند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام کتاب آیات کریم و امامت جمیع امة
رسول معظم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد و در رسانیدن جمیع دین الهی و
حال آنکه خدا تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده فرق میان عزل نمودن و دل ساختن فرق
که بر عقلا مخفی نیست و در مثل است که عزل طلاق ریاست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزلهٔ پیغمبر نیست
در تبلیغ احکام چه روایت نزد هیچ عاقلی تقدیم مفضول بر افضل و ابن بابویه رحمه الله در این مقام افاده
نموده که هر گاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از حضرت رسول نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول
خدا تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر گاه محب خدا نباشد مبغض
او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین خبر درست شد که حضرت امیر از حضرت
و دیگر روایات نیز بر آن دلالت دارد و از آنجمله محمد الفان در تفسیر قول حق تعالی افمن کان علی بینة من ربه
و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد بشاهد یکه تالی او
باشد حضرت امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود
طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که مراد بصاحب که حضرت جبرئیل در غزای
احد نظر بحضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارز میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت
رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این هناست یاری و جانسپاری است که علی در نصرت بجای آورد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه جبرئیل فرمود انا منکما تا اینجا سخن ابن بابویه
است و آیهٔ دوم از ابتدای این سوره و اذان من الله یوم الحج الاکبر در مسند احمد حنبل مسطور است
که هل علی حین اذن بالآیات من سورة براءة حین انفذها النبی مع ابی بکر و اتبعه بعلی

قرده و مضا بما علی م وقال النبی صلی الله علیه وآله قد امرة ان لا یبلغها الا انا او واحد منی یعنی ان مؤذن
علی بود که آن احکام را باهل مکه رسانید در وقتیکه آگاه ساخت باآیات که از سورهٔ برائت بود اهل مکه را پیغمبر
که فرستاده آن آیت را به ابوبکر و علی را از پی او فرستاده که او را برگردانید و خود آیات را برده و خوف نداشت با آنکه چندین
کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی با آن یک کس را کشته بود و چون مامور شد که بهدایت فرعون رود و
گفت خوف دارم که او ایشان مرا بکشند و چون ابوبکر برگشت و از وجه برگردانیدن پرسید رسول خدا صلی الله علیه وآله
گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید آیت را برساند مگر من یا شخصی که از من باشد و بجای من باشد و در روایت
که حضرت امیر عذر گفت که من خطیب نیستم و خورد سالم و رسول صلی الله علیه وآله که بامر الهی ناچار است
که با من بروم یا تو گفت پس هر گاه چنین بروم و رسول الله گفت برو که حق تعالی زبان گویا و ثابت بسوار زانی میدارد
و یکی از معانی که گفته که فرستادن علی را بعد از ابی بکر جهة این بود که در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد
و پیمانی در میان ایشان غیر از قول آن عهد کننده یا مکر از خویشان او را اعتبار نمایند و چون رسول خدا صلی الله
علیه وآله در مکه با قبایل عرب عهد کرده و دو سه قبیله نقض عهد کرده بودند بجهة نبذ ایشان باید که خود برود
یا خویشی از و علی را فرستاد نه آنکه ابابکر را قابلیت این کار نبود و جواب این آنکه خدا و رسول خدا و عترت و معتبر اند
از آنکه مغلطه کنند پس فرستادن کسی را اول بار و باز او را برگردانیدن باید که بنا بر غرض معتد به
باشد چون تنبیه بر فضیلت و بزرگی آن شخص یا بلند شدن نام و آواز و یا آنکه مردمان بدانند که یا از دیگران
اینکار ممتاز است این امر از آن مرد متمشی نمیشود و اگر در این مقام اول بار رسول او را بحضرت امیر میداد و نمیفرستاد شاید
مردمان را کمال آن میبایست که انجام غیر از آنحضرت کسی بوده که صلاحیت اینکار داشته است و آنکه گفت در میان
عرب مقرر بود الی آخره اگر این قاعده مقرر میبود البته رسول الله میدانست و بر و مخفی نمیبود و آنکه آخر از قاعده
عرب خبر داده باشد معنی ندارد پس مشخص شد که سر آن این است که ابی بکر نزد الله تعالی قابلیت این کار
نداشته و هر گاه کسی از این قسم امری عاجز باشد بیقین از امامت را قابل نخواهد بود هر که در علم خود زبون
باشد عارف کرد کار چون باشد آیهٔ دیگر متوره نور است حق تعالی فرمود الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة تا آخر آیت که اهل سنت از حسن بصری که در ایشان مقتدای واعظ
و صاحب حالش میدانند نقل کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه است و مراد از مصباح حسنین اند
و زجاج کوکب ستارهٔ درخشنده است فاطمه است در میان زنان دنیا و شجرهٔ مبارکه ابراهیم است نه شرقیت
و نه غربیت یعنی نه یهودیت و نه نصاری یکاد زیتها یضیء علمیست که از وی بیکران رسید نور علی
نور امامی بعد از امام است که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق سبحانه و تعالی راه نماید بسبب آن
که خواهد که واسطهٔ هدایت خلق شوند و هر گاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد
و این مرتبه اقرار داده بطریق اولی حضرت امیر را که اکمل و افضل است این محل و مرتبه او خواهد بود پس او با
امت بیقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشند و معنی آیه آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینها است و
یکی از نامهای حق تعالی نور است و نور کیفیتی است که ظاهر کرده منه از سر اعظم بوجهی که باعث او را

در یابد و بواسطه وی چیزها را دریابد و درک نماید چون کیفیتی که ذکر کرده شد مثلاً و نیّر اعظم بر جرمها و باین معنی
اطلاق نور بر حق تعالی روا باشد و چون خود را باین نام خوانده پس معنی آنست که الله ذو نور یعنی خداوند
نورها یعنی منور است یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها بملائکه مقربین و زمینها بانبیا و مرسلین یا روشنی
بخش دلها بانوار معرفت یا آنکه چون سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است و هر چه بنده کار ابکار آید
و راه نماید پس او را نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهرند و او از همه
مخفی و مشکوة بنواتی اهنی که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله انبوبه در قندیل از آبگینه گویا ستاره ایست
درخشنده از روغن نیسا دانی شجره زیتون از درخت مبارک نه در طرف مشرق از معموره و نه در طرف مغرب
بلکه محل رویدن از ولایت شام است یا اصل او از بهشت است پس از درختهای آنکه در شرقی یا غربی بدین توان
گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد یعنی خود اگرچه آتش روشنی دهد بر روشنی افزوده یعنی
صفای زیت با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بر آن افزوده و راه مینماید حق تعالی بنور معرفت خود هر کرا
میخواهد مثلها میزند خدا تعالی از برای مردم تا زود دریابند و او بهمه چیزها داناست و گفته اند مراد بنور آسمانها
کرم سینه مومن را بمشکوة و دل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان را بچراغی افروخته در قندیل
و قندیل را بکوکبی درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه که فیض کلمه بی آنکه بر زبان مومن گذرد و عالم
منور کند چون برشد بانجا رسید و مضیق دل بآن بارکت نور علی نور بظهور آمد یا آنکه نور دو معرفت
الهی در زجاجه دل عارف و مشکوة سینه او افروخته از برکت زیت تلقیب شجره وجود مبارک محمدی که نه
شرقی بود و نه غربی بلکه مکی است و از فرا گرفتن عارف آن اسرار و از تعلیم سید ابرار میشد نور علی نور
معلوم توان کرد یا نور قران است و دل مومن زجاجه و زبان مشکوة و قران مصباح و شجره وحی الهی که حد وسط
است هنوز نا خوانده دلالت او روشن است چون قرائت کند نور علی نور باشد و علی ابن ابراهیم از امام
جعفر صادق نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و حضرت علیهم السلام در میان زنان
عالم گویا کوکبی است درخشنده افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم نه مایل بیهودیت و نه بنصاری
نزدیکست که علوم محتاج که در چشمه دل آنحضرت جا گرفته بنوران تمام برسد و چون امامی از وجود انها
نور علی نور بحصول رسید و حق تعالی راه نماید بسبب آن امامان هر کرا خواهد که بواسطه هدایت خلق ایشانرا
ساخته و امام محمد باقر فرموده مصباح نور علی نور است علم است در سینه پیغمبر و زجاجه علی ابن ابیطالب است
که در علم خود در سینه پاکیزه او بود بودیعت نهاده نزدیکست که عالی از آل حضرت رسول الله علیهم تکلم
فرمایند آن پیش از آنکه از وی پرسند و نور علی نور امامی از مؤید بنور علم کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل
محمد تا قیامت حق تعالی هدایت کند بآن نور و راه نماید هر کرا خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی
صاحب زمان هم در آخر زمانی آن نور است که بواسطه هدایت مردم کرده و نور علی نور بر کل ائمه انام صادق است
زیرا که هم نور سرسبز هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد چنانچه گفته بیت رنور و لیک نور است مشهور آن
از اینجا فهم کن بهر علی نور و آیه دیگر عمّ یتساءلون عن النبا العظیم است که حافظ ابو نعیم باسناد خود از اسدی
روایت کرده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوت این آیت فرمود ای و لایه علی

یتساءلون

یتساءلون عما فی قبورهم فلا یبقی امیت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا بحر الا منکر و نکیر یسئلونه
عن ولایة امیر المؤمنین بعد الموت یقولون للمیت من ربک وما دینک ومن نبیک ومن امامک
یعنی بدرستیکه از بندگان من پرسند ولایت علی را در قبرهای ایشان پس نماند هیچکس در مشرق و
مغرب و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین را از و بپرسند منکر و نکیر
از و سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و امام و جانشین رسول خدا
که دانستی و همان حافظ از ابن مسعود روایت کرده که گفت و اعتقاد است بتصریح خلافت از الله تعالی
در قران از برای سه کس از بندگان اول از برای آدم صفی علیه السلام آنجا که فرموده انی جاعل فی الارض
خلیفة یعنی بدرستیکه من گردانیده ام در روی زمین خلیفه را و در وقتیکه آدم را علی نبینا آفریده دوم از برای
داود که در خطاب او میفرماید انا جعلناک فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه گردانیدیم ترا خلیفه در زمین
سیم جهة امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم داود و
سلیمان و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی
شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی هر اینه خلیفه میگردانیم ایشان را در زمین
همچنانکه خلیفه گردانیدیم آنکسانرا که پیش از ایشان بودند داود و سلیمان علیه السلام و هر اینه ممکن و قوی میدهیم
از برای ایشان دین ایشانرا آنچنان دینی که پسندیده است مر ایشانرا یعنی سلام و بان دین دائمی شده
اند و هر اینه بدل ایشانرا از پس ترس دشمنان ایمنی یعنی در مدینه که پرستند مرا در زمان خلافت
و شریک نسازند بامن کسی را یعنی محبت مال و جاه ایشانرا از عبادة و توحید باز ندارد و هر که کفران
ورزد در دین بعد از ولایت علی ابن ابیطالب بعد از وعده الهی پس آن گروه نعمانند در فسق و عصیان شده
خدا و رسول را و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت همین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان
مشهور است و متواتر پس کسی را انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت مذکور است که کفران
نعمت اول بار طایفه کردند که بنیاد بنا و مخالفت اهل بیت نهادند و ایضا مذکور است که مراد بامن خلیفه
صاحب الامر است که حضرت عزة جمیع بلاد مشرق و مغرب بدست وی خواهد گشود و نیز انانکه
بعد از رسول اختلاف کردند و در زمان ایشان یعنی بلاد را مفتوح شده چنانچه اهل خلاف
میگویند و دلیل بر حقیقت این قول آنکه حق تعالی وعده فرموده و وعده ذاتیه میباشد
و آنچه در عهد رسول صلی الله علیه و آله بظهور آمد حال بود و دیگر آنکه تمکین اندین پسندیده
و تبدیل خوف بامن بآن حد نرسید در اینجا ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر بفعل خواهد
آمد و آنانکه حمل کرده اند خلافت را در صحابه ابی بکر او نقل ابی بکر بعمر و از عمر بشوری نبودی که
هرگاه نص صریح مثل انا جعلناک خلیفة فی الارض باشد باجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل
برانکه عمر و عاص در آن قصه گفته هو النبا العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب
دلیل آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده که او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر
شام حاضر شد مسلح و مصلح و مصحفی حمایل کرده و میخواند و باواز بلند که عم یتساءلون عن

النبأ العظیم من اراده کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم که حضرت امیر چون باراده من مطلع شد فرمود باعلقمه مکانک یعنی برجای خود باش و خود بنفس نفیس متوجه ابمرد شد چون باو نزدیک شد که انعرف النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون یعنی تو این را میخوانی ایا میدانی و میشناسی و نبأ عظیم که اختلاف در او کرده اند گفت ابمرد گفت نمیدانم پس انحضرت فرمود که والله انا النبأ العظیم فی اختلفتم وعلی ولایتی تنازعتم و رجعتم بعد ما قبلتم و بغیتم هلکتم بعد ما نجیتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیمة تعلمون ما علمتم ثم علی بسیفه و رمی و رد ایه و بدنه ثم قال بیت ابی الله الا ان صفین دارنا و دار کم ما لاح فی الارض کوکب ه و حتی تموتوا او نموت و ما لنا ه و ما لکم عن الحق بمذهب یعنی بخدا قسم که منم ان بناء عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من کشیدید بعد از انکه قبول کرده بودید و بدشمنی من هلاک شدید پس از انکه بدوستی من نجات یافته بودید و در روز غدیر حق دا دانستید و در روز قیامت هم خواهید دانست انچه کرده اید و جزای عمل خود خواهید یافت و چون سخن باینجا رسید شمشیر حرکت داده بضرب الاسنین ابمرد را بمقعد در ده کرد و انداخت این دو بیت را فرمود سبب نزول ایه انست که چون حضرت رسول صلعم دعوة اشکارا کرد و قرآن بر خلق خواند و بروز قیامت بیم کرد در فضلت امیر المؤمنین علیه السلام سخن گفت اختلاف کردند و از ان یکدیگر میپرسیدند این ایت امد و اصل عم عن ما بوده و نون را در میم ادغام کردند و الف از کثرت استعمال انداختند عم شد و ضمیر راجع باهل مکه است یعنی از چه چیز میپرسند کافران و معاندان بقول بناء عظیم نبوة انحضرت است که میگفتند که او پیغمبر است یا نه یا خبر بعثت است که ایا قیامت خواهد بود یا نه و علی ابن ابراهیم گفته نقل از امام سامن امام رضا علیه السلام که نبأ عظیم امیر المؤمنین است که فضیلت وی در همه کتابها مساوی و مذکور بوده و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله است یا نه و بعضی در غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و جمعی بعضی و زیدیه بطرف تفریط رفتند و مؤمنان ملک دل دیکو حد وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در ان اختلاف ماندند کلا سیعلمون یعنی زود باشد که میدانند که انچه در ان اختلاف میکرده اند حق است و روز قیامت عقیده هر کس ظاهر شود

ایه دیگر والذی جاء بالصدق و صدق به حافظ ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول صلی الله علیه و آله و مقصود از و صدق امیر المؤمنین علی علیه السلام یعنی انکسی که امده است از جانب حق تعالی بصدق و راستی بخلق و انکه تصدیق او در ان زمان باعث زیادتی قوت و شوکتی بنود پس حمل این لفظ را که صدق به است برابی بکر نمودند اولی مینماید لیکن دلیل شهای او ظاهر البطلانست چه اگر روایت در شان ابو بکر واقع میبود او را احتیاج بزحمت کشیدن و دلیل گفتن نبودی و با انکه او لونی که دعوی کرده است باطل زیرا که وز وجه نبوة و پیغمبری بلند تر از رتبه اسلام است و هر گاه حق تعالی در شان

بحیی و عیسی

یحیی و عیسی و یوسف در طفولیت بجوین نبوة کند چنانچه از ایه قرآن ظاهر است ایه دیگر واتیناه الحکم صبیا و جعلنا نبیا التیتهم بامرهم و هر گاه طفل صاحب نبوة و وحی تواند بود مطریق اول صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر انکه چنانکه کسی که در اسلام متولد نموده باشد او را نمیگویند ایمان اورد علی علیه السلام نیز در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و با انحضرت بزرگ شد و هرگز بت پرستیده نبود پس تصدیق نمودن باو اولی تر است و ایمان اوردن ابی بکر که چهل سال یا بیشتر در بت پرستی عمر گذشته بود و دیگر انکه بعضی از اصحاب ما گفته اند که عمر انحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده بود و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز بعضی چون شارح طوالع و شارح مصابیح از حسن بصری نقل کرده اند و برین رفته اند و دیگر انکه حضرت علی علیه السلام از جمله ابیاتی که بمعاویه علیه اللعنه نوشته بود یکی این بود که سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی یعنی بر شما سبقت دارم در اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام اوردم و هر گاه معاویه با ان دشمنی و راه بدبیری منکر این قول نشده ملبد بر و ازین و انی از معاویه منزه دارد و دیگر انکه مرجع اسلام به تصدیق بما جاء به النبی است و انکه او رسول خداست و این از تکالیف عقلیه است و موقوف بر کمال عقل خواه پنج ساله باشد و دیگر انکه این حجر در شرح بخاری که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ میکرده میبوده که این هم مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب دابر دیگران قیاس نمیتوان نمود ایه دیگر حق تعالی فرمود ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا ثعلبی و نیشابوری در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت که این ایت در شان امیر المؤمنین علی نازل شد و گفته اند و دا اینجا بمعنی محبت است در دلهای مؤمنان و ابن حجر در کتاب خود نقل مذکور و بعینه اورده و بعد از ان گفته محبت و سببش انست که عباس عم حضرت بحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند تغافل میکنند پس رسول خدا غضبناک شد غضبی سخت بطریقی که رنگ مبارکش سرخ شد و بیشانی انور ش عرق کرده گفت بخدایی که نفس من بدست قدرت اوست که داخل نمیشود در دل هیچکس ایمان الا بعد دوستی شما بجهة خدا و رسول و معنی ایت انست که بدرستیکه انانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی سببی و بی واسطه و در حدیث است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد و منادی جبرئیل از اسمان ندا کند که حق تعالی فلان را دوست دارد و شما هم دوست دارید پس اسمانیان او را دوست و محبت او را وضع کند و زمین تا زمینیان او را دوست دارند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ود دی که حق سبحانه و تعالی فرموده ولایت امیر المؤمنین است و هم انحضرت فرموده و ابن بابویه و اعتقادات ذکر کرده که ولایتی منه احب من ولادتی منه یعنی دوستی من امیر المؤمنین را نزد من دوستر است از فرزندی من و ولادت او و چون است در مقام امتنان منت نهاده و اظهار نموده با انکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق می افکنم البته دلالت بر عصمت انحضرت نیز دارد و چه دوست داشتن را بر عصمت نیست و هر گاه حق تعالی با شخصی در این مقام باشد که محبت او را در دلها افکند یقین

کاو را خلف و نیابت از دیگران اولی خواهد دانست آیه دیگر وَقِفُوهُم اِنَّهُم مَسئُولُونَ است که این نیز در
معنی نزدیک به آیه سابق است وجمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن
حجر از دیلمی نقل نموده و او از ابو سعید خدری که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود باز میدارند خلقان را در
موقف وسوال کرده میشوند از ولایت علی ع واحدی گفته سوال کرده میشوند مردمان از ولایت علی ع و
اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد بنی خود را که بخلق بفهماند که من از شما نمیخواهم واجری الا المودة
فی القربی است چنانچه گذشت ومعنی آنست که سوال خواهند کرد که آیا دوست داشتند ایشان حق دوستی
چنانچه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع ومهمل گذاشتند پس بعهده جواب در آیند وشیخ طبرسی نیز از شعبی
جبیر نقل کرده در تفاسیر مذکور است که در موقف یا در پل صراط از امامت یا ولایت امیر المومنین خواهند
پرسید هر که قایل بامامت او وائمه اطهار که منصوص خدا ورسول صلی الله علیه وآله ثابت شده باشد
باید الا از عهده جواب در آید آیه دیگر وَاسئَل مَن اَرسَلنَا قَبلَكَ مِن رُسُلِنَا ابن عبد البر وحافظ ابو نعیم
وغیرهما از اهل سنت از رسول صلعم نقل کرده اند که گفت در شب اسری حق تعالی جمع کرد میان من وانبیا
ومن خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد صلعم که بر چه چیز شما را برانگیخته شده بودید وچون سوال
کردم گفتند عَلَی شَهَادَةِ اَن لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَعَلَی الاِقرَارِ بِنُبُوَّتِكَ وَالوِلَایَةِ لِعَلِیِّ بنِ اَبِی طَالِبٍ یعنی همه
مبعوث شدیم بگواهی دادن آنکه خدایی بغیر از خدا نیست وبر اقرار به پیغمبری تو وبولایت علی ابن ابیطالب
واین صریحست در امامت آنحضرت علیه السلام ومحتاج بیان نیست آیه دیگر هُوَ الَّذِی اَیَّدَكَ بِنَصرِهِ وَبِالمُؤمِنِینَ
است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت دیدم بر عرش
نوشته بود که لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ مُحَمَّدٌ عَبدِی وَرَسُولِی اَیَّدتُهُ بِعَلِیِّ بنِ اَبِی طَالِبٍ
واینست قول حق تعالی در قران مجید هُوَ الَّذِی اَیَّدَكَ بِنَصرِهِ وَبِالمُؤمِنِینَ یعنی حق تعالی تایید
وقوه داد ترا و یاری کردن وبالمومنین یعنی بعلی ابن ابیطالب ع واینجا سخن در معنی مددکاری و
همراهی نیست که همه مومنان در آن شریک اند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرتست بصفت تایید
در پهلوی اسم خدا ورسول صلی الله علیه وآله بر عرش اعظم در ازل واین از اعظم فضایل و بزرگترین
مراتب است که هیچکس را بغیر از آنحضرت نصیب نشده وکسی را انکار آن نمیرسد ومداح خدا و همتای
رسول که ملا حسن کاشی رحمه الله گفته بیت آنکه مداحش خدا و هم رسول الله بود ٥ و کسی همتاش
جوید هم رسول الله بود ٥ از این حدیث بظهور میرسد و بهترین نص و خوبترین دلیل است بر امامت آنحضرت
وهم چنین آیه وَحَسبُكَ اللهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ المُؤمِنِینَ که صاحب کشف الغمه که از کتاب عز الدین عبد الرزاق
محدث حنبلی وحافظ ابو نعیم وجمهور اهل سنت نقل کرده و روایت شده وبدان رفته اند که در شان علی ع
نازل شد واین کلمه فضیلتی است که هیچ احدی از صحابه را بغیر از امیر المومنین ع حاصل نشده پس او را
قایم مقام باشد ومعنی آیه اینست که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است ترا خدای تعالی وآنکسی
که تابع شده است ترا از مومنان وکسی را منافقی نمیرسد که شاید در شان همه مومنان باشد و
بر تقدیر یکه شان از جمله فضایل است واز آن کسی منکر نیست اما لا اسلم که نقص در امامت باشد چرا که

که کافر

اگر کافر مومنین میبود بایستی چنین شد که حَسبُكَ اللهُ وَالمُؤمِنُونَ پس فیه مَنِ اتَّبَعَكَ شد دلالت میکند
بر اراده تخصیص واقاوجه دلالت بر مدعی آنکه خدای تعالی حصر کرد وکفایت شده را از پیغمبر صلی الله علیه وآله
در خود وآنکسی که تابع او شده وهم چنین حصر تابع بودن بنبی صلی الله علیه وآله را بمقتضای روایت دلالت
میکند بر افضلیت او از سایر مومنان وهم چنین آیه مَن عِندَهُ عِلمُ الكِتَابِ از طریق حافظ ابو نعیم
از ابن حنفیه نقل شده که آنکسی که نزد او علم کتاب یعنی علم قرانست آن علی ابن ابیطالبست ودر تفسیر
ثعلبی نیز از عبد الله سلام منقولست که او گفت پرسیدم که کیست آنکسی که نزد او علم کتاب ورسول صلی الله
علیه وآله در جواب فرمود اِنَّمَا ذَلِكَ عَلِیُّ بنُ اَبِی طَالِبٍ یعنی نیست آنکه مگر علی ابن ابیطالب واین دال است
بر آنکه او افضل باشد پس او امام باشد نه آنانکه مطلقا از این علم بی خبر ند وآنکه گفته است مراد
از آنانکه نزد ایشان علم کتابست علما و یهود اند که مسلمان شده بودند چون عبد الله بن سلام ویاران او
از آن غافل است که سوره مکیه است واین اسلام واصحاب او در مدینه ایمان آوردند چنانچه از سعید جبیر
مرویست وثعلبی نیز در تفسیرش ذکر کرده است وعبر بود والله وحراثه جواب دیگرهم گفته که مراد
از کتاب قرانست چه مطلق معروف بعهد کامل میشود پس مراد از اهل کتاب یهود یا نصاری است
واین کجا وآن کجا وایا بیان کند حلال وحرام وفرض وسنت امیر المومنین باشد ومرجع از وفرا
گیرنده بهتر باشد یا علمای یهود وکسانیکه اعتمادی واعتباری ببعض وگفتگوی ایشان نباشد اگر
انصاف باشد وعداوت نباشد آیه دیگر وَاِذ اَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِم ذُرِّیَّتَهُم وَاَشهَدَهُم
عَلَی اَنفُسِهِم اَلَستُ بِرَبِّكُم قَالُوا بَلَی یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه وآله چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان
آدم از پشتهای ایشان وذریات آدم را بیرون آورد وبعضی را از اصلاب بعضی وگواه گردانید ایشان را بر
نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت وگفت آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی تو پروردگار
مایی وذکر آدم نکرد چه معلومست که پدر همه اوست وهمه از صلب وی بیرون آمده اند فرا گرفت میثاق را
از ذریت آدم نعمان بوادیست در عرفات وبعضی گفته اند در دهنا بوده وآن زمینی است در ولایت هند واین
اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم وقبل از دخول جنت یا بعد از خروج بهشت که ذریات آدم از اصلاب
برآورد ودر مثال مورچهای خورد نطق وعقل وا از ایشان افزید و ربوبیت را بر ایشان عرض
کرد وقبول نمودند یا ارواح بشریه موجوده وقبل از ابدان چون اقرار بوجود الله از لوازم ذوات
بود وا ز کتب مستغنی بمذهب بعضی آنرا اخذ میثاق نامیده وتعلق به بدن بعضی را مانع تذکر و یاد
آوری شده وبعضی را نشده وفرشتگان را بر آن گواه گرفته تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند وعرض
اند که ابیران شیرویه از کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده وجمهور اهل سنت از رسول صلی الله علیه وآله نقل نموده
که فرمود اگر مید انستند مردمان که در چه وقت نام امیر المومنین بر امیر المومنین علی علیه السلام اطلاق شده
وکی او را امیر المومنین گفته اند هیچکس منکر فضل وکمال او نمیشد نام نهادند او را امیر المومنین وحال آنکه
آدم میانه روح وجسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود وحضرت رسول صلی الله
علیه وآله این کلام فرمودند واین آیت خواندند وبعد از آن بلفظ بلی رسیدند گفتند

قال الله تبارك وتعالى وانا ربكم ومحمد نبيكم وعلي امامكم ودولت نسخه وعلي اميركم يعني چون در روز الست
چون اين سؤال وجواب واقع شده وذريت آدم گفتند بلى خطاب عزت بايشان شد كه من پروردگار شمام
ومحمد نبي ورسول شما است وعلي امام شما است يا امير شما بنابر اختلاف نسخ وهرگاه آنحضرت را پيش از وجود
آدم امير المؤمنين ناميده باشند يقين بامارت مؤمنان وخلافت وامامت اولى خواهد بود از ديگران در
عالم وجود وهنگام امان چنانچه ملا حسن كاشى رحمه الله در قصيده ميگويد بيت سيد نبود از كل آدم نشان
هنوز ه ايزد بعرش نام على آشكار كرده وآيه ديگر قول حق تعالى است ه ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا
على سرر متقابلين اين آيت بيان حال بهشتيان است در بهشت در دل كسى حسد وبغض وعداوت وكينه
نميباشد ميفرمايد بيرون ميكنيم آنچه در سينهاى ايشان بوده از كينه كه در دل داشته اند ودر بهشت
در مى آيند در حالتيكه برادران باشند يكديگر را در دوستى وهم زيادتى ونشسته باشند بر تختهاى زرد جواهر
رو بروى هم آورده ودر مسند احمد حنبل از ابن ابى اوفى نقل كرده كه او گفت رسول خدا صلعم در مسجد نشسته بود
بخدمت او رفتم اصحاب قصه مواخاه وبرادرى كه حضرت ميان ياران قرار داده بود در ميان داشتند حضرت
امير گفت يا رسول الله دران وقت گوئى روح از تن من رفته بود وپشتم سست شده كه شما هر يك از صحابه را
با ديگرى برادر كرديد وعن النفاق نفرموديد در خاطرم ميگذشت كه مبادا غبارى در خاطر مبارك آنحضرت باشد
پس رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود بآن خدائيكه مرا براستى بخلق فرستاده كه ترا از براى خود گذاشته
بودم چه از براى من بجاى هارونى از براى موسى بلى بعد از من پيغمبرى ديگر نخواهد بود وتو برادر ووارث
ووزير منى وتو وفاطمه با من خواهيد بود در خانه من در بهشت وتو رفيق باو ورفيق من وآنحضرت كلمات را
بآن مبارك راندند فرمودند كه اخوانا على سرر متقابلين المتحابون في الله فانظر بعضهم الى بعض
يعنى برادران در بهشت بر تختها باشند رو بروى هم نشسته بدوستى حق تعالى روى يكديگر مى بينند
واز ابو هريره منقولست كه گفت شنيدم كه حضرت امير برسول خدا گفت يا رسول كدام يك از من وفاطمه را
دوستر ميدارى در جواب فرمود كه فاطمة احب الي منكم وانت اعز علي منها يعنى فاطمه دوستر است
سوى من از تو وتو عزيزترى نزد من از او وبعد از آن فرمود گويا ميبينم كه تو بر كنار حوض كوثر نشسته و
مردمان را آب ميدهى وبر كنار آن حوض ابريقها است از هر قسمى بعدد ستاره هاى آسمان وتو وحسنين
وفاطمه وعقيل وجعفر در بهشت چون برادران بر تختهاى زر جوهر روى بروى هم نشسته
تو وشيعيان تو باشى در بهشت خواهيد بود وبعد از آن خواندند آيت را كه اخوانا على سرر
متقابلين لا ينظر احدهم في قفا صاحبه يعنى برادران بر تختها رو بروى هم آورده ميباشند
وآنحديث اول ظاهر ميشود كه او بجاى هارونست ومناسبى ومثليتى با رسول الله وارد شده
كه هيچكس بغير از او قابل ولايق برادرى پيغمبر نيست وبرادر ووارث ووزير ووارث اوست نه ديگرى واز حديث
دوم فهميده ميشود كه او از فاطمه عزيزتر است وظاهر است وفاطمه از همه كس عزيزتر بوده نزد آنحضرت
پس او از همه كس عزيزتر باشد واو از همه افضل واو امام باشد آيه ديگر در سوره محمد است ولتعرفنهم
في لحن القول مضمون آيه سابق ولاحق بيان حال منافقانست كه نفاق را پنهان كردن از رسول خدا

صلى الله عليه واله

صلى الله عليه وآله بتصور آنكه ظاهر نكردن حق تعالى كينها ومكرها آنها را ميفرمايد واگر خواهيم ايشان را بنمائيم
وعلامات ايشان ظاهر كنيم پس تو شناسى ايشان را بعلامات داله بر كينه ونفاق وهر آينه بشناسى تو
ايشان را در گردانيدن سخن از صوب صواب بجهت تعريض وتوريه وخداى تعالى ميداند كردار هر كس را ومناسب
آن جزا خواهد داد آورده اند كه بعد از نزول اين آيه هيچ اهل انكارى ونفاقى نبود الا كه آنحضرت شناخته
او را در خلوت با امير المؤمنين تفصيل حالات ايشان وكردار قوم جميعا با وى گفت ووصيت بعيد فرمود حافظ
ابونعيم وجمهور اهل سنت از ابو سعيد خدرى وغير نقل كرده اند كه مراد از ولتعرفنهم في لحن القول بغض
ودشمنى منافقانست وامير المؤمنين را ودر كتاب كشف الغمه از حافظ ابوبكر موسى ابن مردويه نقل كرده كه او
در كتاب مناقب خود ذكر نموده از جمله آيات نازله در شان امير المؤمنين يكى اينست ووجه استدلال بآن آيه
آنست كه كسيكه گردانيده باشد حق تعالى دشمنى او را دليل نفاق وكفر وبرگشتنى از دين حق نخواهد بود ودر
غير آنحضرت از صحابه واقع نشد واز براى ديگرى ثابت گشته كه دشمنى او سبب كفر شده باشد وحكيم الهى حكم
سنائى در بيان آنكه دشمنى او كار آسان نيست فرموده بيت على از زر دن از حكيمى نيست ه يعنى پروردن از حكيمى
نيست ه آنكه بر مرتضى على برزن آمده ه نزد عاقل حكيم چون آمده ه درد و دو زند در جراو سرشته ه باغبان تر زباغهاى
بهشت ه جانب هر كه با على نه نكوست هر كه گو باش من ندارم دوست ه هر كه چون خاك نيست بر در او ه گر فرشته است
خاك بر سر او آيه ديگر قول حق تعالى است در سوره بقره الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون
اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون نزول آيه در شان صابرانست ميفرمايد
آنانكه چون ايشان را برسد رنجى ومكروهى گويند ما از آن خداونديم وهر چه از وى بما رسد بدان راضيم و
گوئيم وما بسوى حق باز گردندگانيم اعتراف واعتقاد برو باز گشت داريم وآن گروه كه در مصيبتهاى آن كلمه بر زبان
آورند يعنى رجوع بكلمه استرجاع نمايند بر ايشانست رحمتها از پروردگار ايشان رحمت پى در پى ونعمت
بهشت وآن گروهند نه غير ايشان راه يافتگان بوضا وتسليم وبكلمه استرجاع كه موجب ثواب عظيم است ولاجر
جزيل است ودر تفسير نقاشى وغيره همه مذكور است كه اين آيه در شان حضرت امير صلوات الله عليه نازل شده
در حالتيكه خبر شهادت سيد الشهدا حمزه باو رسيد واو بكلمه استرجاع تكلم نمود ودر تفسير ذواره مسطور است
كه مرويست از حضرت صادق كه چون خبر شهادت جعفر ابن ابيطالب رضوان الله عليهم بحضرت امير رسيد فرمود
كه انا لله وانا اليه راجعون وپيش از آنكه كسى اين كلمه را در اجابت مصيبت نگفته بود حق تعالى جل ذكره اين آيت
فرستاد ومعهود اين كلمه را سنت گردانيدم تا هر مصيبت زده كه بآن حضرت اقتدا كند واين كلمه بگويد وازين
بوى صلوات ورحمت باشد ووجه استدلال بآن آيه بر مطلوب از دو وجه است اول آنكه متوجه بودن
صلوات ورحمت از جانب حق تعالى بشخص به تنهائى مخصوص بمعصومست وآنجا رحمت الهى مخصوص بآنحضرتست
واين دالست بر عصمت او وچون عصمت ثابت باشد امامت ثابتست ووجه دوم حصر كمال وراه يافتن بندگان
وراه نمودن او در اولئك هم المهتدون چنانچه در آيه انما انت منذر ولكل قوم هاد ودر آيه انا هديناه
السبيل گذشت واين دلالت بر افضليت دارد وهر گاه افضل باشد اولى واحق بامامت خواهد بود ودر باب اول
گذشت كه افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون آيه ديگر سلام

علی آل یٰسین است یعنی سلام بر آل یاسین و قوم او چنانچه گویند فلانیان و بعضی گفته اند الیاس
هم نام اوست چون سینا و سینین و از قرا نافع و ابن نافع و ابن عامر یعقوب آل یاسین خوانده اند
و از ابن عباس رضی الله عنهم مرویست که مراد از آل یاسین آل محمد است صلی الله علیه و آله
چو که یاسین نامی از نامهای آنحضرت است و اران حضرت سید میر نور الله رحمه الله در احقاق الحق فرموده
که چون حق تعالی درین سوره مبارکه مخصوص ساخته است چند پیغمبر بسلام مثل نوح و
ابراهیم و موسی و هرون گفته است سلامٌ علی نوحٍ فی العالمین سلامٌ علی موسی و هرون
پس گفته سلامٌ علی آل یاسین و ختم سوره و السلام علی المرسلین کرده و روشن است که سلام برایشان به
تنهائی در اثنای سلام بر انبیا و مرسلین دلالت صریح دارد بر آنکه ایشان در وجه پیغمبرانند پس البته
باید که معصوم باشند و عصمت شرط است در امامت و اقل نص در افضلیت خود هست و حضرت امیر در میان
آل از باقی افضل است پس سایر امامت افضل و اولی باشد بعد از آن فرموده که مؤید حروف مذکور است ابن حجر
در صواعق از فخر الدین رازی نقل کرده و گفته که اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله در پنج چیز مساوی آنحضرت
اند و با او برابر یکی در سلام که حقتعالی فرموده السلام علیک ایها النبی و گفته سلامٌ علی آل یس و یکی
در صلوات بر او و بر ایشان در تشهد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و یکی در طهارت و پاکیزگی که آنحضرت را
مخاطب ساخته بکلمه طه یعنی یا طاهر در شان ایشان فرموده و یطهرکم تطهیرا و یکی در تحریم صدقه
که چنانچه بر آنحضرت حرام است و یکی در محبت که در شان او فرموده فاتبعونی یحببکم الله مراد دوست دارید
تا خدا تعالی شما را دوست دارد و در شان ایشان آمده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
یعنی از شما اجری در نبوة نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید آیه دیگر و ما ارسلنا من قبلک الا
رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش گفتند که حق تعالی
باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید او قول ایشان را این آیه فرستاد یعنی ما نفرستادیم
پیش از فرستادن تو مگر آدمیان را که بزبان ملائکه وحی فرستادیم و سنت الهی بر این جاری شده که بشر را بر
سالت فرستد نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر که کتابها است یعنی علمای ایشان را اگر نمیدانید
که انبیاء گذشته همه بشر بوده اند و حافظ محمد بن موسی شیرازی که از علمای اهل سنت و از مشاهیر ایشان
از تفاسیر اهل سنت بر آورده و از ابن عباس نقل نموده که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسنین است
علیهم السلام که ایشان اهل ذکر و عقل و بیان اند و ایشانند اهل بیت نبوة و معدن رسالت و محل
نزول ملائکه بخدا قسم که مؤمن نام ننهادند مؤمن را الا بجهة کرامت و عزت حضرت امیر و بعینه روایت کرده همین
حرف را سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس وجه استدلال باین آیه آنست که آنکسی را
سبحانه و تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر امت را امر نموده بسؤال کردن از او نخواهد بود الا امام
و هادی و رهنما و بنا بر این پیشوای عالم او را که امیر المؤمنین خواند روایت ۵ آدم او را که امام المتقین گوید
سزاست آیه أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله است که از اهل سنت ابن حجر در صواعق
گفته که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر ع نقل کرده است که آنحضرت فرموده فی هذه الآیات نحن

الناس والله

الناس و الله یعنی درین آیه لفظ ناس واقع شده مراد الهی از آن ما ایم بخدا قسم است چه مراد آنست که آیا
مردمان حسد میبرند بچیزی که خدا تعالی داده است مردم آن مردمی که مردمان برایشان حسد میبرند اهل
بیت اند وجه دلالت بر مدعا آنکه کسیکه محسود مردم باشد خصوصا در امر دین البته افضل خواهد بود
آیه دیگر حسبنا الله و نعم الوکیل است که چون ابو سفیان از غزوه احد برگشت بطائفه که متوجه مدینه بودند
مبالغه نمود که چون محمد و یاران او را به بینید ایشان را بترسانید چون آن خبر بلشکر اسلام رسید گفتند
حق تعالی ما را یاری دهنده و کفایت کننده بس است و او نیکو کارساز است و در کشف الغمه مذکور است و ابن
مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علمای ایشانست نقل نموده اند که چون ابو
سفیان از مدینه یک منزل دور شد خبر او رسید که از برگشتن پشیمان شده در قصد آمدن بمدینه وارد شده
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند و اسبان را
کتل میکشند یا بعکس چون حضرت امیر بایشان رسید دید بر شتران سوارند دانست که بمکه میروند
و در اثنای رفتن جمعی بآنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار مذکور ساختند و گفتند ان الناس
قد جمعوا لکم یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند و غرض آن بود که اسلام را بترسانند آنحضرت از ایشان
دغدغه نکرده و نترسیده گفت حسبنا الله و نعم الوکیل و وجه دلالت این آیه بر مقصود آنکه بمقتضای قول
حقتعالی که گفته فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی ترسانید ایشان را و هیچ وجه خللی در اخلاص ایشان راه
نیافت بلکه در ایمان افزودند و کسیکه زیاده شود ایمان او و در دین قسم و ملکها و محلها بخوف و ترس
و دقیش که شجاعت در اعتقاد شرح خالص و ثبوتش در دین قایم تر خواهد بود از دیگران پس او افضل باشد
و تقدیم غیر او تقدیم مفضول بر فاضل آیه دیگر قول حقتعالی است أفمن کان علی بینة من ربه و یتلوه
شاهد منه و من قبله کتاب موسی یعنی آیا هر که باشد برهان از پروردگار خود که او را دلالت بر راست
کند و از پی در آید برهان او را که دلیل عقل است گواهی از خدا تعالی که بصحت آن گواهی دهد و است
برابر باشد با کسیکه ریاست طلبد و عمل نه بر وجه صواب کند گفته اند صاحب بینة مؤمنان اهل کتاب اند
یا هر مؤمن مخلص و شاهد پیغمبر است و از طریق اهل بیت مرویست که صاحب بینة رسول الله و شاهد امیر
المؤمنین است و آنکه پیش از قرآن تابع او بوده تورات که کتاب موسی است چه او در تصدیق قرآن
ما و منادی وجود او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم از عبد الله
اسدی و مجاهد و امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المؤمنین است علیه
السلام است و معنی آنکه در تلو یعنی در پهلوی او است شاهد از جنس او است چه منی در منه از برای او
جنس است یعنی این شاهد از محمد است و نسبت که گواه نبی بر امت او باید که اعدل و اشرف خلایق
باشد خصوصا وقتیکه از او باشد و لفظ یتلوه دلیل است بر آنکه علی ع دوم رسول الله است
زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر وی غیر او را و دیگری را تالی او
مؤید مطلوب حدیث انت منی و انا منک و شرف این اختصاص بغیر از آنحضرت دیگری نیافت و این نیز
بر خصم دلیل است ظاهر و حجتی است باهر آیه دیگر من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله

عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا در تفاسیر اهل بیت وغیرهم مسطور است که این
آیه در شان حضرت امیر است وحمزه وجعفر ابن ابیطالب وعبید الله بن الحارث نازل شده معنی اینکه از مردمانی اند که ایمان
بخدا ورسول روز قیامت ایمان آورده اند دو قسمند قسمی آنانند که بعهدی که باخدا ورسول بسته بودند
وفا نموده و ثابت قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که در احد شربت شهادة چشید و
جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادة یافت وقسمی آنانند که انتظار شهادة یافتن وقسمی آنانند که انتظار
شهادة دارند و از مومنین اند چون حضرت امیر و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل نفس نیکو
نساختند بخلاف آنجماعت که در معرکه ثبات قدم نورزیدند و نظر دروی انهزام کردند بلکه در جنگها
کارشان گریختن بود و در وقت ایمنی انتظار حکومت وآرزوی ریاست داشتند واز حضرت امیر
علیه السلام رولیت که فرمود در وقت نزول این آیه فیناَ نزلت وانا والله المنتظر وما بدلت تبدیلا
یعنی بخدا قسم است که این آیه در شان ما نازل شده وانا انتظار کننده که حقتعالی فرموده منم انکه تبدیل سخن
خود نکرده من بودم وبالجمله مراد از استشهاد بدین آیه آنست که صادق العهد منتظر حضرت امیر المؤمنین است
وکسیکه حقتعالی او را باین صفت ستوده یاد کند نسبت بدیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت وپیشوایی
او خواهد بود و نزد دیگری **آیه دیگر** أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ
أُولُو الْأَلْبَابِ یعنی آیا آنکسی که هرچه فرستاده باشد بسوی تو پروردگار هر دادند هیچ کسی است
که نابینا باشد بدل وانکار قرآن کند صریحا چون ابوجهل یا قلبا چون منافقان این دو طایفه مانند
هم نباشند وپند پذیر نمیشوند بقرآن مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه حقتعالی مثل زده است
بجال امیر المؤمنین در اینکه حال آنکه علم بهرچه خداوند فرستاده باشد او را باشد یا حال الجاهلی که نداند و
نخواهد بداند برابر نیست واینمعنی صاحبان عقل درست میدانند چنانچه نیشابوری گفته که انما یتذکر
بالامثال الذین یعبرون عن اللباب یعنی نفع از امثال ومواعظ الهی آنها میابند که مغز را از پوست
جدا نتوانند نمود چنانچه حکیم الهی سنائی گوید **بیت** عاشقان جان و دل فدا کردن ۞ ذکر او روز و شب قضا
کردن ۞ سگ دون همت استخوان جوید ۞ بچه شیر مغز جان جوید ۞ حسن نه بلبند که گر صورة بغز
مغز دانه که جست از مغز ۞ اول سوره عنکبوت الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا
وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ الف اشاره باسم الله ولام بلطیف ومیم بمجید ومعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشته
مردمان که بمانند بگویند ایمان آوردیم فرو گذاشته شوند ودست از ایشان بدارند وحال آنکه باو
امر ونواهی آزموده نشوند یا در نفس ومال مبتلا نکردند وبجهاد وهجرت امتحان ومخلص از منافقان
وبی صبر از صابر متمیز نکردند واز جمله آنچه امت بان آزموده میشوند قرآنست وعترت طاهره وفرمان بردار
برامت ثقیل بود ولهذا قرآن وعترت را ثقلین گفته اند وسید ومهتر عترت امیر المؤمنین است ومحنت
شدن با وطایفه سه گانه که ناکثین وقاسطین ومارقین از چنانچه آنحضرت خود فرموده اند که انا دابة
الارض یعنی منم آنکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانانست از کفار ومنافقین وسبب امتیاز خلقانم از یکدیگر
ومرولیت که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله این آیت را بر اصحاب خواندند امیر المؤمنین

سؤال نموده گفت یا رسول الله مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ یعنی کدام فتنه است وبچه چیز آزموده میشوند امت شما
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود یا علی بک وانت مخاصم فاعد للخصومة یعنی بتو آزموده میشوند
وترا دشمنی خواهند داشت ودشمنی خواهند کرد هم مستعد خصومت ودشمنی ایشان میباش
وحاصل آیت فخر الدین رازی ونیشابوری تصریح بان کرده اند آنست که از مردم بمجرد بلفظ بکلمه اسلام راضی
نمیشوند بلکه بانواع تکلیف مامور میشوند ومحن میشوند واز آنجمله آزمایش محبت ومتابعت آنحضرت
واین فضیلتی است افضل همه فضایل وکمالات واکمل جمیع کمالات **بیت** ای خیبر ایدل ار تنها گفتی ۞ همه
گفتی چه مصطفی گفتی ۞ **آیه دیگر** وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ
سبب نزول باین آیه آن بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله رازی با بعضی از ازواج گفت که
آن تحریم ماریه است یا عسل حکایت خلافت اول ودوم وامر باخفای آن فرموده وعایشه وحفصه
آنرا انکار کردند وحقتعالی فرستاد که اگر توبه کنید ودر آزار رسول خدا نکوشید شما را بهتر باشد
واگر آزار دل آنحضرت هم پیش شوید بدرستیکه حقتعالی او را یار ومددکار است وجبرئیل رفیق اوست او
در مددکاری وشایستگان از مومنان که اتباع واعوان اویند مراد امیر المؤمنین است مجاهد گفته
که صالح المؤمنین آنحضرت طبرسی نقل میکند که روایت از خاص وعام که چون این آیت آمد رسول خدا
دست علی را گرفت وفرمود ایمردمان صالح المؤمنین اینمرد است وصاحب کشف الغمة از عمر الذی عبد
الرزاق محدث حنبلی والحافظ ابوبکر مردویه از ابن عباس وهم چنین سدی ودر تفسیرش از ابن عباس
وثعلبی ودر تفسیر خود بلکه از جمیع مفسران اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح المؤمنین است
وتحقیق مقام آنست که مراد بصالح اصلح است بدلالت عرف واستعمال لغت آنکه هرگاه گویند فلان عالم
قوم یا زاهد قبیله است مراد آنست که اعلم وازهد است وعرب چون گوید فلان شجاع القوم وفلان
که اشجعهم فلانی شجاع قوم است یعنی از همه شجاعتر است وبقین در حالتیکه حقتعالی گوید من وجبرئیل
مددکار رسولیم وثالثی را باخود یار کند البته آنکس اصلح واقوی واشرف خواهد بود لایق بمحل
کلام نیست که ضعیف الحال ومتوسطی را اراده نماید والبته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان
خود را تهدید مینماید که فلانی یار ومددکار منست یکی تهدید میکند که از ومشهور تر ومعروفتر
باشد چنانچه حضرت امیر را بعد تهدید بالات آنست که حضرت امیر صلوات الله چون خبر فوت او را
شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا صلی الله علیه وآله غرض آنکه آیت
دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ماست ومناقشه را مجال نیست وکسی نمیتواند که صالح مومنان
بر دیگران نیز اطلاق کرده میشود لیکن در مقصود نباشد چه هرگاه مراد از صالح اصلح باشد
افضل خواهد بود وتقدیم بر غیر افضل قبیح است دیگر در آخر مبارکه فتح است میفرماید فَاسْتَوَى
عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً
وَأَجْرًا عَظِيمًا ظاهر آیت تمثیل حال اسلام است که در اول ضعیف بود هرچند بر آمد وقوة گرفته
تا بان درختی ضعیف که در اول از زمین خورد وضعیف بر آید واهسته اهسته قوتی

وسطر میشود و بر ساق خود قرار میکرد تا حدیکه در تعجب می‌انداخت و مزارعان را و اسلام را نیز در تعجب
می انداخت و عالمیان را و بخشم می اورد کافران را یعنی و بجهت نیکوئی اهل اسلام وعده کرده است حقتعالی
از برای انانکه ایمان اورده‌اند و کارهای شایسته کردند و امرزش کناهان و مزدهای عظیم از نعیم بهشت
و ایجز از برای ایشان اماده شده و علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق این ایه را دلیل
ساخته بر انمطلب که اثبات امامت امیرالمؤمنین است اول فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده
که او کفته مراد از فاستوی راست شدن اسلامست بشمشیر علی ابن ابیطالب علیه السلام و ثعلبی نیز در
تفسیر خود از عکرمه نقل نموده است موافق انچه از حسن نقل شده و هرکاه استوای دین اسلام بتیغ و بازوی
شمشیر انحضرت شده باشد یقین افضل خواهد بود و کس را انکار ان نمیرسد چه از جمله حروب انحضرت
زاید شده باشد یقین افضل خواهد شد یکی حالت که از جانشت تا بشنین از اسمان صدای لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار بکوش جهانیان میرسید دوم یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون
کفار مدد و معاونت و ثبات قدم انحضرترا در دنیا دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او اماده
است در اخرة بخشم امدند در بغض و حسد و کینه را زیاده کردند پس مراد از انچه سبب تعجب و باعث
خشم کشته انحضرت و این نیز در افضلیت دلالت دارد که دیکری بغیر از انحضرت را مرتبه نبود که تعجبی
با خشمی باو تعلق کرده و دلیل سیم وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما
است چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از اکابر علمای اهل سنت
است مسطور و در میان علما مشهور که بعد از نزول این ایه جمعی از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند
که یا رسول الله این ایه در شان که نازل شد در جواب ایشان فرمود که روز قیامت لوای از نور سفید بسته
خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد باید که برخیزد سید مؤمنان و انکسانیکه بعد از بعثت محمد صلی الله
علیه و آله ایمان اورده‌اند و باو کرویده پس علی قدم باو نهد و سر را مساوات میکند و ان علم نور را بدست
او میدهند و در زیر ان علم جمیع مهاجر و انصار حاضر میشوند و غیری در ان میان جا نخواهد داشت
و با ایشان ندا میرسد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت قرار داده و شما را از [illegible]
کناهان و مزدی بزرک است و علی با دیکر بجای خود بر میکردد و جمیع امت را بو عرض میکنند و بعضی را
بحضت(?) به بهشت میدهند و بعضی را از طرف دوزخ میفرستند چنانچه حقتعالی در این ایه و دیکر اشاره
بحال این دو کروه نموده که الذین امنوا و عملوا الصالحات لهم اجرهم و نورهم بیان حال تابعان و
پیروان و دوستان انحضرتند و الذین کفروا و کذبوا بایاتنا اولئک اصحاب الجحیم اشاره بحال
دشمنان و منافقانست یعنی انانکه ایمان اوردند و عمل نیکو کرده‌اند و مزد ایشان بایشان میرسد
و پاداش میبابند و انها که منکر شدند و ایات و دلایل ما را تکذیب کردید انان اصحاب جحیم اند
و ایت دیکرهم در [illegible] مبارکه است و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا
سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا فی وجوههم من اثر السجود که صفتی که در این ایت
و این هذا ایه مذکور است مخصوص بانحضرتست و در دیکران هزار یک ان یافت نمیشود و تفصیل

ان بعد ازین

ان بعد از زین ان شاء الله در حدیث خواهد امد و برخی در مناقب مذکور خواهد شد و مجملی اکر
غلظت و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مؤمنان و بسیاری رکوع و سجود طلب فضل و رضا
دنیای اجر و خشنودی از باری تعالی ظاهر بودن از عبادة از جبین مبین انحضرت که چون خورشید
میتابید هر ایت بحدیست که قلم از بیان ان عاجز است که امام زین العابدین را که از کثرت عبادة
سجاد و ذا الثفنات میکفتند یعنی بسیاری سجود پینهها که هفت عضو سجده انحضرت پینه بسته
بود میفرمود که عبادة من در برابر انحضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که انحضرت
در هر یک از این صفات بمرتبه ایست که دیکری بر اقدام رسیدن بان مرتبه نیست او اعبد باشد چنانچه
خواجه نیز اشاره بران نموده و کفت و لا تر اقبدهم و هرکاه اعبد باشد افضل است و چون افضل است
تقدیم غیر بر او جایز نیست ایه دیکر و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و المهاجرین
و این نص است در امامت انحضرت از جهة انکه دلالت دارد بر انکه اولی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
کسیست که در وی صفت باشد از ایمان و خویشی و مهاجرة و اجماع اهل اسلام است بر اینکه بعد از
رسول سه کس بودند که در امامت ایشان خلاف شد ابی بکر و عباس و امیرالمؤمنین و عباس
اکرچه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابو بکر بتقدیر صحت ایمان و هجرت از اولوا الارحام
نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت انحضرت باشد ایه دیکر هل یستوی هو و من
یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم است و از ابن عباس رضی الله عنه رویت که فرمود
مراد از انکه کسیکه امر بعدل مینماید [illegible] است ثابت قدر است امیرالمؤمنین و حقتعالی در این
ایت مثل زده است از برای ذات پاک [illegible] خود [illegible] که از وی بهر کس رسیده و خواهد رسید از نعمتهای
دینی و دنیائی و از برای بتانکه معبود کفارند و نفع دنیوی خود از ان بتان منظور نیست و در اخرة
سبب پرستش انها کمال حزن خواهد یافت بحال مرتضی علی که اطاعت و متابعت او سبب چه نفع دنیا
و اخرت نه متابعت کسانی که در ان نه نفع دنیاست و نه نفع اخرة و شکی نیست که کسیکه حقتعالی به
او از برای نفس خود مثل زده باشد واجب که در اعلی درجات قدرت و علم و اخلاق و استقامت و چون
چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیری بر او جایز نخواهد بود ایه دیکر
قول حقتعالی در سوره رعد الذین امنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن ماب طوبی اشاره
بشارت و خرمی و راحت و نعیم یا نام بهشت است بلغت حبشه و مشهور انست که درختیست در بهشت یعنی
انانکه ایمان اوردند و عملهای شایسته کردند ایشان را زندکانی خوش است و نیکو باز کشت باز
کشت ایشان و از ابن سیرین رویت که طوبی درختیست در جنت که در بیخ ان حجره امیرالمؤمنین است
و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از درخت در حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود طوبی لهم شجرة فی داری و فروعها علی اهل الجنة یعنی درختیست
که در بیخ ان خوانه منست و شاخهای ان در خوانه منست و الحال میکوید که بیخ ان در خوانه علیست و حضرت
در جواب فرمود که نه انستی که خوانه من و خوانه علی یکیست و این دلیل ظاهر است بر اینکه انحضرت اشرف

وافضل خلایق است وتقدیم او بر همه واجب **آیه دیگر** وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ
یعنی از اینها که آفریده ایم از برای بهشت کرده اند که بسبب عمل شایسته موجب بهشت کشته اند صفت ایشان
آنست که راه مینمایند بحق وبحق عدل ومحبان ایشان واین کروه نسبت بدیگران اند چه فرق ناجیه یکیست
از هفتاد وسه فرقه وحافظ ابن مردویه از زادان نقل کرده واو از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت نموده که
فرمود ستفترق هذه الامة علی ثلث وسبعین فرقة اثنان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة
وهم الذین قال الله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون وهم انا وشیعتی یعنی
زود باشد که این امت متفرق بهفتاد وسه فرقه شوند هفتاد ودو از ان در آتش اند ویکی از ان در
بهشت وان یکی فرقه آنانند که حقتعالی در شان ایشان این آیه فرستاده ومراد از ان منم وشیعیان من
وفخرالدین رازی گفته است که اکثر مفسرین برانند که مراد از امت درین آیت قوم محمد اند واز ابن عباس مرویست
که گفت مراد امت محمد است ومهاجر وانصار واز انس بن مالک مرویست که گفت حضرت رسول خدا صلی الله
علیه وآله این آیت را تلاوت نموده اند فرمود بدرستیکه بعضی از امت بحق اند ومقتضاء بر جمیع این
دو روایت دو روایت ابن مردویه آنست که مراد بقوم مذکور علی ع وشیعیان او باشند وظاهر است که خلفا
ثلث واتباع ایشان از شیعه علی نیستند ومخالف ومباینت میان ایشان وشیعیان آنحضرت کمال
ظهور دارد وقاضی ابن خلکان در تاریخ خود در احوال علی بن جهم قرشی گفته او در دشمنی علی معذور است
چرا محبت علی با سنی جمع نمیشود چه سنی حقیقی آنست که بواسطه کشته شدن عثمان از بغض ومعاداة
علی ع بی بهره نباشد هر گاه اینها بحقند انها بر باطل خواهند بود وهرچه ظاهر است که حق در دو طرف
ودو جهت مختلف نمیباشد وهمین دلیل بدعای وما اکتفا نمیکنیم **آیه دیگر** وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا
إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ یعنی چون زده شد بعیسی ابن مریم مثلی قوم تو از ان فرح کنند
واواز ها بر داوند امام فخر رازی در تفسیر این آیه سه قول نقل کرده یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی
مخلوقست ومعبود نصاری پس روا باشد که اله ما نیز مخلوق باشد یا شبه کردن که چون روایت
کرده عیسی ابن الله نعوذ بالله پس روا نشاید که ملائکه بنات دختران خدا باشد دویم آنکه بعد از آنکه آیه
وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ آمد ابن زبعری گفت که عیسی را نیز پرستیدن خدائی پرستیدن
وهرگاه عیسی در آتش باشد پس ما وخدایان ما هم چه شود واگر در آتش باشیم و رسول صلی الله
علیه وآله باو گفت چه جاهل بوده تو از لفظ ما صاحب عقل نمیخواهند وعیسی از صاحبان عقل است
این آیه نازل شده وملا علی رحمه الله نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله با مرتضی علی ع گفت تو
در مثل ومشابه عیسی هستی که بعضی در محبت او غلو کرده اند وهلاک شدند وبعضی در دشمنی
او هلاک شدند ومنافقان باهم گفتند کار رضا علی را بعیسی ع مانند کرد راضی نمیشود که علی وابنایش
علیهم باشند بدیگری تشبیه کند واین آیه نازل شد وهرگاه حال او حال عیسی وحکم او حکم علی باشد
البته افضل خواهد بود وتقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست واحمد بن حنبل در مسند خود حدیث
مذکور را از هشت طریق نقل کرده یکی از انها آنست رسول خدا صلی الله علیه وآله بحضرت امیر گفت

کتورا شابهی

کتورا شابهی هست بعیسی که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند ونصاری در دوستی
افراط نمودند تا آنکه مرتبه او برای او قرار دادند که او را نمیرسید وامیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
یهلک فی اثنان محب یفرط فی بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند
شد بسبب من آن دوستانیکه در محبت من افراط نمایند ومرتبه که مرا نباشد از برای من اثبات کنند
ودشمنی که دشمنی من او را بران دارد که نسبت دهند بمن چیزها که مکروه باشم وهم چنین ابن مغازلی
در کتاب مناقب ومحمد ابن الواحد آمدی در جزو سیم از کتاب جواهر الکلام وابن عبد ربه در کتاب
عقد ذکر کرده اند ومضمون را بعبارات مختلف واین معلوم است که آیات ومعجزات وانچه از آنحضرت
بظهور رسیده مثل کندن در خیبر وبرداشتن سنگ از سر آن چاه وکشتن عمرو عبدود ودو نیم کردن
اژدها در گهواره وخبرها که از غیب داده واثار دیگر از و بظهور آمده که بعضی کذشت وبعضی خواهد
آمد سبب آن شد که حال آنحضرت بر بعضی مشتبه شده تا آنکه بعضی فاطر السموات وخالق الاحیاء
والاموات نیز گفتند ودانستند چنانکه در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که او را عبادت یا معبود ویا خالق است
یا مخلوق وچنانچه شافعی گفته که مات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی بر شافعی تا
وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا رب او الله است ومردم از نسبت بآنحضرت سه حالت
یا بعضی برانند که میگویند محبی عیب ورازق ومانع است یا خوارجند ونواصب که در حیات او تیغ برو
کشیدند ودر ممات او سبش میکردند وانچه لایق بحال خود شان بود نسبت باو میگفتند یا بعضی
میانه روانند که خدایش نمیدانند وبا وی هم راضی نمیشوند که بعد از رسول صلی الله علیه وآله دیگری
بر او مقدم شود وبقول فرزدق شاعر رحمه الله که گفته است **بیت** کم من ابٍ شکّ فی امامته وتبی
فضل امره الله نسبت او با بی بکر این نسبت که در امامت او شک است ودر خدای این والسلام علی من
اتبع الهدی آیه دیگر یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مؤمنان
اجابت کنید خدا را وفرستاده او را چون بخواند شما را بان چیزیکه شما را زنده گرداند یعنی علوم دینیه
که حیات دل است از درست با عقاید صحیحه واعمال مانند که موجب حیات ابدیه تا جهاد که سبب بقای دایمی است
با ولایت امیرالمؤمنین ع چنانچه بعضی از امامیه وابن مردویه از اهل سنت بران رفته اند وبنابرین مراد
از ولایت خلافت وامامتست چنانچه ظاهر است ومتبادر از لفظ پس ولایت را بوجود دارد وامام فخر رازی
هم تصریح بان نموده یا مراد نصرت ومحبت است ولازم می آید تفضیل او بر غیر او از انکه نصرت غیر
آنحضرت هیچ فردی از افراد واجب نیست وبر هر تقدیر مطلب ثابت است **آیه دیگر** مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ
فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا یعنی هر که بیاید ویکند نیکوئی پس او راست
ده بار مانند آن بار ادو تعیین عدد نیست بلکه غرض زیادتی انها بجند مثل است ومحققان گفته اند
دو نیکی یکی رسند یک نیکی بفضل می آید واز وایجاد وآفرینش ندا حسن تقدیم وترتیب و
بعث وانزال کتب وتبیین حسنات وسیئات وتوفیق واخلاص وقبول حسنه وهر یک موقوف برین
ده است وهر چند بکند سیئه یعنی بدی پس جزا داده نمیشود مگر بانداز آن ووجه دلالت این

ایه بر مطلوب اینکه از امیر المؤمنین مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة بغضنا من جاء
بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی ما اهل بیت است وسیئه دشمنی ما وکسیکه
با دشمنی ما بعرصه محشر درآید بامر خدا تعالی او را برو در اندازد در آتش دوزخ وحرف در دوزخ
تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنان حسنه است بلکه حرف در دشمنی ایشانست چه در دشمنی
غیر ائمه علیهم السلام این قسم وعیدی باین طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده است واین دلالت بر افضلیت
دارد چرا که اخیر بهتر انبیا است وچون آنحضرت در میان ائمه واهل بیت افضل است در دشمنی او عذاب
بیشتر خواهد بود ودلالت بر مطلوب بیشتر خواهد داشت ایه دیگر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا یعنی ما کتابهای گذشته را با امتهای پیشین فرستادیم ومیراث دادیم قرآن را یعنی
تا خبر کردیم آنرا که برگزیدهای ما اند عطا کنیم بعد از تو یعنی علمای امت تو چه در حدیث آمده
است که العلماء ورثة الانبیاء در طریق اهل بیت آمده که مراد ائمه معصومین اند چه معنی اصطفا
وبرگزیدن با ایشان لایق است وبحقیقت وارث انبیا وقدوه علما ایشانند که عارف حقایق ودقایق
قرآنی چه میراث ما را گویند که بی تعب بدست آید وقرآن محض عنایت الهی با ایشان رسیده از آن
میراث خوانده واز اهل بیت حافظ ابوبکر مردویه با امامیه اتفاق کرده که این آیه در شان حضرت
امیر نازل شده ومراد از الذین اصطفینا آنحضرتست ویکی از معاندین گفته که علی ابن ابیطالب از جمله
وارثان کتابست چه عالم بحقایق آن بود نص بر مطلوب شما است وجواب ازین گفتگو آنست که ابابکر
وعمر را هم درین میراث شریک اند اما چنانکه خود معترفند با آنکه جاهلترین مردمان بودند حتی
آنانکه ابابکر معنی اب وکلاله ندانست وعمر بر سر منبر مکلفت جمیع زنان در خواندها افقه تر از عمر اند
در میراث انبیا چون شرکت داشته باشند وتفضیل جهل ایشان ان شاء الله بعد ازین خواهد
آمد وهرگاه آنحضرت برگزیده خدا ووارث انبیا باشد افضل است وتقدیم غیر افضل بر افضل
جایز نیست حقتعالی در سوره مبارکه رعد فرموده وفی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب
ونخیل صنوان وغیر صنوان تسقی بماء واحد تا آخر ایه بیان آثار قدرت خود کرده که قطعهای
زمین اگرچه بیکدیگر پیوسته یعنی قابل زراعت وبوستانها است از انگور وخرما ودیگر کشتها
بعضی درختان چند شاخ از یک اصل وبعضی نه چنانکه وهم از یکجا آب میخورند ورنگ و
طعم وشکلهای ایشان مختلف وانهما اثار صنع وقد زلت جابر بن عبد الله انصاری
نقل کرده که چون این ایه نازل شد رسول صلی الله علیه واله فرمود که ای علی مردمان از اشجار متفرق اند
ومن وتو از یک درختیم وصاحب کشف الغمه نیز همین روایت را از حافظ ابوبکر بن مردویه بهمین طریق
نقل نموده که این کتاب از انصاف نبی ووصی مثل درختی که دو سر داشته واز یک بیخ آب خورد واز فضل
وعنایت الهی ودر احادیث نیز همین مضمون مکرر واقع شده از آنجمله آنکه پیغمبر فرمود خلقت انا وعلی
من نور واحد یعنی خلق کرده شدیم من وعلی هر دو از یک نور چنانچه حکیم گفته بیت هر دو یک قبله
خروشان دو بهر دو یکروح کالبدشان دو هر دو یک در صدف صدف بحیدند هر دو یک اختر شرف

بودند

بودند در رونده چه اختر گردون دو برادر چه موسی هرون ودیگر الا ومن
اتبعنی که مراد امیر المؤمنین است چه مراد از متابعت پیروی وفرمان برداری ظاهر
وباطنی است که شائبه از غرض بان نبوده باشد واین نوع متابعت دیگری رسول الله برا که
وبلکه مخصوص بآنحضرت بود واین دلیل بر افضلیت است واجعل لی لسان صدق فی الا
خرین که خلیل الرحمن علیه السلام از جمله حاجاتیکه از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نموده
یکی آنکه الهی جای گردان نام نیک مرا بر زبان آنهائیکه از پس می آیند ودعایش بعز اجابت
رسیده باتفاق جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند یا آنکه چون ولایت امیر المؤمنین بر وی عرض
کردند گفت خدایا بگردان او را از ذریت من که مراد از لسان صدق مردی صادق باشد یعنی
ظاهر کن تجدید اصل دین من راستگوئی از ذریت من او در آخر دین امتان که مرتضی علی علیه
السلام واین روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت روایت کرده است وبعضی گفته اند از حق
تعالی سؤال نمود که بگرداند از ذریت او در آخر الزمان داعی وخواهنده بسوی ملت او که مراد
محمد رسول الله واهل بیتا وباشند وفرقی نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد وآل محمد
یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین فعلی تقدیر مطلب که افضلیت آنحضرتست ثابتست وتقدیم او بر دیگری
واجب تکمیل ختم آیات قرآن علاوه بر آنکه روایت کوثر زده ایات نصیرت مینماید ودر مسند
حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت ما فی القرآن ایه الا وعلی راسها وقائدها
وشریفها واميرها یعنی هیچ ایه از ایات قرآنی نیست که علی راس ورئیس آنست یعنی عمده در — مگر آنکه
نزول آن ایه آنحضرت یعنی کشنده وباعث نازل شدن آنست وشریف آنست یعنی بزرگ شده
بسبب ایه وامیر آنست یعنی امر کنند بان ایه آنحضرتست وایضا از ابن عباس مرویست که فرمود
لقد عاتب الله اصحاب محمد صلی الله علیه واله وما ذکر علیا الا بخیر یعنی بتحقیق حق تعالی — تعالی
در قران مجید عتاب نموده وسخن سخت از سر خشم وعجب گرفتن باصحاب محمد صلی الله علیه واله
ویاران وهم صحبتان او گرفته لیکن امیر المؤمنین را در قرآن یاد نکرده مگر به نیکی وحرمت ونام
نبرده مگر بعزت ونیز از ابن عباس مرویست که فرموده ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل
فی علی یعنی نازل نشده است در شان هیچ احدی در قرآن مجید از ایات قرانی ونیز تلاوت
تلاوة معانی الفقد که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده وهم از ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که فرمود ما انزل الله ایه فیها یا ایها الذین امنوا الا وعلی راسها
وامیرها یعنی نفرستاده حق تعالی ایتی از ایات کلام مجید که مؤمنان را مخاطب ساخته
باشد یا ایها الذین امنوا گفته باشد مگر آنکه آنحضرت سرکرده آن جماعت وامیر آن طایفه
که مشرف بشرف خطاب بحضرت جل ذکره شده اند پس بنا بر آنچه ذکر شد ملا حسن کاشی
گفته هر کجا در مجمع قرآن خدا اینی است از کمال ولطف ورحمت خاص کرد در شان — بیت
شما است مبالغه نکرده واغراق نفرموده ودر مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد

کدام آیات بحقیت او نازل شده که اهل سنت است اعتراف نموده که نزلت فی علی علیه السلام سبعون آیة
یعنی هفتاد آیه نزد ما بصحت رسیده که در شان علی نازل شده و در مناقب خوارزمی هم
قریب باین مذکور است و این اینست که بجلی دیگر بجهت انها پیدا نتوانستند کرد و چون
در زمان خلفای بنی عباس بودند و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای رفع تهمت عداوت
ناصبی بودن اعتراف باین نمودند با انکه حق تعالی بموجب الفضل ما شهدت به الاعداء حقیقی
و راستی بر زبان و زبان قلم ایشان جاری کردانید تا روز قیامت حجت باشد و انکار نتوانند نمود
و اما علمای مذهب جعفری اثنی عشریه بعضی سیصد و شصت و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات
کلام ربانی که هر یک دلیل خلافت امیر المؤمنین میتواند شد استخراج نموده اند و اگر تتبع کامل
بفعل اید زیاده از این نیز میتوان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که ثلث
قرآن در بیان حالات و کمالات اهل بیت و ثلثی در مثالب بدین عبارت اخری و مطاعن
مخالفین ایشان و ثلث دیگر ظاهر شرع در بیان احکام شریعت سید المرسلین است و با آنکه
در ذکر اسرار و معارف ربانیه است و فاتح عوارف و معارف اهل بیت است بنا بر این رعایت
للاختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نمود و چون از دلایل و عقلی نقلی که قرآنست با اخبار
اینی چند که بجاله منظر آمده ذکر نموده شد از احادیث نیز اگرچه غیر متناهیست و مخالف و
موالف در آن باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته بقلیلی از اخبار متواتره دالة
بر امامت که مجمع علیه فریقین باشند از روی اختصار و اقتصار و الحدیث الاول علامه
حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و کفته روایت از احمد بن حنبل
در مسند خود کفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود انا و علی ابن ابی طالب نورا
بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربع عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور
جزئین فجزء انا و جزء علی یعنی من و علی یک نور بودیم در نزدیک حق تعالی پیش از مخلوق
شدن آدم صفی بچهارده هزار سال پس چون حق تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم بدو
قسم ساخت یک قسم از آن منم و یکی علی علیه السلام و در حدیث دیگر از ابن مغازلی شافعی
منقولست و چنین مذکور است که فلما خلق الله آدم رکب النور فی صلبه فلم یزل فی النور
واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة نیز این روایات بار و بار تا اول
تا بلفظ فلما خلق موافق و آن بجا معنی تتمه روایت اینست پس چون خلق کرد حق
تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و بصلب آدم در آورد و از صلبی بصلبی بهما نظر نقل
که بود انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت و در علی خلافت بظهور
آمد و در این چیزی مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله بن یربوع و این زیادتی هم
دارد که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میکوید حتی قسمها جزئین جزء فی صلب ابی
طالب فاخرجنی نبیا و اخرج علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب حمل کرد نور را

وبدوحصه

و بدو حصه شد حصه که نبی بود بصلب عبد الله در آمد و از و من بظهور آمدم و حصه
که خلافت بود بصلب ابی طالب منتقل شد و علی از آن بوجود آمد و این حدیث از جمله احادیث
است که باتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فریق شیعه و سنی و صحیح و در خلافت آن
حضرت و تمام است در اثبات مدعی و حدیث دیگر هم بمضمون این روایت ابن بابویه
رحمه الله از سفیان ثوری از حضرت صادق از حضرت امیر المؤمنین مذکور است که آن
حضرت پیغمبر فرمود ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل خلق الخلق باربع مائة الف عام و
اربعة عشر الف عام و خلق منه اثنی عشر حجابا یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور
مرا پیش از انکه خلق را خلق کند چهار صد و بیست و چهار هزار سال و روایت دیگر از
جلیلة روایات مشهوره که در اکثر صفات مظهور است و نزد پان معنی بیان حضرت رسالت محل
ظهور کشته اینکه کنت و علی نورا بین یدی الرحمن ان یخلق عرشه باربع عشر الف عام
فلم یزل تنقلت فی النور حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم
خلق الله الخلق من نورنا فنحن صنایع الله و کلهم صنایع لنا یعنی نور من و نور
علی بچهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود و آن نور بحال خود بود
تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده
شده خداییم و هر چه غیر از ماست از جهة ما خلق شد مفاد روایت آنست که نور ایشان
سبب ابداع کاینات و موجب ایجاد کافه مخلوقات بوده و طفیل ایشان از تنکنای
عدم بفضای وسیع وجود انتقال نموده اند بتفصیلی که اهل عرفان بیان کرده اند
که اول رقم ایجاد که بقلم صنع بر صورت هستی نکاشته شده آن دو نور است و
اشراق انوار وجود همه مخلوقات از آن شده در بدایت آفرینش دوازده هزار سال
مقام قرب الهی طی نموده پس چهار قسم شد عرش و کرسی و حملة عرش و خزنة کرسی
خلق شده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام محبت متوقف بوده پس بچهار
قسم شد قلم و لوح و جنت تصویر یافت و قسم چهارم دوازده هزار در ساحت خوف توقف
داشته بعد از آن بچهار قسم شد ملائکه و آفتاب و ماه و کواکب بعرصه ظهور آمد و قسم چهارم
دوازده هزار سال در مقام رجا بوده پس بچهار قسم شد مشکوة انوار عقول کامله و عصمت
و توفیق وجود یافت و قسم چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در مقام حیا صد و بیست
و چهار هزار قطره از آن متقاطر کشته هر قطره روح پیغمبری شد و از ارواح ایشان نور
اولیا و سعدا و شهدا و صلحا و اهل ایمان و ارباب طاعت بخلعت وجود کردیدند بعد از
آن دوازده حجاب از بهر جزو چهارم آن نور و آدم هر حجابی هزار سال موقوف داشته بعبودیت
اشتغال نموده و آن حجب حجابهای کرامت و سعادت و هیبت و رافت و رحمت و علم
و حلم و صبر و وقار و سکینه و صدق و رضا و یقین است و چون نور مذکور بر تختگاه ظهور

تمکن یافت حق تعالی آن دو نور در زمین تعبیه نموده انوار آن بمشرق و مغرب رسید بنابر این ذره
کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از آن دو نور مطهر که مظهر انوار موجودات است درجه
ظهور یافته باشد و از ابن عباس مرویست که فرمود کنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علی
ابن ابیطالب ع فقال النبی مرحبا بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام فقلنا یا رسول الله
صلی الله علیه و آله اکان من قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی و علیا نورا واحدا قبل آدم
بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن
یمین العرش ثم خلق الملائکة و سبحنا و سبحت الملائکة و هللنا فهللت الملائکة و کبرنا فکبروا
فکل شیء سبح لله و کبره ان ذلک من تعلیم علی یعنی نشسته بودیم نزد حضرت رسول
الله که آمد حضرت امیر ع فرمود که خوش آمد کسیکه پیش از پدرش بچهل هزار سال
خلق شده پس گفتیم یا رسول الله آیا میباشد پسریکه پیش از پدر مخلوق شود گفت
بلی بدرستیکه خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را در یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدت و بعد
از آن بدو نصف تقسیم کرد و همه چیزها را خلق کرد از نور من و نور علی ع و ما را
در طرف عرش قرار داد و ملائکه را آفرید و چون ما بتسبیح الهی مشغول شدیم و
سبحان الله بر زبان راندیم ملائکه هم تسبیح کردند و ما حق تعالی را به بزرگی و
عظمت یاد نمودیم به الله اکبر تکبیر نمودیم ملائکه نیز تکبیر یاد نمودند و هر
چیزی و هر شخصی که حق تعالی را تسبیح کرده و تکبیر گفته از تعلیم من و تعلیم علیست
و ملائکه کرام همه شاگردان آنحضرتند و اینمقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل سنت
میتواند که علی و ابابکر هر دو معلم بودند پس چرا علی را بخلافت اولی میدانند و
تفاوتیکه هست اینکه مکتب و مدرس او آسمان بود و شاگردان حمله عرش و ملائکه
مقربین و مکتب دیگر از دکانهای بازار و اهل مکتب ده پانزده دهلی از اطفال مشرکین و این
تفاوت چندانی نیست حدیث دیگر در مسند احمد حنبل در کتاب حلیة الاولیاء
حافظ ابونعیم و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد بن موفق خوارزمی
و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این آیه نازل گشت که
وانذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آگاه کردان و بترسان خویشان نزدیک خود را
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوطلب فرموده الهی و اولاد عبدالمطلب را که چهل نفر
بودند طلب نموده و از اندک گوشت بجنی و نان و قدری ماست که خورش
یک کس تواند شد ایشانرا ضیافت نمود و با آنکه هر یک از آن قوم هر بار شتر بچه یا گوساله
یا گوسفندی بورنک را با یک مشک دوغ بخوردند از آن طعام سیر و مملو شدند و آن
طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی بان نرسید و بعد از اظهار این معجزه که سیر کردن جمع
کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرض کرده باسلام

دعوت

دعوت نموده و بگفتن کلمتین شهادتین معمور ساخته و ایشانرا بمنافع دنیا و آخرت و حصول
مقاصد و مقامات و اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول درجات
خوب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر چه گفتم که اطاعت نمایند و در تبلیغ رسالت من
امداد نموده مطیع و فرمانبردار من شوید و آن شخص را در ورع و وصی و وارث
خلیفه و جانشین من بعد از من باشد و هیچکس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب
نشدند مگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام که متقبل حکمت و اعانت امداد و متکفل انتظام امور او
شد تا سه مرتبه این صحبت بفعل آمد و در هر سه مرتبه امیرالمؤمنین ع بقبول آن انحضرت فرموده
بود مبادرت نمود رسول صلی الله علیه و آله او را مژده برادری و جانشینی داده و صحبت و
غیرها داده مسرور و خوشوقت ساخته هر یا بجوب جماعت مزبوره از خدمت حضرت
رسول بیرون رفتند بطریق استهزا ابیطالب را تهنیت نمودند چون پسر برادرت پسر تو را
در دین داخل کرد اینک او را امیر و فرمانبردار نموده تو نیز باید که در دین وی داخل گردی
و حکایت بطول انجامید ذکر تمامی باعث طول کلام میشود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده
نیست و اینحدیث دلالت تام از همه آیات و احادیث بیشتر بر مطلوب ما که امامت و خلافت
آنحضرت چه بعد از آنکه در آن قسم مجلسی سه بار وعده خلافت نموده و او نیز با آنچه
گفته وفا کرده باشد دیگر ادعای خلافت نمودن عقلا و نقلا و شرعا و عرفا معقولیتی ندارد
و اگر بجای پیغمبر نشیند بغیر از آنکه تعدی و غصب و ظلم باشد وجهی ندارد و با وجود
او امامت و رهنمائی ید بکری نمیرسد و بقول کاشی رحمه الله که گفته بیت رهنمائی که جز علی باشد
رهنماید ولی بسوی سقر [illegible] خلافت غصبی و اثم یا بد از این نخواهد بود حدیث دیگر در
مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رحمه الله نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من وصیک یعنی کیست وصی تو پس آن حضرت
در جواب گفت که یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس حضرت
فرمود که بدرستیکه وصی من و وارث من که قضای دین من کند و وعدهای مرا وفا کند
و بانجام رساند علی بن ابیطالب است و در کتاب کشف الغمه همین حدیث از ابی سعید خدری
از سلمان رضی الله عنه باین طریق نقل نموده که سلمان گفته است گفتم یا رسول الله هر پیغمبری
وصی بوده است و آن ساعت جواب نداد بعد از آنکه مرا دید گفت یا سلمان و من شتاب
گفتم لبیک یا رسول الله گفت میدانیکه وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون پرسید
که چرا او را وصی کرده بود گفتم از جهت آنکه او عالمترین قوم بود در آن روز گفت پس بدرستیکه
وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین آنکسانیکه بمانند بعد از من که بجا برساند
وعدهای مرا و قضا نماید دین مرا علی بن ابیطالب است و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان
باین روش نقل نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من پرسید که هل تدری من کان

وصی موسی علیه السلام یعنی آیا میدانی تو کدام شخص بود وصی موسی علیه السلام من در جواب
گفتم یوشع بن نون وصی موسی بود فرمود فانّ وصیّی فی اهلی وخیر من اخلف بعدی
علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی پس بدرستیکه وصی من در اهل بیت من و بهترین کسیکه از من
بماند بعد از علی بن ابیطالب است و بعضی از معاندین درین دلیل مناقشه کرده اند که وصی
معنی نگاهداشتن قاعدهای شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن
خواسته اید قبولست که علی وصی رسول خدا بود اگر از وصی خلافت میخواهی قبول
نداریم چرا که وصی اگر نص در اینمعنی میبود صحابه رسول صلی الله علیه و آله مخالفت نمیکردند
واگر صحابه مخالفت مینمودند دیگران اطاعت نمیکردند و بر فرضی که دیگران همه اطاعت
مینمودند طایفه انصار چون راضی میشدند پس متحقق شد که مراد از وصی معنی اولست
وجوابش اینکه معنی اول هم بعینه ثانی که خلافتست بر میگردد چه معنی خلیفه نیست الا
کسیکه وصیت کرده باشد او را بعلم و هدایت و حفظ قوانین شریعت و کجا بود این
حفظ و هدایت و علم خلفای ثلثه را که در کار خود حیران بودند چه آنکه ضبط معالم کتاب
و سنت نتوانستند نمود و بعد از تسلیم میگوئیم وصی بمعنی امام و خلیفه است و دلیل بر
اینکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بمنزله یوشع گردانیده است در وصایت
و امامت از موسی و ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی چنانکه علمای و
صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از انجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته چون موسی
از حق تعالی در خواست که هرون را با من شریک گردان او وصی من بود و چون دنیا را
وداع نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هارون
شبیر و شبر برسد و در کشف الغمه در کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهمین مضمون
منقولست رعایة للاختصار بهمین سه حدیث اقتصار نمود چه در اثبات مدعی ما
کافیست مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است / و حدیث دیگر که نزدیکست بحدیث
مذکور حدیثیست که ابن مغازلی شافعی بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله
نقل نموده که آنحضرت فرموده لکل نبیّ وصیّ ووارث وانّ وصیّی ووارثی علی بن ابیطالب علیه السلام
یعنی بدرستیکه پیغمبر را وصی و میراث برنده از من علی ابن ابیطالب است و معنی وصیت کننده
را بود و بعد از آن همان تصرف مر او را شخص دیگر را که وصی است باشد پس وصی یعنی اولی
که کسی بتصرف باشد بلکه در جای خانه بچیزی گویند مثلا گویند وصی طفل در امری در اینجا
مخصوص همان امر خواهد بود در ما نحن فیه همه جا مطلقست حدیث دیگر قول رسول خدا صلی الله علیه و آله
که خطاب بحضرت امیر المؤمنین است و فرموده انت منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی
یعنی یا علی تو از برای من چنانکه هارون از برای موسی بود چیزیکه هست اینکه بعد از من پیغمبری
دیگر نخواهد بود و این حدیث در تصانیف موافق و مخالف بتکرار مذکور شده

بتغییرات

بتغییرات مختلفه و این روایات از روایات مشهوره بین الطرفین است که علمای جانبین
بمناسبات دوستی و دشمنی اهل بیت ذکر کرده اند و در اکثر روایات تأکید آن معنی را برین
معنی بیان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در روایتی که یا علی انت اخی ووصیّی وخلیفتی
من بعدی وقاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث متواتر است و غرض از
حضرت از خطاب انت منّی اثبات خلافت امیر المؤمنین است بر وجهی بر وجهی که دلالت
بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر حالتی و منزلتی که هرون را نسبت بموسی بود امیر المؤمنین را
نسبت بمن حاصل است و درین عبارت چندین فائده فهمیده میشود اوّل نصّ بخلافت چنانچه
ظاهر است دوّم بیان برادری که بفرمان سبحان میان آنحضرت و حضرت امیر منعقد شده
بود سیّم اظهار مرتبه امیر و استعداد درجه و مرتبه نبوت ممکن زاید باشد و سزاوار
آن تواند که اگر بعد از زمان رسالت رسول صلی الله علیه و آله دیگری را ممکن بودی که بمرتبه نبوت
سرافراز گردد والبته در ماده امیر المؤمنین متحقق میشد چهارم آنکه هرگاه امیر المؤمنین را بعد
از رحلت حضرت رسالت مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود البته بطریق اولی
شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود پنجم آنکه چون حضرت هارون
در حیات موسی خلیفه و شریک موسی بود و حضرت امیر علیه السلام نیز در زمان حیات
نبوی صلی الله علیه و آله بخلافت آنحضرت مخصوص شده لیکن تصرفش در کار همه
امت ازین سبب که خلیفه است وقتی است که رسول در میان نباشد چون رسول خدا صلی
الله علیه و آله اینجهان را بدرود کرد او را بر مسند خلافت قرار باید گرفت ششم آنکه اگر هرون بعد
موسی میماند البته خلافت رسول با او متعلق بود چه هرگاه در حین حیات شریک بوده
باشد بعد از آن بطریق اولی احق اوست حضرت امیر نیز استحقاق خلافت رسول صلی الله علیه و آله
بعد از انقضای زمان رسالت صلی الله علیه و آله داشته باین مرتبه مخصوص باشد حاصل
کلام آنکه حضرت رسالت منقبت در این حدیث از برای حضرت امیر اثبات کرده جمیع منازل
و مراتب هرون بدلیل استثنا و این صریح در امامت و خلافت آنحضرت بگواهی دوست و
دشمن در مسند احمد حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم در هر یک از نجد بن طریق
نقل نموده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بغزو تبوک میرفتند آنحضرت او را در مدینه گذاشتند
او بخدمت حضرت آمد گفت نمیخواستم که شما بجهادی روید و من در خدمت نباشم رسول
خدا فرمود اما ترضی ان تکون منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی و در ضمن احادیث دیگر
چنانچه بتقریبات مذکور شده انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و حدیث دیگر که در ثبوت و وضوح چون
آفتاب جهانتاب بر معموره و خراب زمین اهل استعداد میتابد روایت متواتر روز غدیر است
که کسی را انکار آن نمیرسد مگر بعضی گمراهان که از دل سیاه اهلیت نورانی شدن به پرتو آن بهره
نداشته اند و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی و ابی داود و احمد حنبل در کتاب

مناقب ابن معازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها بطریق مختلفه مذکور است و ابن
طلحه گفته که حکایت غدیر بعید روایت از طریق اهل سنت نقل نموده شده و در قانون دین
محمدی صلی الله علیه و آله چنین یکی از اثبات آن از آثار و اخبار نتواند شد انصاف آنست که هیچیک بمعامله
غدیر نمی‌رسد و چیزی دیگر باین مثابه معلوم نیست که مذکور طرفین شده باشد و مسئله که در
شهرت و صحت هم عنان وجوب واجب و دلیل نبوت باشد اگر کسی در آن مناقشه نماید علاج او نیست
الا کشتن و خصم او نیست مگر صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتابیکه از خصایص نام کرده
بعد از روز غدیر گفته روی هذا الحدیث من الصحابة عمر بن الخطاب و براء بن العازب و سعد بن ابی وقاص
و طلحة بن عبدالله و العباس و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریره و جابر بن عبدالله و انس بن مالک
و حذیفه و زید بن ارقم و عبدالرحمن و زید بن شرحبیل و عامر بن لیلی الانصاری و وهب بن حمزه
و زید بن الحصین و وحشی بن الحرب و سعد بن جناده و عمر بن شرحبیل و جابر بن سمره و مالک
بن الحویرث و ابو وهب الثنا و عبدالله بن ربیعه که اینها همه صحابی اند و اینحدیث را روایت نموده اند
و اکثر کتب روایت کرده اند که اینحدیث در آن مذکور است و ذکر کرده اند مشغول شویم
مطلب فراموش باید کرد و حدیث آنست که رسول خدا در روز غدیر خم بعد از آنکه
خطبه طولانی نمود فرمود یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی
یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و
انصر من نصره و اخذل من خذله و تتمه حدیث و جود الخیر عمر بن الخطاب در مقام تهنیت
گفته بود و معنی حدیث چه در ضمن آیه یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بود و ذکر آن او جب
تکرار دانسته بهمان اکتفا نمود ولیکن چون را وافی بلکه حکایتی از محمد بن طلحه شافعی
که با وجود تسنن مرد دانشمند با انصاف بوده و چون دیگران که عداوت اهل بیت و مباحثه پیشه
و بیکار کارزدین بیکانه نشده از قلم خسته بود و الحال بخاطر آمد حیف آمد که گوش زد ار باب
بصیرت نشود بذکر آن جرات نمود امید واری بدرگاه باری آنکه نمره در آخر عمر بینا بی
تمام یافته باشد و خود را از آتش دوزخ خلاص نموده و در کتاب مطالب السؤل فی مناقب
آل الرسول که از تصنیفات اوست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده
و گفته که روزی حضرت امیر المومنین از جمعیکه در خدمت او حاضر بودند پرسید که کسی در
میان شما هست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسول شنیده باشد سیزده نفر از جماعت
شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدیم
و بعد از آن افاده عموم میکند دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول مولا و صاحب اختیار او
بوده علی ابن ابیطالب نیز مولا و صاحب اختیار او بوده باشد و بعد از آن افادت بعضی از این نموده
که چون لفظ مولی در قرآن عزیز از روی مجاز معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر
و دوست و غیرها بنا بر این حضرت رسالت تصریح بمعنی مولا و صاحب اختیار والی و متصرف

نموده

نموده یکی از الفاظ مذکوره مقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولا آنست
که هر نسبتی که میان نبی و فرد از افراد امت بوده بعینه همان نسبت میانه امیر المومنین نیز و هر
شخصی واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه آنست که هر که من اولی باو و از و بوده ام امیر المومنین
نیز چنین است و بعد از آن گفته حدیث صریح است در آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
امیر المومنین را بمنقبتی و مرتبه در جه مخصوص ساخته که نبی از آنحضرت هیچکس از جانب رسول
باین قسم مرتبه اختصاص نداشت و بیرون ازین قابل نکته و مضمون اینحدیث از اسرار روایت است که
آیت مباهله مندرج کردانید و حضرت در اینحدیث اشاره بان فرموده چه انجا حق تعالی فرموده نفس
نبی و ولی شبیه و نظیر یکدیگر دانسته هر دو را در یک کلمه جمع ساخته و بضمیر یکجا اضافه برسول
متصل ساخته فرمود انفسنا و انفسکم در اینحدیث حضرت رسالت پناه خواسته که اخذ ذات بنوی
بان موصوف است و صاحب آن مرتبه و منزلت است لهذا فرموده که من کنت مولاه فعلی مولاه تا معلوم
جمیع امت گردد که چنانچه حضرت منقبت اولی بمومنین ناصر و دوست و صاحب اختیار مومنان است
امیر المومنین نیز بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف معینه است و در آخر
افادتش فرمود و هذه مرتبة سامية و منزلة و درجة علية و مکانة رفیعة خصصه دون
غیره فلهذا صار ذلک الیوم عید و موسم سرور الاولیاء یعنی این مرتبه سامی و منزلت نامیست
و درجه بلند و محل ارجمند که مخصوص ساخته است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
او را امیر المومنین و از جهت کردید است این روز عید روز خوشحالی بجهت دوستان آنحضرت
و ختم افادتش در اینمقام باین شد که از تتبع آیات قرآنی و افاده نبوی ظاهر میشود که هر
صفت و کمال که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اثبات آن بجهت ابن عم خود علی علیه السلام
نموده تا اول بار حق تعالی ذات مرتضوی را بان صفت نستوده حضرت رسالت اظهار آن
نفرموده از الجمله چون حضرت عزت انجا که علی را ناصر رسول خوانده و گفته هو مولیه و جبرئیل
و صالح المومنین دانسته که مراد از صالح المومنین علی علیه السلام است و حضرت رسول نیز
نیز در انجا پیروی امر الهی نموده و تعیین امامت متکلم بکلمه شده که یکی از معانیش
ناصر است چنانچه حق تعالی او را ناصر گفته باشد تا اینجا کلام آنمرد عزیز است و موید
این افاده آخرین اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء نقل نموده که
روزی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مجلس تشریف داشت و امیر
المومنین بخدمت آنحضرت رفت چون حضرت رسالت پناه بجانب او کلاب ما ب
افتاد فرمود که مرحبا بسید المرسلین و امام المتقین و چون سیادت مسلمین و امامت
متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بوده و حق تعالی امیر المومنین را
نفس رسول خوانده و گفته در آیه انفسنا و انفسکم آنحضرت نیز بموافق گفته الهی او را بهمه
وصفی که از اوصاف فرات خجسته صفات بود نام برد و هیچ صفتی از صفات بود نام برد

وهیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که نبی صلی الله علیه و آله وجهه وی اثبات آن نماید مگر
که ایشان رتبه آن شده باشند و ابونعیم هم ثابت قول خود را از انس بن مالک روایت
کرده و از ابوهریره گفته روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضی بودم
که آنحضرت بتقریبی بعمر خطاب نموده فرمود یا با هر به میان من و خدا بغداد در ماده علی
عهد بست و آن اینست که علی راهنمای بندگان منست و محل نور و ایمان و امام دوستان
من و نور طایفه که مرا اطاعت مینمایند و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت روزی
حضرت رسول اصحابه یکی را نام میبرد و تعریف هر یک بصفتی که مناسب حال او بود میکرد من
گفتم که عجبست که علی را تعریف نکردی فرمود ویحک هل معرف احد نفسه یعنی وای
بر تو هرگز کسی تعریف کرده است چنانچه عزیزی گفته نظم علی را قدر پیغمبر شناسد ◦ که هر کس
خویش را بهتر شناسد ◦ حدیث دیگر که علامه حلی رحمه الله آن را در کتاب منهاج الکرامه
دلیل جداگانه شمرده حدیثیست که هم در روز غدیر بعد از انکار وصایت تمام شد
مسلمانان که سلموا علی علی بامرة المومنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده
بر آنحضرت با ینطریق که السلام علیک یا امیر المومنین سلام کرده مبارک باد گفته
تهنیت نموده ند و بعد از آنکه مردمان از سلام فرمود زبان معجز بیانش باینکلام تکلم
نموده انه سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و هذا ولی کل مومن من بعدی
و علیا منی و انا منه و هو کل مومن و مومنة یعنی بدرستیکه علی علیه السلام سید و بهتری
مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و رهنمای مومنانست بسوی بهشت که چون
اسبان پیشانی سفید و پا سفید در میان اسبان نشانند آنگروه در میان مردمان
بسفیدروئی و محبت او را شناسند و اینست که ولی و صاحب اختیار هر مومنی است
بعد از من و بدرستیکه علی از منست و من از علی ام و او مولای مومنان و مومنات است
بعد از آنکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب
دارد هر که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز غدیر را بیان نموده باید که هر چه از نمای
واقعه رست بیان نماید و مرویست که در آنروز جبرئیل بصورت شخص خوش هیئت نیکو
لباس معطر به بوهای خوش در آن مجلس حاضر شده بعد از تمام وصایت فرمود که والله
ما رایت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله
العظیم و رسوله الکریم و ویل طویل لمن حل عقده الا یعنی والله ندیدم هیچ امروز روزی
نشنیدم هرگز بچه شدتی و چگونه تاکیدی از برای پسر عم خود عقد ولایت نمود بدرستیکه
حل این عقده نخواهد کرد و این گره را نخواهد کشود مگر کسیکه از خدا و رسول خدا برگشته
باشد حسرت عظیمی خواهد بود کسی را که حل این عقده کند و عمر از جمله جمعی بود که اینکلام را
از آن جوان خوش صورت شنید چه اکرم سوختند در تب و تاب روانشد سوی پیغمبر

باشتاب بخدمت رسول الله و آنچه شنیده بود در خدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بطریق عرض نهاد پس آنحضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن جوان که بود و عمر بجهل خود معترف
شده گفت ندانستم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن شخص جبرئیل امین بود
به پیغمبری ای عمر آنکه تو کشاینده آن گره باشی بدرستیکه اگر تو حل آن عقده نمائی تعیین
خدا و رسول و مومنان جمیعا از تو بیزاری خواهند بود و بر اهل انصاف پوشیده نیست
که بمقتضای هوای عبادت جبرئیل و کلمات نبوی حکم بکفر کسیکه آن عقد نمود و کشود ...
و لازم میشماید و السلام من اتبع الهدی حدیث دیگر که انا ولد لابد است حدیث مطلق فتح
خیبر است که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده و در حدیث بخاری و مسلم از
طرق متعدده مرویست که در باقی صحاح سته مسطور است و در فصول مهمه نور الدین علی
مالکی مذکور است و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر آنست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
متوجه قلعه خیبر شد اراده الهی بمقتضای خواهش رسالت پناهی بظهور اعزاز مرتضوی تعلق
می گرفت چون امر محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام از کراوکرسنگی شکوه نمودند ابو
بکر را سردار کرده ایشانرا بحرب فرستادند و او از بیباکی از لشکر اسلام بدابره در آورد با قلیلی
هزیمت نموده روز دیگر عمر خطاب بامر مذکور مامور شده نسبت ابوبکر عملی نموده ناموس
اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که فرجع هو و اصحابه منهزما او نحو ذکر تجنه
برگشت روز سیم که نور نصرت از جبینش لایح بود و صحبت این مهم را بشاه ولایت نامزد
فرمودند و شام روز گذشته زبان الهام بیان حضرت رسالت الوقت که فردا این علم
بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده او اینست که او خدا و رسول را دوست دارد و
خدا و رسول او را دوست دارند و از کرار غیر فرار باشد یعنی ستیزنده و ناگریزنده و چون
اصحاب این عبارت از رسول مختار شنیدند هر یک بتصور آنکه باین منقبت عالی و منزلت
متعالی او گردند تمام شب در فکر بوده ند و صبح روز همگی حاضر درگاه رسالت پناه شدند
و هر یک با امید آنکه برجوع آن مفتخر شوند مستظهر بوده خواطر جمع داشتند که ناگاه حضرت
رسول علی نیست که بجهت درد چشم نور بصر مبارک او در معرض زوالست و بجهت درد مانده
از این سعادت عظمی بهره نخواهد یافت و چون حضرت رسالت پناه از خیمه مبارک
بیرون آمده فضای دلگشای رسالت از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود این علی ابن
ابیطالب یعنی علی کجاست که او را نمیبینم حاضران همه یکبار جواب دادند که او را رمدی
عظیم و درد چشم صعب دامن دل بر سر شد که امیر مومنان را واقف اشکار و نهان حاضر
بارگاه ملایک سپاه گردانند و چون حاضر شد خیر البشر سر آن سرور را بر کنار گرفته
آب دهن مبارک را در چشم او افکنده شفای عاجل آن درد را در رب العزة مسئلت نموده فی
الحال با بر ملک متعال آن الم بنوعی رفع شد که گویا هرگز درد چشم نداشته پس رایت

غزوه خیبر

باهدایت رابشاه خط ولایت داده فرمود که قدم در گذار که حق تعالی این قلعه را بر تو
مفتوح گرداند و حضرت امیر فرمود که یا رسول الله مقاتله کنم تا مثل ما شوند و حضرت رسول
فرمود که در مقاتله تعجیل منما و برو تا بساحت ایشان فرود آیی پس باسلام متابعت
نما و خبردار کن از حقوقی که خداوند را بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص
حق تعالی بواسطه هدایت بشرف اسلام رساند ترا بهتر از شتران موی سرخ باشد که در
راه حق تعالی صدقه کنی پس زره خود را در پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و رایت
بدستش داد پس حضرت امیر قدم در راه نهاد و چنانچه حکیم سنائی گفته بیت کس ندید
برزم در پیشش ٭ منهزم شرک از یک انگشتش ٭ خیبر از تیغ او خراب شده ٭ سرابش همه
سراب شده ٭ چون نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار گردانید یکی از احبار
آنحضرت را دید پرسید صاحب رایت کیستی و چه نام داری جواب داد انا علی بن ابیطالب
جهودی آواز بر آورد که غلبتم وما انزل علی موسی یعنی بتورات قسم که مغلوب شدید
و اول حارث با فوج بر آمدند حرب آغاز نموده دو نفر از اهل اسلام را شهید کرده حیدر
کرار او را بیکضرب بدوزخ فرستاد و مرحب که رایس و رئیس و برادر حارث بود با جمعی
از مشاهیر محیل و مصلح بیرون آمده یکی برادر ثانی سیدات و رجزی خواند و آن ملعون
از مبارزان مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت و دو زره پوشیده و دو تیغ
حمایل کرده و مغفری از فولاد بر سر و عمامه بر سر بسته و بر سر خودی از سنگ نیز در
دست سنانش سی من چون کسی از اهل اسلام تاب مقاتله و مقابله او نبود شاه ولایت
در مقابلش آمده رجز بر با معجز بیان راند که انا الذی سمتنی امی حیدره و چنانچه شیخ
طوسی در امالی ذکر نموده مرحب روی بگریز نهاده شیطان بصورت یکی از احبار خود را باو
نموده از سبب گریختن پرسید گفت مادرم مرا در خواب دیده که شیری بر تو حمله خواهد
کرد و فلان کاهن گفته از کسیکه نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن
شیطان گفت مگو حیدر نام در دنیا همین یکیست و در دنیا کسی با تو برابری میتواند
کرد که بر سخن زنان اعتماد کرده و عار فرار بر خود پسندیدی حمیت جاهلیت دامن گیر شده
گول شیطان خورد گفت بگرد که من از عقب تو جمع شجاعان امیدوارم و دست جلادت
از آستین وقاحت بر آورده خواست شمشیری حواله حضرت کند که حیدر کرار ذوالفقار
ابدار را چنان فرود آورد که از خود و مغفر گذشته بفرق و پشت زین رسیده یهود
چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوف لاکلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی
بتلاش مشغول شدند و چون هفت کس دلاوران و شجاعان بقتل آمدند باقی
روی بهزیمت نهادند بقلعه در آمدند و آنحضرت چون شیر خشمناک در عقب
ایشان روان شده یهودان پی باکرا نجات مندلیشی نداخت تا بدر حصار رسیده

دیگر

در را بر کند و بعضی گفته‌اند یهودی تیغی حواله آنحضرت نمود سپر از دست مبارکش
بیفتاد در غضب شده در را کنده سپر خود ساخت و از جابر بن عبدالله منقولست
که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند و حضرت رسالت چون رسید ملاحظه
فرمود دید که آن در را بر دست دارد و مردمان میگذرند تعجب نمود جبرئیل نازل شده
امر فرمود که به خندق نگاه کنند چون نگاه کردند دیدند که از تنه پای آنحضرت
تا زمین فاصله بسیار است تعجب زیادت شد جبرئیل فرمود تعجب میکنند که ملائکه کرام
پرها را درهم استوار کرده‌اند و قدم آنحضرت بر بال ایشانست و از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که چون در حصار را بجنبانید تمام آن حصین چنان بلرزید که صفیه دختر
حیی ابن احطب از تخت بیفتاده روی او مجروح گشت و مردم سایر قلعه چون چنان
امری غریب و صورتی عجیب مشاهده نمودند فریاد الامان بر آوردند و اکثر مسلمان
شدند چنانچه فردوسی گفته بیت شهی که تا بدو انگشت در زخیبر کند ٭ بر آمدن
پی اسلام صد هزار انگشت ٭ بگو که بود که شد فتح باب خیبر از او ٭ که کرد بر در
آن قلعه استوار انگشت ٭ کسیکه دست بدامان حیدر و آلش ٭ نزد بساکه
بدندان کند فکار انگشت ٭ و در کتب معتبره مذکور است که روزی جبرئیل در حضور
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از روی تعجب در علی نگاه میکرد و تبسم میفرمود
حضرت رسالت پناه صلعم فرمود یا روح الامین منشا تعجب و تبسم چیست فرمود یا رسول
الله مامور شدم که هفت شهر قوم لوط را ببالا برده سرنگون کنم و من تا بجدی انهارا
بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان انها را شنیدند پس سرنگون
ساختم و در وقتیکه علی شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید
که شمشیر علی را نگهدار که تن دیگست اثر آن بماهی حامل گاو زمین برسد من رسیدم
نگاه داشتم و این تعب که از آن بر کشیدم از آن نکشیدم الحال آن بخاطرم آمد تعجب کردم
مخفی نماند که این حدیث بمفهوم دلالت بر چند فایده دارد یکی آنکه نه ابا بکر و نه عمر
خدا و رسول را دوست دارد بر عکس و این مستلزم کفر است چه بر وجهیکه اکابر
علما و محققین خصوصاً امام غزالی و صاحب کشاف تحقیق فرموده‌اند مراد از محبت
بنده بخداوند آنست که فرمانبرداری اوامر و نواهی خالق ذوالجلال و دوری بودن
از معصیت و قبایح افعال و خواهش در یافتن مقام قرب و دوری از متابعت هوای
نفس شیطانی بنحوی مذکور خواطر بنده شود که چیزی دیگر مطلقاً منظور او نباشد
و مراد از محبت الهی بنده را باز داشت از گناهان معصیت و رهنمونی بافعال خیر و معرفت
و پاک گردانیدن او از کدورات جسمانی و نزدیک ساختنش بدرگاه قرب ربانی و چون
ارتفاع نقیضین محال است هرگاه شخصی از هر آنچه لازمه محبت الهیست بی نصیب باشد

البته منتفی خواهد بود که نافرمانی و نکردن اوامر و کردن او نواهی و میل نداشتن
بتحصیل کمالات و از جانب حقتعالی چون امور مذکوره منتفی و نایاب باشد هم نفس
او وجود خواهد داشت و چون از طرفین محبت و لوازم محبت معدوم باشد علاقه
و هرچه لازمه عداوت است ابی بکر و عمر پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی
پر است و با این حال با کدام علاقه و روابط نیابت حق تعالی و جانشینی رسول او را لایق توانند
بود فایده دوم انکه چون محبت خدا و رسول نسبت بایشان و محبت ایشان نسبت بخدا
و رسول بر طرف شد معلوم است کما نچه در این مدت از ایشان صادر شد مخالف فرموده
خدا و رسول بوده چرا که حقتعالی فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
یعنی بامت بگو که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمایید تا بجهت اطاعتیکه مرا
کنید حقتعالی شما را دوست دارد پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است
و اوامر و نواهی فرمایند دوستی و چون ایشان ابوی از آن بمشام نرسیده بود نه والایات قرانی
و مردود جبرئیل و مواعظ و نصایح پیغمبر در روز غدیر و غیره را اصلا اعتبار نکرده
متابعت هوای نفس را پیش نهاد خاطر کرده هرچه خواستند کردند و همانا که حضرت
رسالت را مقصود این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسول اند
در روز سه دار بر ایشان نام کرد تا ستم روز ظاهر شود که از دولت محبت خدا و رسول هم
بی بهره و بی نصیبند فایده دیگر انکه چون محبت کامله میانه امیر المومنین و حق سبحانه و تعالی
درجه کمال یافته عرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حدیث لاعطین الرایه این
بوده که بر عالمیان روشن کرد که در لوازم اختصاص وی بخلافت رسول و نیابت
الهی و دیگر حالات احدی ان صفات که جز بتایید الهی صورت نبندد و تعجب نموده
بر معاینه که خلاف دین و ملت است حمل نمایند چنانچه در احیای اموات و علم بمغیبات که از
انحضرت صادر شده و جمعی از عقلا بسبب آن گمراه شده اند و از شعرای عرب گفت
احیاءک الموتی و علمک مخبرا بالبینات عذرهم فیک لمن غلا یعنی دو چیز سبب آن شد
که ان جانب انانیکه در باره مرتضی علی غلو کرده اند عذر توان گفت یکی زنده گردانیدن مردگان
که مکرر از انحضرت واقع شد و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی از آن گذشت
و بعضی بتقریبات مذکور خواهد شد و مرویست که چون درجه محبت و محبوبیت
تصاعد یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه بشنواند که انی احب علیا فاحبوه
یعنی و این عبارت مشتملست بر امر ملائکه عموما بمحبت علی و حاصل مضمون کلام
اینست که منکر پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما دوست دارید
او را بسبب دوست داشتن من او را یا مراد اینکه او را دوست دارید بسبب
محبتیکه بمن دارید پس محبت ملائکه بحقتعالی سبب محبت ایشان بعلی ابن

ابیطالب

ابیطالب باشد و این اشاره است بکمال اعتنا مرتضوی نزد الله تعالی و اشاره بانکه
هرچه سبب دوستی خدا تعالی است همان چیز علت دوستی علی علیه السلام است و مشعر
بانکه محبت الله تعالی خالی از محبت انحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت الهی نخواهد
بود فایده دیگر انکه محبت میانه خدا و ولی او بجایی رسیده که تعبیر از ایمان بمحبت آن
حضرت و از کفر بانکار آن ولا نموده چنانچه فرموده و من یکفر بالایمان فقد حبط
عمله یعنی هر که ترک کند محبت انحضرت شود یا انکار ایمان نماید که در اینمقام مراد ذات
وحق سمات نضویست چنانچه در کتب معتبره مذکور است و بنابراین اعمال و افعال
هر که ظاهرا بصورت عبادت دینی صدور یافته بی محبت انحضرت تمامی ساقط
شده یا فتر خسران زده صحرای محشر خواهد بود و از انجا که محبت حاصل میان
محب و محبوبیت جمعی که ولایت انحضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر
نموده اند بزبان محرم آن سرادق جلال کبریائی بخصوص لفظ لعن از رحمت الهی اند که
اولئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون بر قول بزرگان امامیه که بعضی از مخالفین
نقل نموده اند مراد از آن تارکان عهود روز غدیرند و مناسب مقام است عبارتی قبض ابه
حضرت رسول الله که نسبت بشاه ولایت فرموده اللهم من احبه من الناس فلیکن له حبیبا
و من ابغضه فلیکن له مبغضا یعنی بار خدایا هر که او را دوست دارد از مردمان تو او را
دوست دار و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار و بعد از آن فرموده انت ولیی
فی الدنیا و الاخرة یعنی علی ولی و صاحب اختیار منست در دنیا و اخرت و این روایت
در کتاب اخطب الخطبا از ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله که
صراط مستقیم از تصانیف شیخ روزبهان از بزرگان اهل کشف منقولست که خواهید بلندی
مرتبه و درجه امیر المومنین در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسند نشین تخت سلونی را
معلوم کنید در این شریفه قل انی هدانی ربی الی صراط مستقیم تامل نمائید که معتبرین علما
و محققین عرف گفته اند مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
آنست که بگو بمن ثابتکامی ظاهر گردانید که راه هدایت نمود الله تعالی بمحبت علی ابن ابیطالب و اینم شهره بالاترین
مراتب ممکنه بشریت که خاتم نبوت بنام خالق البریه اظهار مراتب انحضرت نماید و نموده چنانچه محمد
بن محمود و ذکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در سجده شکر
میفرمود که الهی بعلی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تو است بیامرز محمد را که
نبی تو است و از ابن بیهقی ابن جوزی نقل نموده که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المومنین
و فاطمه و سبطین داخل عبای خود گردانید دست مبارک بدعا بر داشت که اللهم احشرنی
بزمرة من یحبهم یعنی بار الها حشر کن مرا در زمره طایفه که دوستدار این جمع باشند و
این نقل نتیجه محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر میگردد الخ مفسرین و محدثین خصوصا ابو

وواحدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر شد چشم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر جمال شاه ولایت افتاد در شان او فقره چند بزبان الهام آورده که تو چنان نیستی که اگر
بیم آن نبودی که گروهی از امت من در بارهٔ وی گمراه گردند چنانچه نصاری در بارهٔ عیسی
شدند بعضی از حقایق عظیمه و دقایق خفیه از خیر الخلیقه را اظهار میکردم تا اگذار آنحضرت
بر هر طایفه که واقع میشد قدری از خاک قدم او را برگرفته بآن تفخر میکردند و از تغسیله آبی که از
وضوی او بماند شفای بیمار خود را بآن میبافتند و کافیست ترا یا علی اینکه تو از منی و من
از توام و توی صاحب خشنودی امور امت من بعد از من و روح تو روح منست و گوشت تو گوشت
منست و دوستی تو دوستی منست و دشمنی تو دشمنی منست و من و تو از یک درخت و یک بیخ و یک نوعیم و ذمه مرا
تو از حقیقت بری میگردانی و بر سنت من با دشمنان من مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت
خواهی نمود و در آخرت همراه من تو خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من تو
باشی و توی اول کسی که از امت من با من در بهشت در آید و تو و شیعیان و دوستان
تو چند خصلت از اهل قیامت ممتاز باشند یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند
دیگر آنکه رو سفید بصحرای محشر در آیند یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند
و توی که حق با تو است یعنی آنچه رضای حق تعالی است بآن عمل میکنی و حق از تو جدا نیست
یعنی غیر حق تعالی بر زبان و دل و خواطر تو نمیگذرد و توی که ایمان مخلوط و ممزوج است بخون
و گوشت تو چنانچه با گوشت و خون من امتزاج یافته و اگر کسی را دیدهٔ بصیرت از غبار عداوت
امیر المؤمنین نابینا نشده و در این حدیث تامل نماید میداند که کسی امیر شی و با رسول
در صورت و معنی بجائی رسیده است که سر از گریبان مماثلت و مشابهت بر آورده
و کلمهٔ جدائی محو گشته مضایقه در نیابت و خلافت که کمترین حالتیست نسبت بحالات
او از کمال عناد و عین نا انصافیست و مدعای ما را همین دلیل کافیست حدیث دیگر که مخالف
و مؤالف همه بر آن اتفاق دارند در حدیث روز احزابست که بغزای خندق نیز شهرت دارد
که چون عمرو بن عبدود عامری مبارز طلبید امیر المؤمنین از مسکن هیجا چون بیرون رفت
که با او مقاتله نماید رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی
تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است و چون عمرو را بیک ضربت بدوزخ فرستاد حضرت
رسول آوازه تکبیر او را شنیده یقین شد که عمرو کشته شده فرمود الضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین یعنی یک ضربت که علی در روز خندق کار فرموده
ثواب آن زیادتی میکند که چون آدمیان و جنیان بکنند تا روز قیامت چون
حکایت از آن مشهور است که محتاج بیان و چون هر یک از این دو حدیث دلالت تمام
بر افضلیت آنحضرت دارد و تقدیم غیر بر تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل
بیشتر از این دلالت بر مطلوب تواند که اخی بر علی تا آخر من الحدیث المعنی شامل عبادة

حبی

جمیع انبیا و اولیا و علماست تا روز قیامت و در آن تعجبی نیست چه اگر عمرو عبدود در آن روز
بذو الفقار مهابت آثار او کشته نمیشد اساس دین نبوی استحکام نمییافت و آفتاب عالم
تاب شرایع احمدی در حجاب سحاب مستور میبود چنانچه سنائی گفته بیت بدر کفر کل
بر آنکه ده در دین را نگاه دارند * هر عدو را که در فکند ز پای * نام بر دستش زنند خدای
حدیث دیگر که در مسند احمد حنبل و در صحاح سته و مناقب خوارزمی و فصول مهمه
جمیعا مذکور است و در هر جا از چند طریق نقل نموده اند که در روز احد با رسول الله
کسی دیگر نماند بعد از امیر المؤمنین و سه چهار دیگر از یاران و بروایتی بغیر از آنحضرت
هیچکس نمانده بود و علی بهر طرف حمله میبرد و کفار را بجانب خود میانداخت جبرئیل
نازل شده گفت یا رسول الله ملائکه در تعجبند از یاری و هواداری که امروز علی با تو
میکند پس آنحضرت گفت ان علیا منی و انا منه پس جبرئیل گفت انا منکما یا رسول الله
و هو ولی من بعدی لا یؤدی عنی الا انا و علی و تفسیر این معنی هر دو گذشت و این نیز در
همه جا مذکور است که در آن روز از چاشت جمیع صحابه بر وجهیکه اهل سنت و جماعت
متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام خدا پیغمبر معلوم میشود که عمر و امثال او نیز
از آن جماعت که مردم ایشانرا بغیر از عبد الله میدانستند منافق باشند و از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت که منافقان در عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمیشناختند مگر
به بغض و دشمنی علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و نمیشناخت ایشانرا بغیر خدا پیغمبر و در
کتاب سواد بیاض که از کتب اهل سنت است و در ذکر طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است
که چون حضرت رسالت پناه فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین و حذیفه و امیر المؤمنین و
عمر دو بار نزد او رفته و دو بار او را طلبید پرسید که رسول الله ترا از احوال منافقین خبر
داده بود بگو که من از ایشانم یا نی حذیفه میگفت ما کنت لافشوا سر رسول الله صلی الله
علیه و آله یعنی من افشای سری که رسول الله بمن گفته نخواهم کرد و اظهار آن نخواهم نمود چه مرا امر
نموده که آن سر را بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای امامیه
از آن مشهورتر است که در آن شکی و شبهه باشد و شرح دعای صنمی قریش ببسط تمام
مذکور است و از الجمله آنچه در شان اصحاب واقعشده حدیثی است که در کتاب جمع
الصحیحین در مسند ابو هریره از احادیث متفق علیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نقل کرده فرمود مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله فجعلت الفراش من الدواب
الی النار یقعن فیها و جعل یحجزهن و یغلبنه فیقتحمن فیها قال و ذلک مثلی و مثلکم انا آخذ
بحجزکم هلموا عن النار فتغلبونی فتقتحمون فیها یعنی حال من و کار من بحال و کار شخصی
مانند است که آتشی برافروزد و چون آتش شعله کشد و حوالی خود را و حوالی نکس را روشن
کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورها پی در پی خود را بر آن آتش اندازند و در میان

بکدیکر در ایند وائمه د مانع باشد و بر و غلبه کنند تا در ان آتش هلاک شوند چنانچه در
همان جمع الصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس ابن مالک منقولست که هر یکی گفت
روزی بکدر در دمشق بدیدن انس رفتم دیدم زار زار میکرید کفتم ترا چه چیز میگریاند گفت
از ان میگریم که نمی بینم از ان چیزها که در عهد رسول صلی الله علیه وآله دیده بودم مگر همین نماز
وان هم ضایع شده است وا زحال خود گشته وایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث وهم از ثوبان
ثوبان مولای رسول الله صلعم نقل کرده که آنحضرت فرمود اِنَّمَا اَخَافُ عَلٰی اُمَّتِی الْاَئِمَّةَ الْمُضِلِّینَ وَاِذَا وَقَعَ
عَلَیْهِمُ السَّیْفُ لَا یُرْفَعُ عَنْهُمْ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ فَلَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰی یَلْحَقَ حَیٌّ مِنْ اُمَّتِی بِالْمُشْرِکِینَ
وَحَتّٰی یَعْبُدَ الْقَوْمُ مِنْ اُمَّتِی الْاَوْثَانَ یعنی ومن میترسم بر امت خود که باشند چون امامانی که
راه گم کرده باشند بسبب امامان وپیشوایان گمراه وچون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز
قیامت وقیامت قایم نشود مگر بعد از انکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و
بسیاری به بت پرستی برگشته باشند وایضا حمیدی در جمع الصحیحین ومسند عایشه از
عبد الله بن عمرو ابن عاص در حدیث یازدهم از فرد مسلم نقل کرده که رسول صلی الله علیه وآله روزی
فرمود که وَاِذَا فُتِحَتْ عَلَیْکُمْ خَزَائِنُ الْفَارِسِ وَالرُّومِ ای قوم انتم یعنی صحابه هرگاه خزاین فارس وروم
بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما وچه سان قومی خواهند خواهید بود پس از ان
میان عبد الرحمن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر نموده فرموده
پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود تَتَنَافَسُونَ ثُمَّ تَتَحَاسَدُونَ ثُمَّ تَتَدَابَرُونَ ثُمَّ
تَتَبَاغَضُونَ یعنی چنانچه من امر نموده ام نخواهید بلکه اول رغبت تمام پیش خواهید رفت واول
کار شما مسارعت بخیرات خواهد بود وانتهای ان بتبعات خواهید کشید پس بکدیگر حسد خواهید
برد وچون حسودان با هم سر خواهید کرد پس پشت هم دیگر کرده از هم دوری خواهید کرد پس
با هم دشمن خواهید شد وانچه دشمنان با یکدیگر کنند با نفس ومال وعرض یکدیگر خواهید
کرد بیت چون غرض پای در میانه نهاد ٭ دوستی رخت بر کرانه نهاد ٭ وا زجمله صحابه یکی
خالد ولید پلید است که سنیان او را سیف الله میگویند بمحض عداوتیکه او را با امیر المؤمنین
بود وا بنا نواهست وحضرت رسول خدا چندین کرت دست مبارک بدرگاه الله تعالی
برداشته فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَبْرَاُ اِلَیْکَ مِمَّا فَعَلَ خَالِدٌ یعنی پناه میگیرم بتو وبری وبیزارم
از انچه خالد ولید کرده سببش آن بود که بنی خزیمه قبیله بود ند که در حوالی یلملم جای
داشتند وخبر اسلام ایشان برسول الله صلعم رسیده خالد را با جماعتی بنزد ایشان وسفارش
نموده که باحتیاط برود وا زایشان چیزی بگیرد اگر شعار اسلام در ایشان بینی زکوة مال ایشان
راجمع نموده بیار والا باسلام دعوت نما چون بنزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاد
وتفتیش نموده خبر اورد که مساجد بنا نموده اند ونماز میکنند وبانگ نماز ایشان شنیدم
وچون خالد از دور پیدا وایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهة احتیاط با سلاح از

خوانهای

خوانهای خود بدر امدند وچون رسید از ایشان که چرا با سلاح بر امده اید گفتند از خوف انکه
مبادا این جماعت دشمنان باشند خالد گفت ایشان نه پسندید وگفت سلاح از خود
دور کنید واه بیگناهان بجهة انکه او را فرستاده رسول امید انستند سلاحها بینداختند
وبروایتی انکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا ونگفتند
اسلمنا ومعنی از دینی بدینی نقل کرده ست بهر تقدیر چون از خویشان خالد کسی در زمان
جاهلیت بدست انقوم کشته شده بود رسالت رسول وسفارش آنحضرت ومسلمانی ان
جمع بیگناه وشرمندگی دنیا وعذاب آخرت همه را بیک طرف نهاده زنان وطفلان قبیله را اسیر
کرد وتیغ بیداد در ان طایفه نهاده اکثر را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر
وانصار گرفتار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا به بینیم چه میشود ویکی از ان قبیله
که بوسیله کاری امیر نشده بود خود را بمدینه رسانیده از ایمان ان طایفه وبنای مساجد وشعار
اسلام وانچه خالد با ایشان کرده بود وبعرض سید کاینات رسانید وان حضرت بر ایشان گریستند
وانکلام را مکرر ادا نمود وبعد از چند روز مال بسیاری بامیر المؤمنین داده فرستاد که دیت
کشتگان را بوارثان ایشان برساند ورضای انجمع حاصل کند وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه آمده دیت همه را ادا نمود واز مواشی واموال ایشان انچه از میان رفته بود با تمام رسانید
هنوز چیزی از ان زر مانده بود بایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود واز وچیزی رفته باشد
بایشان بدهند وبحسابی که غایب بوده حاضر کرده باو برسانند وچون خاطر شریف بالکلیه جمع
فرمود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمده خاطر آنحضرت را بین جمع ساخت واکر از
خالد ملعون خسر الدنیا والآخرة ابن قسم عملها بظهور آید از وتعجب نباید کرد که گفته اند بیت
دون شود از قرب بزرگان خراب ٭ چشم دهد بوی بد از آفتاب ٭ وا زجمله صحابه طلحه وزبیر اند
که سنیان هر دو را از جمله عشره مبشره میدانند شارح از عبد البر روایت کرده که در روز حرب
جمل امیر المؤمنین زبیر را آواز داده بنزد خود خواند وچون نزدیک رسید فرمود که بیاد داری
که فلان روز وفلان موضع رسول خدا صلعم با تو گفت علی را دوست میداری وتو گفتی چون
دوست ندارم وحال انکه او برادر منست وبعد از ان فرمود که اَمَا اِنَّکَ سَتُقَاتِلُ عَلِیًّا وَاَنْتَ ظَالِمٌ
لَهُ یعنی بدرستیکه زود باشد که تو با علی مقاتله کنی وحال انکه تو ظلم کننده باشی بروی
چون زبیر این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد وگفت چیزی بیاد من داد
که عوض کار فراموش کرده بودم وابن جرموز از عقبش روانه شده در وادی السباع بقتلش آورد
واز آنحضرت چشم جایزه داشت وان حضرت فرمود باز از حضرت رسول خدا صلعم شنیده ام که گفت
بشر قاتل ابن صفیه بالنار پس ابن جرموز از بن غصه خود را بکشت وبعضی گویند در
خوارج نهروان داخل شد وانجا داخل جهنم شد وابن سگ ملعون روز اول با عایشه
بود وچند کس از صحابه امیر المؤمنین را کشته وچون روز آخر دید که فتح از انجا نیست باز بقتل

زبیر اقدام نمود که تلافی نماید نه آنکه در کشتن زبیر کان ثوابی داشته باشد و در روایتی آنکه زبیر
و قاتل او هر دو در دوزخند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را
بطلب خون عثمان تحریص کرده باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زن
حضرت رسول را شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و مع
هذا متنبه نشده مردم را بر جنگ ترغیب میداد و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که پس
از صبر نصرت و ثواب باشد و مروان ملعون بغلامش گفت بخدای که هیچکس بر کشتن عثمان
حریص تر از طلحه نبود و غلام را سپر خود ساخته تیر زهرآلود بطلحه انداخت و تیر بر طلحه خورده
بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از وی روانست و کار سخت شده بغلامش گفت
مرا بجائی برسان و غلام گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله چون هیچ خونی ضایع تر از خون
خود ندیده ام مگر این تیر ایست که از جانب الله بمن رسید و آه و ناله میکرد تا همانجا بمرد حاصل کلام
که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المؤمنین ع بیعت کرده بودند و چون حکومت بصره و مصر
میخواستند و نتوانستند بهم میدادند نقض بیعت کردند و باعث خون چند هزار کس
کشتند و بجهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله حضرت رسول صلعم و ثواب عبادة و جهاد که
داشتند بباد فنا دادند بیت هر کو او روی بر بهبودی نداشت ، دیدن روی نبی سودی نداشت
مشهور است که طلحه و زبیر شبی بخدمت امیر المؤمنین ع رفتند که از روی حکومت و ولایت
طلب کنند فرمود من ولایت بکسی دهم که بر امانت او وثوق باشم و شما بدین ده
خدا راضی نشوید و زیادتی طلب کنید گفتند ما همیشه محتشم بوده ایم و صاحب جاه و منصب
چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند قنبر را گفت این چراغ را کبر و برو نیکوی بیاد
پرسیدند یا علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال
مشغول بودیم بچراغ بیت المال الحساب مینوشتیم و الحال با شما صحبت میداریم نشاید
که بچراغ بیت المال میسوخت باشد صحبت داریم و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند با هم
گفتند بدین طریق که این مرد براه شرع میرود و باین زهد و ولایت بماند هد فکر دیگر باید
کرد و روز دیگر رفتند که زیارت مکه میرویم و رخصت میخواهیم امیر المؤمنین ع فرمود والله
که غرض شما زیارة نیست سوگند بسیار خوردند و بیرون آمده عایشه را از راه بردند
و کار شان بدانجا رسید و مرویست که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند
گفت یا علی من از جمله عشره مبشره ام و این همه از اهل بهشتند حضرت امیر از وی پرسید
که آن ده کس کیانند پس زبیر شروع کرد و نه کس را شمرد و امیر المؤمنین ع را نام نبرد و حضرت
امیر گفت تو ده کس گفتی و نه کس شمردی باز دیگر شمرد حضرت را داخل کرد پس حضرت
امیر گفت من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی میدهی که من از اینهایم گفت بلی گفت
گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را گواه میگیرم که من

از پیغمبر

از پیغمبر خدا شنیدم که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل
ابو بکره نام گفت در آن وقت چون دیدم که جمعی کثیر دور هودج عایشه را گرفتند و او زن
رسول الله بود تردی در خواطرم بهم رسید چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول
خدا صلی الله علیه و آله مذکور شد که با اهل فارس زنی حاکم است و آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوما
ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن
تردد خلاص شدم و آن کلمه عجب نفع بمن رسید و از جمله آنانیکه با آنکه درک صحبت رسول
خدا صلعم کرده اند و بر سبب دشمنی امیر المؤمنین ع در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت
محروم و مهجور یکی عایشه است و دیگری حفصه که از روز اول اقتدا به پدران خود نمودند و سودای
دشمنی او را کشیدند و مشق عداوت او میکردند و باین سبب چندین بار رسول خدا صلعم آزرده و دلگیر
ساختند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت و در ضمن حکایت زنغدین مذکور شد و بار دیگر
بجهة آنکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده بود و حفصه با هم اتفاق نموده گفتند بگوئیم
بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده گفتند و آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد یا بجهة آنکه باکنیز
خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو واقف شده شروع بلجاجت کردند و تا از شر ایشان
سالم ماند ماریه را بر خود حرام ساخت علی الاختلاف الروایتین و آیه آمد چرا چیزیرا که حق تعالی بر تو
حلال ساخته بر خود حرام میکردانی و آنحضرت سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت گیرد و
کمال کدورت بآن سرور رسانیدند و بخاری در احادیث صحیح از رسول الله نقل کرده که فرمود
الفتنة تخرج من هنا من حیث یطلع قرن الشیاطین یعنی فتنه بیرون میاید از اینجا و از آن مکان که بیرون
می آیند پیروان شیاطین و تابعان او و اشاره نمود بخانه عایشه و ابن مسکویه و ابونعیم و ابن قتیبه
و ابن ابی حدید و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه و زبیر و عبدالله بن زبیر در وقت رفتن بطرف
بصره بحواب رسیدند فریاد سگان آن موضع شنید فرمود که این موضع چه نام دارد گفتند حواب
و چون لفظ حواب بگوشش رسید از رفتن بصره پشیمان شد و گفت من از حضرت رسول صلعم
شنیدم که گفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب خواهد رسید سگان الحواب
خواهند آمد جهد کن یا عایشه که تو آن نباشی و طلحه و عبدالله و زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند که
همه گواهی دادند که آن حواب نیست و از برگشتن پشیمانش ساختند چنانچه در وقت
راهی شدن شتر بلند و بزرگی آوردند که بر آن سوار شود و آن شتر عسکر نام داشت چون نام عسکر
شنید پشیمان شد و گفت رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگه دار از آنکه بر شتر عسکر
نام سوار شده بحرب علی میروند باشی و طلحه و زبیر نام شتر را بکر دانیدند و لباسش تغییر کردند
و فریبش دادند و چون عزم نمود مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده
زنان رسول را که در خانه ساکن باشند بدنامی بر رسول میپسند که عیب باشد که زن او در میان
لشکر رود و حرب کند جواب گفت که مالک چون در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و گفت

ابن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه تا انکه
روزی ذکر خدیجه میکرد گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه میبری و یاد او میکنی که پیره زنی از مین
غنی زوکسی نبوده است پس از من آزرده شد و فرمود از پیش من برخیز و من بکوشه رفتم و بعد
از انکه شفاعت من کردند و گفتند او طفل است و عقلی ندارد از و عفو کنید و من بخدمتش
امدم فرمود ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان بمن آورد که قوم همه کافر بودند و از مال او بمن
نفعی بسیار رسید و از و حق تعالی مرا فرزندان داد و از شما فرزند نصیب من نشد و او کسی است
از زنان که با من نماز کرده انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشته ام و تصدیق من کرده
در حالتیکه همه تکذیب من میکرده اند و او یقینی از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در
مذمتش او چندین چیز نقل کرده یکی انکه روزی با بکر بدید دختر رفت و شنید که رسول
خدا از و گله کرده است گفت انچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس رسول خدا صلی الله علیه وآله
بعایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف زنم در جواب گفت بل تکلم و لا تقل الا حق
یعنی تو حرف زن اما بغیر از راست مکو و نمیدانست که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بغیر از حق نمیکوید و در جواب رسول صلی الله علیه وآله
چنین حرف نباید زد کویا این ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة را نشنیده
بود و این لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بکوششی نرسیده بود و اکر این وقت عاقل من بود
و جنون جوانی از بعضی چیزها غافل میساخت در انوقت که کمال عقل داشت و منهی ست غازیه و مجاهده
فی سبیل الله باشد نمیدانست که خدا تعالی در حق زنان پیغمبر گفته است و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیه
که در خانه شان باید نشست و زینتی که در ایام جاهلیت بخود میکردند نکنند نه انکه بر شتر سوار شوند
و شتر را بر پوست پلنگ بپوشانند و بر کلاه پوست ده فرو کذارند و بقصد جهاد از مکه به بصره روند
و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بندهوا از دو عرب و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث
ریختن خون چندین هزار نفس شوند شرمش باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او بدین صفت باشد
و از زنان پیغمبر را بدین صفت پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد چنانچه مشهور است که زنی
از زنان کوفه بدید عایشه امد و گفت یا ام المؤمنین چه فرمائی که در حق مادری که فرزند خود را
بکشد از روی عمد و انفرزند مومن باشد عایشه جواب داد که اتون کافر است چرا که حق تعالی فرموده
من قتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مؤمنی را از روی عمد جزای جهنم است
که در او مخلد باشد پس ان زن گفت فما تقولین فی امرأة قتلت ستة عشر الفا من المؤمنین
یعنی پس چه میکوئی در حق ان مادر که بکشد شانزده هزار فرزندان را از اولاد مؤمنان و مسلمان
و چون عایشه فهمید که غرض چیست گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من چنانچه در روزیکه
بر استر سوار شده بود و مروان و جماعت بنی امیه را بر ان داشت که مانع شوند و امام حسن را
از انکه با رسول الله محروم سازند که کمانش این بود که امام حسن میخواهد برادر خود را
در انجا دفن کند ابن عباس گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن فی

والکل

الکل تظمعت و تا بوت الحضرت پا تیر باران کردند و ابن عباس و جمع کثیر بهزار زحمت ان فتنه را فرو
نشاندند و مشهور است که چون حضرت امیر از مدینه متوجه بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر
میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی به ذی قار مثل فحل فرود امده و نه زهره دارد که پیش رود و نه میتواند
بر گردد و این عبارت اوست که ان تقدم نحر و ان تاخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان معتبر را
بخواند و مضمون کتابت عایشه را نظم کردند و میخواندند و دف میزدند و سرود میکفتند ام کلثوم
روی پوشیده در خانه حفصه شد و این شعرها را بشنید و روی بکشود حفصه خجل شد عذرخواهی
شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیم است امروز نیست
و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند
و حق تعالی شر ایشان کفایت کرد و این و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و صالح المؤمنین در ان باب
فرستاد این بگفت و بخانه خود امد عامر بن طفیل گوید از علی شنیدم که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله اهل جمل
و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد پس فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتم و از وی
این گواهی پرسیدم گفت چنانچه علی شنیده من نیز شنیدم لیکن من نیز از اهل جمل نیستم و بغایت
خجل شد و از امام جعفر صادق روایت که حضرت رسول فرمود دختر صفورا بعد از موسی
بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری بکرفت و بحرمت موسی خلاص
داد و من نیز از ان میترسم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله نماید
و اسیر شود و این خبر بزنان انحضرت رسید جمله بنزدیک او حاضر شدند و هر یک میکفتند چنین خبری
شنیدم دعا کن که ما نباشیم انکه بر وصی تو خروج خواهد کرد پس انحضرت فرمود من شما را وصیت
میکنم به پرهیز کاری و بر نشستن در خوانه و ترک نمودن زینت زنان جاهلیت که بحق انخدای
که مرا بخلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب جمل ملعونند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند
و در حال امیر المؤمنین رسید و چون رسول خدا او را بدید گفت یا علی انک المظلوم بعدی و من
حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله فقد فارقک فقد فارقنی و من فارقنی
فقد فارق الله و از جمله صحابه ابا موسی اشعریست و او نیز از جمله دشمنان امیر المؤمنین است
مشهور است که چون حضرت امیر امام حسن علیه السلام را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را
امداد نمایند و امام حسن بر منبر رفت خطبه بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد و مردم دل
بر معاونت حضرت نهادند ابو موسی لعین به منبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید
که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود و در ان مردم
و علی شما را بکشتن برادران میطلبد و نزدیک شد که مردم را منع سازد که عمار یاسر بخواست
و گفت ای ابو موسی سر فتنها همیشه تو بوده و من گواهی میدهم که رسول خدا صلی الله علیه وآله
گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و جهل تن زنده اند و بر انحضرت
گواهند و مستحق خلافت غیر از علی نبود و نیست و عثمان لایق ان نیست که کسی خون وی طلب کند که

مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف مینمود و تو بر نا کرده بجرم پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه
چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم لیکن توبه کردم و رسول
از برای من استغفار کرد عمار گفت خدایا گواهی میطلبم که رسول خدا صلعم بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی
بن حاتم و دیگران مردم را وعظ و نصیحت کردند و ابا موسی را بدبخت خواست که حرف زند مالک اشتر بفرمود
او را کشیده از مسجد بیرون کردند و از جمله بد طینتیهای او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردم با امیر
المؤمنین علیه السلام بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و ستمی که با خلق الله کرده بودند از منصبها
عزل نموده ابو موسی را بجهت شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بموجب آنکه گفته‌اند
جزای نیکی بد بیند در وقتیکه دو لشکر بحکمیت راضی شدند و او را حکم کردند فریب عمرو عاص خورده
انگشتری از انگشت بر آورده گفت من علی را از خلافت بر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت و عمرو
عاص برخواسته گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را فریب
داده از شرمندگی راه مکه را پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره است و او دین
خود را بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول و مشهور شد چنانچه خود بمعاویه گفت که تا چندین
حدیث بدیه تو نوشته برای استر سوار نشدم و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر
ابی هریره انکار کرد تا من تغییر نکردم هفتصد حدیث را که در شان حضرت امیر بود از برای پدر
تو انهار روایت نکردم برای استر سوار نشدم و تا زنده بود از برای خلفای ثلث و معاویه حدیث
وضع میکرد و اوقات میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که بزهد و صلاح شهرت دارد عبدالله بن عمر
خطاب که بعد از پدرش هر روز تا بیگناه کشته بنزد معاویه رفته و با او بود و با او بیعت کرد
و در واقعه صفین همراه معاویه بود و از جمله قاسطین است و بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که
بمعاویه بیعت کردند و گمراه شدند بشومی او و عمرو عاص بود و بپشیمانی این هر دو بدوزخ رفتند
که چون این هر دو را با او دیدند باو گرویدند و بعضی بنظر نیز راضی نشده سردار سواران لشکر معاویه
شد و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر بعهده او بود و بآن نیز اکتفا ننموده روزی بمیدان آمد و محمد
بن حنفیه را بمبارزه طلبید و امیر المؤمنین علیه السلام بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش با آنحضرت
افتاد تاب دیدن ذو الفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار اختیار نمود و روزی دیگر جوانی را
در میدان دید و هوس مردی و مردانگی نمود چون نزدیک جوان رسید فهمید که مالک اشتر است
گفت ای مالک اگر میدانستم که تویی هرگز این هوس نمیکردم رخصت ده که باز گردم مالک گفت اگر
عار فرار نمی‌اندیشی برو و گفت اگر مردم گویند قد جزاه الله یعنی که گریخت خدا جزایش دهد به از آنست
که گویند قتله رحمه الله یعنی کشته شد خدا بشش بیامرزد و از جمله عملهای او آنکه چون حجاج ملعون
بر عبدالله بن زبیر دست یافته او را بر دار کرد و عبدالله عمر در شب بخانه حجاج رفته چون پرسید
که بچه کار آمده گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن
او مردن ایام جاهلیت است دست بده تا بتو بیعت کنم چون تو نایب امام زمان عبدالملک مروانی

پس حجاج پای دراز کرده گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد تو آنی که با علی ابن ابی طالب علیه السلام
بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را میدانستی و امشب آمده که با حجاج فاسق نیابت عبدالملک
بیعت نمائی والله که تو را اینجا نفرستاده است الا برای آنکه چوب ابن زبیر و از جمله آنها که طعن و
لعنشان از جمله ضروریات است بلکه سر کرده و سردار ملاعین است معاویه بن ابی سفیان است
و اگر چه مطاعن او از حیز شمار بدر است چنانچه اهل سنت بیش از آن در کتابهای خود
نوشته‌اند که قلم از عهده آن نتواند بر آمد و لیکن تا نویسنده و خواننده این رساله نیز از ثواب
محروم نباشد ببعضی از مطاعن او نیز مبادرت مینماید برخی از آنچه در حق او خدا کرده واقع
شده شروع میکند از آنجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در بین الصحیحین نقل کرده که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب کرد بعمار یاسر که وَیْحَ عَمَّارٍ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ یَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ
وَیَدْعُونَهُ إِلَى النَّارِ و ویح کلمه ایست که عرب در حینی ترحم و شفقت بر کسی استعمال کنند و در حینی
تعجب در حال مدح نیز گویند میفرماید چه عجب نیست یا از باب رحم و شفقت بر وی بگوید که
عمار خواهد کشت جماعتیکه از اهل بغی و تعدی باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند
و ایشان او را باتش دوزخ تکلیف خواهند نمود و مطابق کلام معجز بیان نظام حضرت رسول الله
چون واقعه صفین روی نمود عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود در آن واقعه
هایله بدرجه رفیع شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعاویه رسید گفت آنکه او را بجنگ آورده است
او را کشته است و ابن عباس گفت پس بنا برین حمزه را پیغمبر کشته باشد و این حکایت قبل ازین نیز
مذکور شد و از جمله مطاعن او باعث بر وجوب لعن او اینکه بر امام زمان خروج نموده با آنحضرت
مخاصمه و منازعه آغاز کرده بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن
چندین هزار نفس از مسلمانان شد و بسیاری از اصحاب رسول خدا صلعم کشته شدند و از ابتدای
مقابله و مقاتله تا انتهای آن هفتاد و دو جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام کرد و خود را مسلمان میدانست بلکه چشم
ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را مصاب میدانند و میگویند
مجتهد بود و مجتهد اگر چه در اجتهاد خود ثواب کرده باشد دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب
گفته‌اند یک عنایت قاضی به از هزار گواه خداشان خیر دهد مضر بازی کم ازین بکار نمی‌آید که هفتاد
و دو جنگ با امام زمان همه را اجتهاد نام کنند و ثوابهم از برای او قرار دهند اما حرف همانست
که از پادشاه عالیمقدار و سلطان سعید کامکار عدالت و انصاف را بانی صاحب قرآن
ثانی مشهور است که شبی در پای سریر سلطنت گفتگوی معاویه و حکایت حرب او با امیر المؤمنین علیه السلام
مذکور شد از قاضی عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت بوده‌اند و آنجا حاضر
پرسیده‌اند که چه میگوئید در جنگهای او با امیر المؤمنین علیه السلام روی نمود گفتند او مجتهد بود
و خطا کرده باین سبب او را حرجی نیست حضرت صاحب قرآن میفرماید که یکبار خطا دو بار
خطا سه بار خطا هفتاد و دو بار خطا آیا در یک خطا و یک مجلس تعیین نام شد حافظ ابرو شافعی

در تاریخ خود گفته عجب است از جماعتی که بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند و این معنی از
ایشان غافل و تجاهل است و میر نور الله رحمه الله در مجالس المؤمنین فرموده که معاویه و امثال
او را رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده مقاتله ایشان نه از روی
اجتهاد بلکه از عناد و مکابره و عناد بوده بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطا در آن گوییم و خطای
ایشان نه تنها در فرع است بلکه در اصل ایشان نیز خطا است نشنیده که یکی از اکابر گفته بیت
هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد ٭ گو همه آهوی تاتار است در اصلش خطا است ٭ تا اینجا
کلام میر مرحوم است و از آنجمله او با مرتضی علی ع این حربها کرده بود و عمر بن خطاب این توفیق
نشده و از ثواب این اجتهادها محروم از دنیا رفته بود و هنگامیکه بعد پیغمبر بود روزی بر منبر
خطبه میخواند گفت من بخلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب و حمیدی در جمع الصحیحین نقل
نموده و گفته از عبد الله عمر بن الخطاب منقول است که چون معاویه بعد پیغمبر رفت روزی در مسجد نشسته
بود و مردم می آمدند و بر خلافت سلام میکردند من بدیدن همشیره خود حفصه رفتم دیدم
که گیسوی خود را شانه میزد گفتم میدانی و می بینی که کار بکجا رسید معاویه که دخلی باین کار
نداشت خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بود نه کارم و نه دخل هیچ وجه دخلی در این امر ندادند
و نمیدهند پس حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضرند تو هم برو که من نمیدانم که مردم انتظار
ترا میبرند و چشم براه تو دارند و میترسم اگر نروی باعث تفرقه در میان قوم باشد و بعد شده
مرا باین جمع فرستاد و معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دیدند که انجمعیت کم شده و مردمی
که تابعی داشتند رفتند و اندکی ماندند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم
هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه و من ابیه یعنی هر کس اراده دارد و میخواهد در امر
خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند و شاخی بنماید تا ببینم چه خواهد گفت و باید که بداند
که من باین کار و مهم سزاوارترم از وی و از پدر او و من چون فهمیدم که با من دارد و غرضش آنست که
مبادا من اراده داشته باشم خواستم متوجه جواب او شوم باز خود گفتم که گفتگو بدراز خواهد کشید
خود را نگاه داشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج المرشدین گفته است که اگر معاویه در این
دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که از وی سزاوارتر بوده و او متحمل این امر شده و حق او را
غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر مشهد مقدس رسول صلی الله علیه و آله به دروغ و لاف
و دعوی چیزیکه او را در آن حقی نبوده گشوده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین
مستحق دوری از رحمت خدا است نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر بعد از آنکه
با معاویه همراهی نموده و از اسلام بدر رفته معاویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت
و جانشینی پدر افتادنش بسیار تکاپو است و مزه دار خسر الدنیا و الآخرة و ظاهرا علی و مصر
برازو نیست و از اعمال آن واجب للعن ذلک است که از جمیع افعال و اعمالش قبیح تر و بدتر بود
انکه با وجود آیاتی که حقتعالی در شان امیر المؤمنین نازل در تعظیم و تکریم او تا زمان ساعت حتی انکه رسول

خود را امر نموده که از وجود علی او در مباهله استعانت جویند و احادیثی که در حق او از حضرت
رسول خدا صلعم واقع شده و برادری او با رسول خدا و باقربه و منزلت و فضل و کمال او که مطلع
عمر را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت میکرده باشند و مردمانرا
بان امر مینمود و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعده و قانون منکر هشتاد سال
در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز را حقتعالی این توفیق داد که بهزار حیله
آنرا بر طرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و لعن و سببی که بدلایل عقلی و نقلی
خود مستحق آن بود بدیگران حواله میکرد چه بر هر مومنی واجب است که بدلایلی که مذکور میشود
و علما در کتابها ثبت کرده اند او را واجب اللعن بدانند اول انکه از اطاعت امیر المومنین ع که بر همه
کس واجب بود ابا نمود و بر وی خروج کرد دوم شمشیر کشیدن او بر روی امام و با او مقابله
و مقاتله نمودن سیم حق آنحضرت را غصب کردن و نام آنحضرت بر خود نهادن و بغیر حق
بجای گرفتن چهارم انکار اهل بیت آنحضرت نمودن پنجم خود را مستحق و قابل و لایق منصب
جلیل القدر امامت شناختن ششم فضل و کمال آنحضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم
آن قائل لعنت که خود محل آن بود و استحقاق آن هیچکس را نبود آن و نبودن بر سر منبرها
مقرر داشتن هشتم بهتان بر امیر المومنین ع کردن در خون عثمان و طلب آن کردن و مردمانرا
بران داشتن و بران مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان
گردانیدن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن ابن علی ع زهر دادن و مرتکب
قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم وصیت بقتل امام
حسین علیه السلام کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المومنین ع نمودن و بان مسرور
بودن و از آیات داله بر انکه لعن معاویه واجب یکی آیه الا لعنة الله علی الظالمین است
چه او غاصب و ظالم بود حق اهل بیت و اهل بیت رسول را و یکی آیه و یقول الاشهاد هؤلاء
الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین چه او مفتری بود و کاذب بدعوی امامت
و خلافت دیگر آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه بیقین در این آیه
و الی هدایه اولی الامر امیر المومنین است و چون اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول پس
چنانچه اطاعت خدا و رسول واجبست اطاعت او نیز واجبست و کسیکه خلاف آن کند کافر
و مستحق لعنت و معاویه مخالفت علی ع کرد پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت
الهی باشد و ایضا حقتعالی فرموده و کذلک زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر
فرموده و اضل فرعون قومه و ما هدی و بجهة دعوی کاذب که در امامت و خلافت نموده
مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفه دیگر هست که حضرت رسول خدا صلعم فرموده معاویه
فرعون هذه الامة و او را فرعون این امت خوانده است و بنا بر این بدو معنی مستحق لعن میشود
و اینکه در آیه مبارکه مباهله بطریق عموم فرموده است فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی

بیایید دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی بر وی باد کذاب او کرده و ایضا در
این ملاعنه میفرماید الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه
کذاب و دروغ گوینده است و کدام دروغ بالاتر ازین میرسد که آن کافر ملعون چون از عراق بشام
برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا بمن گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت
شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه را اختیار کنی و من شما را اختیار کردم در روز دیگر باز
بمنبر رفت کاغذ در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معاویة
صاحب وحی الله الذی بعث محمدا و انا اکتبه و هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد
من خلیفه یعنی این کتابیست که امیر الفاسقین معاویه صاحب وحی الهی نوشته آن خدا
که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست اخبار
نمود از خوبیهای خود و زیوری و امینی را و چون وحی بر او نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست
که من چه مینویسم پس کسی در میان من و میان خدا واسطه نبود و چون نوشته را تمام کرد حاضران
مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی یا امیر الفاسقین و ناقل این قصه
ابن ابی حدید است والعهدة علی الراوی و ایضا در آیه افک فرموده ان الذین یرمون المحصنات
الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة و لهم عذاب عظیم و افک اینجا آنست که امیر المؤمنین
را بخون عثمان متهم گردانید با آنکه خود در خون او شریک بوده اند و بقول شیخ زین الدین
تا بادی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشد یا رضای کشتن او داده و ایضا فرموده است
که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی تا آخر آیه و معاویه کتمان حق کرد و فضایل
و مناقب وارده در حق امیر المؤمنین را از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشت و همه را
بضلالت انداخت کل کلها را بجهنم پیش از خود فرستاد و ایضا حقتعالی فرموده که من یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه کسیکه یک مومن را بکشد عمدا
مستحق لعنت و غضب الهی و همیشه در جهنم بودن باشد پس چگونه بود حال کسیکه یکی از
مقتولان او حسن ابن علی باشد با چهل هزار مهاجر و انصار و ایضا فرموده انما السبیل
علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق امت
او باغی و یاغی بود پس مستحق عذاب الیم و نکال عظیم باشد و اما احادیث داله بر واجب بودن
لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده من اعان فی قتل امرئ مسلم و لو بشطر
کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسیکه اعانت و یاری نماید
بر کشتن مسلمانی و اگر چه جزو کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی نقش خواهد بود که اینمرد
از رحمت الهی نومید است و هر گاه یک شخص را که در کشتن او اعانت نماید یاس از رحمت
الهی را سر نوشت خود بیند صاحب آنقدر خونها بر پیشانی او تا چه نوشته خواهد بود
و دیگر او را چرا امیدی تواند بود چنانچه مشهور است که عبید الله نیشابوری حکایت کرده که

مرا با حمید بن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان چون بنشستم دیدم
که طشتی و آفتابه آوردند و دست بشست و طعام حاضر کردند چون لقمه چند بخوردم
مرا بیاد آمد که ماه مبارک رمضانست دست بکشیدم و حمید پرسید گفتم رمضانست و من از
فراموشی آن چند لقمه خوردم و در تو از تو نقصی نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نبودن
چیست شروع بگریه کرد و آنقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان
برداشتند گفت یا عبید الله من از رحمت الهی مایوسم و میدانم که نماز و روزه من عبث است
که من مخلد در نار و بعذاب منتقم گرفتار خواهم بود چه در وقتیکه هارون الرشید علیه ما علیه
بطوس رسید شبی مرا بخواند چون بخدمتش رسیدم شمشیری دیدم در پیش وی
نهاده سلام کردم گفت اطاعت تو امیر الفاسقین را تا چه مرتبه است گفتم به نفس و مال مرا باز
گردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میخواند من ترسان و لرزان رفتم چون مرا
دید باز بهمان طریق پرسید این بار گفتم بنفس و مال و زن و فرزند تبسمی کرد مرا رخصت داد
چون بخانه رسیدم باز دیگری آمد و مرا بتعجیل برد این بار دل از حیات برگرفتم چون مرا بدید
باز همان سخن اعاده نمود این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید
و آن شمشیر را بدست من داد گفت با این خادم برو و هر چه وی گوید چنان کن و آن ملعون مرا
بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود سه در بسته در ها را بگشود و در هر خانه بیست
تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهن و جوان یک یک را بر من آورد که گردن بزن و در این
چاه انداز و سه تن مانده بودند پیری را بیاورد پیر بمن گفت ای رو سیاه شقی شرم از خدا نداری که
این جمیع از خاندان امامت و رسالتند فردای قیامت جواب خدا و رسول و مرتضی علی و فاطمه
و حسن و حسین چه خواهی گفت من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانکه شمشیر از دستم بیفتاد
آن خادم گفت از امیر الفاسقین عاصی شدی من از سر خونکار آن سه تن را نیز بیانداختم
ای عبید الله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز چه سود کند و بغیر از آنکه در جهنم ابد
الآبادین باید بود و چه علاج و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن او آنکه رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله و غضبه
الی یوم القیمة لا یقبل الله صرفا و لا عدلا یعنی هر کسیکه بترساند اهل مدینه رسول صلی
الله علیه و آله را و ترساندن ایشان از روی ظلم و ستم باشد پس بر وست لعنت الهی و دوری
از رحمت و بی نهایت حق تعالی و محرومی از شفاعت رسالت پناهی و بر وست غضب
سخت جبار حقیقی و نمیپذیرد توبه و قبول نمیکند عزت جل ذکره از آن شخص نه نفقه و نه کریه
و نه پشیمانی و نه هدیه و فدا قربانی را و معاویه بسر بن ارطاة لعنتی فاسق کافر را بمدینه
فرستاد که نیابت از اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه بنحوی از آن ملعون مترسید
کلام وضع با آنکه میگفت هذه بیعة الضلالة یعنی بیعتی است که عین گمراهی و موجب سیاهیست

از ترس به پسر خود عمر ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت داد که بیعت کنید از ترس
که مبادا اگر تأمل کند بقتل رسد و آن ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر ابن عبد الله را حاضر
کنید و الا همه را بکشم و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت بکند نشنید
کما الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس و ترسانیدن از این بیشتر تواند بود حدیث دیگر
آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی
لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان یکدل و یکجهت میشدند در دوستی امیر المومنین علی علیه السلام
هر اینه حقتعالی دوزخ را نمی آفرید و این دلیل است بس روشن که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند
بود و دوستان او در بهشت و او علیه السلام هیچ دشمنی بد شمنی معاویه ملعون لعنه الله
نبوده و آن محنت که آنحضرت از معاویه و بنی امیه کشیده در حیات و در ممات از هیچکس و هیچ
طبقه نکشیده و از احادیث داله بر وجوب لعن او همانا حدیث عمار است که روز آخر چون بجنگ
میرفت گفت انا اول مخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت نزد
الله تعالی خصومت و دشمنی معاویه غدار است خواهم کرد و آن روز هفتاد و چهار ساله بود و
ضعیف شده و مع هذا شجاعتی در آن روز از و بظهور آمد که از جوانان و شجاعان نیاید و چون
بدرجه شهادت رسید حضرت تمر بکیب دفن او شد فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته
در دوزخ خواهد بود و از احادیث داله بر این مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی
که از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علیکم بعلی ابن ابی طالب فانه مولکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم
فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه
بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا بما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شما است متابعت کنان حال
علی ابن ابیطالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستیکه او مولای شما است
پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شما است باید که تابع او شوید و از و مسایل فراگیرید
و اوست که شما را به بهشت میکشد و میبرد و او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت
کنید و اگر شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان برداری و نمایید و باید که او را دوست دارید
بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهة کرامت و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان
علی نگفتم الا آنچه پروردگار من امر فرموده جلت و عظمت و هر گاه از رسول رب العالمین
چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که تمنای آن کند و او را چنانچه رسول الله
فرموده بمردم نشناساند و خلافت آن بخلق الله ظاهر نسازد که تمنای حق کرده و خلاف
اراده خدا و رسول بعمل آورده و بیزاری از چنین شخصی واجب است و لعن کردن بر او
و بر تابعان او لازم و مامونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در هفت موضع معاویه را لعنت کرده روزی یکه از مدینه
بیرون

بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزی که بجانب بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب
و روزیکه هدیه را منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح قرار شد و روز عطفا و روز عقبه
و ابن قاسم روایت کرده که امام حسن روزی این هفت موضع بر معاویه شمرد و اما
اخباریکه دلالت بر آنکه معاویه ملعون ازل و ابد است یکی مصابیح که از اهل سنت است
روایت نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تطلع علیکم رجل من اهل النار
یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و بعد از لحظه معاویه
پیدا شد و یکی آنکه عبد الله بن عمرو عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا
بودم فرمود لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی خواهد در آمد معاویه نه بر دین و ملت من
و اخود رساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانچه احنف بن قیس گفته است که من از امیر المومنین
شنیدم که فرمود بر دین اسلام نخواهد مرد و این در دل من میخلید که آیا چگونه میتواند بود پس
بحسب اتفاق بشام رفتم و شنیدم که معاویه رنجور است بعیادة وی رفتم دیدم که روی بدیوار
خوابیده است و دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی آمد که در گردنش آویخته بود چون روی
بطرف من کرد مرا گریان دید گفت من امروز بهترم گفت گریه من از آن است که از علی بن ابیطالب شنیدم
که گفت معاویه بت پرستی کرده خواهد مرد پس گفت ای احنف چه عجب داری طبیب مرا باین امر کرده گفت
این بت را در گردن بیاویز که نفع میکند و من از آنجا بر آمدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم
که آواز مردن معاویه از هر طرف بر آمد و قاضی القضاة هم نقل کرده است که معاویه مرد در
حالتیکه از صنم توقع شفا داشت و مامون در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را
در این خلاف نیست و همه متفق اند که معاویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت و احمد بن حسن
بیهقی نیز از اهل سنت است و در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده از نصر بن عاصم که گفت من روزی
در مسجد رسول رفتم شنیدم که حاضران همه یک بیکدیگر میگفتند و میگویند نعوذ بالله من غضب الله
و غضب رسول الله و پناه بخدا میبرند از غضب الهی و سخط رسالت پناهی صلی الله علیه و آله پرسیدم که
ای یاران چه واقع شده گفتند بلی رسول خدا بر منبر خطبه میفرمود که در آن اثنا معاویه برخواست
دست پدر خود ابو سفیان را گرفته بیرون رفتند پس رسول خدا و اکثم بر ایشان افتاد و فرمود
که لعن الله القاید و المقود و یل لامتی من معاویه ذی الاستاه و بروایتی دست پدر را گرفته
بیرون رفت و بعد فرمود معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشنده شده باد
و وای بر امت من از معاویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است این لفظ
از برای شخصی گفته است که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبش رد نکند و نیت وای
دادن مال بصاحب مال نداشته باشد و بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود
ابو سفیان بگذشت بر شتری سوار و معاویه و برادری از وی بر دو جانب بجای برادر یزید یکی شتر
میکشید و دیگری اشتر میراند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لعن الله القاید و الراکب و السائق یعنی سوار

کشنده و رانده را از رحمت الهی نصیب مباد و حکیم سنائی در آنکه اینها همه مستحق لعنت اند گفته
بیت دوست دار یزید هند مکو آنکه نیست • که از و و پدر او به پیمبر چه رسید • پدر او دندان پیمبر بشکست •
مادر او جگر عم پیمبر بمکید • او بناحق حق داماد پیمبر بستد • پسر او سر فرزند پیمبر ببرید • بچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد •
لعن الله یزیدا و علی آل یزید • وهم بیهقی روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز احد در نماز
صبح ابوسفیان را لعنت کرده و علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه را لعن نموده و عبدالله بن الحرث گوید
من در مسجد رسول خدا صلعم بودم و حضرت بر منبر بود معاویه دست پدرش را چون در چشم داشت میکشید
رسول گفت لعن الله التابع والمتبوع وایضا از اوست و منقولست که رسول صلعم بجهت کاری شخصی را بطلب معاویه
فرستاد جواب آمد که طعام میخورد و بار دیگر طلبیدند باز همان جواب آمد فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد
از آن تا زنده بود هر چند میخورد سیر نمیشد و از عبدالله بن عباس نیز مرویست و در صحیح مسلم
آورده که گفت با اطفال به بازی مشغول بودم که رسول خدا صلعم رسید من از خوف در پشت دری پنهان شدم
مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن من آمدم که او بخوردن مشغولست پس آنحضرت گفت لا اشبع الله
بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکناد و در روایت آمده که حضرت رسالت پناهی صلعم همیشه معاویه را
لعن میکرد و میفرمود که الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت
رسول مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی داد و لهذا ایشان را طلقا نام شد و معاویه
و پدرش از آنجمله بودند و مدت بعثت رسول صلی الله علیه و آله سیزده بود و مسلمانی ظاهری
او پنج ماه پیش از آن بود که آنحضرت از دنیا رحلت نماید و سبب اسلام او آن بود که چون همیشه الحکام
استخفاف بشرع مینمود و در روز فتح مکه چون در مکه نبود و شنید که پدرش اسلام آورده
باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردم ما خواهند گفت
ابن عوباز لات و عزی برگشته و پدرش را سرزنشها نمود و حکم شد هر که او را ببیند بکشد و خونش
هدر باشد از آنجا که بود بمکه گریخت و از هیچ کس و از هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس رسانید بدست
و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت رسول خدا رفته شفاعتش نمود و او را بخشیدند
و باز بشفاعت عباس کاتب رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلط محض است چه
او بعد از آنکه مسلمان شد که آیه وانی هذا ... الیوم اکملت لکم دینکم آمده بود و اگر هم پیش مسلمان
میشد لیاقت نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید و اشاره بکتابت او نموده چنانچه حکیم سنائی گوید
بیت پسر هند اگر چه خال منست • دوستی وی بکار من نیست • در نوشت او خطی ز بهر رسول
بخطش نیز افتخاری نیست • در مقامیکه شیر مردانند • بخط خال اعتباری نیست • و اگر معاویه
کاتب وحی میبود اهل سنت او را فضیلتی میدانستند و در کتب معتبره خود روایت میکردند که
از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون بخانه کعبه گریخت کردند خانه او را قبول نکرد چه هر دو
از یک عالم بودند و در خبر است که مردی گفت بمدینه رسول صلعم رفتم که بشرف اسلام برسم
در منی شنیدم که رسول صلعم میفرماید که ان اشقی الدنیا لاشقی الثانی نمرود بن کنعان و شداد

بن عاد و فرعون موسی و رجل ینایع بعدی بباب بابل و لولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو
اسفل منه یعنی چهار کسند در مرتبه پایین ترین دوزخ که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است
نمرود و شداد و دو فرعون و مرد دیگر بعد از من در باب بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر نه آن
بود که فرعون دعوی خدائی کرده بودی میگفتم که او در مرتبه پایین ترین است و عذابش بیش
از او و چون امیرالمؤمنین بجوار حق رسید من عزم عراق کردم و چون بدر باب بابل رسیدم معاویه را
دیدم که بر منبر بود از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارم معاویه بود و دلیل بر
صحت این قول آنکه حقتعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و او از جمله
منافقان بود و از امام چهارم علی بن الحسین مرویست که شخصی از وی پرسید که چه حال
داری یا بن رسول الله فرمود الحال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که فرزند ایشان را
خدمت میفرمودند و در این هشتاد سال حال شیعیان مرتضی علی بعنوان گذشته که در زمان
بارای شرع آن هست و ند کو شیء ثاب شنیدن آن که شاید چندین هزار نفس را به تهمت محبت
اهل کشته باشند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و همه بشومی معاویه شد و شرح بد طینتی
و خباثت نفس او را چگونه توان کرد که یکی از اکابر فرموده سیئة من السیئات معاویه و
حقا که درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و شیخ الائمة حسام الدین حنفی گفته است
که انچه یزید پلید کرد با حسین علی کرد از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده
بود و او مردم را بظلم بر اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده رخصت
قتل امام حسین نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانده و بعد از این نما آورده ابو یوسف بن ابراهیم
مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و در کتاب حاویة الفاظ او ذابحه نوشته است که
معاویه اول کسی بود که باید ... فیه باغیه باشد و اول کسیکه خلافت را بغلبه و شمشیر گرفت
و اول کسیکه غنیمت بخشید و اول کسیکه بخلاف حکم رسول الله حکم کرد از آنکه الولد للفراش از جهة
خالم زیاد و اول کسیکه سر مسلمانان بهدیه بسوی فرستادند و اول کسیکه در اسلام بر تخت نشست
و تشبه باکاسره و فراعنه نمود و اول کسیکه با مشرکان باخذ جزیه صلح کرد و اول کسیکه بت
فروخت و بت فروشی را بدعت نهاد و اول کسیکه اسیران مسلمانان بفروخت و اول کسیکه با یاران صحابه
بمقام رسول نشست و اول کسیکه خلافت را میراث نهاد و حوالت به پسر کرد اما اینکه گفته قاید
فیه باغیه شد اشارت بحدیث صحیح است و قتل عمار و کفران طایفه که از علمای اهل سنت هم بعضی
براین رفته اند چنانچه مامون گفته که بجماعت نماز نمیتوان کرد بر آنها که کشته شوند آن باغی که
بر بهترین کسانیکه بر روی زمین بودند خروج کرده باشند که آن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است
واین بعینه الفاظ مامونست پس معاویه کافر مرده باشد و سزاوار آن نبوده که بر او نماز کنند
و اما آنکه خلافت را بشمشیر گرفت ایشان را بانکه خلافت بانص است چنانچه مذهب شیعه است
یا باتفاق چنانکه مذهب مخالفت خلافت بخلافت و شمشیر قول ثالث است و مذهب معاویه

واهل ها و بُنه و حق تعالی فرموده لا ینال عهدی الظالمین و اما انکه گفته غنیمت بخشید یعنی
بموجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول
تا اخر ایه ف و غنیمت از خدا و رسول و ذوی القربی و اخرا اینست که در این ایه ذکر یافته اند
انکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند و خیانت نمایند بخلاف حکم حق جل ذکره و صاحب
کامل بهائی درین مقام فرموده که جرم ابو یوسف رسول را میراث نبود که طعن او بر معاویه
وارد امد عجب که چون میخورد فاطمه علیها السلام و فدک میبرود و نفی معاش را نابینا را حجت
میارند و حق از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین ایه قرآن میکنند و چون با معاویه خصومت افتاد
اثبات میراث از حضرت رسول مینمایند با انکه معاویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند بلکه
شنیعتر و بیشی ما هیچ فرقی نیست میان معاویه و دیگران تا انجا عبارت اوست بعینه و اما انکه گفته
اول کسیست که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد اینکه ابو سفیان دعوی کرد که زیاد فرزند وی است رسول
پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود که الولد للفراش
وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنید یعنی رجم باید کرد معاویه
حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرامزاده را به پدر خویش نسبت داد صدق الله جل ذکره که فرموده است
الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات بلی چون او نیز حرامزاده بود میلش به برادر حرامزاده بود
گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل امده کل طائر یطیر مع شکله بیت کند همجنس با همجنس پرواز
کبوتر با کبوتر باز با باز زیاد ملعون خواست که وی را زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف انکه خلاف
حکم رسول شود نگفتند و عایشه اول زیاد بن ابیه نام کرد و بدان مشهور شد مصنف کامل
گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول [illegible] بر اید و بخواند
حق تعالی فدک را به فاطمه داد و فرمود وات ذی القربی حقه ابو بکر باز ستد حق تعالی گفت قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی عداوت عمر با علی از همه چیز مشهورتر است غرض که در استحقاق لعنت
معاویه و استدلال بکفر و نفاق او در شرع گا بسیار است او تنها نیست و مراد از اهل سلمان که کشته شد
حجر بن عدی است که از شیعیان بود در کوفه و بکمال زهد و صلاح و اعتقاد درست معروف معاویه
مغیرة بن شعبه دشمن خاندان را که ثالث معاویه و عبید الله زیاد بود حاکم کوفه کرده و او با شیطان
معاویه ابو موسی اشعری را فرمود که محضری بنویسید و بگواهی جماعتی از دین بیگانه برسانند که حجر
با دوستان و موالیان امیر المومنین چنین و چنین کرده و انجمع هم دین بد نیاد و خبر بران تهمت نامه
خط نهادند و معاویه با این بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان بکشت اللهم العنه والعن من
توقف علی لعنه و مراد از سر یکه بهدیه فرستادند سر عمرو بن حمق بود از انصار که رسول خدا
او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نه
پسندیده ام و حق کسی نبرده ام از شیعیان علی علیه السلام بود و در جمیع حروب در خدمت
انحضرت بسر برد و بعد از واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخت بموصل رفت و در انجا بدست

دشمنان

دشمنان اهل بیت شهید شد سر او را بهدیه به نزد معاویه فرستادند مشهور است که در فتنه
او بر رسالت نزد معاویه فرستاد معاویه جامههای مصری و پارچههای نفیس و مال بسیار بجهة او
فرستاد قبول نکرد و گفت بیست درهم دارم مرا تا بکوفه رسیدن کفایتست خدا حال او که با وجود
مرتبه شهادت نسبتی در روز قیامت ببیند شهدا ابا عبد الله الحسین و به یحیی بن زکریا علیهما
صلوات الله دارد اما انکه صلح کرد و با کفار به جزیه اشاره است با انکه حق تعالی در ایه قاتلوا الذین لا یؤمنون
بالله تا اخر ایه با قتل فرموده است با جزیه صلح بر جزیه خلاف فرموده خدا و رسولست اما کافر دوست
داشتن خدا و رسول را دشمن و انکه گفته بت فروشی بر مزد بهار اشاره بحکایت مشهور است که در
الاسلام که یکی از علمای اهل سنت است روایت کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او نیز
این را نقل نموده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم سفینه میگذشت پرسیدم
که چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام بت است که معاویه بطرف هند میفرستد که در
انجا بفروشند مسروق گفت حالی از ان نیست که این مرد اعمال بد خویش را شیطان در نظر او زینت داده
که خوب میداند یا انکه بیکبارگی از اخرت مایوس شده و بد بنیاد شعوفست و اول صفت مشرکان
کما قال افمن زین له سوء عمله و دویم بیان حال کافرانست که قد یئسوا من الاخرة کما یئس الکفار
من اصحاب القبور و اما انکه گفته بجای رسول الله نشسته یعنی صحابه اشاره است
بخوابی که حضرت رسول دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می‌آیند
چنانچه بوزینگان بر جای بالا روند پایین و بعد از ان رسول خدا تا رحلت نخندید
و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره باینست که سوره انا انزلناه فی لیلة
القدر در این باب امده و شب قدر که حق تعالی برسول خود و ائمه معصومین عطا نموده که بهتر
از هزار ماه است در برابر مدت حکومت این ملاعین است که هزار ماه بود و شجره ملعونه
که در قران مجید واقع شده مراد بنی امیه است و صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس
نقل کرده که گفت رسول صلی الله علیه واله فرمود اذا رایتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی
خداوای امت من هرگاه بر بینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در امر حضرت
تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند انچه کشیدند و نه همین
یک حدیث وارد است بلکه موالف و مخالف چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل
انکه از عمرو بن لبید نقل شده که رسول گفت که هذا الامر بعدی فمن ادرک
منکم و هو یزید فلیبقر بطنه یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسیکه او را
ادراک کند و بداند که او اراده این کار دارد باید که شکمش را بشکافد با انکه رسول ص
یعنی و کوشش بر یزید تو را منع کرده و چون او بدترین خلق و ملعون ترین ملاعین بشکم
دریدن او امر فرموده و اگر او را لعنه الله نزد رسول ص از بدترین منافقان و بدترین خلق نمیبود
ان حضرت عالمیان صلی الله علیه واله چندین باب بر و نفرین نمیکرد چه حق تعالی انحضرت را با انک لعلی خلق عظیم

وصف نموده از بسکه رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شکر مینمود
و در تفسیر آن گفته اند که آنحضرت هرچند از کفار آزار میکشید میفرمود اللهم اغفر قومی و مشهور
که در جنگ احد دندان مبارکش را سنگ زدند میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و
هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و او را تعریض کند ظاهر میشود که کفار
را امت و اوی در درگاه خداست و او را نیست و نقل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که فرمود
اذا رأیتم معاویة یخطب علی منبری فاضربوا عنقه و بموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی امر آنحضرت
ارجمند است که آنحضرت که بآن کرده باذن خداست و دروغ آن و رحمت الهی و تعریف حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و دنیا و آخرت شامل حال اوست و آنچه از او نقل شده اول کسیکه غارت
کرده در اسلام آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سه هزار ناکس فرستاده بود که هر که را
در اطاعت امیر المؤمنین باید غارت کنند و آن لعین بسیار غارت کرد و جمعی از شیعیان کشته
شدند و او اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و او اول کسی بود که شراب پلید
را علانیه مرتکب شد و ساز و سرود را با ملاهی ساخت و گاه گاه میل بگل خوردن هم میکرد
و حکم باجابت می نمود و اول کسی که کتاب بر تزویر و مکر نوشت او بود که چندین نوشته ها
در دروغ از روی مکر و تزویر نوشت تا قیس بن سعید بدان سبب از حکومت مصر معزول
شد و چون تفصیل آن طول دارد در رجوع بکتب تواریخ اولی است و چون میشد که از این
اطوال و اعمال بظهور رسید با آن مادر و آن پدران که او داشت و شیخ زاهد حافظ ابو سعید
اسمعیل بن علی سمان که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب بنی امیه
که هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت و چندین سال مصاحبت با او نمود و او وعده میداد
که تو را زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند بشش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت
و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان بن منذر رفت و هند را وعده بسیار با بو سفیان دادند
و هم در حین عقد بخانه ابو سفیان فرستادند و چون سه ماه در خانه او بسر برد این ناصبی ولد الحرام
در وجود آمد و ابوالمنذر هشام بن محمد انسابی در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معاویه دعوی
داشتند که از ماست یکی عماره بن ولید مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو یکی ابو سفیان و شخصی دیگر
هند از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه آورد و همان ورا بکشت و مادر
هند را علمی بود و در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه میزد چه در آن وقت زنان فواحش را بآن علم می شناختند
و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او
رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی برداشت و از
وی فرزندان جمله ملاعین و مخاذیل در وجود آمدند و اکثر علما بر آنند که شجره خبیثه که در قران
واقعست بنو امیه اند اگر کسی گوید در تواریخ مذکور است عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد الشمس پس چگونه شاید که او غلام باشد گوییم عادت عرب است که چون غلام را آزاد کنند بنام

انتخص

انتخص خوانند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را آزاد کرد و عرب او را زید بن محمد
میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی اند از الم غلبت الروم مراد ایشانند
چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد بغلبه
روم است و لهذا چون حضرت مصطفی شجره خبیثه را خواب دید گفت ما لها من قرار چه ملک ایشان قراری نداشت
و بهزار ماه نرسید و بعد از آن هلاک شدند و یکی از ایشان در روی زمین نماند و دولت
خاندان محمدی با اکثرت مومنان اظهار ایمان کردند و کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد پرسیده بود
که شما شب قدر را میشناسید آن حضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما
پیدا کرده اند آن شب ما را بر تخت کرامت نشانند و ارواح انبیا و ملائکه کرام یک یک بر تهنیت
ما آیند و احترام ما بجا آورند تا صبح شود ما را آن شب بهتر از ملک بنو امیه باشد اضعاف
آنچه ایشان را حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود و چون ثابت شد که بنی امیه رومی اند
نه قرشی پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل شد بزعم ایشان رسول گفته الائمة من قریش
و ایشان قرشی نبودند و معاویه خود از مولفة القلوب بود و در مدت بعثت مشرک و مکذب
وحی و هازی بدین لیکن اهل قبایح که از معاویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنی امیه خواه
ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزا گفتن با امیر المؤمنین میگفتند و خواه غیر اینها از فضایح
که ذکر کرده شده یا نشده هیچ یک را موجب قدح و نقص بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان نمی شمرند و حال
که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از اینها را بلعن یا نفرین یاد کند فتوی بکشتنش
میدهند و این بنا بر آنست که اگر بخلاف اسلام ایشان حکم کنند منافات باصل مذهب ایشان خواهند داشت
که آن ثابت شدن امامت به بیعت اکثر اهل حل و عقد است کسی باشد چه هر یک از معاویه و یزید
و مروان پیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند که اینها امام باشند لازم آید که آنها امام و پیشوا
نباشند و در مدت حکومت آن ملاعین که قریب بصد سال بود همه احکام و عقد ها باطل باشد چنانچه
ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که ما نه در لعنش میدانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او
نمیکنند بجهت آنکه مبادا بالاتر سرایت کند در اینجا چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میان تجویز
نموده اند و بالجمله اهل سنت او را خال المؤمنین هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه دختر
ابو سفیان یکی از زنان رسول بوده و معلوم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله نه زن بود پس
و لعجبست که برادر زنان او خال المؤمنین باشند و از آن جمله محمد بن ابی بکر هم برادر عایشه بود
چرا او را خال نمیگویند و عبد الله عمر برادر حفصه بود با پسر او را هم خال میگفتند و اگر نه این نسبت
خویشان زنان را با مومنان رعایت خویشی ضرور بودی پس با پسر یکی عم مومنان بودی و یکی
جد و یکی فلان و یکی بهمان چنانکه حکیم سنائی در حدیقه گفته نظم آنکه مرد دها و تلبیس است
آن نه خال و نه عم ابلیس است ٭ خال ما دادی بهر نبارا ٭ زهر در نو چشم زهرا را ٭ هر که را خال زن شما را بود
مادر را با علی چکار بود ٭ گر همی خال بایدت ناچار ٭ پور بکر را بخال انگار ٭ عایشه بهر خواهر

او خال ما به بود برادر او و بعد از آن تمام زنان امت مارد و میگوید نظم این همه جفت مصطفی بودند ٭
جملگی مادران ما بودند ٭ چون فتادی بدخت بو سفیان ٭ کم از و گشت خاندان ویران ٭ بلی
کاریکه از معاویه بظهور آمد که شاید در قیامت بکارش آید آنست که عایشه را بچاه انداخت
صاحب کتاب وایل الاشتباه نقل کرده است که روزی معاویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید
میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش برآورد گفت ای معاویه پیش از تو شیوخ بودند که برای فرزندان خود بیعت گرفتند
گفت عایشه گفت پس تو در این کار اقتدا بکه کرده خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از دو سه روز کس فرستاد
و التماس کرد که ام المؤمنین اگر بدید من آیی باعث فخر من میشود و شرط میکنم که برادران تو را هر کدام
بمنصبی که تو فرمائی فرمان کنم و چون عایشه بدیدنش رفت و در چاهی که بجا از آهک کرده بود
و بر آن فرش گسترانیده و بر آن کرسی گذاشته و بر آن تکلیف نشستن نمود که نشستن همان بود و
رفتن همان در رفته گفت هنوز خالی باش تا پخته شوی و وعده ما و تو بجای دیگر است که در آنجا
صحبت خواهیم داشت و این واقعه در آخر ذی الحجه سال پنجاه و هشت از هجرت روداد و این چهار
در آن روز واقعشد و در روایتی آنکه چشمش ضعیف شده بود بر خری سوار شده بدیدن معاویه
رفت و خر را بر روی بساط معاویه راند و چون خر خود را بر روی فرشهای معاویه دید مصرع
بر یکی بد و بد بگوی شاشید ٭ و در آن حمار از عرق حیث در حرکت آمد از آن حمار از بدکشتیه
گفته را انتقام بتحمل نیت آن شان بخدام کرده خود را با سوار در چاهی که در کنج آنخانه بود انداخت
و در این واقعه بر تقدیر کسی علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام حسین که پیش از وقوع واقعه
خبردار بود و ابن عباس چون از آنحضرت خبر گم شدن عایشه پرسید خبردارش کرد و از اعمال
قبیحه معاویه بیعت گرفتن از مردم بود بجهت یزید با آنکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را
از خود بدتر و ظالم تر میدانست مشهور است که در آخر مرض روزی که بسوی جهنم بمقام شوش
رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خوانده گفت ایها الناس من زرع فقد حصد و انی قد ولیتکم
یزید و لن یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی هو خیر منی یعنی مردمان هر که را
کارد میدرود و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد که از من بدتر باشد چنانچه
پیش از من هیچکس نگذشت که از من بهتر نبود و از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید
گفت که عمرو عاص بقرار حیله و مکر با من بیعت کرده بود و هرچند سعی کردم به بیعت با تو راضیش
نتوانستم کرد و حیله بخاطرم رسید کامل اینست که علاج منحصر در آن باشد چون از تجهیز و تکفین
من فارغ شوی بطریق التماس بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما او را بجای من بسپارید
و چو از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بگوی یا من بیعت میکنی والا تو را
نیز به پهلوی او میخوابانم و اگر بیعت کرد فیها المراد و الا او گردنش بزن و کار ملک یکی و چون عمرو عاص
گول یزید خورده بگور رفت و آنملعون ناخوانا بند و خواست که برآید یزید شمشیر کشیده گفت با من
بیعت میکنی و الا گردنت زده در پهلوی او نیز میخوابانم چون عمرو عاص دید که یزید بجد است

ورواپس

روو اپس کرده لنگی چند محکم بر معاویه زده گفت بخدا قسم که این حرامزاده خود هرگز این حیله بخاطر
نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و از بد تیرهای تو و مکرهای تو لعنت خدای بر تو که تو در مردن هم
دست از مکر و حیله بر نمیداری و لاعلاج دست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید لعنه الله
بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بمنبر رفت و گفت پدرم مرا وصیت کرده که از آل ابو تراب پرهیز باشم
دایم در قصد و واقعه ها بلکه کربلا بوجود رو بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاد میشد تا بحدی رسید
که مردم قیامت را تمنا میکردند تا بروزیکه حکومت بعمر عبد العزیز رسید و اوضاع او را با بنی امیه
اختلاف بسیار است تا بحدی که او را شیعه و مومن آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی در خدمت
او حکایت میکرد که امیر المؤمنین یزید چنین گفت تا آن شخص را بفرمود تا او را برهنه کردند و بیست
تازیانه بر بدن وی زدند که بانی بنی امیه قدم بر قدم یزید دارند و یزید بر نصیحت پدر کار میکرد و پدرش در دست نشان
عمر بن خطاب بود و سنور علش مواضع و نصایح او چنانچه در کتاب فعلت فلا تلم در آخر مجلد ثالث
آورده که چون خبر شهادت امام حسین بمدینه رسید عبد الله عمر از مدینه شد و متوجه دمشق گشت
که یزید را تنبیه نماید از مدینه برآمد و بهر شهر که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد
و مردم را از دوستی او بر میگردانید و مردم را هم چون او را پسر خلیفه میدانستند قبول میکردند
تا آنکه بدمشق رسید و فراق ملحسین واقعشد و چون عبد الله عمر نصیحت در شان حسین بگفت
و شروع بملامت یزید کرد و او را بخلوت برد و گفت پدر خود را میشناسی گفت بلی صندوقچه برآورد
و مکتوبی در آن میان بود پا و در حضور وی پیچیده چون بدستش داد مطالعه نمود نوشته بود که عمر بن
از عمر بن خطاب بمعاویه بن ابو سفیان بدان ای معاویه که محمد بن عبد الله بیامد و به حیله سحر ما را
از عبادت لات و عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و من بر
همانم که بودم در ترک لات و هبل و عزی نکرده ام و نکنم و چون عهد از بهار رفت من چهل کس را بر انگیختم که
گواهی دهند بآنکه محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بر بیعت
ابو بکر داشتم و بظاهر اظهار بیعت او کردم اما باطنا بر همانم که در جاهلیت بودم و با دلائل محمد هرچه
مقدور بود کرده و تا زنده ام میکنم و تو را که معاویه نصیحت میکنم که تا مقدور باشد بر ایشان ابقا
نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر نتوانی که خاندان محمد را یکباره بر داری از ظاهر شرع او تجاوز
نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و بباطن آنچه تو را دسترس باشد دفع ایشان میکن و در نهان
که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را چون سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش
داد بعد از آن دیگری و دیگری تا آنکه قریب بیست جزو کتاب همه از این نمط ببسط عظیم نوشته
دید عبد الله خاموش شد و گفت پدر هرگز با من این راز نگفت و اگر من دانستمی هرگز تو را
ملامت نکردی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت با و بفعل آورد و او با عطای
جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن هر منزل و مجلس که میرسید میگفت ما قال یزید الا صدقا
و هکذا لو وددوا فی مشارکته فی فعله یعنی یزید بغیر راست نگفت و بجز عدالت از او بفعل نیامد

ومن دوست میدارم که در کار وکردکار او شریک میبودم را شبهه افتاده بود وچون بلاذری نقل
کرده که چون حسین علیه السلام شهید شد عبدالله عمر نوشت که من عبدالله بن عمر الی یزید بن معاویه
اما بعد فقد عظمت الرزیة وجلت المصیبة وحدث فی الاسلام حدث عظیم ولا یوم کیوم الحسین
وازین قسم کلمات درج نموده یعنی نوشته ایست از من که فلانم بجانب فلان وبعد از دعا اعلام
انکه بزرگ واقع شد ونمود که به سبب این قسم بزرگی بان نحو جماعتی هلاک شدند واز بسیار فتنه واین
نحو مصیبتی که بدترین مصیبتها بود پیدا شد واین طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها
عظیمتر وعجیبتر بود وامروز که بر حسین گذشته مثل امروز روزی نبوده ونخواهد بود وهیچ
مبدا انکه چکونه وازنوعیه عمل بظهور آمده پس یزید درجواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی
بیوت منجدة وفرش ممهدة ووسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا
وان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا واستاثر بالحق علی اهله یعنی بدان ای احمق
که ما ارادهٔ دنیا وزینت دنیا بود وبهم رسید محال خانهای بلند وقصرهای رفیع وفرشهای
نفیس گسترانیده وبالشها وتکیها بر روی یکدیگر چیده وانچه از لوازم اینها باشد از برای ما آماده و
مهیاست پس اگر اینها حق ما بود ودیگران میخواستند اینها را از دست ما برآرند بر سر حق خود
جنگ وجدال کرده باشیم بر ما حرفی واعتراضی نیست واگر حق از دیگران بود ما بجور وظلم وستم از
ایشان گرفته وبناحق حق اهل حق را غصب کرده ایم پدر تو اول کسیکه این عمل را سنت نهاد وان ظلم را بانی
شد واینها همه میوهٔ ان درختیست که او کاشته وحاصل تخمیست که او پاشیده ولقب بد بدعت کذا ونهم
رسانیده وخود را امیرالمؤمنین لقب داده حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه
بالتمام از برای دنیا وحکومت دنیا تمام خلفا رسول میزدند واز دین شرع بیگانه بودند عبدالله عباس
نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم ومردم تمام پراکنده شدند وبغیر از معاویه پدر
ابوسفیان کسی در مسجد نماند ومن در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان بمعاویه میگوید
به بین در مسجد کسی مانده یا نه وابوسفیان کور شده بود وچیزی نمیدید معاویه چراغی بدست
گرفته اطراف مسجد را تفحص مینمود ومن در عقب ستون بودم وان ستون میکشتم تا مرا نه بیند
چون خاطر جمع نمود وگفت هیچکس نمانده است ابوسفیان گفت یا بنی اقضیک بدین الآباء والاجداد
ایاک ودین محمد فانه سبب نفرتنا کلا یهولنک قول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسر من وصیت
میکنم ترا بدین آبا واجداد خود که باید دین قدیم پدرانرا از دست ندهی واز دین محمد پرهیز کنی
چون بدرستیکه این فقر دین سبب فقر ودرویشی باشد ومال واسباب ما کم شد واز بزرگی
بدرویشی رسیدیم زنهار که ترا ترسی وباکی نباشد از گفتهای محمد وانچه از قیامت وبهشت
ودوزخ میگوید که اینها همه حرفست واعتباری ندارد وچون او را نصیحت کرد وباتمام رسانید
معاویه گفت ذالک رایی یا ابتاه یعنی راه من واعتقاد من اینست که تو فرمودی ای پدر مشفق
ومهربان از من خاطر جمعدار که رای عقیده اینست وبموجب اگر پدر نتواند پسر تمام کند تدارک انچه

نتوانسته تمام خواهم کرد وتقصیر نکرد ویقین که گناه تمام بنی امیه با گناه او برابری نکند وعذاب او
بعذاب همه نرسد چه درین خود که جلد ومکار باشد مکر شیطان با او نتواند سنجید ومع هذا هیچ
عمروعاص وزیری ومشیری داشت که چون در قتال امیرالمؤمنین ع عازم شد ارکان دولتش
لعنهم الله متفق الکلمه بودند در اینکه این کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر وحیله
او نیز هیچ تو فرید عصر ووحید دهر است گفت ترسم دعوت مرا اجابت نکند گفتند بمالش ترغیب
کن نامه با او نوشت ودر طیب یا بس چند خرج کرد که من خلیفهٔ عثمانم که خلیفهٔ رسول بود وبظلم
شد وتو مرا تواد اما سوختنی وبایی سبب بر همه کس طلب خون او واجبست ودر آخر هم باین عبارت
نوشت که وانا ادعوک الی الحظ الاجزل من الصواب والنصیب الاوفر من حسن المآب بقتال من
اوی قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم بحصهٔ بسیار از ثواب وقسمت وافر وبیشتر از خوبی عاقبت
بهمراه تو کسی جنگ خواهد کرد که کشندهای عثمان را پناه داده است پس چون بثواب بیشتر از ثواب همه
کی ترسی وچون نامه بمطالعهٔ عمروعاص رسید بموجب کلوخ انداز را پاداش سنگ است پسر بهیچ چند نوشت و
جنانچه او خود را خلیفهٔ رسول الله نوشته بود این خود را رسول الله خواند وبعد از اینها نوشت که اما
انچه تو مرا بان میخوانی که طوق اسلام از کردن خود بیرون کنم وبا تو در گمراهی شریک شوم کار برنگذشت
شمشیر بر روی مرتضی علی کشیدن که برادر رسول خدا ووصی ووارث وقاضی دین اوست وزوج دختر
او که بهترین زنان اهل بهشت است وپدر سبطین است که سید شباب اهل جنت اند واو قسیم جنت
ونار وساقی حوض کوثر با او چگونه قتال توان نمود وانکه گفته خلیفهٔ عثمانم هرگاه عثمان کشته شد
ومردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو نیز بر طرف شد ودر صحبت وصحابی بود ندهی وتو برایم
واما انچه نسبت بامیرالمؤمنین داده از حسد بر عثمان وشریک بودن در قتل او عین دروغ وبهتانست
وای بر تو ای معاویه که علی را باین چیزها نسبت داده نمیدانی که او بر همه کس در اسلام سابق است
ودر هجرت مقدم است واوست انکه نفس خود را فدای رسول صلی الله علیه واله نموده وبجای او خوابید
ورسول خدا در شان او گفته هو منی وانا منه ودر روز غدیر فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه
ودر خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله ودر روز
خوردن مرغ بریان فرمود خدا دوستترین کسی بنزد تو بفرست که با من ازین مرغ بخورد وعلی آمد
چون علی را دید وگفت والی والی چنانچه بنزد خدا دوستترست بنزد من هم دوسترست ودر بعضی
نسخها الی استثنی حرف عطف یعنی یا نزد من واز هر دو معنی کمال محبت نبی اولی را فهم میشود
ودر شان او گفت انا مدینة العلم وعلی بابها ودر فلان روز فلان گفت وبعد از نقل احادیث
بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشت که ای معاویه تو نیز میدانی که ایات قرانی اتفاق در شان
علی ودر فضایل او نازل شده که حسان ندارد ودر انها کسی با او شریک نیست مثل ایه یوفون با
النذر وایه انما ولیکم الله ورسوله وایه قل لا اسئلکم علیه اجرا وفلان ایت وفلان ایت وما

وتو میدانیم که پیغمبر خدا با او گفت کسیکه ترا دوست دارد مرا دوست داشته وکسیکه با تو دشمنی کند
با من دشمنی کرده ودوست ترا خدا داخل بهشت میگرداند ودشمن تو البته در آتش دوزخ
خواهد بود پس با وجود اینها شب چون فریب تو بخورد وکسیکه او را از عقل ودین اندکی بهره
باشد دوچون بهشت را از دست توان داد وبدوزخ راضی توان شد بیت برو این دام بر مرغ
دیگر بنه ‹ که عنقا را بلندست آشیانه ‹ وچون کتابت او بمعاویه رسید باز جواب نوشت و
مال واموال بسیار عرض کرد وچون دید که راضی نمیشود وحکومت مصر را برو عرض نمود وسخن
باینجا رسید مصرع تعل در بماند پای مگس ‹ وامروز بعزازیل فکر فاسد بتب کرد وشب بعزاز خیال باطل
روز آورد ودر صحبتش غلامی داشت نام او وردان عاقل وکاردان او را طلبید وبا او مشورت
کرد وغلام گفت معاویه ترا بدنیا میفریبد وان چیزیست که با کسی وفا نکرده وبا هیچ احدی
نمانده وبا علی آخرت وان نعیم جاودانیست که آخری ندارد ودو پسر عبدالله نیز بران واقف
شد نصیحتی چند کردند اما از محبت دنیا چشم ودلش کور وگوش جانش کر شده بود بیت با سیه
دل چه سود خواندن وعظ ‹ نرود میخ آهنی بر سنگ ‹ تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد وجلو خر را
بر کاونفس لبنه راه خودست که شاه راه جهنم بود پیش کرفت بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ‹
کین ره که تو میروی بترکستانست ‹ وچون بر سر دوراهی که بعراق وشام میروند رسید فروماند وپسرش
آمده گفتند هوشیار شو که این راه شام است وانتهائی آتش دوزخ است واین راه عراقست وبه بهشت
میرساند بیبین تا کدام را اختیار میکنی وهرچند پسر وغلام براه آخرتش میخواندند نفس وشیطان براه
دنیاش میکشیدند واو عنان اختیار بدست شیطان داده تا بجهنم دنیاش کردانید وبحکم
افرایت من اتخذ الهه هواه بهوای نفس فریفته شده خدا ورسول را از خود رنجانید ابلیس ولشکریش
را خوشنود کردانید وذلک هو الخسران المبین وچون شیطان او را براه طرف شام ساخت با او گفت راه دنیا اینست که از راه
بجهنم وا ورا وروغ نمود واز پا دیگران رفت وچون بان قران کشیان شد ویکدیگر را دریافتند ومیل یار در کار یکدیگر
کردند هم در باب مصر وهم در وقت بیعت نموده وکاغذ نوشتن عمرو بمعاویه گفت انقدر سری که علی را
در امر حرب هست هیچکس را نیست واو مستحق خلافتست اما منت ودرین باب حرف با او زدن
ظلم است معاویه گفت بلی ولیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت وای بر ما در انوقت که عثمان
را محاصره کردند بتو پناه نیاورد وتو تغافل کردی من او را بتغافل بگذاشتم وکریختم گفت الحال
انها را بگذار وبیعت کن گفت والله که دین خود را بتو نخواهم داد تا دنیای خود را بمن ندهی پس حکومت
مصر را گرفته وبیعت کرد واخر مال کار عمرو عاص باینجا رسید که مصحف مجید را بر نیزه کرده
بر سر نیزها بست وخوارج را بان عمل فریب داده دست از جنگ کشیدند وبحکمین راضی شدند
وچون دیدند که ابوموسی فریب خورد بر امام زمان خروج کردند وچندین هزار کس در آکل
زمین بجهنم اشتغال نمودند واگرچه باعتقاد خودش چندی بحکومت دنیا مشغوف بود اما

بی بر نیامد که پشیمان شد وپشیمانیش سودی نکرد وبا انکه در جواب معاویه از آیات و
احادیث که در شان امیرالمؤمنین نازل ووارد شده بود مینوشت ویکیک مناقب آنحضرت را میشمرد
واخر کارش باینجا رسید که بجهت آنکه معاویه را از خود راضی کند اهانت بجناب امیرالمؤمنین ع
نمود وچون چشمش بر آنحضرت افتاد رو بگریز نهاد وبر نیزهٔ آنحضرت از اسب غلطید وچون دید
که امیرالمؤمنین ع نزدیک شد وبیکضرب او را دوپاره خواهد کرد بدبخت علیه شیطان الجبروت انداخت
که کشف عورت باشد حیله جوئی کرده حضرت امیر روی مبارک را بطرف دیگر کردانید واو نیز ساولرزان
خود را بدر انداخت وچون چشم معاویه بر او افتاد خندید که ترا گرچه حیله جو بید نیک نکوی
در آب زوی گفت مخند که اگر با نیز علی که من ان شیر بیشه شجاعت را دیدم تو میدیدی الحال اطفالت یتیم
شده بودند ومالها بتاراج رفته گفت حقست لیکن من هر وقت که ترا میبینم این صحبت بیادم خواهد آمد
ونخواهم خندید گفت هر کاه الحال ایشان باید از عار این عمل نمی اندیشند گفت بلی لیکن رسوائی این در عقب دارد
وکلام عار از جبین بعتی باشد ودیر با رقاقه نیز مکرر عمرو عاص میخندید وابدان عمل سرزنش مینمود
تا انکه روزی امیرالمؤمنین ع در صفین مبدل در میدان بود بسیار اهن بجا ربه نموده دران اثنا آنحضرت برو حمله نمود
فهمید که انه سوار کیست خود را از مرکب انداخت وچون مرکوا معاینه دید که علاج بسنت عمرو عاص عمل نموده
از روی بگردانید ودشمن را خود از سرافتاده بحال سگ گریخت واز هر طرف فریاد برآورد که یا امیرالمؤمنین
انملعون برهنه است که کوبجنه در کشتن او بتانی مهلتش نباید داد فرمود بگذارید برود که لعنت بر او باد
معاویه چون او را دید دلداریش داد که بر تو چیزی نیست شریکی در این واقعه داری وچون از کوفیان
بمیدان آمده بیتی چند باین مضمون خواند که اهل شام چه بیشرم مردمیند که عمدا از ازو نمیشوید وهر روز
یکی از شما به وهن ساختن عورت شمشیر را از خود دفع میکند واز شما باید بیشرم تر معاویه است که عمل
شما میخندد والحال این کار را شعار خود کرده بر شما کار آسان شد بلی مثل است که اذا لم تستحی فا
صنع ما شئت چنانچه حکیم سنائی در باب زهر دادن معاویه امام حسن را وکشتن یزید علیه اللعنة امام حسین را
گفته است نظم هیچ نادیده در ره بیداد ‹ مصطفی را ومرتضی را یاد ‹ داه از سم شهر بر بسته ‹ عهد
پیمان وشرع بشکسته ‹ هر که راضی شود بکردهٔ زشت ‹ نزد انکس چه دوزخ چه بهشت ‹ ای عجب چون
بداد دست از صبت ‹ هر چه خواهی بکن که فاصنع شئت ‹ واهل سنت چون التزام کرده اند که اعمال قبیح
دشمنان اهل بیت ع را تصحیح کنند وهر بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند در مقام اصلاح
حال جمل وصفین نیز در آمده از حضرت امیر علیه السلام روایت نموده اند که فرموده اخواننا بغوا علینا
یعنی برادران ما بودند که یاغی شدند بر ما وهرگاه انطایفه را آنحضرت برادر خوانده باشد ایشانرا
بد نتوان گفت ودر جواب انکه این روایت از جملهٔ روایات موضوعه است وبر تقدیر تسلیم که صحت داشته
باشد دلالتی بر نجات انطایفه ندارد چه حقتعالی جل ذکره در قران مجید بسیاری از کفار را برادران
پیغمبران خوانده است بکجا میفرماید والی عاد اخاهم هودا ودیگر جا فرموده والی ثمود اخاهم صالحا وبکجا
آمده واذکر اخا عاد وهود وصالح پیغمبران بودند وعاد وثمود کافر وشک نیست که کافر در عذاب

ابدیست اگرچه بخلاف پدر و هود ش خوانده باشد و خارجیست و دوزخیست و اگرچه علی را دوست
گفته باشد چنانچه آمنوا اگر کفروا در عقب نباشد بکار نمی آید اگر بحوا علی با صد نبال نیاید
باعث نجات نتواند بود و در اینمقام بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر متکلم دانا تحریر شیخ الطایفه شیخ
مفید قدس الله سره مشهور است مناسب مینماید وانرا بدو طریق نقل کرده اند یکی آنکه روزی
شیخ بمجلس علی ابن موسی رمانی وارد شده بود اتفاقی یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصه
غار چه میفرمائی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت بعضی آن یقینی است و این ظنی و از روایت نمیشود
آنچه از درایت حاصل میشود چون آنمرد و حضار مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پرسید چه میگوئی در شان
کسیکه با امام زمان حرب نماید و برو خروج کند گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفت فاسق است گفت در
شان علی بن ابیطالب چه میگوئی گفت او امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه میفرمائی
گفت مکر در آنوقت که آن سوال کردند شما حاضر بودید گفت بلی گفت سوال تو وار داست و او را بمفید
ملقب ساخت و طریق دیگر آنکه روزی شیخ مفید قدس سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر
شد و اتفاقا علمای چهار مذهب حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده بود اما بخدمت او نرسیده در صف
نعال نشست و بعد از لحظه گفت ایحضرت قاضی اگر رخصت باشد سوالی دارم در حضور علما پرسم قاضی
گفت بپرس گفت آن خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه آیا صحیح دارید علمای شیعه فراهم یافته اند قاضی
گفت البته صحیح است گفت مراد از مولا چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس این همه خلاف و خصومت در میان چرا قاضی
گفت ای برادران آن خبر روایت است و خلافت ابو بکر درایت بهمه مردم عاقل ترک درایت از بهر روایت نکنند
شیخ مفید آنمسئله را گذاشته پرسید که در آنخبر که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را گفته باشد که یا علی حربک
حربی و سلمک سلمی چه میفرمائید قاضی گفت لا بد این حدیث صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل
چه میفرمائی بقول شما کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر نشنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها
القاضی خبر حرب درایتست و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرموده بودید که عقل درایت را بروایت
از دست ندهند قاضی ساعتی سر در پیش فکنده سر برآورد و پرسید که تو چه کسی و نزد که درس میخوانی
گفت من محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخواست و دست شیخ را گرفته بیاورد و بجای خود
نشاند و عذر خواست و گفت انت المفید حقا افاده کننده بحقیقت توئی با شیخ و علمای مجلس
در همهمه و سرکوبی افتادند و هم از قاضی برنجیدند قاضی گفت ایعلمای دین اینمرد مرا ملزم ساخت و من
در جواب او فرو مانده ام اگر شما را جوابی هست بفرمائید تا برخیزم و بجای خود روم و بعد از آن خبر
بسلطان عضد الدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نمود و ماجرا از او شنید و مرکب
خواص با قلاده و سرافسار زرین و سراپای خلعت خاص و صد دینار خلیفتی که هر دیناری ده دینار
باشد با غلامی و کنیزی انعام فرمود و هر روز مبلغی کرامند از گوشت و برنج و نان مقرر داشت
که در مجلس او صرف شود و از آنروز بلقب مفیدی ملقب شد و این قصه مشهور گشت و از جمله
مهر ابنها اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان نبوت و مرتضی علی علیه السلام آنکه بجبر قایل شده اند

و مذهب

و مذهب جبر را رواج داده میگویند بنده را فعلی نیست و هرچه میشود فعل خداست و حقتعالی چنین
ساخته و تقدیر چنین رفته بود و وجهش آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بمحض محبت
دنیا با اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی ع ایذا و ظلمها کرده اند و ستمها روا داشته و حق ایشانرا
از ایشان باز گرفته و ظلم و تعدی و طغیان و عصیان بخون اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام
فتوا نهاده اند و عوام الناس را با ستخفاف ایشان جرات داده دلیر ساخته بتوهم اینکه مبادا
عقلا و صلحا بر این افعال و اعمال ایشانرا ملامت کنند بازبان بلعن و نفرین کشایند و در رواج
این مذهب کوشیده اند و احیای زبان جاهلیت کرده اند چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بوده اند
چون حق تعالی اجل ذکره بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود با جود حضرت خاتم الانبیاء و
المرسلین زیب و زینت داد و قرآن عزیز را بآنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و کتاب شریف الهی اعتقاد باطل مهمل جبر و جبریه در زمانه
نماند تا آنکه شیطان لعین با آن همراهان زحمت و حیله معاویه و یزید و احزاب و اشباه ایشان در
عجم رسانیده بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان احیای جبر کرده و اهل زمان
خود را بوساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند و سوز دنگار بجبر و تشبیه بالاکوفت و غرض اصلی
آنکه چون شقاوت همه اشقیا باراده حقتعالی باشد مردم زبان طعن و لعن از مقتدایان ایشان کوتاه
خواهند کرد این و قوی ترین شبهه که ایشانرا شده اینکه در بعضی عبارتها دیده اند که خدا تعالی فاعل
خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزی چندیست که بحسب ظاهر
مضرت داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله منهما هرچند که هر یک متضمن حکمتها
و مصلحتها باشد که عقل ما بآن نرسد نظم از حکیم ایعزیز بد ناید ه آنچه او کرد آنچنان باید ه
چنانچه حکما گفته اند که هرچه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب بر شر و حقتعالی حکیم و قادر
و فائض مطلق است و بخل بر او روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است
چنانچه خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده نظم جز حق حکمی که حکم را شاید نیست ه حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان میباید ه آنچیز که آنچنان نمیباید نیست ه حاصل کلام آنکه چون رسول خدا
از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند با غوای شیطان
اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساختند عوام ناس را گمراه گردانیده زوجی از نیکان بیرون رفتند و قوت
دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حیله با هم متفق ساخته در شان خود و خلفای سلف از زبان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله احادیث افترا نموده بر طبق آن قصه های دروغ خورده عوام الناس خلق
آن مشغلها مغرور شدند و با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله التفات نکردند چون سالها گذشت شبهات
بکثرت استعمال بحث شده حجت بغلبه استعمال حکم شبهه پیدا کرد و بعد از آن جمعی از تقلید آن کرده بیشهاب
شده بتقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی نمیتوانستند که و تک چون حقتعالی وعده داده
بود که این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون

آنچه از احادیث موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق ائمه اثنی عشر رواج و رونق یافت
تا آنکه بهمت و توجه پادشاهان صفویه و قطبشاهیه زادهم الله شوکتهم و اجلالهم و زور بازوی غلامان
حیدری و حجت دلیل علمای جعفری کثرهم الله تعالی این مذهب حق قوت گرفته و میگیرد تا وقتیکه بمقتضای
مصلحت الهی صاحب امر و زمان ظهور نماید و اوراق زلوث و کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید پاک
و پاکیزه گرداند اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از بیجهتیهای اهل سنت و در ستاعتقادیهای ایشان
در دین و مذهب اینکه بچیزهای سهل از مقتدایان خود بر میگردند و اگر امامی یا خلیفه در بعضی اوقات
مرتکب قبیحی شده باشد یا شود از آنقضیه در خلافت و پیشوائی او نمیتوانند بلکه اگر در اصل وی خطای
واقع شده باشد او را نقصان حال او نمی شمرند و میگویند مصرع تم لیکی کلیم نتوان سوخت ه بلکه
در تصانیف و کتب تواریخ خود اصل و نسب او را چنانچه بوده است بیان مینماید و اکثری مذاق خاتم
المدققین ملا میرزا جان شیرازی دارند که چون به بخارا رفته بود و آنجا بدرس مشغول
مخدوم زاده او مشرب لوندان آنجا را خویش کرده با اجامره و اوباش صحبت میداشت و شاگردان آخوند
رعایت حقوق استاد شاگردی نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده را
منع کند و آخوند بتغافل میگذرانید تا آخر بیطاقت شده صبر نتوانستند کرد و صریحا با آخوند گفتند
که فلانیان پسر را هر روز بباغی و هر شب با طاقی میبرند و چنین و چنان میکنند آخوند تبسم نموده
فرمودند که عجب انی شما ها هست که با دعوی عقل و شعور باینقسم چیزها در مانده اید بعد از
آنکه آنچه میگوئید وقوع داشته باشد نفس ناطقه او را چه نقصان میرسد و اگر بعضی ازین مذاق ندارند
نمیخواهند که خلل در اصل مسئله جبر بهم رسد و نقصان دین و مذهب باشد مشهور است و در اکثر تواریخ
مسطور که مردی بخانه رفت بیگانه را با دختر خود دید شمشیر کشیده که مرد و دختر را چهار پاره کند
زنی داشت پیش دوید شمشیر از دستش گرفته گفت شرم نداری که دین و مذهب خود را گذاشته مذهب
صاحب بن عباد رافضی را خویش کرده مردی مسلمان و دختر بیگناه را میخواهی و خود را رنجه میداری مرد گفت
الحمد لله حقتعالی مرا چنین زنی مسئله دان کرامت نموده نزدیک بود که خون دو بیگناه بگردن گیرم و در کوه و صحرا
شهید باشم و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند بلکه علم عصمت را مستحق خلافت میدانند و دلیل عصمت
نبودن اهم دو یکیست و هر یک از خلفا مرتکب قبایح مثل عمر بن خطاب شرب خمر و عبادت بت بسر برده اند بلکه
در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک بوجود آمده و اگر عصمت شرط
باشد لا بد بر مقتدایان خود انکار باید کرد و خلل در مریدی و اخلاص میشود لا علاج از خلفا و اعتقاد معذور
دارند بعضی از اکابر اهل سنت بجهت نوشته آخوند خطئة الانبیاء نوشته اند و از برای هر پیغمبری
چندین گناه اثبات کرده بر ابطال لا طایل گفته اند و هرگاه پیغمبر از خطا و گناه جایز باشد امامان و
جانشینان خود بطریق اولی باید که معصوم نباشد بلکه گناه کار باشند و لهذا نماز در پشت سر
هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم و مطهر امامت ابا بکر جاهل بت پرست
و پنجاه سال شارب الخمر صحیح است بلکه نماز در پی او درست تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم

که حقتعالی

که حقتعالی بطهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در پی پسر
معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح است و پیغمبر گفته است صلوا خلف کل بر و فاجر و هر گناهی و خطا
که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر یکی مادر یا
دختر یا جده یا خواهر باشد گناهی کرده و خطا از وسر زده عمدا یا سهوا یا سرا یا علانیه در امامت و پیشوائی
چه نقصان و نفس ناطقه اش را چه زیان باید که کار رها است و حکومت را رونق و رواج تواند داشت
و امت را از خود راضی تواند کرد بنا بر این علمای انساب و سیر که یکی علی بن هشام قیمت از یحیی بن محبوب
از این رباب ادصادقه و یکی محمد بن شهر آشوب مازندرانی که ان چندین طریق و غیر از ایشان نیز
از خاص و عام در بیان نسب خلیفه دوم نوشته اند در بیان نسب خلیفه دوم که عبد المطلب کنیزی داشت
حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را بصحرا برده میچرانید روزی نفیل در چراگاه با او بر خورد
و با او زنا کرد حبشیه حامله رسانید و در همان صحرا از و پسری تولد نمود و او را خطاب نام نموده
بصحرا داد و آن پسر را محقوره بهم رسید او را بشبی شتر پرورش داده در آن مدتی بزرگ شده و بحد بلوغ
رسید و بحسب اتفاق روزی نظرش به پسر مادر افتاده با و در افتاد و شعفت مادر فرزند سبب شده مادر را
خدمتی تنبیه اکرده و بار دیگر انقال با و رسیده و بعد از انقضای مدت حمل دختری زیبا بجنس انداخت
و کوه شده از ترس سوالی دختر را در پارچه صوفی پیچیده در بستان انداخت اتفاقا هشام بن مغیره ابن
الولید که از آن بستان افتاد که بیه طفلی را شنیده و ترحم نموده طفل بخانه برده با اهل خود سپرده سفارشی
تربیت نمود و دختر را حنتمه نام کرد و دختر چون پرستاران نیکو و شیر شتر وافر داشت زود ترقی نموده
با چشم شهلا و قامت رعنا اندک زمانی بسرحد بلوغ رسید و بحسب اتفاق خطاب چشم بر و افتاده
اظهار تعشق نموده او را از هشام بنکاح طلبیده در درج خلافت کامکاری و اختر برج حکومت شهریار
یعنی خلیفه ثانی و اساس عدل را بانی به جلوه کو شده دنیا را بوجود خود زیب و زینت و بنا
آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال بوده باشد
لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرا مشهور است در بیان این مقال فرموده نظم من جده و خاله و والده
و امه و اخته و عمته ه جدیر ان یبغض الوصی ه و ان یجحد یوم الغدیر بیعته ه یعنی کسیکه جد و خال
پدر او باشد مادر او خواهر و عمه او بود چنین کس سزاوار است که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند
و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر با آنکه خود گفته باشد بخ بخ لک یا ابا الحسن صرت مولای و مولا
کل مؤمن و مؤمنة و مروی است که عبد المطلب چون بر این مقدمات وقوف یافت خطاب را گرفته هر دو گوش
و مابین هر دو چشم او را داغ کرده و صهاک را از مکه اخراج نموده و در طایف بمرد و آخر مخدوم زاده جلال
زادگی را ظاهر کرده اند انتقام داغ کردن پدر را از عبد المطلب کشیده فدک را از فاطمه منع نموده ایشانرا ابداع
پریشانی مبتلا ساخته تدارک و تلافی نموده و اینمراتب نقصانی با مامت و پیشوائی او ندانسته و ندانند
و از فرزندان آدم دیگری باین حسب و نسب نبوده اند و نخواهد بود مکر معاویه لعین یا عمرو عاص پلید
که صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عنیزیان بود و عبد الله جدعان

خوبید دیگر که بدکار است از ذکر شده ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل همه در یکطرف
بودند ملعونه و او دشنام داد و در بین میانه منقصه عمرو عاص متکون شد چون متولد شد یافت همه ایشان
دعوی میکردند که از منست و چون عاص با او کاهی نفقه میداد گفتند از عاص است اما مشابهت با ابی
سفیان بیشتر داشت لهذا ابوسفیان گفته بود در خطاب عمرو عاص کرده که نظم
ابوك ابوسفیان لا شك قد بدت ۞ لنا فیك منه بیّنات الشمائل یعنی اگرچه مادرت ترا
بعاص نسبت داد اما بابت تو ابوسفیان است شکل و شمایل تو با او بیشتر مانند اگرچه بعضی
صفات تو همه اش از عاص است اما اخلاق تو مشابه بود و شاید این مجموعه خوب از آن بیجا کس
جسیم باشد و ایضا صاحب کشاف معاویه لعین را به چهار کس نسبت داده چنانچه
از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عمارة بن الولید و ابوسفیان و صباح بن معن و چون تمامی در حق
هر یك از آن چهار دعوی میکردند هند هم جهت غرض او را بابی سفیان نسبت داد و هم چنین
هشام بن محمد سایب کلبی که از علمای ایشانست در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله
فواحش بود بر سر طلحه میان عبید الله بن عثمان تمیمی و ابوسفیان نزاع شد و صعبه مادرش
طلحه را بعبید الله ملحق ساخت و چون مردم با او گفتند که ظاهر نسبت طلحه با ابوسفیان
جرا بعبید الله ملحق ساختی گفت ابوسفیان بخیل است و او کسی نمیخواستم که بخیلی
منسوب باشد و مادر یزید با غلامی از غلامان معاویه زنا ساخت و یزید تا باشد هم سید
و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و ابن زیاد را ابن زانی مشخص نمود
و معاویه او را بزنا نسبت بجهة غرضی که دیگران را طلب داد داد و او عمر سعد را به نحو علی زره
نسبت میدهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص بمعاویه گفت من از تو سزاوار
ترم بخلافت معاویه گفت اگر بنو عذره این دعوی از تو قبول کنند و هم چنین ولید فاسق
و مروان مطرود و خالد ولید پلید و هر یك از این ملاعین که با امیر المؤمنین و اولاد او
علیهم السلام دشمنی داشته اند البته حرامزاده بوده اند و علمای انساب خواه شیعه و
خواه سنی این نسبت را بایشان کرده اند اما شیعه بجهة آنکه میگویند بیت: بحث شده دان بچون
جیب بدرعه که دست بغیر گرفتند باعمادر او ۞ و اما سنی بسبب آنکه انسند میباید حق تعالی
حق را برزبان ایشان جاری کرده اند تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی حدید نقل کرده
که معاویه لعنه الله سمره بن جندب را صد هزار درهم داد تا بگوید آیه ومن الناس من یعجبك
قوله فی الحیوة الدنیا در شان امیر المؤمنین نقل کند بعد از آن صد هزار داد که آیه و من
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را در شان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد
صد دیگر افزود قبول نکرد و صد دیگر داد نگرفت چون چهار صد هزار درسید قبول کرد
و چون روایت نمود بغیر از لعن که بر او و بر معاویه کردند فایده بر او مترتب نشد و علمای
اهل سنت چون آنکه توقع نفعی داشته باشند یا دفع مضرت توهم کنند آیات و احادیث

نظم

موافق مطلوب

موافق مطلوب در شان آنحضرت نقل مینمایند و در شان دشمنان او حتی در بیان نسب شان چیزی
چند بر زبان ایشان جاری میشود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها با قرار هم از شیعیان قبول
نکنند و ذلك فضل الله یؤتیه ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده و از ثقه روایت کرده که
یکی از فضلای بغداد را شاگردی بود متوجه نجف شد چون و کثیر بخدمت استاد رسید پرسید که
درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت ای کاش پای من میشکست و این سفر نمیکردم سبب پرسید گفت روز
غدیر بود که بنجف رسیدم و جمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوش را
طاقت شنیدن آنها نیست کاش کذا را بانتقام نمیکردم و آنها را نمیشنیدم استاد چون از وی این سخنان شنید گفت
آنها را چه گناه والله که اینجا ها را کفلکی و سر داختند رخصت نداده الا صاحب این قبر یعنی علی بن ابیطالب
شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت والله که این سخن تو بدعی از آنها بدتر بود هر گاه تو را مجموع میشد
بیرون رخصت داده و آن جمع را نوکفتی آن سخنان بحق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود و اگر
خلفای بحق بوده اند پس از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود چون استاد بفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر برآورد گفت
مادر بخطا یاشم اگر جوابی از برای این حرف داشته باشم و از اینجا برخواسته بدر خانه رفت و راوی و ایشان
و شاگرد هر دو از علمای حنابله بود نحوی لیکن استاد مقدم در پیش حنبلیان اسمعیل بن علیت مشهور بابن الفقیه
و این فقیر در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود در رساله از تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر
دیدم در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت و جماعت فاضل تر از خود پرسید که در باب صاحب الامر
چه میگوئی گفت البته ظهور خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است
پرسید که اطاعت او واجبست بر هر کس او را درباید با نه گفت البته واجبست پرسید که اگر ما و شما را آنحضرت
دست دهد و بخدمت او برسیم چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برده بعد از ساعتی سر برآورد گفت دعا کن
که ما و تو را نصیب نشود و او را نه بینیم و بخدمت او نرسیم استند عای و آرزوی آن سعادت نکنیم
کتکوی ولید فاسق علیه اللعنه را با امام حسن بوده ابن ابی حدید نقل نموده که جمعی بعیادت آن ملعون رفتند
و آن بر مرض موت بود کذا رشان بود و خواند امام را قفتاد آنحضرت تکلیف رفاقت خود و عیادت او نمودند امام علیه السلام
از جهت دفع مظنه مضرت رفیق آن جمع شد آن بد طینت چون امام را دید گفت هر که مرا بر او حقی بود از او ذمی
نمودم الا این تو را که با او ذمه او نمیکنم و چون ابرا ذمه بکنند که امیر المؤمنین فرموده ان الله عز و جل اخذ
میثاق کل مؤمن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی فلو ضربت وجه المؤمن بالسیف ما یبغضنی و لو صببت
الدنیا علی ما احبنی یعنی بدرستیکه حق تعالی را عهد و پیمانست با هر که مؤمن باشد با آنکه مرا دوست دارد
و همچنین هر منافق که مرا دشمن دارد و بنا بر این اگر شمشیرها بر روی مؤمن زنند و تیغها بر روی او کشیده شود
و خواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا بدشمن بدل نخواهد کرد و اگر تمام دنیا را بمنافق دهند
و خواهند او را دوست من سازند و از دشمنی من برگردانند راضی نمیشود و در رسول خدا روزی
خطاب بآنحضرت کرده فرمودند یا علی لا یبغضك الا منافق و لا یحبك الا مؤمن یا علی دشمن نمیدارد
ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا مگر آنکه مؤمن باشد و شیخ ابوالقاسم بلخی از ارباب

حدیث و اخبار از جمیع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد رسول ص نمی شناختیم
مگر به بغض و دشمنی امیر المؤمنین تا اینجا نقل کلام ابن ابی حدید است بیت: هر کرا هست با علی کینه
در سخن حاجت درازی نیست ۞ بد رسی ملحد خبث پاکان زکیش ۞ دامن مادرش نمازی نیست فصل
پانزدهم در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام صادره از امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین
از حین تولد تا هنگام رحلت معجزه امریست خارق عادت معتاد بی بهره نه میرد و مغرور به دعوی
نبوت کرامات ابد میکند به نزد آنها که قابل آن باشند و طلب معارض سحر و شعبده و دخراج سیما بد پیش
آنانکه سحر را خارق عادت میدانند چه بر نزد بعضی از محققین اهل سنت و امامیه سحر خارق عادت نیست
و به تعلیم و تعلم حاصل میشود و مطابق دعوی را داخل کرده اند تا تعریف شکسته نشود بمثل آنکه شخصی
دعوی نبوت میکند مثلا و گوید معجزه من آنست که این سنك را بنطق در آورم و سنك ناطق شود اما بگوید
که این مرد دروغ میگوید پس معجزه او مطابق دعوی او نیست و شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد
تا بجای فعل او یا بمنزله بامر او سبحانه باشد چو آنکه تصدیق کننده نبی بمعجزه یعنی راست برآورنده فعل الله
تعالی است پس باید که معجزه منسوب بخدا باشد و طایفه محققه امامیه کثرهم الله تعالی و جمعی از اشاعره را اعتقاد
آنست که جایز است ظاهر شدن معجزات و خوارق عادات بر دست ائمه و اولیا چنانچه پیغمبران جایز است بدلیل
آنکه نه محالست و نه قبیح پس اظهار آن جایز باشد اما محال نبودنش بدیهیست چه ممکن است و حق تعالی
قدرت بر جمیع ممکنات دارد و اما قبیح نبودن بسبب آنکه جهت قبیح کذبست و آن نیست که صاحب کرامات دعوی
نبوت ندارد بلکه جهت حسنی هم دارد چه ظاهر ساختن معجزه بر دست رسول دلیل صدق و راستی نبوت او است
تا احکام شرع را به بندگان برساند و همچنین تصدیق مدعی امامت بمعجزه بر دست او ظاهر ساختن
معجزه بجهة آنست که احکام شرع را بامت رساند و از آصف برخیا معجزه ظاهر شده و تخت بلقیس را در ساعت
از شهر سبا به پای تخت حضرت سلیمان علیه السلام رسانید با آنکه پیغمبر نبود و از مریم مادر عیسی ظاهر شده
چنانچه عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد و طایفه معتزله که جایز نمیدانند ظاهر شدن معجزه
بر دست غیر نبی دلیل چند گفته اند یکی آنکه هر گاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری وقوع از
معجزه بودنش بدر میبرد و خارق عادت نخواهد بود و یکی آنکه مردم تابع انبیا بآن میشوند که
دیگران از آنچه ایشان میکنند عاجزند هر گاه شریك بهم رسانند خارق عادت از غیر ایشان بفعل آید
مردمان از ایشان نفرت بهم رسد و یکی آنکه تمیز نبی از غیر نبی اینست که خارق عادات از وی ظاهر میشود هر گاه
از غیر او هم ظاهر شود میان نبی و غیر نبی تمیزی نخواهد بود و یکی معجزه دلالت بر صدق نبی میکند
اگر از غیر او هم ظاهر شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد و خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بدفع این
وجوه کرده میفرماید و لا یلزم خروجه عن حد الاعجاز و لا التنفر و لا عدم التمییز و لا ابطال دلالته
یعنی لازم نیست که از معجزه بودن بدر رود و یا بسیار از اولیا صادر شود عادت گردد و ایضا لازم نیست
که نفرت بهم رسد از پیغمبران دیگر هم بظهور آمده و نفرتی بهم نرسیده و لازم تمیز بر طرف شود میشود
که تمیز چیزهای دیگر باشد تمیز نبی از ولی بدعوی نبوتست که در غیر نبی مفقود است و نزد اهل

میکند

دعوی نبوت

دعوی نبوت نمیباشد و دلالت معجزه بر صدق نبی مشروط دارد که یکی از آنها مقارنت با دعوی نبوتست
که در غیر نبی مفقود است و نزد اهل سنت معجزه مخصوص است بر نبی و کرامات بولی و معجزه لازم ذات نبی است
چه ناچار است که هر پیغمبری معجزه داشته باشد لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و میتواند بود که شخصی ولی
باشد و مطلقا خارق عادات از وی سر نزند و امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه و اولاده
الطاهرین را معجزات و خوارق عادات و خصایص چند بود که دیگری از اولیا الله را بلکه پیغمبران را نبوده
چه قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه الهی هیچیك از اولاد ابو البشر تا خاتم نداشته و هیچکس از مقربان
بارگاه احدیت بآن نرسیده اند از آنجمله در حین تولد آنحضرت چندین معجزه از وی بظهور آمده که عقول
عقلا از ادراك آن عاجز است یکی از آنها اینکه شیخ اجل اعلم ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که ملقب بمفید است
قدس سره در کتاب مستطاب روضه الواعظین که مشار اله کتاب کم تصنیف شده باشد باسناد خود از جابر
بن عبد الله انصاری علیه الرحمه روایت نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین ص بودم بخاطرم
رسید که از کیفیت ولادت با سعادت امیر المؤمنین سؤال نمایم چون پرسیدم فرمودند آه سؤال کردی از بهترین
مولودی که بعد از من تولد یافته بر سنت شبیه و طریقت مرضیه عیسی بن مریم که چنانچه مسیح در حین
ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز آن معجزه بظهور آمده اینجا بود آنکه حضرت ایزد
بیچون جل ذکره مرا و علی را از نور بیافرید پیش از خلق همه عالم و عالمیان به پانصد هزار سال و ما در
اثنای آن مدت بر تسبیح و تقدیس و تهلیل ملك جلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم را آفرید ما را
در صلب او بطریق امانت و ودیعت قرار داده من در جانب راست و علی در طرف چپ قرار گرفتیم
و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب
ابوطالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه بنت اسد جای داد چون کلام حضرت
رسول خدا ص باین مقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی علیه السلام در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد
و متقی و زاهد راهبی گوشه گیری و مرحم در ویش بی نذر و بری او روی توجه بجانب عبادت آورده و بغیر خدا از همه روی
گردانیده و در آمیزش بر روی خلق بسته و از تعلقات دنیائی دست شسته نام وی مثرم بن زاهد بن مشهور و حرف
زاهد او در السنه و افواه مذکور صد و نود سال از عمرش گذشته و در آن مدت از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی
و حاجتی استدعا نکرده روزی در مناجات گفت الهی زمین را در گاه خود کسی را بمن بنما دعاش مستجاب شده
ابوطالب سفری پیش آمده بزیارت او رفت مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید از کجائی ابوطالب
گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف فرمود از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخواست روی
او را بوسید گفت الحمد لله که خدای تبارك و تعالی دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود بمن نمود پس
پرسید که نام شما چیست گفت ابوطالب مثرم گفت بشارت باد تو را که حضرت ملهم الخفیات مرا الهام
فرموده که امثال فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که وصی پیغمبر و دادکار و پیشوای اهل روزگار و
مقتدای متقیان و وصی رسول آخر الزمان باشد چون آن گوهر پاك قدم در مرکز خاك نهد سلام این فقیر را
باید که باو برسانی و بگوئی که پیر در و بسته را شما گواهی داد بوحدانیت اله و برسالت محمد صلی الله علیه و آله

تولد

وگفت تو وصی پیغمبری و باو نبوت تمام شود و بتو ولایت هویدا گردد و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت
ابوطالب از این کلام رقت شد از نام آن مولود سؤال نمود زاهد گفت او را علی مرتضی نام باشد ابوطالب
گفت ای شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که بعبارت تو از این خاطر بر آید گفت چه میخواهی بگوی
که من از حضرت الله درخواهم و تو را صدق کلام من معلوم شود گفت یا شیخ میخواهم که در همین ساعت
از میوهای بهشت چیزی نزد ما حاضر کرده شود دست بنیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشته هنوز دعای
او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار و ابوطالب اناری از آن میوها تناول نموده
از منزم وداع شد و بخوشحالی تمام متوجه منزل شریف خود گردید و بتقدیر ربانی آن نطفه معین از صلب او
برحم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسید آن حال باد هشت طولی بهم رسانید و
کار بجائی رسید که صنادید قریش بفغان آمده بعد از فزع بسیار علاج منحصر دانستند که بتهای خود را
بکوه ابو قبیس برند و از الله خود التماس رفع آن واهمه نمایند تا از این مهلکه نجات یابند چون آن بتها
بر فراز کوه بردند بو قبیس بنحوی متزلزل شد که جمیع سنگهاش از یکدیگر جدا شده فرو ریخت و بتها همه
در روی یکدیگر در افتادند اکابر قریش بیشتر از بیشتر حیران و مضطرب شده بگریه و زاری و جزع
و بیقراری مشغول بودند که ابوطالب بو قبیس را بمقدم شریف خود زینت داده بی حزن و ترس فرمود که
ایها الناس حادثه دست داده و حقسبحانه و تعالی جلاله امر بنظر شخصی بوجود آورده که اگر اطاعت او
نکنید و فرمان او نبرید و او را سرور و خلیفه و امام ندانید از این مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه
اقامت نتوانید کرد پس قریش همه بیکبار گفتند ما تو را منقاد و مطیعیم و از صوابدید تو بیرون نیستیم
و توقع نجات از این مهلکه بدعای تو داریم پس ابوطالب رو بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج
ایشان استدعا نمود گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودیة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت
علی تهامة بالرأفة والرحمة فی الحال زمین ساکن و مطمئن گردید و زلزله مرتفع شد و خواطر قریش تسکین یافت
پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود بحق معبودیکه دانه را در زمین شکافته گیاه از وی رویانید و نطفه را از حالی
بحالی گردانید و آدمی را از آن خلق کند که هرگاه واقعه صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات برداشته کلمات مذکوره بر زبان آوردندی فی الفور اثر اجابت ظاهر میشد و هر مهمی
که میداشتند هر چند مشکل میبود باسانترین وجهی کفایت میشد با آنکه مطلقا علم بمعنی آن الفاظ نداشتند
و از حقیقت و حقیت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آنحضرت شد روشنی آسمان و انوار ستارها
متضاعف گردید اهل مکه گفتند امشب زیاده تر روی نموده و امری غریب بظهور آمده خواهد بود که در آن
اثنا ابوطالب را در کوچهای مکه معظمه دیدند که میگردد و میگوید ایها الناس بشارت باد شما را که امشب از
مسکن غیب با …… لاریب شخصی بعالم ظهور آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت
و جامع صفات رضیه و منبع حسنات مرضیه متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی و ناصر دین
مبین و قامع ابطال مشرکین مبین مناهج حق بیقین و وصی رسول رب العالمین است و تعداد صفات و
کمالات آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی ندانست

در کجاست

در کجاست و چرا غایب است جابر بن عبد الله گوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابوطالب چه بود
فرمود که به نزد منزم رفته بود تا او را نوید تولد علی بدهد اینجا بیاد نگر چون منزم مرده فرزنده
با ابیطالب داد گفت چون مولود سعادت ورود تو بعرصه وجود آید در پای در غار جبل لکام که در
حوالی شام است خواه مرده باشم خواه زنده و ابوطالب بنا بر وصیت منزم بآنکوه رفت و در آن غار
دید که منزم داعی اجل را لبیک اجابت گفته است کفن کرده رو بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضر اند
چون ماران ابوطالب را دیدند پنهان گشتند ابوطالب بنزد منزم آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله
و برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال منزم برخواست دست بروی خود فرود آورده گفت اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بشارت بمنزم رسانید منزم گفت یا ابا طالب التماس
دارم که آثار و علامات آن شب با کیفیت بگو و ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمائی ابوطالب علامات آن شب را که چون
روز روشن بود فرمود و گفت چون ثلثی از شب بگذشت اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد و رنگش متغیر
شده من کلمات نجات بر وی خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را تسلی
بهم رسیده گفتم اگر خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که در این امر ممد تو باشند گفت رضای تست که ناگاه
از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب در احضار زنان توقف نمای که
دست بجنس بشر نخواهد رسید طاهر سوره مومنان …… و بعد از لحظه دیدم که چهار زن حاضر شدند
جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند
و گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بر دور او قرار گرفتند ……
…… از نقره بود چون نشسته با فاطمه بمصاحبت و مؤانست و گفتگو مشغول شدند و مدد ……
نمودند تا علی متولد شد من بی تابانه بنزد او رفتم دیدم که بفصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله …… و وصی رسول الله
بمحمد تختم النبوة وبی تتم الوصیة و انا امیر المؤمنین و در آن حال بموهبت الهی و بتوفیق حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و امامت و خلافت خود گواهی داده فرمود که محمد خاتم نبوت است و من متمم و صاحب
و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت منم امیر کافه مؤمنان و مقتدای عامه مسلمانان بعد از استماع آن
کلمات تعجبی روی داده دیدم که یکی از زنان او را برداشته در کنار خود جای داد و چون علی را
نظر بر وی افتاد گفت السلام علیک یا اماه آن زن گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق آلاء غیر متناهیست
چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم گفت بلی و لیکن ما
همه از صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار مادر همه صفیة الله حواست من چون این جواب شنیدم
از خود شرمنده و منفعل شده در کنجی خزیدم پس زن دیگر متوجه شده او را از حوا گرفت و چون چشمش
بر او افتاد گفت السلام یا اختی و زن گفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عم از وی پرسید زن گفت
فرحناک و شادانست و تو را سلام میرساند باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند
ارجمند این کدام خواهر است و عم تو کیست گفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است

که اینکه نکلم فی المهد صبیا همین حال اوست پس آن زن فرزند مرا حضانت نمود ظرف نقره را که زن دیگر داشت
از وی گرفته علی را بمشک اذفری که در آن ظرف بود مطیب ساخته زن دیگر پیش آمده و جامه پاکیزه در وی
پوشانید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن بجامه پاکیزه را میپوشانید
آن زن مرا مخاطب ساخته گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک الم تیغ نکند
مگر بدست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم آن ملعون چه
کسی خواهد شد گفت ابن ملجم ملعون مرادی لعنه الله او قاتل فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از آنکه
از ولادت او …… سی سال گذشته باشد من متالم گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند در نخواهم کردن
…… بحال آن دو زن …… بهم رسید علی بن ابی طالب ملهم شده گفت ای پدر زن سیم آسیه زن فرعون
بود و چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر بزرگوار منزم را از وقایع مذکوره خبر دار گردان و نوید ولادت مرا
باو برسان که در این انتظار در جبل لکام در آن غار است و من او را گذاشته آمده که تو را نوید دادم منزم را
…… دست داده سجده شکر بجا آورد و رو بقبله خوابید گفت سلام من باو برسان و این جامه بر پوشان و برحمت
الهی رفت ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید منزم یکبار دیگر حیات یافته با او در سخن آید
صورت نیافت و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را بعلی که ولی خداست برسان
که تو اولی و احقی بمحافظت و صیانت او از دیگران از ایشان پرسیدم که شما کیستید در این غار و از پی
چیستید گفتند ما اعمال صالحه منزم زاهدیم که حق عز و علا ما را باین صورت نموده و تا قیام قیامت
بمحافظت منزم امر فرموده و در روز قیامت ما دلیل و رهنمای او خواهیم بود در بهشت پس ابوطالب
متوجه مکه معظمه گردید به تربیت نو رسیده خود قیام مینمود اینجا و مبادا افشای این راز کوشی که
از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این حکایت پر مسرت گفتم یا رسول الله بعضی را اعتقاد
آنست که ابوطالب کافر بوده و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر سخن الجماعت نسبت با ابی طالب
کذب و بهتانست و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمیر بندگان در شب معراج از هفت آسمان
گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم و چون حقیقت آن از آفریدگار طلب کردم خطاب عزت در رسید که ای محمد
یکی نور جد تو عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی از برادر تو علی ابن ابیطالب
گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیده اند ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفا و آزار
مشرکان اما آنچه حدیث است که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوت و صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد
الصادق روایت نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول خدا و گفت یا محمد ان ربک یقرئک السلام
و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک اما الصلب فعبد الله بن عبد المطلب والبطن الذی حملک فآمنة بنت وهب
واما حجر کفلک فحجر ابیطالب و فی روایة و فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد پروردگار تو تو را سلام میرساند و میگوید بدرستیکه
حرام گردانیدم من آتش را بر پشتی که تو از وی بیرون آمدی و شکمی که تو را نگاه داشته و پرورده و در دوشی
که تو را کشیده و تربیت نموده و مراد از آن کنار ابوطالب است و در روایتی مراد از حجر فاطمه بنت اسد است
که او بجای مادر مهربان پرورش و پرستاری آنحضرت میکرده است و شیخ مفید قدس سره بعد از نقل الحدیث

روایت کرده و فرموده که از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد در شبیکه تولد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
میشد نزد آمنه حاضر بوده و هر چه مشاهده آمنه شده از عجایب و غرایب بنظر او نیز در آمده و صبح که ابوطالب
از طواف بیت الله مراجعت نموده فاطمه بعرض او رسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده
نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها
روشنی یافته از بسیاری ضیاء درختهای هجر را که شهریست در اقصای یمن من برأی العین دیدم و بعضی از
خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شده گفت ای فاطمه تو را نیز بقدرت کامله
الهی مثل این حالتی در پیش است و حقتعالی تو را بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان از نور وجود
خود منور گرداند و عجایبی که امشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه نمائی فاطمه بعد از شنیدن این خبر
مسرت اثر منتظر آن زمان میبود تا وقتیکه بنا بر مصلحت الهی آن حال بمنصه ظهور رسید والحمد
لله رب العالمین و ایضا شیخ شهید فقیه محمد بن النعمان المشهور بالمفید رحمه الله در همان کتاب
روضة الواعظین از مجاهد از ابو عمر و ابو سعید خدری روایت نموده که گفته اند ما در خدمت
حضرت رسالت پناه …… بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر
با جمعی از صحابه کبار …… آثار حزن و ملال بر چهرهای ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته
گفتند فدیناک بالآباء والامهات یا رسول الله از جمعی معاندین چیزی میشنویم نسبت به برادر و ابن
عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد ایشان اینست که علی در آن حالت بصفت طفولیت متصف
بوده و اسلام اطفال سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول صلی الله علیه و آله بعد از استماع این کلام در
بیان علو شان و سمو مکان حضرت امیر المؤمنین و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف
بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و رفع توهم آن قوم فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا
که از کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم خلیل رسید پدرش تارخ
مادر او را از ترس نمرود بگریزانید و در وقت غروب بر کنار نهری خراب متولد گردید فی الفور دست
بر روی خود کشید شهادة لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از آن امر غریب ترسیده
بود بسرعت متوجه مادر شده باو ملحق گشت و در آسمان نگاه میکرد آثار صنع الهی را ملاحظه مینمود
و حقتعالی در سوره انعام از آن خبر داده میگوید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و آنچه
شما را سوگند میدهم که نمیدانید که چون فرعون ملعون بجهت شدت طغیان و دفع موسی بن عمران
زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت در حینی که موسی از مادر متولد شد فی الفور بقدرت
الهی حرف زده مادر را تعلیم نموده که مرا در صندوقی نهاده بندهای آن را محکم کن و در دریا انداز تا از
جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده مادر گفت اینچه دیدم میترسم که تو غرق شوی
و از پی در پایکنار …… موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید
و مادر موسی بطریقیکه تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا افکند و بعد از هفت شبانروز
اصح هفتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از پستان عنایت الهی مینوشید و نمیدانید که عیسی

مریم در وقتیکه متولد کردید وجزع مادر خود را دید او را تسکین داده فرمود ای مادر بحکم الهی رضا
داده اند وغمگین مباش وبسخنان واهیه مردم اندیشه مند مشو وحضرت عزت در آن وقت انجیل را
بر او نازل ساخت وتبیغ باو عطا فرمود واو را باقامت صلوة وایتاء الزکوة امر فرمود ودر روز دویم
ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده وکفت اِنِّی عَبْدُ اللّٰهِ آتانِیَ الْکِتابَ وغیر آنچه
که رتبه من از انبیای سابقه وضعیف است وقرب منزلت من بنزد حقسبحانه وتعالی بیشتر من وعلی را
از یکنور خلق کرده وما در صلب آدم وبعد از وی در اصلاب انبیا بتسبیح مشغول بودیم وبصلب منتقل
میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم وهمیشه نور ما در جبین پدران ما نمایان بود واز دور ما بکوش مادران
وپدران ما میرسید تا آنکه آن نور بدو نیم شده نصفی بصلب عبد الله ونصفی بصلب ابیطالب منتقل شد
وهرگاه پدر وعم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود وسبوح الامین در وقت
ولادة علی از رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله حقتعالی نور اسلام میرساند ومیکوید که الحال
ظهور نبوت نور را هنگام رسید که ناصر وبرادر ووزیر وخلیفه تو بدنیای آید وبعد از ین تشدید آن وضع
حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد وبعد از آنکه علی متولد شد باز جبرئیل نازل شده فرمود که علی را فرا
کیر وچون من دست بطرف پرده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم علی بسوی دست من آمده دست
راست بر کوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت وبرسالت من اقرار کرد واذان واقامت کفت
وبعد از آن با من متکلم آمده کفت أقرأ یعنی یا بخوانم کفتم بخوان پس بخدای که نفس من بید قدرت
اوست وابتدا کرد وصحفی که حضرت عزت بادم فرستاده بود وشیث نبی را تلاوت مینمود وباحکام
آن اقامت میفرمود وبنحوی تلاوت نمود که اکر شیث نیز حاضر میبود البته اقرار میکرد که علی انوار من
بهتر میخواند وبعد از آن تورات موسی را بنحوی تلاوت نمود که اکر موسی حاضر میشد البته قایل میشد که علی
تورات را بهتر از من میداند پس زبور را بنوعی خواند که اکر داود نبی در آنجا میبود البته میکفت علی بهتر از من
میخواند وبعد از آن انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود که اکر عیسی از وی میشنید البته اعتراف مینمود که
علی بهتر میداند وخوشتر میخواند وبعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قران نمود وروشی که الحال
ما تلاوت مینمائیم او از من خواند وهنوز این آیه بر من نازل نشده بود پس میان من واو مکالمه که در میان
انبیا واوصیا میباشد بوقوع پیوست بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده وهیچ کوشی
نشنیده بحالت طفولیت رجوع نموده ودر کنار ما قرار کرفت نظم ای نظر تو در سرای وجوده
نهاده قدم زکتم عدم ❊ وهرگاه در بدو ولادت علی صاحب کمالات باشد شما از اقوال واهیه
اهل ضلال بخود مشوید واز مزخرفات ایشان متابعت مکنید بخدا سوکند که من از همه انبیا
افضلم ووصی من از همه اوصیا اکمل است ودر حینی که آدم نام من وعلی وفاطمه وحسن وحسین را
بر ساق عرش دید در نظرش عظیم نموده کفت الهی ایا جمعیکه نور نور کرامت از من باشند خلق نموده
خطاب عزت در رسید که ای آدم اکر غرض از یشان صاحبان این نام نمیبود آسمانها وزمین وملائکه مقرب وانبیا
مرسل را نمی آفریدم ونورا که بر کزیده منی خلق نمیکردم وچون آدم صفی بسوسه ابلیس شیطان ارتکاب

خلاف اولی کرده شجره منهیه را تناول نمود لشکر بلا وابتلا بجهت روی نهاده تاج شرف از سرش فتاد
چندانکه توبه وانابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل باو کفت یا آدم از آن نامها که بر ساق عرش
دیدی مکر فراموش نمودی آدم متنبه شده مار اشفیع ساخت وباقاضی الحاجات مناجات نموده
کفت الهی بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین وبحق جاه ومنزلت انجماعت که تو بتیمان شرف اجابت
ارزانی داری حقتعالی توبه او را قبول فرمود چنانچه در قران مجید آمده که فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ
فَتابَ عَلَيْهِ وخطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از رتبت کرام واو کلاه عظام تو کرده اندیم
وادم شکر الهی بتقدیم رسانیده وملاء اعلا مباهات نمود بدانید که این همه در فخر ودر خبر متبعه از فضل
شرف ماست بر سایر انبیا ورسل وبسبب تفضل اهلبیت نسبت بما واهل بیت ما پس بلمای بار رفقای خود
از نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه واله بیرون آمده بتقدیم رسانیدند ودانستند که بسبب محبت ایشان
ناجی در سنکارند وبهشت از دوستان ایشانست چنانچه دوزخ از دشمنان ایشانست صاحب کلینی
از امام جعفر صادق نقل کرده که آیه وَلَقَدْ عَهِدْنا اِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ کلمات وامقارنه بود محمد وعلی وفاطمه
والحسن والحسین والائمة علیهم السلام وابن مذکوره بذکر ایشان موشح ارباب عناد باخراج آن شعله
فروغ غضب الهی کردیدند وبعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشتمل بر این قسم آیات
واسامی بود کفر واثبات نموده اند وکفته مثل این افعال سر نمیزند الا از کافری معاند واز معجزات مشهور
عجب حدیث بساط است که محدثین عامه هم در بعضی کتابها مذکور است ولیکن مختلف منقول شده اما
آنچه اهل سنت وجماعت نقل کرده اند وبنظر این قاصر رسیده آنکه بطریق مختلفه از انس بن مالک روایت
نموده اند که او کفت اهدی لرسول الله بساط من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة
فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم ارجع علی مجلس علی البساط
وثعلبی نیز از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده ودر آخر او این زیادتی هست
که فصار الی رقد ثم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام یسلم علیهم فیحییهم الله عز وجل له ثم یرجعون
الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیامة یعنی انس کفت که هر یک از ده نفر از جهت رسول خدا فرشی از یک
قبیله وبانس کفت پهن کن انس کوید چون آن بساط را کستردانیدم فرمود آن ده کس را بجوان پس من
انها را طلبیدم وچون آمدند امر نمود تا ایشان بر نشستند بر آن بساط پس خواند علی را ومدتی مدید
با او مناجات کرد پس علی آمد وبر آن بساط نشست وباد را امر نمود که ما را بردار پس دیدیم
که باد ما را برداشت وآن بساط به تندی تمام رفت تا آنکه باد کفت ما را بر زمین کذار چون بر زمین
رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین ودر کدام مکانید شما ما کفتیم نمیدانیم فرمود
که این محل کهف ورقیم است واین جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند پس کفت برخیزید وبایشان
سلام کنید پس ما یک یک برخواستیم وبر ایشان سلام کردیم وهیچیک از ما جواب نشنید حتی بن
علی خود برخواست وکفت السلام علیکم یا معاشر الصدیقین والشهداء پس شنیدیم که بیکبار همه کفتند
وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته انس کوید پرسیدم من کفتم چه بود ایشان را که جواب سلام تو را دادند وترد

سلام بر ما نکردند پس حضرت علی بایشان متوجه شده کفت چه بود شما را که رد سلام به برادران ما
در جواب ما نکردید پس ایشان کفتند که ما کروه راستکویان وشهیدان مامورریم که بعد از مردن حرف نزنیم وتکلم
نکنیم مکر با پیغمبری یا وصی پیغمبری وبعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار باد ما را برداشته بهمان تعجیلی
وتندی بساط را میبرد تا آنکه بباد امر کرد که بساط را بر زمین کذار وچون بر زمین آمدیم دیدیم که رسول
در رکعت آخر نماز است وقرائت سوره کهف را بانتها رسانید که اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْكَهْفِ وثعلبی نیز حدیث
بهمین طریق نقل کرده باین زیادتیکه پس اصحاب کهف باز کشتند بحال خود خوابیدند خود وبهمان حال
خواهند خوابید تا آخر الزمان که مهدی هادی خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد وحقتعالی
ایشانرا زنده خواهد کردانید وجواب سلام او را خواهند داد وباز خواهند خوابید تا روز قیامت
وچون همه خلقان محشور شوند ایشان نیز محشور شوند بعرصکاه قیامت در آیند وباسناد صحیح
از جمله مرویست که کفت در مسجد حاضر شدم بمجلسیکه مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخواسته
کفت یا صاحب رسول الله این مرضی که در تو مشاهده میکنم از چیست وحال آنکه پدر من از رسول خدا
نقل میکرد که مومنان به برص وجذام مبتلا نمیشوند پس انس دیدم سر در پیش افکنده اشک از چشمش
روان شده بعد از لحظه سر بر آورده کفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این حرف بکفت مردم
از هر جانب برخواسته نزد او حاضر شده کفتند یا انس آنچه کفتی از برای ما بیان کن انس کفت از ین در کذرید
فایده نکرد هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون دید که فایده نمیکند کفت بر جای خود بنشینید
تا بکویم وحدیثیکه سبب آن بوده بیان کنم بشنوید وبدانید که هدیه آورده بودند از برای رسول خدا صلی الله علیه واله
بساطی از پشم از شرق از دهی که او را خندق کویند پس رسول خدا مرا فرستاده حکم کرده که عشره مبشره را
طلب نمایم وچون یاران حاضر شدند یاز عم علی بن ابیطالب امر نمود که ایشانرا بدین بساط نشانده به بن
واصحاب کهف ان یاره نموده بیاید ومرا امر کرده فرمود ای انس تو نیز برو وهر چه ببینی مرا از آن خبر ده
وبعد از آن ملتفت بعلی شده فرمود که باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد وباد علی را خطاب نموده کفت
یا ریح احملنا ای باد ما را بردار وچون باد بساط را برداشته بهوا برد باز علی فرمود سیروا علی برکة الله
وما خود را در هوا بسیار دیدیم واز مکان بمکان میکذشتیم تا آنکه نوبت دیکر باد را کفت یا ریح ضعینا
ای باد ما را بر زمین کذار چون بر زمین قرار کرفتیم کفت هیچ میدانید در کجائید ودر کدام سرزمین
نشسته اید که ما کفتیم خدا ورسول او وصی او بهتر میدانند کفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب
رسول الله تا بایشان سلام کنیم پس از اورفته بخوابکاه ایشان رسیدیم اول با ابوبکر وعمر سلام کردند
هیچکس جواب نداد پس طلحه وزبیر سلام کردند وجواب نشنیدند پس عبد الرحمن عوف سلام کرد
پس باقی اصحاب سلام کردند وهر کدام میکفتند السلام علیکم یا اصحاب الكهف والرقیم پس پیش رفتم وکفتم
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته انا انس خادم رسول الله یا اصحاب الكهف وهیچ یک جواب نشنیدیم
پس علی بن ابیطالب برخواسته کفت السلام علیکم یا اصحاب الكهف والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس همه
بیکبار کفتند وعلیک السلام یا وصی رسول الله ورحمة الله وبرکاته وچون اصحاب را در خواطر میکذشت

که ایا چرا ما را جواب سلام ندادند وحال آنکه جواب واجبست علی پرسید که یا اصحاب کهف چرا جواب
سلام اصحاب رسول الله ملتفت نشدید ورد جواب سلام ایشان نکردید وباز همه بیکزبان کفتند
یا خلیفة رسول الله اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْناهُمْ هُدىً وما را اذن نیست که رد سلام کنیم الا علی النبی او وصی
نبی وانت وصی خاتم النبیین وانت سید الوصیین پس کفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله همه کفتند بلی
یا امیر المومنین پس بجا ومقام قرار کیرید وما بر کشته هر کس بر روی بساط بجای خویش قرار کرفتیم پس کفت
یا ریح احملنا وباد بهمان روش ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود وباز امر فرمود
که یا ریح ضعینا پس ما را فرود آورد بر زمینی که رنک زعفران داشت وکیاهی بغیر از شیح بغیر در منه نرک
نداشت وآب در وی نبود از هیچ طرف ما کفتیم یا امیر المومنین وقت نماز رسید وما آب نیست که وضو کنیم
پس آنحضرت برخواسته نکاهی باین زمین کرد ونزدیک عصا سر پای بر زمین زده دیدیم که چشمه آبی پیدا
شد وفرمود اینک آنچه میخواستید چون نزدیک چشمه رفتیم آبی بود در نهایت شیرینی وخوش مزکی
وداری آن خوردیم ووضو ساختیم فرمود اکر این آب نمیبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو
آورد نماز کردیم واو تا نصف شب بنماز وعبادت مشغول بود پس کفت بر جای خود بنشینید که نماز صبح را
با یکرکعت نماز را با رسول خدا صلی الله علیه واله در خواهید یافت وباد را امر فرمود ما را بهوا برده سیر
میفرمود تا آنکه در رکعت دویم نماز صبح بمسجد مدینه رسیده رکعت دویم نماز را رکعت اول نماز کرفتیم
نماز را تمام کردیم وچون از تعقیب فارغ شد حضرت رسول خدا بسوی انس التفات نموده فرمود یا انس تو
میکوئی یا من بکویم آنچه دیدی وشنیدی کفتم یا رسول الله حدیث از دهن مبارک شما شنیدن بهتر است
پس ابتدا نمود از اول تا آخر آنچه کذشته بود بنحوی بیان فرمود که کویا با ما بوده است وچون حکایت را
تمام کرد فرمود که انس در وقتیکه ابن عم من از تو کواهی طلبد خواهی داد کفتم بلی یا رسول الله وچون
آنحضرت رحلت نمود وابا بکر بقهر وعدوان متولی امر خلافت شد امیر المومنین حاضر شده
در حضور جمع کثیر کفت ای انس حکایت روز بساط وچشمه آب را نقل کن وکواهی که رسول الله ترا
بآن نموده بود بده من کفتم یا علی پیری مرا در یافته وهمه چیز را فراموش کرده ام اکر مداهنه کرده
باشی بعد از آنکه وصیت رسول خدا صلی الله علیه واله سفیدی در روی تو واتشی در جوف تو وکوری
در چشم تو پیدا شود که او را انبهاء نتوان داشت من از آن مجلس برنخواستم الا آنکه به مرض مبتلا کحال
قادر بر روزه ماه رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار نمیکیرد وبالحال بود تا بمرد وعجب آنکه شنیده
شد والعهدة علی الراوی که او کلا داو نیز مبروص ومبتلا نمود باشد قصه اصحاب امیر المومنین حدیث بساط بطریق شیعه واما حدیث بساط بروشی که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده اند یکی آنست که در
کتاب جمع الروایق که ظاهرا از مصنفات صدوق ابن بابویه قدس سره باشد ذکر شده وچون حدیث
طولانیست ومع هذا عربی تا خواننده را ملال نکیرد وتوجیرا او الفاظا بلفظ میتوسید وابن بابویه سند خود
از سلمان فارسی رضی الله عنه که کفت نشسته بودم نزد سید ومولای خود امیر المومنین در آن وقت که مردمان
بیعت خلافت کرده بودند ودر خدمت آنحضرت حسین ومحمد بن حنفیه ومحمد بن ابی بکر وعمار یاسر

ومقدار سودن نین بودند و از هر چه سخنان میگذشت که امام حسن علیه السلام بعد ازین بزرگوار شده گفت
یا امیر المؤمنین حضرت ملک حدود سلیمان بن داود علیه السلام را عجب سلطنتی داده بودند آیا از آن عطیه
حصه و نصیبی بشما رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود بحق آن معبودی که دانه خرما
در زمین سبز میکرداند و بآن قادر یکه آدم را از خاک تیره آفرید قسم که آنچه حقتعالی او را داده بهیچ یک
از او لیا و اوصیای ماضیه رانداده و بعد ازین نیز هیچکس باین کرامت فایز نخواهد شد پس امام حسن و حضار
التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه واهب العطایا بشما موهبت نموده مشاهده کنیم
و معاینه به بینیم تا موجب زیادتی ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد و سید اوصیا فرمودند
که حباً و کرامة یعنی چنان کنم که شما میخواهید چیزی از چیزها که حضرت حق بمن کرامت نموده بر شما
ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز کرد و کلمه چند بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار
فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان خانه آمد دست مبارک بجانب مغرب دراز کرده بعد از لحظه دست
برآورده بر کف دست مبارک پارچه ابری دیدیم آنگاه دست بجانب دیگر دراز نموده پارچه دیگر
برسوی دستش دیدیم سلمان میگوید که ما همه از آن دو ابر شنیدیم که هر یک چون از کف جدا شدند
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انک وصیه من شک فیک هلک من تمسک بک فقد سلک النجاة
یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول و برگزیده اوست هر که شک آورد در وصایت و خلافت
تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم آن دو ابر چون
دو غالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانچه گویا بلچوره اند و از آن ابر بوی مشک
از فر بدماغ اهل ایمان میرسید فرمود که بنشینید بر این بساط بنشستیم ما همه بر خواستیم بر این ابر نشستیم
و آنحضرت به تنها بر ابر دیگر پس کلمه چند تکلم فرمود که نفهمیدیم و اشاره بابر کرد که ای بجانب مغرب روانه
شو که بادی در زیر آن دو ابر در آمده ابر را به آهستگی تمام برداشته بهوا برد و ما در آن وقت چون بآنحضرت
نگاه کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلین بندان از یاقوت آبدار
در پا کرده و انگشتری از مروارید سفید با آن که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت و کرسی
از نور نشسته امام حسن بآنحضرت گفت که ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان آنچه انگشتری اطاعت
میکردند شما را چه سبب منقاد ند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی
خلقه تا آخر یعنی ای نور دیده من وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که فرو نشسته
منم و آن در یک از آن در بخدا تواند رسید منم و حجت خدا بر خلق منم و کنج خدا در زمین منم و قسمت کننده
بهشت و دوزخ منم و سدی که ذی القرنین بسته منم و دو قرنی از برای اسکندر قرار دادم بودم
که بآن مشهور شده بود میخواهی که خاتم سلیمان پیغمبر را بتو نمایم دست در بغل کرده انگشتری برآورد
و از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ و فرمود ابعز ندی این خاتم سلیمان است و نامهای ماست که بر او
نقش کرده اند سلمان گوید تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا او را نمیشناختند پس فرمود که آنچه
از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما آنچه ندیده باشید پس امام حسن گفت

ارزندی ما آنست که سد ذوالقرنین را بما بنمائی پس آنحضرت بادرا امر نمود که ما را با نظرف که نور دیده
من میخواهد ببر مقارن آن از باد آوازی بما رسید چون آواز رعد و ما را برداشته بهوا برد و امیر المؤمنین
بر آن کرسی نور نشسته از پی ما میآید تا باد ما را بکوه بلندی رسانید درختی بر آن کوه بود خشک شده
و برگهاش ریخته یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسیده که او را آفتی رسیده آنحضرت
فرمود از وی بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن پیشی نموده از درخت سؤال نمود که مالک ایتها
الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته است و برگ از تو ریخته جواب نداد
و امیر المؤمنین فرمود اجیبهم باذن الله ایتها الشجرة و اخبرهم بخبرک یعنی ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان
بگوی سلمان گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته
من بعده حقا و خطاب بامام حسن نمود که یا محمد هر شب وقت سحر پدرت بنزد من میآمد و دو رکعت
نماز میگذارده به تسبیح و تقدیس حقتعالی مشغول میشد و میرفت و آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میآید
ابو سفید میبود که از آن بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و من استشمام روح فزای آنحضرت
و آن نور سر سبز و با طراوت میبودم و اکنون چهار شب شده که تشریف شریف ارزانی نفرموده و از
مفارقت پدرت که حالم باینجا رسیده اگر از ایشان استدعا کنی که لطف خود را از من مهجور دور
نداره دامن او مرا بحال خود باز آرد پس شاه ولایت بنزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارده
دست مبارک بدان درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از آن درخت تا الله مشتاقانه و بخوا
فی الفور سبز شده و برگ آورده و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفت باد ما را برداشته
بلند شد بحدی که دنیا تمامی در نظر ما سیری مینمود و در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر
قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط و یک دستش در مشرق و یکی در مغرب از وی پرسیدند که
این کیست فرمود بحکم خدا من او را باینموضع نصب کردم و بنا بر یکی شب و روشنائی روز موکل ساخته
و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا بنزد قوم یاجوج و آنحضرت با بو خطاب نمود ام هبط
تحت هذا الجبل یعنی ای در زیر کوه فرود آی و آن کوهی بود بلند ظلمانی که کوه آتشی بود سیاه
و بوی دود بمشام میرسید یاجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف
یافتیم یکی طولشان بیست گز و عرض ده گز و صنفی طول صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی یکگوش
خود را لحاف و دیگری را دواج کرده و یکی از حال ایشان پرسید فرمود حاکم ایشان تا معصوم منم و همه
در حکم منند پس باد حرفی گفته ما را برداشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ
که محیط همه دنیا بود فرشته بشکل آدمی بر وی موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود من بگویم جلیقنجا
یا تو میگوئی فرشته گفت شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمود رخصت زیارت برادرت و مصاحبت بخواه
برو پس رخصت دادم پس فرشته گفت [illegible] راهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت
اول و بهمان طریق سؤال و جواب واقع شد درخت گفت در ثلث اول هر شب نزد من میآمد پر از نماز

وتسبیح و تقدیس بر اسپی سوار شده میرفت و من سبز و خرم میبودم چهل روز است که فیض قدوم
خود را از من باز گرفته و تمکن از افتادن او را قسم فرو ریخته از مفارقت اوست و امام حسن التماس نموده
حضرت دست مبارک بر کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انک یا امیر المؤمنین الامام المبارک
الطیب و هو حجة رب العالمین من عصاک غوی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز و خرم شد طرفة العین و ما
سادر بلوا را اوم کوفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیو زیر جبل ظلمت عبور
نمودیم فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته طلبیده بود امروز این رفت که نذر کنا ید
بکه از زیارت گفت مگو ملا تکه هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت می نمایند فرمود اگر باذن من بقدر
نفسی جنبش نمایند حضرت عزت بر قی غضب خود ایشان را بسوزد و بعد از من حال فرزندم حسن و بعد
از و حسین و بعد از و نه کس از اولاد او که نهم ایشان قایم آل محمد است اینحال دارند و هیچ ملکی از ملائکه
مقربین را حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان بر آرد پس یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید
فرمود بر خاتیل من گفتم یا امیر المؤمنین نه ما دیروز در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت محل نزول الجلال
در آن کوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانیدم امر بگشودن نمود گشودیم خود را در مملکت
دیگر دیدیم گفتم ان هذا لشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست که شما را طاقت
اطلاع نیست و مع هذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان
و اگر اندکی از آنچه من میدانم بیان نمایم دلهای شما طاقت و گوشهای شما تاب شنیدن آنها ندارد بدانید
که اسم اعظم حقسبحانه و تعالی هفتاد و سه حرفست نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم بر هم زدن
نزد سلیمان حاضر ساخت یکحرف بود نزد من هفتاد و دو حرفست و یکحرف علم غیب است که مخصوص ذات
اوست لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد هر که مرا منکر شد
پس باد را امر نمود که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی بار وضه بهشت برابری مینمود در
آنجا جوانی را دیدیم در میان دو قبر بنماز مشغول بود گفتم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود
برادر من صالح پیغمبر است و این دو قبر از مادر و پدر اوست و چون چشم صالح بر صالح المؤمنین
افتاد بیتابانه پیش آمده سینه بسینه آنحضرت بوسید و گریه کنان بیتکلف در آمد و آنحضرت
او را تسلی میداد پرسیدم که صالح چرا میگرید فرمود از وی بپرسید و امام حسن گفت السلام علیک
ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند فرمود که پدرم هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و
با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شده که تشریف نیاورده
چون او را بدیدم طاقتم نماند گفتم یا امیر المؤمنین این عجب تر است ما هر روز در صبح در خدمت
شما بسر برده بودیم چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده با حضرت صالح نماز میگذاری فرمود اگر خواهید سلیمان را زیارت
کنید گفتم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی اینست شاه ولایت برخواسته روانه شد در خدمتش به
بستانی رسیدیم که کسی مانند آن ندیده آبهای جاری و مرغان خوش الحان نوا که نسیاری چون
آن مرغان را چشم بآنحضرت افتاد دور او فرو گرفته بر مین دند و طوف میکردند در میان بستان

تختی از فیروزه دیدیم جوانی بر وی خوابیده بود دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر
و پائین پای او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتم یا امیر المؤمنین
این جوان کیست فرمود سلیمان و انگشتری از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد فرمود قم
باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم فی الحال حضرت سلیمان برخواست گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک
وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سالت امته عن طاعته و محبته و محبة اهل بیته فانا امتک ملک یعنی گواهی میدهم که خدا
سزای پرستش یکیست و او را شریک نیست و بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله بنده اوست و فرستاده او
و او را فرستاده بر هنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها
باشد و اگر چه مشرکان از این معنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهم که تو وصی و جانشین رسول خدا
بحقی و تو راه نماینده راه یافته که بوسیله تو سؤال کردم من از حقسبحانه و تعالی و محبت تو و محبت اهل بیت
تو دادیمن خدا تعالی آنچه داد از ملک پادشاهی که مثل آن بهیچیک از اولاد بنی آدم نداده بعد و اگر محبت تو را
شفیع نمیساختم آن سلطنت و بزرگی بمن عطا نمیفرمود پس اما آنحضرت نزد سلیمان نشست و ما
پابوس آن پیغمبر بزرگ مشرف شدیم پس سلیمان را وداع کرده برخواست و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم
که یا امیر المؤمنین شما را علمی بآنچه در عقب کوه قافست هست فرمود که خلایق عالم و موجود بنی آدم چهل عالم
در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی برابر چهل برابر این دنیاست و علم من وراء کوه قاف چون علم منست بحال این
دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله منم حافظ و نگهدارنده آن عالمها و هم
چنین بعد از من حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت
و من دانا ترم بر اهیهای که در آسمانست از راههای که در زمین و مائیم اسم مخزون و مکنون الهی و مائیم
اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسماء بخوانند اجابت کند و مائیم صاحب آن نامهای که بر عرش و کرسی
نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه اسماء تسبیح
و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی و مائیم آن کلماتیکه چون آدم بآن تلقین نمود توبه اش قبول شد
و من میدانم که این امور عجیبه و اسرار غریبه را بر که اسم اعظم اگر بر برف زیتون بآن حرفی بنویسد
و در آتش اندازد نسوزد و تا و قتش بر شجری نگذرد و بر یک شب در وشنی روزان برکت نامهای
نامی ماست و آسمانی سامیه ما را چون بر اسماء ما نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین
بآن منقش گشته مسطح گشت و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و چون بر برق نوشتند
لمعان پیدا کرد و بر عدم رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح
قدوس رب الملائکة و الروح گردید چون کلام معجز نظامش باینمقام رسید فرمود چشمها خود را
بپوشید پوشیدیم باز گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای
معمور و قصرهای رفیع مردمش در نهایت کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتار ند و ایمان
بر تب ادباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من با مر خالق بچون

بلندی قامت وی کمال استقامت هر یکی چون نخل طویل ... کرده از تفسیر ... عاد ...

قلع وقمع اینها نموده باینمکانشان نقل نمودیم تا شما ایشانرا در اینجا ببینید و شما بر آن مطلع نشده بید
و من داعیه دارم که با ینکروه مقاتله نمایم پس آنقوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود دعوت
نمود و ایشان ابا نمودند و منکر بایمان و اسلام شان خواندند امتناع مینمودند با ایشان حمله کرد و اینها و
حمله نمودند و بسیار بیکدیگر و چون خوف ما را مشاهده نمود بنزد ما آمد و دست مبارک بسینه ما ها
مالید خوف ما زایل شده باز دیگر باواز بلند ایشانرا بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند
برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میخواندند که ما نمیفهمیدیم و ما را چنان صداهای هولناک بدید آمد
که ما گفتیم البته آسمان بزمین افتاده کوهها از هم فرو میریزد تا آنکه یکشنفس از ایشان نماند و چون از مجادله
آنقوم فارغ شد و آن رعد و برق برطرف شده استدعا نمودیم که یا امیر المومنین ما را بوطن خود باز رسان
که زیاده برین طاقت مشاهده این امور نداریم و چون بران ابر سوار شدیم و آنحضرت تکلم بکلامی شد
باد ما را بهوا برده بجایی رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد ان لمحه خود را در منزل امیر المومنین
دیدیم از همان مکان که مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ موذن شنیدیم که اذان ظهر میکرد
و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم و در پنج ساعت پنجاه ساله راه طی نموده بودیم و چون
ما را متعجب دید فرمود براه خدایکه نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را بیک طرفة العینی در آسمانها
و زمینها بگردانم و بران قادرم و اینقصه عظیمه باذن خالق البریه واز برکت خیر الخلیقه یافته ام و ولی
و وصی آنحضرت در حین حیات و در زمان رحلت و لیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت
لعنة الله من غصب حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را باندک
تغییری در الفاظ صاحب کتاب منبع التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المومنین بجمیع انبیاء و رسل
نقل کرده و سلطان الحکماء خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل
در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحبت مشغول بود که امیر المومنین پیدا شد و چون جبرئیل
آنحضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسول فرمودند که یا جبرئیل تو از برای
این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بوده
تعلیم گفت در وقتیکه خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست
و نام من چه و من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام متحیر بودم که این جوان حاضر
شد و در عالم نور مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من
جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از وی پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت
یا رسول الله ستاره ایست که در سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام و ملا حسین کاشفی
رحمه الله اشاره باین تعلیم و تعلم نموده و گفته است بیت پیر مکتب خوانه ابداع یعنی جبرئیل ٥ با همه ذهن
ذکا طفل دبستان شما است ٥ و از نیجهة آنحضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب
از این جسد خاکی و این مرکب فانی که هم نشین شده است بانوار الهی شود و مرا سیر و وصول بعالم نور بهم رسد
یقینی من زیاده نمیشود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت یقینی می

بوجود

بوجود واجب سبحانه و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده است و فوق آن مرتبه نیست و در کتاب
روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت
امیر المومنین بودم و جمع کثیر بود و آنحضرت بودند که اندر مسجد مردی بلند قد مقطع و عمامه سیاه پوشیده
نموده و خدم و عبید زنگی سران پیدا شد ازهر طرف کردن ها بلند کرده چشمها بر وی و دوختند منتظر بودند
که آیا این کیست و چکاره آمده که رسید و بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که شهرت شده است در عجم و
مشهور است بکرم و خلیفه رسول است و زوج بتول و غالب هر غالب و فرزند ابیطالب قاتل ابطال عرب و
مفرج هموم و کروب عیبه علم نبوت و معدن حلم و فتوت و جعفر اسم و وصی رسول الله است و هم چنین
تعداد صفات کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس حضرت میم جمله مردمان و سرور علم و
عالمیان و مولای متقیان سر بر آورده فرمود که چیست تو را یا سعد بن فضل بن ربیع هر که بن بخیه بن
صلت بن حرث بن اسعث بن سمیع رحمت ثبتی هر مطلبی که داری بگو و هرچه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت
بمن رسیده است که تو جانشین رسول خدا و حلال اشکلات و من رسولم از جانب قبیله عقمه
شصت هزار خانوار اند و فرستاده اند با من طوری که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده
در قاتل او و اینک آن جوانرا در تابوتی برداشته آورده ام به این مسجد که تو او را زنده کنی و قاتل خودرا نشان دهد و فساد
این قوم بصلاح بدل میشود و من باین کوه اسلام می آورم و الا باطلی که امده ام بر میگردیم و بر کفر و
بر دین خود ثابت خواهیم بود و کار اینست که اینقوم تیغ در یکدیگر نهند تا کار شان بکجا رسد میثم
گوید پس آنحضرت بمن امر نمود که با میثم بر اشتر اینمرد سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن که هر کرا
خواهش این هست که نظر کند بانچه حقتعالی بعلی بن ابیطالب که برادر رسول خداست و وصی او عطا نموده باید
که در ظاهر کوفه حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمای انجا حاضر
شدند و حضرت بان مرد خطاب نمود که تو بنزد با همراهان خود و آن تابوت را در آن محل حاضر اید و آنحضرت با
جامه و عمامه رسول الله حاضر شده فرمود که سر تابوت را کشودند جوانیرا دیدیم مختلط خوشی رو و خوش
موسر شی از گوشتی تا گوشی بریده از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز است گفت چهل روز و پنجاه
طالب خون او پیدا و امید دارند که باعجاز شما زنده شود و قاتل خودرا نشان دهد تا شک و شبهه از خاطر
ها برود پس حضرت امام فرمود که قاتل او عم او است چرا که دختر او را خواسته بود او را کشته دیگری خواسته
و عم او از وی غضب کرده کشته است اعرابی گفت یا علی الله تا مردم از وی چیزی آنچه فرمود بشنوند قصه
از میان برطرف نمیشود و بعد از آن حضرت امیر برخواسته حمد و ثنای الهی بجا آورده و صلوة بر حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حقتعالی عزیز تر از علی بن ابیطالب
نبود که بعد از هفت روز پاره از او را بر مرده زدند و بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود
بر این مرده میزدم و یقین که عضوی از من نزد واجب الوجود عزیز تر از جمیع عضوهای آن بقره است
و پیش آمد سر تا پای مبارک را بران کشته زده گفت یا مدرکه بن حنظله بن غسان بن بحیه برخیز میثم گوید
فی الحال دیدم جوانی از آفتاب خوشروتر برخواسته گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام و المتفرد

بالفضل و الانعام و آنحضرت از وی پرسید که من قتلک یا غلام ای پسر تو را که کشته است و پسر در جواب گفت
قتلنی عمی حارث بن غسان مرا عمم حارث کشته است پس حضرت امیر گفت برو بسوی قوم خود و ایشانرا
خبر ده پسر گفت یا مولا مرا دیگر کاری با قوم و قبیله نیست ترسم مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم مانم
و نتوانم بپابوس مولای خود رسید یا مولا نمیروم پس حضرت رو بجانب آن مرد کرده فرمود که تو برو و این
قوم را اخبار کن ایشانرا از آنچه دیدی و شنیدی و آنمرد نیز گفت که لا والله یا مولای لا افارقک ابدا نمیروم
بخدا قسم است ایمولای من که من بعد ازین از شما جدائی نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا و قتیکه
اجل موعود برسد از رحمت حقتعالی در یاد کسیکه بحق بر و ظاهر شود و تابع و پیرو آن نشود و هر دو
خدم و حشم و عبیدیکه همراه شان بودند در خدمت امیر المومنین بسر میبردند تا سفر صفین پیش آمد
و در آن سفر بمرتبه بلند شهادة فایز شدند و خبر بقبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آنقوم
نشد و لیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند هر کدام در شان آنحضرت حرفی میگفتند و بعضی هدایت
یافتند و جمعی بضلالت افتادند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیر المومنین
چون از صفین بر گشتند در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر مردم و چوانات غلبه کرده
زبانها از دهنها بیرون افتاده شکوه بنزد وارث علم نبوة آوردند پس آن حضرت باطراف آن دشت
نظر کرده سنگی عظیم بنظر شریف آمده مرکب همایون را بدان صوب رانده بدان سنگ خطاب نمود
که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بر آنحضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث
علم النبوة و یا وصی رسول الله المنان ای جانشین رسول خدا آب در زیر منست پس صد کس
از صاحبان قوة متوجه کندن سنگ شدند هیچ وجه قادر بر حرکت آن سنگ عظیم نشدند و
چون آنحضرت دید که بجای صد اگر صد هزار باشند سنگ را بر دای ایشان نخواهد بود مردم را
امر نمود که بیک طرف روند و لبهای مبارک را حرکت داده و دست خیبر کشا بر آن سنگ زده سنگ
بقدر سنگ از مکان دور شده بقدرت الهی آبی ظاهر شد از عسل شیرین تر و از برف سردتر مردمان هجوم
نموده بالتمام سیراب شدند و چارپایان سیراب کردند و مشکها پر ساختند و چون آنحضرت
دید که خلق از آب مستغنی شده اند خطاب بسنگ نمود که ای سنگ بمکان خود برگرد و بجای
خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدیم که آن سنگ بطریقیکه گویی در آن میدان غلطید و کوفته
آمد و بجای خود مربع نشست و در دما شکر الهی بتقدیم رسانیدیم از اینجا ظاهر شد و این
اعجاز دیگر است و حکایت راهب بکو ایضا در کتاب مسطور است و بر السنه علما
مذکور و در میان خلق مشهور و از سند صحیح از عمار بن یاسر و زید بن ارقم روایت کرده اند هر دو
گفته اند در روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مومنان امیر المومنین
بودیم که از مسجد غوغای عظیم برخواسته خبر آوردند که قنبر مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان اند
آنحضرت عمار را فرمود که آنگروه را رخصت دخول مسجد داده ذوالفقار را از خزانه بیاور عمار
گوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار را که هفت من و دو ثلث من بوزن سنگ مکه بود از خزانه آنحضرت

اوردم

اوردم از غلاف کشیده نزد آنحضرت بزمین گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در
مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آنگروه هودجی بود و زنی در آن میگریست
و میزارید و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الغنی یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام الرمیم یا من
لا عون له یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک قصدت
فبیض وجهی و فرج عنی ای کس بیکسان و ای دستگیر بیمانده کان پناه بتو دارم و بدرگاه تو آورده ام
رو سفید کردان نظم بیا رب یارب شب زنده داران ٥ باه امید دل امیدواران ٥ بسوز سینه بیماران
مظلوم ٥ باب دیده طفلان معصوم ٥ که رحمی بر دل پرخون او کن ٥ از بن غرقاب غم بیرون او کن ٥ و چون
بپابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام بهای های گریسته گفت یا مولای یا
امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی فانک علیه قادر و عالم بما کان و ما یکون الی
یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای حلال اشکلات در مانده کان بدرگاه تو آمده ام و
بدرگاه تو رو آورده ام که حل این مشکل نمایی و زنگ این غم از چهره تخم خورده بربایی که تو را قدرت
بران هست و تو علم داری بانچه شده و میشود تا روز قیامت نظم غرض حاجت بر تو حاجت نیست
مبدا اینکه چیست ٥ وارهان زین محنت و رنج بجان مصطفی ٥ و بعد از آن پیری منحنی با قامتی
از بار غم دو تا پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین ای امیر مومنان و ای عم زادی غم رسیده کاین
دختر منست و او را باد شاه زادکان عرب میخواستند مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرد و در میان
عرب بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت نمود چه ظاهر میشود که حمل دارد و من چنان مانده ام این غم از دل
من دور کن که تو امام زمانی و امت را امید و لی با مام و راهنمایی خود میباشد و این قصه ایست
غریب و قضیه عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر المومنین بدختر خطاب نمود که چه میگوئی در آنچه
پدر تو میگوید دختر گفت ایمولای من آنچه پدر میگوید که من حامله ام و عاشق منست و مرا رسوا کرده
همه صدق و حق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای خلقی که از من خیانتی سر نزده و تو
که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا ازین شرمندگی نجات
بخش پس آنحضرت ذوالفقار را بدست مبارک گرفته بمنبر بر آمد فرمود الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا کسی برود و دایه کوفه را بیاورد و دوام نمود تا خیمه در گوشه زدند و چون
دایه رسید امر نمود که این دختر را ببر و به بین که حامله است یا نه و بعد از لمحه دایه آمد گفت بلی
بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بان پیر کرده فرمود که تو از قلان ده نیستی از توابع
دمشق گفت بلی فرمود در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما ها
که یکپارچه از آن برف بیاورد گفتند از اینجا تا محل برف بسیار دور است فرمود که دو بیست و
پنجاه فرسخ کفتند خواست فرمود نظر بانچه حقتعالی به بنده خود ابن ابیطالب عطا فرموده و
از علم ربانی که ودیعت نهاده اند خدا و رسول نزد او بر سر منبر دست خیبر کشا دراز کرده
و لب مبارک جنبانیده دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و آب از آن میچکید و فرا

از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف اینجا حاضر کند
پس جابر را امر فرمود که این برف و این درختها بین دو دست خیمه و اول بسوی این برف نشان
و طشتی در نشان بگذار که گرمی از وجد خواهد شد و وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ
جابر گفت سمعاً و طاعة و او را با آن برف برده بفرموده عمل نمود و چون گرم افتاد وزن کرد نه بقدر
ذره زیاد و کم نبود بعد از آن به پسر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او خیانت نکرده است و در
در جوی آب در آمده بود در حالتیکه ده ساله بود و این کرم ضعیف کوچک در شکم او در آمده و در
اینمدت میبالید تا اینقدر شده پس پدر گفت شهادة میدهم بآنکه تو عالمی بآنچه در ارحام هست و بهر چه
در خاطر و ضمایر مردم میگذرد و مردم همه بیکبار بدعا و ثنای آنحضرت مشغول شدند و التماس نمودند
که یا حضرت مدتیست که حقتعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و باران کم بطرف شده و خلق از بی
آبی بفغان آمده اند و برنج و سختی گرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حقتعالی درخواه که بر ما گناه
کاران ببخشاید پس آنحضرت برخواسته دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود اشارة
باسمان نمود فی الحال بقدرة کامله الهی پاره ابری پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای کوفه دریا
گشت و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب نفوذ کرد که هیچ اسنیم آمد و بعد از ین از خوف
بناها مترسیم تا از لب مبارک جنبانید و باران بطرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاکان و منافق
بلعن ابدی گرفتار شدند و ایضاً در اخبار و احادیث مسطور است در آن کتابست که ابو سعید خدری روایت
نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان
و آنحضرت بصحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید دم بدم نزدیک میشد تا آنکه
بنزدیکی رسول خدا قرار گرفت و از میان گرد او آن آمد و کسی بزبان فصیح گفت السلام علیک
یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین و آنحضرت جواب سلام آنشخص باز داده پرسید که کیستی جواب
داد که مرا قوم من جوی کرده اند و ستم نموده و آب خوارق و علف را بر ما از دست من گرفته اند و من
بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم و امید دارم که شخصی را با من بفرستید
که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که آنشخص را بسلامت
بشما برسانم پس حضرت رسالت پناه از او پرسید که تو کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطة بن
شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها
میدادیم و چون حقتعالی شما را برگزیده بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع شدیم و ایمان برسالت
و نبوت شما آورده تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما بر ما آمده بغی و عداوت
پیش گرفته و از ما در عدد زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امید وارم
بمهربانی شما ایم که رحمت عالمیانی پس حضرت رسول خدا صلعم فرمود که بی پرده شو تا ما ترا بر آن
هیئت و صورتیکه مخلوق شده ببینیم گفت سمعاً و طاعة پرده از رخ برداشته ازمیان غبار
برآمد شخصی دیدیم با سر دراز و چشمی در میان سر با حدقهای گوچک دندانها شچون سباع

تمام

تمام بدنش پر از موی چون موئی که در اندام خوک میباشد و حضرت رسول از او عهد و میثاق
گرفتند که هر کرا با او بفرستد بسلامتش باز گرداند و با بی بکر گفت ملتفت شده فرمود که برخیز
با برادر ما عرفطه برو و قوم او را به بین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و در کدام محل
و مقام میباشند گفتند در زیر زمین ابی بکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه
حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان نمیدانم و کلام ایشان نمیفهمم پس حضرت رسول
متوجه عمر شد و همان گفتگو با او سر کردند و همان جواب بعینه شنیدند پس نظر بجانب یمین و یسار
خود انداخت و فرمود که کجاست قرة العین من و کجاست زداینده غم من و برطرف کننده غم من و
کجاست زوج ابنه من و پدر دو فرزندان من کجاست رفع دین و قاضی دین من پس علی جواب داد
که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام هر چه امر کنی فرمان برم و هر چه فرمایی باشد بجا
آورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش بحق فرمود
سمعاً و طاعة یا رسول الله و عرفطه برخواسته و امیر المؤمنین شمشیر خود حمایل کرده با او همراه شد
و ابو سعید خدری و سلمان فارسی رضی الله عنه و جمعی از صحابه از پی او رفتند که به بینند که
آنحضرت چه میکنند و بکجا میروند و چون بمیان صفا و مروه رسیدند دیدند که زمین شق شد
و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر با یاران ملتفت شده فرمود برگردید خدا تعالی شما را اجر عظیم دهاد و
از پی عرفطه بزمین فرو رفته و زمین بهم آمد و یاران با حسرت و ندامت و گریه واندوه برگشتند
و در فکر بودند که آیا علی را چه پیش آید و روز دیگر صبح رسول خدا صلعم نماز کرد و اصحاب بگرد آن
حضرت در آمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و بزوال هم رسید و خبری از علی نیامد
و نماز ظهر هم ادا نمودند و خبری نرسید و محبان علی آزرده دل و ملال و منافقان بیکدیگر گفتند
شنیدند و خوشحالی و خرمی نموده که جنیان حیله کردند و علی را بردند ما را از محمد و علی خلاص نمودند
ما را از و وا رهانیدند و نماز عصر هم کردند و علی پیدا نشد و حضرت رسول صلعم بصفا آمده نشست
و بحرف و حکایت علی و آمدن او بنا مودت مشغول شدند و منافقان شماتت اظهار نمودند به جلادت و جزم
کردند و دوست و دشمن بملامت و فرح وقت گذران بودند تا نزدیک بغروب که بیکبار همان
زمین شکافته شده عرفطه از پیش و علی از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر
گفتند و حضرت رسول خدا صلعم برخواسته علی را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه داد فرمود
که یا علی تا اینوقت ترا چه چیز از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را
بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول ایشان را بشهادة لا اله الا الله خواندم ابا نمودند
و ثانیا گفتم بجزیه راضی شوند راضی نشدند ثالث گفتم با عرفطه مصالحه نمائید و مرعی و میاه بگردن
از ایشان و بکوه از عرفطه باشد ابا و امتناع نمودند پس شمشیر در ایشان نهادم و گروه بسیار از ایشان
بکشتم چندانکه کمتر باقی ماندند پس فریاد الامان الامان بر آوردند من گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمانیا وردید
امانشان ندادم پس بالضرورة ایمان آوردند بخدا و رسالت رسول الله و عرفطه با ایشان صلح دادم

و همه دست برادری بیکدیگر دادند و خلاف از میانه برخواست و تا اینزمان باین شغل مشغول بودم
پس عرفطه پیش آمده گفت یا رسول الله خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد ابن عم ترا از ما و آن یاری
که با ما کرده است که زبان ما از ادای شکر و انعام او قاصر است که اگر او با ما همراهی نمیکرد اسلام از میان
ما رفته بود بلکه از ما اثری نمی ماند لیکن چه غم دارد کسیکه تکیه که نگاه دار و نگهبانش تو باشی ف
ایضاً دران کتاب از ابن عباس مرویست که گفت صبحی در مدینه مشرف در خدمت رسول خدا صلعم
بودم آنحضرت پشت بمحراب داده مقداد و حذیفه و اباذر و سلمان و جمع کثیر از اصحاب نیز در خدمت
بودند که غوغا شد و آوازی چند مهیب بگوش میرسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس
آنحضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید چه واقع روی داده و این غوغا چیست
و آن هر دو رفتند و خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی و کلاهای در از مکلل بدر و جواهر
با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از لولوا آمده اند مقدم ایشان پیریست که بر عارض مو
ندارد و گویا ماه بدر است طالع شده فریاد میکند البدار البدار الحذار الی محمد المختار المبعوث
فی الاقطار پس رسول صلی الله علیه و آله فوراً طلبیده حذیفه را امر نمود که برو بحجره فاطمه و کشف
کروب و بنده علام الغیوب لیث عقور و هژبر غیور و بطل جسور و عالم صبور آنکه نامش مذکور
در توریة و انجیل و زبور یعنی علی ابن ابیطالب را طلب کن حذیفه گفت چون بخدمت آن حضرت
رسیدم گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزیکه خلق شده اند
و بهمین کار نزد آن آمده اند پس شتاب و گفتم در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند
برخواستند و رسول صلعم فرمودند که برنشیند و چون قوم نشستند آن جوان مرد برخواست
گفت کدام یکیست از شما که شکننده بتانست و معدن ایمان و صبر کننده بر ضرب و طعن در میدان
و کشنده ابطال و شجعان و نصیحت دهنده دین نبی است و بسیار داد یان و ببیاری از صفات آنحضرت را شمرد
حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی جواب این پسر که در وصف تو و از روی اخلاص و یقین و ضاحتها بود
برآور و بار غمی که غمناکش دارد از دلش بر دار پس حضرت امیر المؤمنین ملتفت بجانب آن پسر شده گفت
ای پسر به نزد من آی که بتوفیق رب العالمین حاجت ترا بر آورم و همت بر دفع آلامت میگمارم
تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و بر آرنده حاجات و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم
دردی که در دل جاری بگو و هر چه میجوئی بجوی پس چون آن مژده شنید گفت مرا برادریست که
از صید و شکار محفوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا کاوان وحشی پیدا است از پی نهادش
و یکی را بنیزه دو مفارق آن نصف بدنش مفلوج شده وزبانش از گفتن باز مانده کارش با بیما
داشتن افتاده بمار سیده است که دفع این قسم امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر براه
من از پی محنت نجاة یافت قوم و قبیله من و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسبان رهوار
دست و یارههای کارزار که بجود و کرم معروف و مشهورند و از بقایای قوم عادند ایمان می آورند
و خود را از اهل اسلام میشمارند و ما را از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت بی جا جا بی ابی

العصب بن سعد بن ممتع بن علاق بن وهل بن صعب بادی و پسر چون نسب خود را شنید گفت اینک
در موجبست ترا عهده میباشم با جمعی از خویشان بخدمت میرسند و اگر شفا یابد از پرستش بتان بر میگردد
و در حین رسول خدا در بی آید در پی بوده اند که پسر زن شتر را برده مسجد بر آورده را و برده داخل
مسجد شد گفت اینک محمل برادر ملتمس و امیر المؤمنین به نزد محمل رفته پسر خویشتن و خوشروی
دید پسر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست و با آواز حزین و دلالت وهکیی گفت
الیکم المشتکی و الملتجی یا اهل بیت المصطفی پناه بشما آورده ایم و شکوه خود بشما میکنیم ای اهل مودة
رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت امیر او را دلداری نموده و تسکین داده فرمود بعد از ین تو بسی
و باکی مدار و خواطر خود را جمع دار که بدرها کذشت و غمها بشادی مبدل شد و امر نمود ندکه منادی
ندا کند تا مردم بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند و چون جمع شدند حضرت امیر با ذو الفقار روان
شد و چون قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش از دو سپید شد یکی از دو یکی کمتر و علی با تن تنها
روبان آتش کرده در میان آتش کمتر داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو
لشکر بهم رسند آتشها در یکدیگر میزدند و رعد و صاعقه بلند شد و صداهای چون صدای رعد
از آتش می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب تمام بدلها رسیده مردم در اضطراب افتادند
دم بدم صدای رعد و صاعقه زیاده میشد و هیچکس نمیدانست چه واقع است و چه خواهد شد و
تمام شب آن صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد و مردمان از علی مایوس شدند و منافقان جزم
بهلاکش کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد و از رعد و برق اثری نماند حضرت
امیر ظاهر شده سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی و موی
سر شرا در دست داشت و آن موان بابت موی سباع بود بنزد محمل آنجوان رفته گفت بر خیز بحضرت
حقتعالی که بر تو بعد از ین کوفتی و ملالی نخواهد بود پس پسر برخواست دستها و پاهای صحیح و سالم شده
بحرکت آمده در پای مبارک آنحضرت افتاده میبوسید و میگفت دست دراز کن یا مولا تا بر دست
تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر از و خدائی نیست محمد صلی الله علیه و آله
رسول خداست و تو وصی خدا و وصی مصطفائی پس آن پسران و هر که با ایشان آمده بود تمامی
مسلمان شدند و مردمان مبهوت شده بودند و متحیر مانده در آن سر و آن خلقت عجیب مهیب و حضرت
آنحضرت قسم دادند که بخدا قسم است که بگوی این سر کیست و این قصه چیست و آنحضرت فرمود
که این سر عمرو بن خیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی بر دو مطیع
بودند و او با این کرده بود آنچه مشاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و با سلام ایشان را
دعوة کردم چون قبول نکردند بآن اسمی که موسی ابن عمران بر عصا خواند و آن اژدها شد
و بر بحر خواند و دوازده چشمه شد تا آنکه چشمه جمعی را گنار رسیدند با ایشان عمل نمودم
و همه را بکشتم تا یکی نماند پس مسلمانان چنگ زدند در فرمان برداری خدا و رسول خدا
صلی الله علیه و آله و از راه راست پا بیرون نگذاشتند و صحیح از عمار بن یاسر نقل کرده که گفت در

خدمت امیرالمؤمنین بودم که ان کوفه بیرون رفت و عبورش بدهی افتاد که ان نخلها میکشند چون دو
فرسخی کوفه رو بیابان بنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند توئی علی بن ابیطالب گفت بلی گفتند
در حوالی این ده سنگی است و بر ان سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و مدتهاست که ما
دیدوان ما انرا میطلبیم و نمییابیم و در کتاب ماهست و یقین میدانیم که دران خلاف نیست اما
از ما و از علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی و بعد از رسول خدا نایب و وصی رسولی انرا بما نشان میدهی پس انحضرت
فرمود بهمراه من بیائید او میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و یهودان از پی ما میامدند تا از ان ده یا ده
دور شدیم و تلی از ریگ پیدا شد انجا ایستاده و گفت ریگ را در زیر این بساط سلیمان بودیم با انجا رسیدیم
ان سنگ در زیر این تل بود که ریگ است یهودان گفتند بالفعل ما را قوت بر داشتن این تل نیست پس
لب مبارک را حرکت داده بادی بهم رسیده فرمود ای باد بحق حضرت الهی این تل ریگ را ازین مکان دور کن دیدیم
که باد بران ریگ پیچید ساعتی نشده بود که ان کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمین هموار و سنگ
عظیم نمودار شد پس ان یهودی گفت اینست ان سنگی که شما جویای انید و یهودان گفتند اگر انسنگ
میبود نام انبیا بر ان نقش میبود حضرت فرمود که نام انبیا بر انطرف که در زمین است منقوش است
سنگ را برگردانید تا نامها را به بینید چون اهل ان ده جمع امده بودند دو پنج ازین انبیا سیلها و کلنگها
اورده قریب بهزار کس در ان خالی نموده قادر بر تحریک او نشدند پس فرمود امر نمود که ان سنگ کنار
گرفتند و دست خیبر گیر را دراز کرده سنگ را بی زحمتی از پی زیر بان رو کردانید و چون یهودان دیدند
اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله بران نقش بود پس همه
یکباد بپای انحضرت افتادند و گفتند یا حضرت دست مبارک دراز کن تا ما مسلمان شویم و همه اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسول الله علی قومه و وصیه من بعده گفتند
ما گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد
و توئی ان وصی و ولی که در توریه و انجیل خوانده ایم و اهل ان ده تمام شرف اسلام دریافتند
اعجاز دیگر از ابوهریره منقولست بسند صحیح که گفت صبحی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده
بودیم و پشت مبارک بر محراب داده و با اصحاب نموده در صحبت بود که مردی از انصار امده
گفت یا رسول الله کذار من بر حصخوانه شخصی افتاد سگی دار دو سر راه بر من کرفت جامه مرا درید و پای
مرا مجروح نموده مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد و دروز دیگر شخص دیگر امده بهمان طریق از ان سگ
شکوه نمود و جامه دریده و پای مجروح نموده از تو رسید بهمان مقام بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برخواسته متوجه خانه ان شخص شد و فرمود سگ عقور را قتل واجبست و چون بدر خانه رسید
انس پیش رفته در را زد صاحب خانه در امده گفت یا رسول الله چه چیز شما را بخانه من اورده و حال
انکه من بدین شما نیستم که بمن رجوع بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیع کشیده
بخانه من ائید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ترا سگیست درنده و هر روز یکی را جراحت میکند
و جامه میدرد و سگرا بیاور تا بکشیم که قتل سگ درنده واجبست پس انمرد بدرون خانه دوید

ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشانش بیرون اورد و چون سگ را چشم بر ان رسالت پناه
افتاد بقدرت الهی بزبان امده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز ترا باینجا اورده سبب
قتل من چیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که دیروز فلان و امروز فلان جامه
دریده و پا مجروح ساخته ان نماز محروم کردانیدی بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مؤمنان
کاری نیست این دو شخص از جمله منافقانند و امیرالمؤمنین را دوشمن میدارند و چون بخانه
میروند این عم ترا ناسزا میگویند و سب میکنند و اگر چنین نمیبود من متعرض ایشان نمیشدم
ولیکن مرا از غیرت عربیت و حمیت اهل محبت بر ان میدارد که دوشمنان او را بقدر امکان ایذا
و اهانت رسانم و چون رسول صلی الله علیه و آله این کلمات را از ان حیوان شنید که بر ازان منافقان بوده
سفارش نمود که با او مشفقانه سلوک نماید و خواست که برگردد انمرد بدست و پای حضرت افتاد
گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت بر رسالت تو داده باشد من سگی باشم اگر ایمان نیاورم
دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول و فرستاده او و این عم تو
ولی خدا و وصی مصطفاست و هر که با او بد باشد از سگ صد مرتبه کمتر است و جای او در وسط
سقر است و انمرد توفیق اسلام یافته و هر که در خانه او بود و خویشانیکه داشت مسلمان شدند و ایضا در
کتاب روضه بسند صحیح از منقذ بن ابقع اسدی که گفت شبی در خدمت امیرالمؤمنین بودم و ان
شب نیمه ماه شعبان بود و بر استری سوار بدهی بجهة مهمی رفته در اثنای راه در موضعی فرود امد
خواست وضو سازد من استر را نگاه میداشتم دیدم که استر گوشها تیز کرده مضطرب شد و من
از انکه داشتن عاجز شدم انحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر امده بی تابی میکند
نگاه کرد و گفت سبعی است بر عقب پس ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش نهاد ان سبع چون
صدای انحضرت شنید پیش امد چون گناه کاران سر در پیش انداخت انحضرت دست دراز
کرده موی گردنش را گرفته فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابوالاشبال و حیدرم و قصد استر
من کرده گوشش بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیرالمؤمنین و یا خیر الوصیین هفت روز هست
که شکاری بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا بیطاقت کرده بود و سیاهی شما را از دور فرسنگی دیدم
با خود گفتم بروم شاید مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد ولیکن حق تعالی بر ما و حوش
و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو حرام گردانیده است و بر دوشمنان شما و سگان
شام ما را مسلط داده و انحضرت دست بر پشت او میکشید و او ذلیلانه نحو فروتنی میکرد تا انکه گفت
یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور اورده امام دست برداشته گفت اللهم اشبعه بلحم
قاتله معاویة ان نیز دیدم که خری نزد ان شیر حاضر امد بخوردن ان مشغول شد و چون فارغ
شد انحضرت پرسید که ماوا و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که پس
درینمکان چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه جان شدم و در انجام ا
بکوفه رفته تا داد نداین بیا با تو لاطی نمودم با متید پابوس تو الحال رخصت بکشتی میخواهم

وده پسر و زن و خویشان دارم و از من بیخبرند و چون اذن یافت گفت یا امیرالمؤمنین دیدنی شب بغداد بسر
میروم که سنان بن وایل شامی که از دوشمنان تست و در جنگ صفین کوبخته بود و حقتعالی او را
طعمه من ساخته از گوشت او توشه راه کنم و قوت سازم تا فرح حرکت داشته و انحضرت دعا کرده
راهی شد و من متعجب و حیران ماندم بودم انحضرت ان تعجب در من دید فرمود که ای منقذ از
انجال تعجب نمودی بدانکه خدا نه میروا بانو خلق را ای افریند اگر انچه از معجزات و کرامات
رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم انقصر خلق الله بضلالت کافر شد پس متوجه نماز شد و بعد
ازانکه فارغ گشت دود رخدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ نماز صبح میگفت که رسیدیم
و غوغا در میان مردم بود که سنان وایل را شیری دو بعد از لحظه کله سر و ساقهای پا و بعضی از استخوانهای
او را اورده و من انچه از ان شبی شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردم تمام دویده قدم انحضرت را
میبوسیدند و بجوهایها میمالیدند و استشفا مینمودند پس انحضرت برخواسته خطبه خواند حمد
و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود ای مردمان ما را نمیدارد مردی و داخل
دوزخ شود و ما را دوشمن نمیدارد کسی و به بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم این جماعت بطرف
راست میفرستم که جنت است و ان دوستان منند و انطایفه دیگر را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخست
و انقاد شمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم نمود که این از من و ان از تو و شیعیان من
مثل برف خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخواسته
همه یکبار دو بیک زبان گفتند الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من خلقه حمد مر خدائی که ترا فضیلت و
زیادتی داده است و بسیاری از خلقان خود و انحضرت این ایه را تلاوت فرمود که الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من
الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این ایه و انی هذا که در
اخر سوره مبارکه ال عمران است و در غزوه بدر صغری در شان انحضرت نازل شده تفسیرش
چون طولی دارد حواله بکتب تفسیر است و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه که در کتب
معتبره تاریخ و حدیث حدیثیست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایتست که فرمود روزی
در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرما داخل مسجد شد من گفتم این شخص باید
که از فرزندان ادم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله ایا بغیر از اولاد ادم کسی میباشد گفتند
بلی و یکی از انهاست پس نزدیک امده سلام کرد و جواب شنید رسول خدا از وی پرسید تو کیستی
گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه هست گفت بلی در زمانیکه
قابیل هابیل را کشت من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا انکه در دست نوح نبی مسلمان شده
تایب گشتم و بعد از ان بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از و تعلیم صحف نازله
برادر پس یافتم و بخدمت پدر تو ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در انزوا انیس او بودم
و بعد از و بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم و در چاه و زندان مونس یوسف بودم و بخدمت

برادرت موسی رسیده توریه اموختم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ
جالوت اعانت او نمودم و از صحبت سلیمان و اصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت
نمودم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی ترا سلام رسانیدند پس انحضرت فرمود که بر جمیع انبیا
و رسل و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد و مادامی که اسمان و زمین باشند و بر تو که
حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتیکه داری بخواه هام گفت یا رسول الله حاجت من انست
که امت را امر نمائی باطاعت و فرمان برداری وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه
را در نافرمانی اوصیا دیدم پس انحضرت گفت ای هام تو وصی مرا میشناسی گفت یا رسول الله چنانچه
در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را به بینم خواهم شناخت فرمود که از حضار مجلس
ملاحظه نما که درین میانه هست یا نه پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او درین مجلس
نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سلمان را امر نمود که علی ابن ابیطالب را حاضر کن پرسید که یا هام بگو که وصی ادم که بود
گفت که شیث و گفت شیث را که بود گفت انوش و انوش را قینان و وصی او مهلائیل و او را اد
بعد از ان نبی مرسل ادریس بود پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد
از و دراز ترین انبیا در رسالت و بیشترین پیغمبران در شکر و عظیمترین همه در اجر یعنی نوح ابود و وصی او
سام و وصی سام ارفخشد و او را عابر و عابر را شالخ و او را فالع و بعد ازو اشرع و ارعو و ناحور
تارخ به ترتیب وصی بود تا از صلب و ابراهیم خلیل الرحمن بوجود امد و بعد ازان حضرت اسمعیل
و قیدار و بنت و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و اصف بترتیب انبیا و اوصیا
بودند تا عیسی و یک یک را انحضرت می پرسید که وصی او که بود میگفت فلان و فلان تا انجا رسانید
فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از کتب اسمانی دیده گفت بلی بخدا انکه ترا براستی بخلق فرستاد
که نام تو در توریه مید مید و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حمیاطاست و اسم وصی تو فار
فلیطا و معنی مید مید طیب طیب و معنی حمیاطا مصطفی است و معنی الیا صد یق اکبر است و معنی فار
فلیطا حبیب پی در پی کار و در زبور نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو
هید ارست یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا بچه میشناسی گفت بصفات او معتدل قامت
که درشت پهن سینه بزرگ چشم سطبر ران دراز ریک ساق عظیم البطن سوی لنگیبی چون
صفات انحضرت را بانجا رسانید از در در امد پیدا شده هام گفت بابی و امی هذا هو یا رسول الله
هذا و الله وصیک پدر و مادرم فدای او باد انیست بخدا قسم وصی تو که میاید زینهار وصیت
کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتهای گذشته بجهت
اوصیا هلاک رسیدند فرمود که من مکرر امت خود را وصیت نموده ام و انچه بایست گفته ام
اگر حاجت دیگر داری بگو گفت یا رسول الله دوست میدارم که بمن از قران چیزی تعلیم نمائی و از
دین و از شریعت خود و از مسائل ضروریه بمن یاد دهی از ایمان و عبادت شما بهره مندی یابم و
برخواسته تعظیم و تکریم ولی الله را بجا اورد پس حضرت رسالت حضرت امیر را امر نمود که انچه

او ادا نمی کرده است باو یاد داده و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی آیات از سورهٔ
آل عمران و پارهٔ از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک یاد داد و ایمان آورده از رسول الله رخصت یافت
و امیر المؤمنین را گفت در کتابها دیده ام که سر مبارک تو اصلع است یعنی پیش سر مو ندارد حضرت گفت بلی و پیش
سر را باو نمود و از آنحضرت وداع شده رفت و بعد از آن در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمده و تا صبح در خدمت
آنحضرت جهاد نموده غایب شد و اصبغ بن نباته گوید بعد از مدتی از احوال او پرسیدم امیر فرمود هم کشته شد
رحمه الله و او را دعا فرمود و بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری مرویست که آنحضرت از آبای کرام از
حسین بن علی روایت نموده که در صفا دراجی آمده بامیر المؤمنین سلام کرده گفت یا ولی الله چهارصد
سالست که در اینمکان بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حقتعالی مشغولم و عبادت او میکنم پدرم باو گفت در این
مکانیکه طعامی و شرابی نیست در اینمدت چه زندگانی کردی گفت بهلای من بحق الحق است که ابن عم تو را رسالت
بخلق فرستاده تو را وصی او کرده که هرگاه گرسنه شده ام این دو بیت را میخوانم که بیت یا ایها السائل اعمادة نجم
علا، ان ما استنجدت عنه واضح الامر جلی، خیر خلق الله من بعد النبیین علی، و بر فاذا اتلوا الی و بر ضل الغوی
و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول صلی الله علیه و آله حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله
مرا قوم من فرستاده اند و گفته اند که از موسی بن عمران روایتی بما رسیده که چون پیغمبر مبعوث شود
بخدمتش روید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه برآرد اگر بدعای او شتران
از آنکوه برآمد ما ایمان آریم و تابع ملة دین او شویم که او سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست
و مثل برادرش هرون است پس رسول الله فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده
دو رکعت نماز کرده بکلامی خفی تکلم فرمود و کوه بحرکت آمده شکافته شد و مردمان صدای شتران شنیدند
یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل یا رسول الله
مهلت ده مرا تا بنزد قوم روم و ایشانرا بیاورم تا خود به بینند و ایمان آرند بوعده خود وفا نمایند و از رسول
خدا صلی الله علیه و آله مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشانرا خبر داد و قوم او استعداد سفر نموده متوجه
مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آب و رنان مدینه رفتند دیدند وحی منقطع شده و در شنائی
بنا دیگر مبدل گشته و ابوبکر بجای رسول صلی الله علیه و آله نشسته اراده مراجعت نمودند آن حبر گفت که
پیغمبر شما خبر داده است که وصی او مثل هرون است پس صبر کنید تا وصی او را به بینیم شاید مطلب
شما از و ساخته شود از وصی رسول خبر گرفته بخدمت ابوبکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفهٔ رسولی
گفت بلی شما که اید گفتند وعده شما چنین است و مطلب ما چنین کفتند اگر تو خلیفه رسولی عهد و عدهٔ ما بتو ظاهر
و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق بجای او نشسته پس ابوبکر برخواست و نشست و در کار خود حیران شد
و نمیدانست که چه کند و چه گوید و یهودان بصد بر نگاه کردند و از آمدن آن راه دور پشیمان شدند
یکی از دوستان امیر المؤمنین حاضر بود گفت بقوم همراه من بیائید تا وصی رسول را بشما نشان دهم
آنقوم خوشوقت شده بهمراه آنشخص بخدمت حضرت امیر مشرف شدند و راه بعید و اند و هکیم
یافتند آنحضرت ایشانرا گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشانرا بهمان مکان برده بکرات گفت پیش و مادام

فدای

فدای تو باد در اینمقام نماز کردی و اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود فی الفور کوه بهمان
طریق حرکت کرده شق شد و هفت شتر بهیئت مذکوره بیرون آمدند و با ایشان تسلیم نموده همه یکبار
گفتند اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و انت منتجب الرب من عنده نبیا و هو الحق و انت خلیفته
و وصیه و وارث علمه حقا فجزاک الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که نیست خدائی بغیر
او و گواهی میدهم که محمد رسول خداست و آنچه از جانب خدا بخلق آورده با اتمام حق و صدقست و
ایمان داریم بانچه او گفته است و بخلق رسانیده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث
علم دین اوئی حقتعالی جزای خیر دهاد و از اسلام او را و بعد از تو نورا که ما از ضلالت بهدایت
رسانیدی و راه راست نمودی و همه توفیق اسلام یافته بشهر و مقام خود بازگشتند مشرک آمدند
و مؤمن و موحد مراجعت نمودند و الحمد لله رب العالمین و در کتاب ربیع زین الدین شهید ثانی
قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات روات روایت نموده اند از اعمش که گفت در راه بیت الله الحرام
در یکی از منازل زنی دیدم چشمانش پوشیده بزار دید و مینالید و میگفت یا رد کنندهٔ آفتاب بر علی
ابن ابیطالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که رد کن چشم مرا پس من از کلام او تعجب
نمودم و در وجود بنان براورده باو دادم دستی بر رو مالید بنزد اخت و گفت ایمرد ببیب رفقت مرا ذلیل و خوار باین
ات بنود و ستا اهل بیت محمد تو ذلیل نمیباشد پس من بحج رفته مناسک حج را بجا آورده و برگشته
و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدیم آن زن را بینا یافتم
بنزد او رفته گفتم بدوستی علی بگو که دوستی علی با تو چکرد گفت ای مرد شش شب مینالیدم و خدا را
بدوستی علی میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید
آن زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از آن چیزی ندارم و بدوستی او مینالم و میزارم گفت بارخدایا
اگر این زن در دوستی علی صادقست چشم او را باو بازده پس من چشم خود را بینا یافتم چون چشم
کشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی که حقتعالی بمن بوجود تو منت
نهاده و رحم کرده است گفت من خضر برادر علی بن ابیطالبم و بفرموده و دوستی او از حقتعالی طلبیدم که
چشم ترا بتو باز دهد زینهار در دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا بلیات و آفات از تو
دفع میکند و در آخرت از عذاب آتش دوزخ نجات میدهد بیت چیزی که باعث است خلاص نجات را
در هر دو کون دوستی مرتضی علیست اعمش گوید از و التماس دعا کردم و در آن سفر مفید تر چیزیکه
یافتم آن بود و ایضا در همان کتاب بسند مذکور از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت در طواف
خانهٔ کعبه مشغول بودم که دیدم دو زن با یکدیگر حرف میزنند یکی بدیگری میگوید که لا و حق المنتجب
بالوصیة و الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة بعل الفاطمة المرضیة پس گفتم ای عوف آن کیست که صاحب
این صفاتست گفت ذاک و الله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و النار قاتل الکفار مونس الفجار
دیانی الائمة نبراس الائمة امیر المؤمنین و امام المسلمین شهابها الثاقب و الهزبر السالب ابو الحسن علی بن ابیطالب
گفتم تو او را از کجا میشناسی گفت چون نشناسم که پدرم از خادمان او بوده در صفین در خدمت آنحضرت

کرد تا کشته شد و بخانه شما آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میکنی زن گفت بد و آنکه امیر المؤمنین بخیر
و خوبی چون دو ستر ما را گرفته بنزد آنحضرت آورد و هر دو چشم من از آبله نابینا شده بود دست مبارک بر چشم
من مالید در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از بحر سیمی میبینم و از بیت المال وظیفه
بجهت ما مقرر نمود و بعد از آنکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی از ما یتیمان خبر میگیرد پدر زاد بگوید
و چند بیت در مدح آنحضرت میخواند بنحویکه معنی محبت و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم
و در مناقب شهر آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمده گفتند ما
از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود و وصی نبی ما سام بود و در کتاب نوشته است که
هر پیغمبری البته معجزه هست و هر پیغمبری البته وصی هست که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسالت پناه
اشاره بجانب امیر المؤمنین کرد گفتند یا رسول الله پیش ما صحیفه هست که در آنجا صفت سام و بیان شمائل
او کرده نوشته اند و قبر او در این شهر نشان داده اند که اورا بما نموده تا ایمان ما افزون شود پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله گفت یا علی برخیز و با اینجماعت بدر رو این مسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در
پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب اینقوم بحصول پیوندد و امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت
گذارد و برخواسته لب مبارک جنبانید و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد
و از میان تابوت پیر نورانی با ریش سفید تا بناف کشیده برخواست و خاک از سر و روی خود تکانید بر علی
سلام کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی سید
الوصیین انا سام بن نوح و آنجمع صحیفهٔ خود را گشوده شکل در او نظر میکردند و در صحیفه نگاه میکردند
چون صورت او را بانچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم از صحف نوح سورهٔ بخوانی
تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحف نموده سوره را تمام قرائت نمود و بار دیگر بامیر المؤمنین
سلام کرده بدرون تابوت رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم آمد و آنجمع گفتند ان الدین عند الله
الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند حقتعالی این آیه را که ام اتخذوا من دونه اولیاء
فالله هو الولی و هو یحیی الموتی تا الفاظ آیت در آنروز نازل ساخت و الحمد لله رب العالمین و ایضا
در مناقب شهر آشوب از زیاد بن کلیب نقل کرده و او از راویان اهل سنت روایت کرده است که بر
مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شد جمعی
با او همراه بودند با تجملی تمام بر منبر برآمد بد ما را شنودیم که میگفتند یا بخا نیا و شخص دو دستش را بر دند
و میگفتند گفتم این چه بلاست آمد چون پایه پایهٔ منبر بنهاد گفت هر که علی را سب نمیکند من او را سب میکنم
و اگرچه هر دو چشم من باشد مقارن اینحال هر دو چشمش را در کوفتند از منبر کور بزیر آمد و مردم او را
شنیدند و اینزاد بلند و اینک بر در دو چشم و طعن خلق صبر نتوانست کرد بمنزلش بردند
صاحب کشف الغمه نقل کرده است که مردی عمرار نام در لشکر امیر المؤمنین بود و اخبار و حکایات را بمعاویه
میرسانید او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند از و پرسید که چه چیز ترا بر این عمل داشته منکر
شد باو گفت بخدا قسم میخوری که اینکار نکرده گفت بلی و فی الحال قسم خورد آنحضرت باو گفت

اگر قسم

اگر قسم بدروغ خورده باشی حقتعالی ترا کور کناد هفته بر آن نگذشت که نابینا شد و دستش را
گرفته در کوچها میکردانیدند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوة نیز آورده
که روزی آنحضرت از جمعی گواهی واقعهٔ روز غدیر طلبید و از حضار مجلس دوازده تن شش کس از جانب
یمین و شش کس از جانب یسار برخواسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول خدا فرمود من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم حاضر بود و از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت
نمود و در آن زودی نابینا شد و از کرده خود پشیمان شده طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی
سود نداشت و میگفت مصرع من بخود بد کرده ام خود کرده را تدبیر نیست و اما مستغفری از اوفاتک
اهل سنت در کتاب دلائل النبوة آورده است که روزی امیر المؤمنین در رحبه از شخصی چیزی پرسید
آن بیسعادت راست نگفت آنحضرت گفت دروغ نگوئی که تو را دعای بد خواهم کرد گفت عنکوم فرمود پس
کفتی و کور خواهی شد گفت نه گفته ام و نخواهم شد و در همانمکان از هر دو چشم نابینا شد و دستش را
گرفته از آنجا بیرون بردند و کوری ظاهر را بکوری باطن جمع کرد و ایضا از الجمله صاحب کشف الغمه ذکر
نموده اینکه روزی حضرت امیر بمنبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله بی بحتی زن قبیله عبس حاضر بود
گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست و را خوش نیاید که بگوید من بندهٔ
خدا و برادر رسولم و آنزن بخود بر نخواسته بود که مختبط شد و بمرض صرع گرفتار گشته خود را بر زمین
میزد و هذیان میگفت پای شوهرش را گرفته از مسجد بیرون کشیدند و یکی از خویشانش حلقی بود
گفت و الله تا امروز هرگز اینمرض نداشته نظم چراغی که ایزد برفروزد هر آنکو بپف کند ریشش
بسوزد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت با براء بن عازب خطاب نموده فرمود یا برا یقتل
ابنی الحسین و انت حی و لا تنصره و تو در آنوقت زنده خواهد بود مدد و معاونت او نخواهی کرد
و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود آن بی
توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق یا علی قتل الحسین و لم انصره راست میگفت امیر المؤمنین که
کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی میکرد فایده نداشت ع توفیق رفیق
هر تن جو صله نیست و در شواهد النبوة مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین اهل کوفه را بمعاونت
محمد بن ابی بکر تحریص نمود تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الها شخصی را بر ایشان مسلط کردان
که رحم بر ایشان نکند و در روایتی فرمود آنکه غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان تکار مانت حجاج
متولد شده باهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضا ذکر نموده که گفت روزی در پیش حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله چه سختیها و خصومتها که از امت
تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا بعوض از ایشان عوض ده و بدتری بر ایشان کار ده
و بعد از آن باندک مدتی رحلت فرمود و ایضا در همان کتاب مذکور است که روزی آنحضرت در
صفین فرمود که یا بامسلم یعنی ابو مسلم کجائی محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت یا ابتاه وی در صلب
آخرین است گفت ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است که از جانب

مشرف بارایت سپاه بد بدخواه آمد و در راه خدا جهاد بسیار خواهد نمود و در نگونساری ظالمان
جد و جهد تمام از و بظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل جهنم را بمکان خود خواهد فرستاد خوشا
حال آنکه باوی موافقت نمایند و اجر عظیم یابند و ایضا در شواهد النبوة مسطور است که حبه عرنی
از اصحاب امیر المومنین بود در ایام محاربه با معاویه حضرت امیر المومنین بر کنار دریائی فرود آمد ناگاه
مردی آمد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین جواب داد و گفت من شمعون بن یوحنا نام صاحب این دیر
و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب عیسی میراث بیکدیگر داده اند
اگر فرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان شروع بخواندن آن کرده بعد از نعت رسول و
اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که با وی نزدیک تر باشد
از اهل زمان در دین و در قرابت و دنیا در نظر او وقری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا ابتغا
بنزد او دوستتر از همه چیز معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادة افضل خواهد بود
و بعد از خواندن صحیفه آمد و گفت چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم تا امروز انتظار تو بردم
که تو اینجا فرود آئی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدائی نکنم پس حضرت امیر گریسته فرمود
که حمد مر خدائی را که من بنزد او از جمله فراموش شدگان نبودم و در کتاب خود مرا یاد نموده و بجهه عزت امر نمود
که اینمرد را با خود نگاه دارد و در وقت طعام او را میطلبید و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا
در لیلة الهریر بشرف سعادت مشرف شد و آنحضرت بروی نماز کرده در قبر او در آمد فرمود که اینمرد از اهل
بیت بود ای خوشا حال الغریب شهید که تو گوئی فلان انما بود و ایضا در آن کتاب که ابن عباس رضی الله عنه
روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه متوجه مکه شدند در جحفه آب کم کرده تشنگی
بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شده از هیچ طرف نشان از آب نبود رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که بنزدیکی فلان مکان که درختی میباشد چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده
بیارد مردی قد راست کرده گفت من میروم سقاء چند و پیاده بسیار مشکها برداشته روانه شدند چون
بمیان رسیدند از آنها شعله کشیدن و صدای مهیب بهم رسید خوف بر آن جمع غلبه کرده برگشتند و صورت
حال بآن گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آنجا جماعتی از جنیانند اگر میرفتند باکی نبود کیست که برود و
من ضامن او را بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت متوجه شد و چند قدم
بیشتر رفته صداها بیشتر شد و همه آتشها افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده
ترسیدند و برگشتند دیگر اولاشتری ساتند بار ستیم نیز جمعی که بشجاعت و بیدلی مشهور بودند بار اول
اقل رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر را با آنچه اول بود مشاهده
نموده بتشنگی راضی شده فرار بر قرار اختیار کردند چون بخدمت رسول خدا رسیده نقل هرچه دیده
بودند نمودند امیر المومنین را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص ده سلمة بن اکوع
گوید که من همراه و نوبت همراه بودم چون مرتضی علی بآن درختان رسید و آن صحبتها باخوف یاران ملاحظه
نمود گفت قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه میکنید و چیزی میخوانید که معنیش اینست نظم پناه

من بخدا ثلث فرد بی همتا که اوست خالق جن و انس و ارض سماه ز رعد و برق ز آتش علی نیندیشد
چه دیگران نهراسند رسیدیم بار صدا تا بکنار چاه رسیده دلو را بچاه فرو هشته چون دو مشکرا پر کرده دلو را
بر بچاه انداخت خطا بهمراهان کرد که کیست آنکه برود و دلو را بیاورد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما
یارای طاقت برگشتن از این راه نیست دیدیم که دامن بلای کمر زده دلی استوار کرده گفت هرچه بشنوید
و به بینید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید و بچاه فرو رفت آوازها بر آمد و خنده و قهقهه بگوش
ما میرسید و صداها که گویا حلقهای کسان را گرفته و نفسهاشان را پیچیده و خناق شده باشند می شنیدیم
ناگاه صدای افتادن علی در چاه بگوش ما رسید و بهلاکت او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه ترس
بر ماندن بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر حضرت امیر المومنین شنیدیم و صدای شمشیر او
بلند شد و آواز الجنة بیانک الاما الاما و صدای خنده بهایهای گریه بدل یافت و آخر داد که قیتها
بچاه فرو برید دلو را آن بیت و بآن داد که آب بکشید و او دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه کس سیراب
شده و مشکها پر آب گشت و از چاه بر آمده هر کس از ما یکمشک و آنحضرت دو مشک بدوش مبارک بر
داشته روانه شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آثار آن صحبتها نمانده بود بخدمت رسول خدا
رسیدیم آنچه مشاهده شده بود نقل کردیم و مردم تعجبها نمودند و بعد از آن هرکسی بر فت و آبی آورد
حضرت رسول فرمودند که جنی برادر آن جنی بود که در صفا و مروه بدست علی کشته شد میخواست
انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله خوارق عادات که از آنحضرت
بظهور آمده یکی طی لسان است و موافق و مخالف را اتفاق است چنانچه در شواهد النبوة هم مذکور است و
گفت بروایات صحیحه ثابت شده که هر وقت پای سعادت در رکاب دولت میگذاشت تا پای دیگر بر رکاب
گذارد ختم قرآن عزیز میفرمود و دیگری طی ارض است که مکرر از آنحضرت صدور یافته و از الجمله یکی آن
که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین میبود چون او را هنگام رحلت و وصول بجناب حضرت شد
شخصی زادان نام در خدمت او میبود و در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از وی پرسید
که یا سلمان مرا تکلیف غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخص که رسول خدا صلی الله علیه و آله را
دفن نمود زادان گفت یا سلمان تو در مداین و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد سلمان
گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز تو مرا درست نخوابانیده باشی که آنحضرت حاضر شود بر
سلام کن و هرچه فرماید چنان کن که زادان گوید چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من جسم او را
بچادری پوشیدم دیدم که حضرت امیر المومنین حاضر است سلام کردم دیدم که چادر را از سر سلمان
برداشت و سلمان تبسمی کرده آنحضرت فرمود مرحبا یا عبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من
اصحابه یعنی ای سلمان چون بخدمت رسول خدا برسی آنچه اصحاب و بعد از او با من کردند عرض خواهی
داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شده سلمان دفن کرده باز نماز ظهر را
در مدینه طیبه ادا نمود و ابن شهر آشوب در مناقب آورده که زادان گفت در وقت نماز کردن آنحضرت
بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب

پرسیدم فرمود یکی از آن دو کس خضر بود و یکی جعفر طیار برادرم با هر یکی صف صف از ملائکه
بودند و در هر صفی هزار ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذارند و در کتاب
خرایج و جرایح این حکایت باین طریق نقل نموده که امیر المومنین یکصبح در مدینه بمسجد رسول خدا
آمد فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم و مرا وصیت نمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان
فارسی و من الحال بدان میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون
مدینه مشایعت امیر المومنین کردند تا بتا و وداع نموده راهی شد و چون مردم بهمان ظهر آمدند حضرت
امیر را در مسجد دیدند و فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر از حضار تصدیق
قول آنحضرت نکردند و آن امر را محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان
روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابی حاضر شده مرتکب غسل و غسل دادن او شده از ما غایب گشت
و چون تاریخ مکتوب با امال ملاحظه کردند همان روز بود باعث شادی محبان و موجب مزید حسرت حال
و نفاق منافقان گشت والسلام و از جمله معجزات آنحضرت آنکه چنانچه آهن در دست داود نبی نرم میشد در دست
آنحضرت نرم میشد و در قصه خالد ولید شمه از آن گوشزد اهل ایمان شد و دیگری از معجزات منسوبه
بآنحضرت منت نهاده بود باینکه عصا در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظیم مخصوص
بود و آن سابق خلق الله بآن مفتخر میبوده چنانچه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی نقل شده که گفت
با امیر المومنین رسانیدند که عمر بن خطاب شیعیان تو را به بدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت
بودم که بباغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر در آن راه دوچار شد حضرت امیر باو خطاب نمود که ای عمر
بمن رسیده است که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بیجا در میانه گفت پس آنحضرت
کمانی که در دست داشت بر زمین انداخته دیدم که آن کمان اژدهائی شد بجثه شتری بزرگ و دهان
باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد و عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد بر آورد که الله الله یا ابوالحسن
لا عدة بعدها یعنی از برای خدا از برای خدا بفریاد من برس ای ابوالحسن ای امیر المومنین توبه کردم که بعد
از این چنان و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورد و تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت
دست دراز کرده حلق اژدها را بگرفت دیدم که همان کمانی که در دستش بود همان شد عمر ترسان
و لرزان بخانه خود رفت و ایضا سلمان گوید که حضرت مرا طلب فرموده گفت برو به نزد عمر و بگو
آن مالیکه امشب از جانب مشرق او را در آورده اند بیرون آر و با اهل آن قسمت کن که ما بسیار امت
چنانچه هیچکس علم بر آن نیست بنزد او آورده اند و در خاطر داشت که هیچکس را در آن شریک نکند
سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را
بر ایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب تو را کجا علم آن بهم رسید گفتم مگر چیزی هست که بر وی ظاهر
نباشد گفت ای سلمان بر تو مهربانم بیا و از وجد شو و بما بپیوند که او از جمله ساحرانست گفتم ای
عمر بد گفتی و او را بد شناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش علم لدنی است و نزد او از علوم
و اسرار بسیار بیش از آنست که تو دیده و شنیده و چون از من مایوس شد گفت برو و بمولای

خود

خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هرچه فرمائی چنان کنم چون
بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشت بیان کنم گفتم یا حضرت نبی که
تو داناتری از من در آنچه گفت و شنید است میان من و او پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت
ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نرود و سمعنا و اطعنا از بیم آن اژدها میگوید و چون
صبح شد اموال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آنحضرت در آن باب حاصل کرد و از جمله معجزات
آنحضرت اینکه زبان جمیع حیوانات میدانست و می فهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد
او بودند چنانچه در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که
در عهد خلافت عمر علیه اللعنة والعذاب مردی از اهل ادب با یکجان را شتری چند بود آنها را کرایه میداد
و معاش خود را از آن میگذرانید بناگاه شتری از و یاغی شده سر بصحرا نهاد و هرچند اگر سعی کرد
رام نشد نعره دمان او را رهنمائی کردند که در مدینه رود و از جانشین رسول خدا استعانت
جوید چون بمدینه آمد او را بخدمت عمر بردند و آن جانشین رسول بر وی ترحم کرده بر کاغذی نوشت که
من عمر امیر المومنین الی مردة الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی له یعنی این رقعه ایست از من که امیر مومنانم
بسوی سرکشان جن و شیاطین نافرمانبردار باید که چون فرمان امیر المومنین برسد آن مواشی و چهارپایان را
ذلیل و فرمانبردار اینمرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم
از این رقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر آمدم حکایت را نقل کردم فرمود بحق آنکسیکه دانه را رویاند
و آدمی را آفرید که اینمرد بر وادی سیم رسیده و از زده بر خواهد گشت پس مدتی بر نیامد که دیدم و گشتن
زخمهای منکر در سر و رو داشت از وی پرسیدم که حال تو چون شد گفت بآن صحرا رفتم و رقعه را بنمودم
از میانه دو ستاجل شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست بدعا بر داشتم
گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص نموده
بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس بخدمت
جانشین رسول خدا رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگوئی رقعه مرا بایشان ننمودی و اینمرد بخدا و رسول
قسم خورد که حرفی از دروغ بزبانم نیاورده ام و عمر او را از پیش خود رانده فرمود که این دروغگو را بیرون
کنید ابن عباس گوید او را بخدمت امیر المومنان و وصی پیغمبر آخر الزمان علی بردم تبسمی فرمود
گفت من بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر بر میگردد و اینمرد را دلداری نمود گفت بآن موضع برو و بگو که علی مرا
فرستاده و این دعا را بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین
اللهم ذلل لی صعوبتها واکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر و اینمرد متوجه مکان خود شده
سال دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت و مبلغی از زر کرایه شتران بخدمت حضرت آورده گفت
یا امیر المومنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بتصدق تو یافتم حضرت فرمود قبول کردم و بتو
بخشیدم و احوال که میان او و شتران گذشته بود بجهه او بیان نمود مرد گفت بخدا سوگند که گویا
که همراه من بوده چون من آن دعا خواندم تمام میان آنحضرت بودم یک یک میدیدند و خوار و زبون

می‌بیشند و فرمان می‌بردند چنانچه هرکس که با ایشان می و ایشان که در بی وجدانی نموده و
بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافته مبلغی نیز در دست دارم دعا کرده و رفت و تا زنده
بود سالی یکبار بحج می‌آمد و مال بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هرکه را از جانب
اهل یا مال یا اولاد صعوبتی روی دهد یا کاری مشکلی رخ نماید باید باو توسل جوید که البته حق تعالی
آن مشکل بر آن آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر
دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند و آن نیز سرداری حدها و بعضها شد
وایضا از مواهب الهی که نسبت بآنحضرت مکرر واقع شده اینکه چنانچه ملائکه کرام در روز بدر بمدد
رسول خدا آمده در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را و لشکر او را نیز مدد مینمودند
و در کتب تواریخ خصوصا در کتاب خرایج از عبدالله عنوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز
حرب جمل در خدمت حضرت امیرالمؤمنین نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی لشکر
غنیم پیش دستی میکنند و بر ما تیر و ناوک می‌اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز دفع منع ایشان
شویم جواب نداد و بعد از لحظه جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند فرمود که من یعذرنی من قومی
یأمرونی بالقتال ولم تنزل بعد الملئکة یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی که مرا امر میکنند
بجنگ و قتال دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه بمدد ما از آسمان نازل نشده‌اند ساعتی بر آن
نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سر ما که سردی باد را که در زیر زره و جامه
چنان احساس کردیم بعد آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن
شد و بر اندک زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ فتحی را بآن تندی و زودی ندیدیم که در هیچ حرب شده
باشد الحمد لله رب العالمین وایضا از جمله کرامات که آنحضرت و مکرمة الهی در بار او آنکه حق تعالی
جمیع امراض را و جامد را مطیع او ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان داده
چنانچه در همان کتاب مسطور از سعید بن ابی خالد بابلی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا
را تبی عارض شده و اصحاب بعیادت آنسرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیرالمؤمنین نیز آمده
بر بالین آنحضرت قرار گرفت و چون دید که آنسید و بهترین کاینات را از تاب تب در آزار است دست
مبارک بر سینه بی کینه رسول خدا مالیده و گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله دیدیم
که رسول خدا برخواسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور کرده گفت یا علی ان الله فضلک
بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن الله
یعنی بدرستیکه حق تعالی زیادتی داده بر خلقان بخصلتی چند و از انجمله اینست که مرضها و دردها را مطیع
و منقاد تو ساخته و از جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آن را براند و رانده نشود باذن و
رخصت و حکم الهی و الحمد لله علی هذه وجوه و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی اینکه
اسماء عظام ربانی را بیش از آنکه بهمه پیغمبران تعلیم کرده بودند با آنحضرت بتنهائی تعلیم شده
بود چه معجزه که از پیغمبری ببرکت اسمی ظهور میکرد جمیع آنها از آنحضرت ببرکات و دعای ظاهر شد

ودعای

ودعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسمی بهر پیغمبری بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگر
زبان و ابدی فعل اعلا حرکت نمیداد آن بنی رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی گفت
که لا عدلت فی القضیة یعنی در این قضیه بعدالت حکم نکرده و امیرالمؤمنین فرمود اخسا یا
عدو الله فی الحال الخارجی بصورت سگی شده رختیکه پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم می
جنبانید و خارجی بصورت اول شده رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی هرگاه
تو را در درگاه الهی این منزلت که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص جبل است شخصی بصورت سگ میشود
تو را در جنگ معاویه با لشکر چه حاجت و بیار و مددکار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بحجت
آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مرا
رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد و یقین دان
که آصف وصی حضرت سلیمان علی نبینا بود و بیکچشم زدن تخت بلقیس را از راه دور بنزد سلیمان
حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به
قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول الله وصی او بنزد حق تعالی عزیزتر و گرامیتر اند از سلیمان و
آصف بن برخیا پس اگر دعای وصی رسول الله تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود و حضار بفضیلت
قول آنحضرت نمودند و عذر جرات بر آن سوال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی نسبت بآنحضرت
آنکه در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان
و کافر علم بجلال آنحضرت نداشته باشند و او را بخوبی ندانند و بنامی نخوانند چنانچه در کتب
حدیث خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت
امام همام جعفر صادق رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است
فرمود که بطلبید چون داخل شد و سلام کرد امام از وی پرسید مگر تو و مردم شهر تو مادر ما را میشناسند
گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسید و از کجا علم بحال ما پیدا کردند
گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختیست که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار
گلی بهم میرسد و شکوفه میکند و گلی که در اول از وی میکند نوشته میباشد که لا اله الا الله و در گلی که در
آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن گل و از آن درخت علم بحال رسول
و وصی و فرزندان او بهم رسیده و اجداد و نیاکان شما و شیعیان شما را بسیار دوست میدارند و مرا آرزوی پابوس شما
با نجا آورده و از تایید آنحضرت آنکه چنانکه ابراهیم خلیل الله در طفولیت بتان کفار را
و ایذا و اهانت میرسانید آنحضرت نیز در ایام صبا بهمان شغل بود چنانچه مشهور است و در
کتاب حدیث مذکور که روزی ابوطالب بفاطمه بنت اسد گفت در وقتیکه آنحضرت طفل بود
هرجا بتی را میدید میشکست و من میترسیدم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار
او در آیند پس فاطمه گفت که ابا طالب من تو را از چیزی عجیب تر از این خبر دهم وقتیکه علی در شکم
من بود بزیارت خانه میرفتم تا از مکانیکه بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده

زیارت بتان نداشتم هر دو پای پر پشت و شکم من بنحوی قایم میکرد و زور میزد که مرا از نزدیکی
بتان دور میساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان میگردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه
و طواف بود حق تعالی حافظ او است تو خاطر از اکابر قریش جمع دار الحمد لله از جمله تاییدات آنحضرت
آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود و در حین ممات هم باو تعلیم
نموده هرچه باو تعلیم نکرده بود کرد و از حوادثات زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر خاطر
ساخت چنانچه در کتاب خرایج از روات ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر
بن ابیطالب نقل کرده که گفت امیرالمؤمنین فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر نمود که بعد از فوت من
هفت مشک آب از فلان چاه بیاور و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هرکه حاضر باشد از خانه بیرون
کن و دهن را بر دهن من گذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت من چنان کردم
و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در جهت ظهور باید و مرا علم بآن نباشد و در روایت دیگر
آنکه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن بپوشانی مرا بنشان و دست
خود را بر دهن من بنه و از من هرچه خواهی بپرس که ترا هرچه خواهم داد و از آنچه تا روز قیامت خواهد شد
و من چنان کردم راوی گوید بعد از آن گاه بودی که از چیزها خبر دادی و گفتی این از جمله چیزهائیست
که بعد از موت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت اینکه فرمود که بیان مرا بنشان و مرا بنشان
و سوال کن از هرچه خواهی بخدا قسم است که سوال نخواهی کرد از هیچ چیزی مگر آنکه جواب خواهد گفت
تو را و در روایتی آنکه چون از غسل من فارغ شوی و کفن بپوشانی گوش خود را بر دهن من گذار و
هرچه دانی و هرچه که نمیدانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد
و این حدیث را بعینه بهمین مضمون از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق نیز نقل نموده اند
و از جمله مرتبهای حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران بر وی ظاهر میشدند و با او صحبت میداشتند و
از ایشان استمداد و همت میکرده و مشورت مینمودند چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصایر الدرجات
که یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت امیرالمؤمنین رفتم شخصی خوشروی خوش گوی خوش لباس
دیدم که با او در گفتگو بود و تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد و چون آن شخص برخواسته
وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیرالمؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت
و تا او حاضر بود بکسی مشغول نشدی فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران و ایضا
صفار از امام جعفر صادق نقل نموده که فرمود چون امیرالمؤمنین از نهر فرات عبور نموده متوجه
صفین شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و بمقام
خود باز گشت و حسن بن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه بود چون
برابر رکن یمانی رسید آدم بر وی سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی بر وی سلام کرد راوی گوید که
هردو را دیدم قدهای بلند داشتند چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند و چنانچه در کتاب
خرایج از امام جعفر صادق نقل نموده که گفت روزی امیرالمؤمنین با ابی بکر ملاقات نموده گفت یا ابا

نمیدانی

نمیدانی یا فراموش شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده بود که با امیرالمؤمنین بودن من اقرار
کنی و باین لفظ بر وی سلام کنی و تابع من شوی ابوبکر گفت اگر بکوید براد اینکه مسکوبی حکم میباشی
که پشیمان و تو حکم کند من بکنم و او راضی میشدم آنحضرت فرمود اگر آن تا آنی که میگوید اگر رسول خدا نمو
باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله را چون توانم دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد
رسیدند دیدند که رسول خدا در محراب نشسته است چون آنسرور را دیدیم و ایشان افتاد فرمود که ای
ابوبکر من ترا امر نکردم که مخالفت علی نکنی و او را تابع باشی گفت بلی یا رسول الله کرده ام بعد از این شرط کردم
که مخالفت علی را نکنم و چون برگشت عمر بن خطاب او در راه دید آنچه دیده بود و شنیده باو نقل کرد
عمر گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده این قسم چیزها از ایشان دیده و سخن او را نشنیده و بآن
بر سر کار خود رفت و در سبب آنچه رسید و اینحکایت را از معاویه بن عمار بروش دیگر نقل کرده اند
که با ابوبکر بخدمت امیرالمؤمنین رفت و گفت من از رسول خدا شنیدم بعد از روز غدیر چیزی در
باب تو نشنیده ام و اگر چه در عهد رسول تو را امیرالمؤمنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر دارم
که رسول خدا تو را وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود
خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده ان و نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری
نیست پس حضرت امیرالمؤمنین باو گفت اگر من رسول خدا را بتو بنمایم تا هرچه خواهی از او بشنوی دیگر
شک و شبهه از خاطرت بر طرف خواهد شد اقرار خواهی کرد و خود را از این کار معزول ساختی و اگر نکنی معترف
خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده باشی گفت من اگر پیغمبر را ببینم و از وی بحرف بشنوم بهمان
اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آی تا بوعده وفا
کنم و ابوبکر بعد از نماز شام با او آمده بمسجد قبا رفتند و رسول را رو بقبله در مسجد دیدند و مهر
کاینات باو خطاب نمود و فرمود یا ابابکر وثبت علی مولیک الخ یعنی ای ابوبکر علیه اللعنة والعذاب
بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه انمجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر از
سزاوار آن نیست و علی چون وصی منست مستحق این مقام و مکان حکم من و فرموده امر او
انداخته و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و غضب من کردی و بر رو این پیراهنی که
بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل این نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده
گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم است و ابابکر مضطرب شده از مسجد بیرون آمد عازم
آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را بامیرالمؤمنین تسلیم نماید و حضرت امیر بخانه آمد آنچه گذشته
بود بسلمان نقل کرده سلمان گفت ابابکر این خبر را برفیق و یار خود خواهد داد حضرت امیر فرمود بلی
زود باشد که باو خبر را بگوید و او مانع شده بوسوسه او بشغل خود مشغول شود و بعد از آن
فرمود که لا والله لا یذکرانه ذلک ابدا حتی یموتا یعنی بخدای خود قسم است که تا عمر دارند این کار را ذکر
نخواهند کرد و چون عمر را با ابابکر ماجرا را شنید گفت ما اضعف رایک واخوف قلبک اما تعلم
ان ما انت فیه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة اینست سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی

چه ضعیف رایی و بی عقل و ترسنده و بیدل بوده تو میدانی که آنچه در اینجا بخاطر آورده واز دو بیرون اند کیست از سپهر بنی هاشم زنهار که این فکرها مکن و بجال خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که جمعی از راویان صحیح القول بحکایت از امام جعفر صادق نقل کرده بی تفاوت چنانچه امیرالمؤمنین پیغمبرا میدید و با ایشان صحبت میداشت بعد از آنکه دنیا را وداع نمود خود را نیز که میخواست مینمود و دوستان را بدیدار خویش مسرور میساخت و میساز چنانچه در کتاب مذکور از امام محمد باقر نقل کرده که جمعی بخدمت امام دویم امام حسن آمده گفتند یا بن رسول از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت میباشد ما را چیزی بنما فرمود که از آن قسم چیزی به بینید ایمان می آورید گفتند بلی که بخدا که ایمان می آوریم فرمود که امیرالمؤمنین را به بینید می شناسید گفتند بلی ما همه آنحضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده پس پرده که بر در حجره بود که بر در آن نشسته بود نداز جا بر داشت و الجمع بالتمام همه بیکبار گفتند هذا والله امیرالمؤمنین و نشهد انک ابنه و انه کان یریناه مثل ذلک بعد بخدا قسم که این امیرالمؤمنین است و در این شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اویی و آنحضرت نیز از این قسم آیات و معجزات نموده است بسیار و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام حسن ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او میکردیم امام فرمود که میخواهید او را ببینید ما گفتیم چگونه میشود که او گذشته و مدتی بر آمده پس دست بر پرده زد که بر در خانه بود و بر داشت و ما آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را در حال حیات دیده بودیم و گفتیم و الله بخدا که امیرالمؤمنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که آنچه امروز از امام حسن دیدیم مثل آن چیزها بود که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر منقولست که فرمود بعد از امیرالمؤمنین امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت ثالث امام حسین رفته گفتند یا بن رسول الله آنچه پدرت با ما مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود اگر پدرم را به بینید میشناسید گفتیم بلی ما همه او را میشناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بر در خانه آویخته بود بر داشت فرمود که نظر کنید دیدیم که آن حضرت بر بهترین هیاتی نشسته است پس پرده را فرو گذاشت و حضار گفتند که شهادت میدهیم که او خلیفه بحق بوده و تو پسر اویی و امام بحق بحق سلام الله علیک و علیه و از جمله کرامات آنحضرت و موهبت الهی نسبت باولاد امجاد او که هر چند شور و غوغا را از جهت دو شمنان ایشان مهیا و آماده ساخته بعضی را بجهت عبرت دیگران در دنیا بعقوبتها مبتلا میکرد نیده و حکایات عجیب و قصه های غریب در این باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و در این کتاب بین حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و اگرچه شهرت تمام دارد و اکتفا مینماید روایت کرد واقدی گفت نزد هرون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که یا بن عم چند حدیث در فضیلت امیرالمؤمنین بتو رسیده است شافعی گفت پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث در فضیلت آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود تو بگو گفت از تو و از اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باشی و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل

پس

پس متغیر من شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من نیز اکثر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت کنم از آن کثیر نخواهد بود هرون گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار جمله گوش ها پهن کرده التماس اعلام آن نمودند گفت یوسف بن حجاج که نایب ملت در دمشق را اعلام نمود که در دمشق خطیبی است زیاده سب و لعن علی کثوده از منع من ممنوع نمیشود در باب وی چه حکم است باو نوشتم که او را مقید نزد من فرستد چون حاضر شد از وی پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت بلی اجل دمن در دست او کشته شده اند و من سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هر کار کرد بامر خدا و رسول بود توبه کن و الا تو را بعقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبت کنم و در اندیشه بودم که با او چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان کشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام بعلی ده و شیعیان او را ندا کن جبرئیل جام را بعلی داده و باواز بلند گفت یا شیعه آل علی بیایید پس خلق بسیار آمدند از غلامان و مقربان من چهل کس که هر یک میشناسم حاضر شدند و علی از آن جام همه را آب داد پس بخادم امر نمود که آن دمشقی را بیار چون او را در آورد گفت یا رسول الله از این مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله از وی پرسید گفت راست میگوید گفت بلی فرمود که اللهم او را مسخ کرد و انتقام علی از دشمنان و بعذاب الیم گرفتار کن تو شو چرا آسمان شد نمی ترسان و گریان از خواب بیدار شده غلام را گفتم دمشقی را بیار و خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیار چون او را که سگی بود گوشوار و بحال خود آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانکه گویی عذر میخواهد بفرمودم تا بآن بهان خوانه اش بردند اکنون در آنجاست پس بالتماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش آدمی و باقی اعضا و جوارح مشابه سگ بود پا میچرانید و چون عذر خواهنده لب میجنبانید بشافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبتی باو برسد بفرمایی تا او را ببرند بهمان خانه اش بردند لحظه نگذشته بود که صدای عظیم هولناک شنیدم چون تفتیش کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را دیدند سوخته بود هرون گفت گواه باشید که من از قتل و جور و تعدی بعلویان توبه دارم و از کرده خود پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار کشودند و الحمد لله و از جمله خصایص آنحضرت آنکه شیطان با آنکه داد خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد و بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و شرط دوستی بجا نمیآرد و با دشمنان او دشمنی میکند چنانچه ابن شهر آشوب در کتاب مناقب در حدیث طولانی از علی بن محمد صیرفی نقل کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردیم و از وی پرسیدم که تو کیستی و من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهایی که گمان دارند که ایشان دوستان خدا اند و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ

ممالک طیل عظیم کشنده ها بیل منم و با نوح من در کشتی بودم من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم تدبیر قتل یحیی زکریا بکشتن من نموده اند و بر مهر را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در روز حرب جمل بر پا داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی خروج کردند لقب من ابومره است و نام من ابلیس علیه اللعنة مغضوب رب العالمین و باعث ضلالت خلقان در روز دین منم پس گفتم تو را بخدای علی بن ابیطالب قسم میدهم که مرا رهنمائی کنی بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد مرا در حوادث زمان امداد نمائی گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت بر از دوستی علی بن ابیطالب دشمنی دشمنان او و لذتی و توشه نداری که من در هفت آسمان عبادت خدای کردم و در هفت زمین عصیت ورزیده بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل ندیده ام که را بدوستی او توسل نجویند و محبت او امید وار نباشند آنشخص گوید که این سخن بگفت و از نظر غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر آمده ماجرا را نقل نمودم آنحضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و یکی از صلحای جن بخدمت اهل بیت آمد و شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرد ابلیس را در فلان جزیره در فلان بر روی سنگی دیدم که مینالید و میگفت بیت اشفعی الی الله اهل العباد و ان لم تکونوا اوایا قنه شفیعی النبی شفیعی الوصی شفیع الحسین شفیع الحسن شفیع التی احصنت فرجها فضل علیها البتول یعنی شفیع گناهان من بسوی خدا آل عبا اند و اگرچه شفاعت من نکنند و اگر ایشان نافرمانی و گناه کاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از و توان داشت غیر از ایشان پس این ابیات را العبارات بیان کرده میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله است و بعد از آن و شفاعت کننده من وصی او امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و پسران او امام حسن و امام حسین و آنکسی که نفس خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشت بنحوی که ایزد تعالی بعصمت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر در شان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث و ناقل این حکایات از آن خبیث بعد از آنکه تمام نقل کرده و عجایب آنکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او میترسند و از نو بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از محبه علی بن ابیطالب میترسند و متوسل باو میشوند بجهة عظمت شان او و بلندی مکان او و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس گذارش افتاد بجمعی که امیرالمؤمنین را بد میگفتند و بر بحث او مشغول بودند بانک بر ایشان زد که تبا لکم یعنی خسران و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم خدای تعالی را در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه از تنهائی و مرا باسمان دنیا بردند و مثل آنجا بعبادت حق مشغول بودم و در میان ملائکه بسر میبردم در آن اثنا دیدم که نوری بمنظور

بر ملائکه

بر ملائکه ظاهر شد و همه او را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام پیغمبر است یا ملک مقرب یا انبیای مرسل که از جانب خالق بیچون ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب و نبی مرسل هذا نور طینة علی ابن ابیطالب یعنی نیست این نور نور ملک مقرب بلکه این نور طینت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است پس وای بر شما که او را بدی یاد میکنید و از زجر و از بجا هل اند عباس و روایت دیگر اعمش از ابی وایل از عبد الله از علی بن ابیطالب و بطریق دیگر حرفوشی با سنا خود از ضحاک بن عباس نقل کرده اند و اینها همه از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه نیز در کتاب امتحان از روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی ابن ابی طالب در برابر خانه کعبه نشسته بودند روزی در خدمت ایشان بودم که شخصی بلند و صورت فیل از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله باو گفت لعنت بر تو باد و علی گفت یا رسول الله این کیست فرمود یا ابن عم نمیشناسی این ابلیس لعین است پس علی بر جست خرطوم و پیشانی او را گرفت بر زمین زده گفت یا رسول الله مرا بگذار میکشم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی نمیدانی که او را مهلت داده الله تا روز قیامت پس علی او را گذاشت و چون برخاست گفت یا علی بشارت دهم که از تو و شیعیان تو دوستی نیست بخدا قسم که هیچکس نیست که تو را دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک بوده و فرزندان از نطفه من و او بهم رسد چنانچه خداوند تعالی در قرآن مجید فرموده و شارکهم فی الاموال و الاولاد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدیق قول او نموده فرمود راست میگوید یا علی وی را بگذار تا برود و علی از دست برداشت و از عزت و احترام آنحضرت نزد الله تعالی آنکه در کتب سابقه اسم این نام نامی او در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر آسمانی او را بنامی میخوانده اند بلکه تا قیامت خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق منقولست که در ماه مبارک رمضان جمعی به نزد آنحضرت آوردند که افطار کرده بودند و روزه را خورده از ایشان پرسید که شما از یهود گفتند نی فرمود که از نصاری اید گفتند نی ما همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی هست که سبب روزه نگرفتن باشد همه گفتند نی فرمود که شهادت میدهم که خدا یکی است و محمد رسول او است گفتند خدا را میشناسیم و اما محمد را عبدانیم خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت رسول الله کردید خوب و الا شما را بدون میکشم قبول نکردند پس فرمود تا دود کردند و ایشان را بدود هلاک کرد اند پس جمعی از یهودان این خبر را شنیدند و بخدمت آنحضرت آمده گفتند این چه بدعت بوده که در دین محمد احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم در آن آیات و علامات که بر موسی نازل شده بود که نمیدانید که نزد یوشع بن نون آوردند بعد از وفات موسی جمعی را که اقرار به نبوت موسی نمیکردند و آن وصی موسی آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد گفتند بلی گواهی میدهیم که چنین بود و یکی رئیس آن جمع بود از جیب خود نوشته بر آورد و بدست آنحضرت داد پس چون آنرا کشود نظر بر آن نوشته افتاد بگریست آنشخص پرسید

که ای پسر ابوطالب تو را چه چیز بگریه در آورد فرمود که نام خود را درین کتاب دیدم که ثبت
بود کو بنام پرسید که بمن بنما که نام تو کدام است پس حضرت اسم مبارک خود را ایلیا بود باو نمود
گفت این نام منست که در توریة ایلیا مذکور است پس آن یهودی با قبیله اش بالتمام مسلمان
شدند و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا و آنحضرت فرمود حمد خدای را که مرا در
صحیفه ابرار یاد نمود و من نزد او از فراموشان نبوده ام و رسول خدا روز خیبر در وقتیکه آنحضرت را
لوا داده راهی نمود فرمود یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند که آنکسی که بر ایشان غالب آمده بدست
او عاجز آیند نام او الیاست چون بقوم ملاقات نمائی نام خود را بگو که فتح در دست تو بظهور
میرسد انشاء الله و نام آنحضرت در زبور اوریا و در صحف شیث حمالعین و در صحف ابراهیم حزبیل
و در انجیل بریا و در آسمان شماطیل و در زمین جمحائیل و بر لوح قیدوم و بر قلم منصور و بر عرش معین
و بعبرانی بلقطلیس و بسریانی سرحیل و در قرآن علی و نزد عرب ولی و نزد هند کنکر و بروی
بطرکیا و نزد ارمن فریق و در صقلاب ثبیر و نزد فرس فیروز و نزد ترک راح و در زنج
و بربر و در حبشه ثبریک و در میان جنیان حنین و نزد فلاسفه یوشع و نزد کهنه بوی
و نزد شیاطین ... و نزد مشرکین موت الاحمر و نزد مؤمنان سحابة البیضا است و صاحب کتاب انوار
آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی آنکه مشهور است که
حقتعالی را هزار یکنام است و رسول خدا را هزار نام و آنحضرت را نه صد و نود و نه نام و بعضی از
القاب و کنایات او در اول کتاب مذکور شد و بعضی القاب و اسامی بترتیب حروف معجم بیان
نموده اند و در هر حرفی القاب بسیاری ذکر کرده مثلا در الف امام اهل البنا و در جیم جامع الکتاب
و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکرب و در میم مصباح الدجی و از خوف تطویل
همه را ذکر ننموده ام و در مناقب شهر آشوب و کشف الغمه و اکثر کتب مصنفه در
بیان فضایل آنحضرت مسطور است اگر کسی خواهد بآنها رجوع نماید و از فضایل و کرامات مخصوصه
بآن حضرت آنکه در روز قیامت حقتعالی او را بفضیلتی چند مخصوص کرده است که دیگری را نیست اول آنکه
خطیب خوارزمی از اهل سنت بسند خود از ابوهریره و ابوجعفر طوسی بسند امالی از روات اهل
سنت از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول خدا نقل نموده اند که فرمود
در روز قیامت بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر
بر ناقه که پی کردند و عمم حمزه که شیر خداست بر ناقه عضبا و برادرم علی بن ابیطالب بر ناقه از ناقه‌های
بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لوائی خواهد بود که آن لوای حمد نام باشد و در
نزدیکی عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردم خواهند گفت که نیست
این شخص الا ملکی مقرب یا پیغمبر مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ساکنان عرش فریاد
خواهد کرد که این نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر است
علی بن ابیطالب و بعضی از راویان حمزه را ذکر نکرده اند و در سنه محلت خلاف نیست و ثانیا

زکه

آنکه طبری و خوارزمی از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت
از رسول خدا شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من بر یمین
جانب راست عرش و در میان ما هر دو از برای علی از لؤلؤ بیضای درخشنده و بعد از تمامی حوران
فرموده که فما ظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی پس چه گمان دارید شما ای شنوان بدوستیکه در میان
دو دوست باشد و ثالثا آنکه رافضی و ابونعیم صفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس
نقل کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند بر بلندی
سه میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست و من جواب دهم و مرا گوید برای منبر
برآی و من بر بالای منبر قرار گیرم باز ندا کند که علی کجاست و چون جواب دهد گوید بیای بالا در آی
و علی آمده یک پایه از من فروتر بر منبر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید المرسلین است
و علی سید الوصیین باز انس گوید که چون سخن حضرت رسالت پناه تا باینجا رسید مردی از حضار مجلس
برخواست گفت یا رسول الله کیست که بعد از بیان مراتب علی او را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول خدا
فرمود ای برادر انصاری دشمن نمیدارد او را از قریش مگر سفیهی و نه از قوم انصار الا یهودی و نه از عرب
الا دعی و نه از سایر مردم الا شقی و در روایت ابن مسعود و نه از زنان مگر سلقلقی و سفی بمعنی زناکار
است و ناجود دعی آنکه جمعی ابن سراقه دعوی باشد و نداند که از کیست چون معاویه و عمرو عاص و سلقلقی
زنیکه حیض او از راه دیگر آید و مشهور است در کتب حدیث مذکور که روزی زنی آنحضرت را حرف
ناشایسته گفت و آنحضرت باو باین لفظ گفته زبان گفتم بلا از غیبی خبر دادی که غیر از خدای من کسی بر آن
اطلاع نیست و آن زن از گفته خود پشیمان شده حضرت امیر المؤمنین دعا کرد تا بحال سابق زنان بازآمد و رابعا
آنکه چنانچه در اثنای مباحث مذکوره گذشت آنحضرت قسیم جنت و نار است و یکی را بدوزخ و دیگری را
به بهشت میفرستند و خامسا آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اول کسیکه
با من مصافحه کند و مرا به بیند در روز قیامت علی بن ابیطالب است و در کتاب شرف المصطفی از روایات
اهل سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول خدا امیر المؤمنین را خطاب نمود که انا اول من یدعی ابراهیم خلیل الله
یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی یا علی اول کسیکه ابراهیم
خلیل خدا خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدای بر پای خواهد داشت و او را
بخلعت خلت خواهد پوشانید پس خواهند طلبید مرا و بخلعت اصطفا خواهند پوشانید بعد از آن
تو را طلب خواهند فرمود بخلع بخلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام آنحضرت نزد الله تعالی
آنکه او را با جمیع انبیای ما تقدم چنانکه اکابر علما بیان نموده اند مساوات و برابری است الا مساوات او
با آدم صفی آنکه انبیا همه از صلب آدمند و اوصیای نبی همه از صلب آنحضرت که ان الله اصطفی آدم
و آل عمران علی العالمین وعلم آدم الاسماء کلها در شان آدم نزول یافت و رسول الله در شان علی فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها و اول کلمه که آدم را بر زبان آمد وقتی بود که عطسه کرد و گفت الحمد لله
چون آنحضرت از مادر جدا شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان ملائکه و طوایف مخلوق شد

و او خلیفه

و او در میان کعبه بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفه و رسول بموجب
علی خلیفتی و چنانچه تزویج او و فاطمه در بهشت شد بنحویکه سابقا مذکور شد و آهن را بجهت کار سازی
خلق با آدم فرستادند که انا انزلنا الحدید الخ آمد و ذو الفقار را با آنحضرت دادند بجهت انتظام کار دین و ملائکه مأمور
شدند بسجده آدم و رسول خدا آنحضرت فرمود بر بنای کعبه بجای دو هزار کس تکبیر کرد و همه را رجوع و بان
کشت بسوی تو و مساوات آنحضرت با ادریس نبی آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه جنت نصیب بود
آنحضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت خورده و ادریس چون متتبع کتب بود مسمی بادریس شد و من عنده
علم الکتاب در شان آنحضرت نازل گشت و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و واضع خط نیز بود آنحضرت
هم واضع علم نحو عربیت و کلام و دیگر علوم است و مساوات او با نوح آنکه در شان نوح یا نوح اهبط بسلام
منا و برکات و در شان او سلام علی آل یاسین بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب
سفینه بود که وحملناه علی ذات الواح علی صاحب سفینه نجات و رسول در شان او گفته سفینة
علی النجاة من النار و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است و اما مساوات او با ابراهیم
آنکه در شان او و هدیناه الی صراط مستقیم و در شان علی و لکل قوم هاد آمده و سلام علی ابراهیم در حق
ابراهیم و سلام علی آل یس در حق او و اولاد او و چنانچه وانه فی الآخرة لمن الصالحین در شان ابراهیم نازل
شده و در شان امیر المؤمنین و صالح المؤمنین نزول یافته و ابراهیم از قوم خود مفارقت نمود و حقتعالی از صلب
او انبیا بیرون آورد که و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت نمود و عطا کرد حضرت
ایزد داور انسل طیب او ابراهیم بموجب ان اول بیت وضع للناس اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین اساس اسلام
و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و ابراهیم بتان را شکست و در خانه کعبه که معبد کفار بود و علی بتان را
بر طرف ساخت از خانه که قبله کل دنیاست و حقتعالی ابراهیم را ابتلا و آزمایش نمود و در قربانی کردن
فرزند و علی را آزمود بخوابیدن بجای رسول و مساوات او با یعقوب نبی آنکه یعقوب را بیت الاحزان
بود و آل محمد را کربلا بیت الاحزان شد و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت علی را پیراهنی
بود که فاطمه آنرا رشته بود و از رشته هر که بر ابینائی و هر بیمار را باعث شفا میشد و آنحضرت در جنگها
میپوشید و آسیبی باو نمیرسید و چنانچه گرگ با یعقوب تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است
مگر شیر و اژدها با آنحضرت بزبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بعضی معصوم و بعضی غیر
معصوم آنحضرت نیز دوازده پسر نسل داشت و یازده امام که از صلب و بند همه معصوم بود
و اگر فرزندان او را بچاه زندان انداختند فرزندان این را بر تیغ گذرانیدند و مساوات او با یوسف علیه السلام
آنکه در شان او گفته قال یوسف رب قد آتیتنی من الملک و در شان آنحضرت و اذا رأیت
ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و چنانچه برادران بر او حسد بردند آنحضرت نیز محسود مردمان بود
و بعضی از آنها سمت کذانت یافت و چنانچه یوسف مدح خود نمود حق تعالی از زبان رسول خدا
نقل کرده که انی حفیظ علیم و انا خیر البریه آنحضرت نیز خود را ستوده و در خطبه شقشقیه
البیان مذکور است و اگر یوسف را حقتعالی ستایش نمود حقتعالی او را ستایش کرده و یطعمون

الطعام

الطعام و یوفون بالنذر و چنانچه یوسف را ولدی بنیک و سارق و معشوق خواندند آن
حضرت را علی اللهیان بخدا و خوارج کافر و مرجیه موخر و امامیه معصوم نامیدند و چنانکه
گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان آخرت از دیدن علی سیری یابند
و اما مساوات او با موسی بن عمران آنکه موسی در کتاب عدو الله و ذو تعییب یافت و او در هجرت حبیب
حبیب بود و چنانچه او عمران بود و چهار اسم ابیطالب عمران است و اگر موسی را از دشمنی چون فرعون
در کوچکی حفظ نمودند علی را از عداوت هیجه اژدها در گهواره حمایت فرمودند و چنانچه موسی
نیل مصر را بعصا شکافت تا لشکرش گذشتند بنحویکه علی در دست داشت اشاره بدجله
کرد دجله شق شد و زمین دجله نمایان گشت و آب نیز بادت رو بکمی نهاد و خلق از آسیب
آب سالم ماندند و اگر جراد و قمل مسخر موسی بودند حیوانات فرات و سباع صحرای کوفه مسخر او
گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده شدند سام بن نوح و چند مرده
و کشته دیگر بدعای او زندگی یافتند و اگر موسی را حقتعالی در قرآن در صد و سی موضع یاد
نموده و علی را در سیصد جا از مصحف مجید یاد فرموده و چنانچه عصا در دست موسی اژدها
شد کمانی نیز در دست آنحضرت اژدها گشت و اگر موسی را عصا بود آنحضرت را ذو الفقار بود
و چنانچه عصا از شعیب بموسی رسید ذو الفقار از نبی رسول خدا بعلی تسلیم نمود و اگر موسی
بکوه طور بر آمد امیر المؤمنین بکتف رسول خدا اسم بلندی یافت و اگر موسی شبیر و شبر داشت
علی را نیز حسن و حسین بود و چنانچه موسی در اولاد هرون بود و کلایت محمد با اولاد علی قرار
یافت و چنانچه موسی سنگی را از سر چاهی برداشت که چهل کس آن سنگ را برداشته نتوانستند در وقتیکه
بشهر مدینه رسید و گوسفندان شعیب را آب داد علی نیز سنگ از سر چشمه حواله برداشت در
راه صفین که سیصد کس از برکندن آن بجای خود عاجز بودند و مساوات او با هرون آنکه چنانچه
گذشت در حدیث موضع رسول الله فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی و مومنان علی را
دوست میداشتند چنانکه اصحاب هرون هرون را و چنانکه منزلت هیچکس نزد موسی چون
منزلت هرون نبود منزلت هیچ احدی نزد رسول الله بمنزلت علی نمیرسید و هرون خلیفه موسی
بود و علی خلیفه محمد و چنانچه اول کسیکه تصدیق موسی کرد هارون بود و اول شخصیکه
تصدیق رسول الله نمود علی بود چنانچه هرون موسی در زیر جبه خود در آورد و او را دعا کرد
رسول صلی الله علیه و آله علی را در عبای خود در آورد و دعا فرمود چنانچه حقتعالی هرون را پیراهنی
حیات پوشانید و آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمن داشت علی را نیز پیراهنی پوشانید و
رسول خدا در حق او گفت تا سی سال بعد از من که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرده
باشی در امان خواهی بود و اما مساوات او با یوشع بن نون آنکه چنانچه آفتاب از برای یوشع
برگشت در بابل از برای آنحضرت نیز مراجعت کرد و چنانچه یوشع وصی موسی بود او وصی رسول الله
بود و در حق او فرمود انت عندی بمنزلة یوشع من موسی چنانچه گفته بود بمنزلة هرون من موسی

ومساوات او با ایوب نبی اینکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب فرموده اِنّا وَجَدْناهُ صابِرًا در حق
علی کفته اِذا اَصابَتْهُم مُصیبَةٌ و چنانچه حق عز و جل مدح ایوب در صبر بلا فرموده مدح علی امیر
در این باب نموده که وَالصّابِرینَ فِی الْبَأساءِ وَالضَّرّاءِ و مساوات او با لوط نبی اینکه چنانچه ذکر او
در قرآن مجید در بیست شش موضع فرموده ذکر علی را بعدد یکه مذکور شد شده و با جرجیس
و یونس و ذکریا و یحیی و دیگر انبیا چنانچه در محنتها و بلاها صبر نمودند و تحمل ورزیدند طرفة
العین از یاد حق تعالی غافل نبودند و جرجیس را بانواع بلاها مبتلا ساختند علی را نیز از دشمنان انواع
اهانت و آزار رسید و با خیبری طایفه جنگ کردند با آنحضرت لازم شد و اکراه او چند شکست
از آنحضرت نیز اضعاف آن بعمل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را با آتش دنیا هلاک کرد دشمنان
آنحضرت را با آتش دوزخ وعده داد و اگر یونس از قوم مفارقت نمود و در حال غضب وَذَا النُّونِ اِذْ
ذَهَبَ مُغاضِبًا آنحضرت بجهاد بیرون رفت و اگر او برای او درخت کدو رویانیدند علی را
از فواکه بهشت خورانیدند و اگر او را رسول صد هزار کس و بیشتر ساختند که وَاَرْسَلْناهُ اِلی مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ
یَزیدُونَ علی را امام جن و انس کردانیدند و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که قبل از آن کسی در آنجا
بعبادت قیام ننموده بود علی در مقام تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را این شرف نبوده و نخواهد
بود و ذکریا را بشارت بیحیی دادند در محراب و علی را بشارت بحسنین دادند در مسجد رسول
و چنانچه ذکریا و یحیی هر دو را مرتبه بلند شهادت نصیب گشت آنحضرت را با حسنین علیهم السلام نیز بدرجه
شهادت فایز کردانیدند و ذکریا را اعظم بنی اسرائیل بود کفیل ام مریم آنحضرت مفخر امت بود و کافل مهمات
فاطمه او مساوات آنحضرت با داود و سلیمان اینکه حق تعالی در شان او فرموده اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی
الْاَرْضِ و او نیز مرتبه خلافت داشت و اکر داود جالوت را کشت او عمرو بن عبدود و مرحب را بقتل رسانید
و اکر داود سنکی داشت که آلت قتل کفار بود ذوالفقار علی سبب هلاک دشمنان میکشت و حق تعالی در شان
داود فرمود که بَقِیَّةٌ مِمّا تَرَکَ آلُ مُوسی وَآلُ هارُونَ و در حق او واقع لا داود بَقِیَّةُ اللهِ خَیْرٌ لَکُمْ نازل ساخته و در حق
داود آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطابِ نازل شده و در شان علی عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ فرموده داود خطیب انبیا بود
علی سرور اولیا و داود چون در کنار نهر فلسطین با آب رسید فرمود که هر که از این آب بخورد از من نیست
و جمیع قلیلی ماندند که از آن نخوردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داد که فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلّا قَلیلًا پس داود فرمود
هر کاه اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید کرد و از قوم جدا شده سیصد و
سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم علی بعد از رسول آمدند که دست بده تا با تو
بیعت کنیم و آنحضرت اگر راست میگویید هر که دعوی دوستی من میکند فردا صبح با سر تراشیده نزد من
آیید و صبح بان صفت ندیدند الا هفده کس را چنانکه جالوت قصد هلاک داود داشت و حق تعالی او را بدست
داود مقتول ساخت و ملک بداود داد و قرار کوفت دشمنان علی هم میخواستند که او را مستاصل سازند و از
اولاد او کسی در روی زمین نکذارند و بر خلق خدا حاکم باشند خدا تعالی بقدرت کامله اش تخم اینها را
بر روی زمین بر انداخت یُریدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفْواهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ نظم هر چه نو

خواهی

خواهی نه چنان میشود هر چه خدا خواسته همان میشود و سلیمان خاتم از حق تعالی در خواست از برای ملک
و مال و علی نیز خاتم را در راه از جهت رضای ملک متعال سلیمان سوال کننده بود و او عطا نماینده سلیمان
مناجات کرد که رَبِّ هَبْ لی مُلْکًا لا یَنْبَغی لِاَحَدٍ اِنَّکَ اَنْتَ خدایا بمن ملکی عطا کن که بعد بکسی نکرده باشی و علی
بخطام دنیا خطاب نموده که یا صفرا یا بیضا غری غیری یعنی ای زرد و سفید طلا و نقره غیر مرا فریب دهید
که محبت شما مرا از راه نمیتواند برد و سلیمان را باسوال ملکی دادند که بعد بکسی عطا نشده بود و لیکن
فانی و علی را بی سوال ملکی عالی باقی یافت فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُورًا آن مجاز است وَنَعیمًا وَمُلْکًا
کَبیرًا این مشعر و سلیمان بلقیس را تزویج نمود بعنف و علی فاطمه را از خدا و رسول یافت بلطف
و چنانچه رد شمس جهت بجا آوردن نماز سلیمان واقع شد از برای علی نیز بظهور رسید و مساوات
او با صالح پیغمبر اینکه چنانچه از برای او ناقه از کوه و سنگ برآمد از برای علی هشتاد ناقه از تل ریگ
برآمد و اگر خلق او را صالح نامیدند حق تعالی علی را صالح المؤمنین خواند و از جفاها که از دشمنان و معاندان
کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند پسر او را ذبح کردند و اما مساوات با عیسی اینکه حق تعالی
عیسی را روحانی خلق کرده بود بموجب فَنَفَخْنا فیهِ مِنْ رُوحِنا و علی هم مخلوق از نور است چنانچه
رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن خبر داده که خُلِقْتُ اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ و تولد او در بیت المقدس
محل عبادت پیغمبران شده بود فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکانًا قَصِیًّا و ولادت علی در خانه کعبه شده و شاعری کفته بیت
طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب * که انجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب و عیسی در شکم مادر
با مادر تکلم نمود و از علی نیز مکرر این صورت وقوع یافته و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن کفت و علی
در روز تولد با رسول الله چنانچه گذشت تکلم فرمود و وحی بر عیسی در مدت سی سال نازل میشد
و امامت امیر المؤمنین هم سی سال بود بی زیاده و کمی و از برای عیسی مائده از آسمان نازل یافت و بجهت او نان
مائده بهشت آوردند و در شان عیسی وَیُعَلِّمُهُ الْکِتابَ لَوْحی بِاِذْنِ اللهِ و علی اصحاب کهف و دیگر مرده را
زنده کرد آیند و عیسی فرمود تا زنده باشم زکوة میدهم و بر او واجب نبود و علی هم در نماز با انکه بر او واجب
نبود زکوة داد و آیه اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ در آن باب نازل شد و عیسی با انکه معلم داشته باشد در مکتب
مادر او را بمکتب برد تو را نزد معلم خواند و علی نیز بمعلم قرائت آن نمود و حدیث لَوْ ثُنِیَتْ
لِیَ الْوِسادَةُ که گذشت و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی نیز بکرات واقع شد و چنانچه زهد
و فقر عیسی مشهور است چون از رسول الله پرسیدند که زاهدتر بین زاهدان و فقیرتر بین فقیران کیست
فرمود ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه در عیسی اختلاف شد و یعقوبیه کفتند خدا است
و منظوریه پسر خدا شخواندند و اسرائیلیه ثالث ثلثه اش نامیدند و یهود بکذب و سحر تهمت
زدند و اهل اسلام او را عبدالله و رسول الله و روح الله میدانستند چنانچه خود نیز کفت
اِنّی عَبْدُ اللهِ علی نیز بطریقی که گذشت با اسمای مختلفه نام بردند و اما مساوات او با رسول الله
انکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا کردانید و علی را در روز غدیر امام و وصیا قرار داد
و رسول را بر براق سوار ساختند و علی را بر دوش نبی نهاد و نبی بت فقفه شکستن یاد نمودند

وعلی را بخود نسبت داد که اتممت علیکم نعمتی وعلامت نبوت در کتف آنحضرت بود ونشانه شجاعت
در ساعد علی ع وچنانچه رسول خاتم رسولان بود وعلی را امام جمیع امت ساختند وحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده میشوم بترس وخوفی که حقتعالی از من
در دل کفار می اندازد وخطاب بعلی نموده که الرعب معک یقدمک امامک یعنی ترس وخوف با علی
است وپیشاپیش او میرود هر جا باشد وبا هر که باشد واهل سنت از انس مالک نقل کرده اند که گفت
از رسول الله شنیدم که گفت انا خاتم الانبیاء وانت یا علی خاتم الاولیاء واز ابن عباس نقل کرده اند گفت
رسول الله فرمود مرا پنج چیز دادند وعلی را پنج امر عطا نمودند مرا جوامع علم وعلی را جوامع کلم
ومرا نبی کردند واورا وصی ومرا کوثر دادند واورا سلسبیل ومرا وحی عطا شد واورا الهام ومرا
باسمان بردند در شب اسری وبر علی درهای آسمان مفتوح شد وایضا در شرف النبی مذکور است
که رسول صلی الله علیه وآله گفت یا علی ترا سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست تو مثل من پدر زن و
فاطمه زوجه وهمچو حسنین فرزندان داری ومرا چنانها نیست وحدیثیکه احمد حنبل از ابن عباس
ودیگران از انس نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم
فی سخاوته والی موسی فی بطشه والی سلیمان فی مجلسه والی داود فی قیمه والی یوسف
فی جماله والی یحیی فی زهده والی عیسی فی صحبته والی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن ابیطالب علیه السلام
قبل از این مذکور شد مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ٭ ودر مساوات مناسبت
واز جمله آنچه دلالت بر کمال قرب ومنزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد حکایت سخن گفتن آفتاب است
با او که مخالف وموالف نقل کرده اند واز آنجمله در کتاب روضة الواعظین ومجموع الرایق ومناقب
شهر آشوب مذکور است بطریق مختلفه از ابن عباس که سعید بن جبیر گفت بخدمت ابن عباس
رفتم وبعد از رسم سلام مرحبا ونقل سخنان از هر کس واز هر جا گفتیم ای پسر عم رسول خدا
آمده ام که سوال کنم وشما از حال علی ابن ابیطالب واختلافی که مردمان در باب او دارند وافراط
وتفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت که آمده از مرد یکه اول اعراب منقبت در نسب
بود که آنشب فرینست آمده که سوال کنی از وصی رسول الله ووزیر او وخلیفه او وصاحب حوض
او وصاحب لوا وصاحب شفاعت او در روز قیامت بآنخدائی که روح ابن عباس بدست قدرت
اوست وزندگیش بقدرت او که دریاهای دنیا همه مداد شود ودرختهای که در دنیاست
همه قلم شود وهر که در دنیاست از آدمیان وجنیان همه نویسنده باشند واز روزیکه حقتعالی
دنیا را آفریده است تا آن روز که روز آخر دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی ابن ابیطالب
وفضایل او را مینوشته باشند عشری از آنچه بآن حضرت کرامت کرده است از مناقب ومفاخر
وفضایل وفواضل نخواهند نوشت ونمیتوانند وچون ابن سعید یکی از آنچه دیدم از برای تو
نقل کنم چون حقتعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود واز آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد
بودیم وچون شام شد عدد ما به ده هزار رسید وچون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه وآله

فرمود

فرمود که مهیای جدال قبیله هوازن شوید وچون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی
قم وانظر کرامتک علی الله عز وجل کلم الشمس اذا طلعت یعنی یا علی برخیز وبه بین عزت وحرمت
وقدر ومنزلت خود را بنزد الله تعالی وبآفتاب که روشن ترین آیتست از آیات قدرت او وعظیم ترین صنعیست
از آثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع اوست ووالله ای سعید که من حسد نبرده ام بهیچکس در هیچ وقت
مگر در آن وقت بعلی ابن ابیطالب به فضل برادر خود گفتم که برخیز تا به بینیم چگونه آفتاب عالمتاب با علی
حرف خواهد زد وسخن خواهد گفت پس چون آفتاب بر آمد دیدیم که برخواست علی ع وروی بآفتاب کرد
گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام وثنای من بر تو ای بنده که کوشنده در
طاعت وعبادت پروردگار خود پس جواب داد او را آفتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلامی فصیح
بلیغ وگفت السلام علیک یا اخا رسول الله ووصیه وحجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای
برادر رسول خدا ووصی وجانشین او وحجت الهی ودلیل وراهنمای حقتعالی بر همه بندگان او
از جن وانس وچون علی کلام اینکلام را از آن مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاد سجده شکر الهی
بتقدیم رسانید وسجده طولانی نموده ومیگریست بخدای که جز او خدائی نیست که دیدم رسول خدا ص
که برخواسته آمد وسر علی را از زمین بر داشته خاک از پیشانی او دور میکرد ودست مبارک بر روی او
ادیما لید ومیگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک یا علی ان الله عز وجل باهی بک حملة عرشه
یعنی برخیز ای دوست من بدرستیکه بگریه در آوردی اهل آسمانرا از گریه که کردی ومباهات
کرد ومفاخرت نمود حضرت عزت بتو با حاملان عرش مجید وبعد از نقل حکایت ابن عباس از فراق آنحضرت
گریان شد حضار نیز گریستند وسعید بن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید واز جمله قرب ومنزلت آنحضرت
بنزد خدا ورسول اینکه اگر در غزوات همراه نمیبود حقتعالی جبرئیل یا میکائیل یا هر دو را مقرر نهاد که بعوض او
جهاد نمایند تا او در غنیمت که شریک باشد واز ثواب جهاد بی بهره نماند واگر بغزوه میرفت جبرئیل ومیکائیل
در دو طرف او میرفتند واگر او را شغلی یا کاری میبود ملائکه امداد ومعاونت مینمودند چنانچه از
ابی هریره منقولست که گفت در خدمت رسول خدا ص بغزا رفتیم ودر آن غزا علی ع در مدینه بر سر اهل وعیال
گذاشته بود چون فتح شد وبمدینه برگشتیم هر کس را از غنیمت یکسهم رسید وبعلی دو سهم داد
پس جمعی برخواسته گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی وحال آنکه او در آمد نیز نبود پس
رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود ای جمیع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا ورسول که در اثنای
جنگ سواری از جانب دست راست بر کفار حمله نکرد ولشکر کفار را پراکنده نمود وبعد از آن
بنزد من نیامد وبا من سخن نکرد همه او را دیدید یا نه گفتند بلی یا رسول الله دیدیم گفت آن
جبرئیل بود وقتیکه آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد وهمچنین شما را بخدا ورسول قسم میدهم
که از جانب دست چپ سواری بر کفار حمله نکرد ولشکر دشمن را متفرق نساخت وبنزد
من در آمد وبا من سخن نکرد همه او را دیدید یا نه گفتند بلی یا رسول الله فرمود آن
میکائیل بود چون بنزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد بخدای که روح محمد در دست

اوست که بعلی ندا داد ام الاسهم جبرئیل ومیکائیل را پس تکبیر گفت پس حضار مجلس جمیعا با
آنحضرت تکبیر گفتند وچنانچه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده که او
از وهب بن منبه واو از عبد الله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود
ما بعثت علیا فی سریة الا رایت جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره والسحاب تظله حتی یرزق الظفر
یعنی نفرستادم علی را بهیچ غزائی مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست ومیکائیل را از طرف چپ ودیدم با
ابری که سایه بر سر او افکنده بود تا وقتیکه حقتعالی او را فتح ونصرت روزی نمود وچنانچه در مناقب
خوارزمی مسطور است واز سلمان فارسی رض منقولست که رسول خدا ص مرا بطلب حضرت امیر فرستاد
علی ع در خانه نبود ودست آسیا را که در خانه ایشان بود بجهت آرد کردن گندم وجو دیدم که در
حرکت وبیکو دانه میکرد ودو آرد از آن میریخت وبخدمت رسالت پناه آمده از روی تعجب
آنرا نقل کردم فرمود که از این تعجب مکن حقتعالی ملکی چند را بجهت خدمت علی ع واهل بیت مقرر داشته
که ایشان امداد ومعاونت میکرده باشند وآن دست آسیا را ملائکه میگردانند ومشهور است که
ابو نواس شاعر را گفتند با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا چیزی نگفته چه معاصر آنحضرت بود
قطعه گفت که یک بیتش اینست بیت انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه ٭
یعنی من در مدح شخصیکه جبرئیل امین خادم پدر او بوده باشد چون بگویم ودر مدح او چه
توانم گفت وایضا در کشف الغمه نقل کرده است که بعمر بن عبد العزیز رسانیدند که جمعی در شام
علی ع سخنان بد میگویند بمنبر بر آمده حمد الهی ونعت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بجا آورده بعضی از
فضایل امیر المومنین ع را بیان نمود گفت عراک بن مالک غفاری از ام سلمه روایت نموده که گفت رسول
خدا ص در خانه من بود که جبرئیل بر او نازل شد وبا او حدیث میکرد ومن میدیدم که رسول الله
تبسم میکند ومیخندید چون از وحی فارغ شد از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را
بخنده انداخت فرمود که جبرئیل گفت گذشتم بعلی که شتران خود را در چراگاه سر داده بود وخواب کرده
وبدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم وسردی ایمان او بدل من رسید هر گاه جبرئیل
کسوت خدمت کند شما را نمیرسد که در باب او چیزی بگویند وحاصل کلام در این مقام اینست
که آنچه از مناقب ومفاخر آنحضرت در این کتاب وبتخصیص در این باب مرقوم شد نسبت با آنچه
از آن مظهر عجایب ومظهر غرایب در مدت شصت وسه ساله عمر شریف آنحضرت بوده چون قطره
ایست بدریا وذره ایست بخورشید چه مناقب آنحضرت حدی ونهایتی ندارد چنانچه از خلیل نحوی مشهور است
که از وی پرسیدند در باب علی چه میگوئی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان از خوف اعدا
ودشمنان از روی حسد پنهان داشتند ومع هذا خافقین از ماثر ومفاخر او پر شده ونه
اینست که دوستان در ذکر مدح ومنقبت او رطب اللسان باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر
محامد او بتقصیر از خود راضی نیستند وبقدر امکان نظما ونثرا در نشر محاسن آنحضرت کوشیده
چنانچه قاضی میر حسین میبدی که در شرح دیوان مرتضوی مدایح را باقصی الغایت رسانیده

ودیگری

ودیگری باعوا در مدح حضرت امیر اینست بیت از مهر علی کسیکه یابد عرفان ٭ نامش همه دم نقش
کتب دلجان ٭ این نکته طرفه بین که از باب کمال ٭ یابند بینات نامش ایمان ٭ وملا جلال
دوانی که اگر چه میر نور الله مرقده در کتاب مستطاب مجالس المومنین دست وپای بسیار
زده که او را در زمره مومنان داخل کند اما بظاهر سنی وحنفی مذهب است این رباعی در مدح
آنحضرت بر زبانش آمده رباعی که خورشید کمالست نبی ماه ولی ٭ اسلام محمد است ایمان علی ٭ گر
بینه را بهر سخن میطلبی ٭ بنگر که زبینات اسماست جلی ٭ ودر رباعی دیگر چون تخلصش فانی بوده
گفته است نظم فانی الفت احد ان وجوی مدده ٭ وانکر بشمار بینات نشی بعدده ٭ بنگر که علیست
فالعلی سر الله ٭ اذ قال الله قل هو الله احد ٭ وصاحب فصول مهمه حنبلی وخوارزمی حنفی
وصاحب کشف الغمه که باعتقاد اکثر علمای سنی است در کتاب خود انقدرها از مناقب آنحضرت بیان کرده
ونوعی مدح را بنحوی گرم ساخته اند که دیگری بگرد شان نتواند رسید وبسیاری از آنها در این
رساله مسطور است مصرع والفضل ما شهدت به الاعداء ٭ اگر چه مکرر شود مکرر بشنود وهر گاه
رسول خدا ص در خطاب با آنحضرت گوید یا علی هیچکس ترا چنانچه خدا میشناسد ومن نشناختم نشناخته
پس دیگران او را چون توانند شناخت ودر مدح او چه توانند گفت وکسیرا که مداح حالی همچو
رب العالمین وسید المرسلین وجبرئیل امین باشد وفصحا وبلغا وعلما وعرفا در دادن مدح
او بعجز معترف باشند من کج مج زبان شکسته قلم ناقص بیان از کرامات ومعجزات ومناقب و
مفاخر او چه دیده باشم وچه بیان کنم که اهل دانش ومردم دانا را پسند افتد لیکن از عالم آن پیره
زنیکه در روز بازار یوسف بدو رسته کلاوه که داشت وبهوس خریداری یوسف کمر امید
بر میان بسته وپا در راه میدان نهاده بود ومولانا ملا جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه
او را بنظم آورده وچنین فرموده بیت چه یوسف شد بخوبی گرم بازار ٭ شدندش مصریان
یکسر خریدار ٭ بهر چیزیکه هر کس دسترس داشت ٭ در آن بازار بیع او هوس داشت ٭
شنیدم کز غمش زالی بر آشفت ٭ بلند آوازه ریسمان چند میگفت ٭ همین بس کز چه من کاسد قماشم ٭
که در سلک خریدارش باشم ٭ بار زوی یکه در سلک مریدان او در سلسله هوا خواهان آنحضرت
داخل باشم همین قدر که مذکور ومسطور شد اکتفا نمودم امید واری بدرگاه باری آنکه
کاتب این حروف ونویسنده کان وشنونده کان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند
ثواب جزیل واجر عظیم رسیده بهره مند گردند امید که این درخت ...
واین جمع وتالیف ناقص بسبب سهوی یا غلطی باعث زیادتی گناه وموجب تضعیف نکال نگردد
چنانچه عارفی گفته است بیت ترسم که در ترازوی اعمال ننهند ٭ سنگی که بجایگاه ...
واما قضایا واحکامیکه از آنحضرت بظهور آمده بموجب احادیثی که اهل سنت هم نقل کرده اند واعتراف
بآن نموده یکی از آن حدیثی است که در کشف الغمه از مناقب محدث حنبلی نقل کرده که او بسند خود
از ابن عباس روایت مینماید که گفت معنیش این است بتحقیق که عطا کرده شده است بعلی ع

نه جزو از علم از جمله ده جزو که حق تعالی از برای جمیع خلقان آفریده و یک قسم است که او را در
یک جزو باقی دیگران شراکت است و احکام و قضایای آنحضرت یا آنست که در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله
و در حین حیات آنسرور بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود چه در حیات
رسول الله صلعم بجهة آنکه بامت ظاهر شود که غیر از وی کسی را استحقاق نیابت و جانشینی نیست حکم را
بدیگری نمیفرمود و اما در زمان خلافت خلفا چون هر یک از دیگری نادانتر بودند و علم بحال
آنحضرت داشتند و هر واقعه که رو میداد بعجز خود اعتراف میکردند لابد قضایا و احکام وارده
بآنحضرت رجوع میشد و اقوال لولا علی لهلک عمر از عمر مشهور است و علمای اهل سنت در
هفتاد دو موضع نوشته اند که عمر این تکلم نموده و یکی از علمای امامیه رساله نوشته اند و هفتاد
دو موضع شمرده اند و وقت و مقام و موضع و محل واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارت
بغیر از این هم از او نقل کرده و سعید بن مسیب روایت نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی در
وقت خلافت عمر بهم رسید و از حل آن مشکل عاجز شد و چون حلال مشکلات امیر المؤمنین حل
آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابیطالب حیا یعنی بار الها زنده مگذار مرا در
آن وقت که واقعه و مشکلی رو نموده باشد در احوال علی بن ابیطالب نباشد که حل آن مشکل بنماید و انواع
بکند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود هر دو حدیث را نقل نموده اند
و محب ... نقل نموده اند و از محمد بن خالد الضبی روایت کرده که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود
و خطبه میخواند در اثنا گفت که معنیش اینست اگر ما برگردانیم شما را ای امت محمد صلعم از آنچه میشناخته
شناخته اید و دانسته اید که دین اسلام است بسوی آنچه منکر آنید و از آن برگشته که کفر و بت
پرستی یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان در
جواب ساکت شدند و هیچکس هیچ نگفت و چون دید هیچکس جواب نمیدهد سه مرتبه این حرف را
تکرار کرد پس مرتضی علی که در گوشه از مسجد نماز میکرد از گفتگوی او بی تاب شد برخواست و
گفت آنخواهیم کرد که چون اراده این نوع عمل کردید تو را توبه خواهیم فرمود و اگر توبه کنی از تو قبول
خواهیم فرمود و چون عمر آنگفت با سلام آمده بود و مرتد فطری اگر توبه کند قبول میکنند پس عمر
گفت اگر توبه نکنم چه میکنید فرمود اگر توبه نکنی گردنت خواهم زد و چون حضرت امیر این سخن را
شنید و غرض را فهمید حسن ابدالیان نه بود در عجالت تکبیر زده گفت حمد مر خدائی را که کسی را
مقرر داشته و منصوب کردانید که هرگاه براه کج افتادیم براه راست دلالت میکند و کجیهای
ما را راست میکردانند و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که وهذا
عجیب وفیه خبیئة یظهر لمن تامله انتهی یعنی این حدیث عجیبی است و در این جواب و سؤال سر مخفی غریبی
بکسیکه تامل بکند و ظاهر میشود ظاهرا سر یکه اشاره بآن کرده است این باشد که عمر را فکر برگشتن
از دین بوده در مقام میخواسته از یاران استفسار میکرده که ببیند از اصحاب کسی موافقت
او میکند و این هوس دیگران هست یا نه و چون از کسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد

جنیان چه آب داد بر در شد و حمد حضرت را بایین جملات خود راضی نمود و هرگاه در زمان
خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانیکه خلافت ظاهری هم با وی
باشد یقینی که قضایا و احکام با و رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول الله از و اعلمی نبود ابو
المؤید خوارزمی از ابو درداء نقل نموده که گفت بزبان عربی یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم
و داناتر منحصر در سه کسند یکی آنست که در شام میباشد و مراد او از آن خود ش بود دوم شخصی
که در کوفه میباشد یعنی عبد الله بن مسعود چه او از همه فقیهتر بود و سیم آنکسی است که در مدینه
بسر میبرد و مقصودش از او امیر المؤمنین بود و بعد از آن گفت من در مسائلی که در می مانم از عبد الله
بن مسعود می پرسیم و چون عبد الله مسعود را مشکلی افتاد و حل آن نمیتوانست کرد از علی حل آن میکند و
امیر المؤمنین بکسی احتیاج نمیماند و چیزی بر وی مشکل نمیشود که از دیگری سؤالش نمود و ایضا ابو المؤید
در مناقب ذکر نموده که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان خود بود پرسید که آیا کان فی اصحاب محمد صلعم
احد اعلم من علی ع قالوا لا والله ما اعلمه یعنی آیا در اصحاب محمد صلعم کسی داناتر از علی بود گفت نبود
بخداوندی خدا قسم است که نبود و من یقین میدانم که هیچ احدی داناتر از وی نبود ابو المؤید
در مناقب خود چند حدیث از عایشه نقل نموده که از وی سؤال کردند او گفت علی اعلم الناس بالسنة
یعنی علی اعلم ناس و داناترین مردمانست بحدیث رسول و سنت پیغمبر چه عایشه اگرچه دشمن
خلق بود با آنحضرت اما در این مقام انچه حق بود بر زبانش جاری شد و بر سنت پیغمبر عمل نمود
که او اقبلوا مسکت ... لولا علی و آنچه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اقعیه
الیه در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت خلفا شده که شاید بحجهة خوش
آمد ایشان اغماض عینی در آن راه یافته باشد و از جمله آن قضایا قضیه ایست که در تفسیر یوسف
بن قطان از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب اشرف و حیی
بن اخطب و مالک بن سیف که هر سه از رؤسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در
کتاب شما یعنی در قرآن واقع است که و جنة عرضها السموات و الارض هرگاه بگویند بهشت و عرضش
چون و سعت همه آسمانها و زمینها است پس همه بهشتها در روز قیامت در کجا خواهد بود و
عمر ساعتی تامل نمود و بعد از آن گفت نمیدانم در این بودند که علی ع در آن مجلس داخل شده یهودان
بار دیگر مسئله خود را اعاده نموده پس از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود روز
در کجا میباشد و چون روز میشود مکان شب کجا است گفتند در علم الهی فرمود که بهشتها هم در
علم خدا خواهد بود پس علی ع بخدمت رسول الله آمد و ماجرا را القا نمود و این فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو داود در سنن و احمد حنبل در فضایل صحابه
و ابو بکر مردویه در کتاب خود بچندین طریق از زید بن ارقم نقل کرده اند که در خدمت
رسول صلعم نقل کرد که در یمن در خدمت علی بودم که سه کس بخصومت آمده بر سر پسری دعوی
داشتند و چون قریب العهد با سلام بوده اند و بشریعت معرفت نداشتند که گمان کرده اند که کنیزی را

بتراک میتوانند داشت و کنیز در میانه حامله شده و پسری آورده بر سر او منازعه مینمودند و علی بقرعه
قرار داد و بنام یکی از ایشان بر آمد فرزند را باو ملحق ساخت و از آنشخص نمود که بهر یک از آن دو کس دو
کس دیگر ثلث قیمت فرزند را بدهد که بی تقلیب نه یکی قسمت بصاحب اسپی باشد و هر سه را القدید
نمود که بعد از این اگر کدام که مثل این قسم عملی که مقتضی شما ظاهر شد اقدام نموده اید عقوبت بلیغ خواهم
نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه صلعم رسید فرمود که حمد مر آنخدای که در میان ما اهل بیت شخصی را
نصب کرده که حکم بقرعه کرد آنکه جمعی در زیر دیواری ماندند و از آنجمله دو زن بودند و یکی از آن دو
یکی بنده و از هر یک طفلی مانده و هیچکس بنده از آزاد امتیاز نتوانست کرد آنحضرت میان هر دو قرعه زد
و آزادی برای یکی و بندگی بر دیگری افتاد حضرت رسالت پناه صلعم شنیده آن حکم را امضا نمود قضیه دیگر
که در کتب فریقین مذکور و مسطور است اینکه دو مرد بدعوی و خصومت بنزد رسول الله
آمدند و گاوی از این و خری از آن دیگر را کشته بود حضرت رسول الله فرمود بنزد ابو بکر شوید تا
میان شما حکم کند چون بنزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته از من قضای طلبید گفتند
رسول ما را فرموده بعد از تامل بسیار گفت بهیمة قتلت بهیمة لا شیء علی ربها یعنی حیوانی حیوانی را
را کشته و حیوان مکلف نیست بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید خصمین بخدمت رسول الله آمده حکم
او را معروض داشتند فرمود بنزد عمر روید و مسئله را از او پرسید چون بخدمت خلیفه دوم آمدند
و مسئله افاده نشد و از هر یک پرسید و بر حکم خلیفه اول اطلاع یافت و گفت نیست رای من الا رای ابی بکر
و حکم او حکم منست باز بخدمت رسول الله رجوع نموده ماجرا را بعرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود
بخدمت علی بن ابیطالب بروید تا میان شما حکم راستی کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود اگر
گاو از جا و محل خود و اشده و بجای گاه خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد
و اگر خر پای خود بجای گاو رفته بر وی چیزی نیست و چون خبر برسول الله رسید فرمود بدرستیکه
علی حکم کرده است در میان شما بحکمی که خدا فرموده الحمد لله که در میان ما اهل بیت حکم کننده بطریقه
داود نبی هست و بروایتی بعضی از اهل سنت این قضیه را نیز از آنحضرت در یمن صادر شده والعلم
عند الله قضیه دیگر از جمله حکمها نیست که از آنحضرت در سفر یمن بهم رسیده و کلینی از محمد بن قیس از
امام محمد بن علی روایت نموده و از سنت احمد حنبل در مسند خود و اجمع بن منبع در امالی بسند خود
از این منعم روایت کرده اند آنکه گروی از برای شکار کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاد
خلق بنظاره آن جمع شدند و یکی از تماشائیان پای لغزیده دست بدیگری زد و او از هول جان
بنا التی زد و سیم بچارمین چسبیده هر چهار در آن گو افتادند و شیر گرسنه و خشم آلوده همه را هلاک
کرد و اولیای مقتولان در هم افتادند شمشیرها کشیدند فتنه عظیم روی نمود خبر بآنحضرت رسید
فرمود اطلاع نموده فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت بدانید که مرد اول فریسه طعمه
شیر بود چون دست بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیت با اهل شخص دوم بدهند و مرد دوم نیز دو
ثلث دیت بوارث سیم رسانند و اولیای چهارمین تمام دیت چارمین را ضامن است و قبایل همین

باین راضی شدند و بعضی بر و مرا فعه را بخدمت حضرت رسالت صلعم بردند و چون سر و کار آن قضیه را
بتمامی شنید فرمود بدرستیکه ابو الحسن حکمی کرده است که موافق حکمیست که حق تعالی بر عرش ثبت
نموده و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان ما اهل بیت شخصی هست که بر سنن داود ع
حکم مینماید قضیه دیگر آنکه از اهل سنت در کتاب غریب الحدیث و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار
و ابن شهر آشوب از شعبیان در مناقب و ملا حسن سبزواری در مناهج نقل کرده اند اینکه سه دختر
با یکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شده و سیمی انگشت بر پهلوی آن
بر دارنده زده و او بهم جسته سواری بر بین زده گردنش بشکست و داوری بنزد امیر المؤمنین بردند
فرمود که دیت مقتول سه حصه میشود بثلث که حصه دختریست که کشته شده ساقط است چه خود
بر دوش آن دیگری سوار شده و دو ثلث آن دو دختر دیگر بدهند و چون خبر برسول خدا صلعم رسید آنرا
امضا فرمود و بصحتش حکم فرمود از جابر بن عبد الله انصاری و ابن عباس رضی الله عنهما منقولست
و در کتب فریقین مسطور که روزی ابی بن کعب بخدمت رسول خدا صلعم در مجمعی که اکثر اصحاب حاضر بودند
و آیه واسبغ علیکم نعمه ظاهرة تا آخر خواند حضرت رسول صلعم خطاب بحضار نموده پرسید که نعمتهای الهی
فرموده بر شما تمام کردم کدامست و حضار بعضی سکوت ورزیدند و جمعی بفکر مال و اسباب افتادند و
پاره بطرف زن و فرزند رفتند و برخی جاه و جلال اختیار نمودند چون هیچیک جوابی موافق اراده الهی و مناسب
خواهش حضرت رسالت پناهی صلعم نگفتند حضرت رسول متوجه بحضرت امیر المؤمنین شده فرمود که یا ابا الحسن
پس خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبه هر وقت بتکلم در آمد و فرمود ان خلقنی و لم اک شیئا مذکورا
کونا و ان انشائی فی احسن صورة و اعدل ترکیب و فلان و فلان تا آخر انچه فرموده یعنی نعم الهی بر ما این
که خلق کرده ما را و از عدم بوجود آورده با آنکه پیش از آن نبودیم بموجب حدیث قدسی که کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ما را خلعت وجود کرده اند و از نیستی بهستی آورده و بار امانت خود را
که بر آسمانها و زمینها عرض کرده بود و از برداشتن آنها ابا نموده و عاجز شده بودند و برما و ما نهاد و ما
متحمل آن شدیم نظم آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و الحمد لله علی ذلک
و آنکه ما را در بهترین صورتی آفرید چنانچه محققان گفته اند که خلق ترکیب آدمی در بهترین اشکال
از اشکال که ممکن بود کرده واقع شده است و صاحب گلشن راز گفته بیت جهان چون زلف و خال
و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست
همه را مسخر ما کرده و همه بطفیل وجود ما بجهة نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی نظر باین معنی
گفته نظم همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردارند شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و آنکه ما
عقل درست کرامت فرموده که در آلای او فکر کنیم و بموجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر
و ثواب یابیم و همه نعمای او تامل نموده شکر او بجا آریم و از آنجمله لئن شکرتم لازیدنکم بی بهره
نباشیم نه در آنها داخل نمود که از آلاء و نعماء او غافلند و بخور و خواب راضی خری زاد و خری زید
و خری مرد و صف حال ایشانست و نه در حزب اشان مندرج ساخت که در آنچه فکر نباید میکنند

وهر چیزها بنکه تأمل بنماید کرد و مینماید و از راه راست منحرف شده و در بیان کفر و زندقه گرفتار میشوند
چنانچه صاحب گلشن گفته بیت کسی کو فکر دور اندیش دارد ه بسوی سر گشتگی در پیش دارد ه ز دور
اندیشی عقل فضولی ه یکی شد فلسفی دیگر حلولی ه ره الا فکر کردن شرط راه است ه ولی در ذات حق
محض گناه است ه وانکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد زندگی جاوید
خواهیم داشت و بعد از آن حیاة و موت نخواهد بود وخالدین فیها ابدا که در قرآن بکرات و مرات واقع شده
مصدق آنست وانکه ما را مالک ساخت و نه مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف گردانید و بذل [illegible]
مخلوق مبتلا نکرد که کدام دولت بالاتر از این تواند بود عبدالله انصاری گفته بیت اگر یکبار گوئی بنده من
ز عرش اعلی بگذرد خنده من ه وانکه ما را خلعت رجولیت بپوشانید لباس انوثیت در بر ما نکرد
در شجاعت و نیروی مردان داده نه لینتی و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید می فرماید که الرجال قوامون
علی النساء تا آخر آیه یعنی مردان کارگذاران تسلط یافته بر زنان و قایم بامور معاش
ایشان و دریابنده فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم
و حکم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد ایشان را ای
گومی که در هر فقره علی علیه السلام بیان مینمود و هر نکته که ادا میفرمود حضرت
رسالت پناه صلعم میگفت صدقت یعنی راست فرمودی و انچه حق است بیان کردی و چون کلام را باتمام
رسانید حضرت رسول فرمود فما بعد هذا یعنی پس بعد از انچه گفتی دیگر چیست وامیر المومنین
در جواب گفت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعماء الهی کند میسر
نشود چه نعمای الهی حدی و حصری ندارد و آنرا آخری و نهایتی نیست پس حضرت رسالت صلعم تبسم فرمود
لیهنک الحکمة لیهنک العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلف فیه من بعدی
یعنی خدا [illegible] حکمت و علم [illegible] ای ابا الحسن تو وارث علم منی و تو
بیان کننده از برای امت من انچه در آن اختلاف کنند بعد از من و برایشان مشکل شود [illegible]
امت من از دیگری بغیر از تو نمیشود و تو خلیفه و وصی و جانشین منی بعد از من و اگرچه در حیات
رسول الله صلعم قضایا و احکام بسیاری بوده و بهمین قدر اکتفا نموده تا بطول نینجامد و موجب ملال
نشود واما قضایا واحکامی که در خلافت خلیفه اول و ثانی نموده خاص و عام نقل کرده اند یکی
انکه رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود و سوالی چند داشت از آنجمله یکی آنکه از وصی رسول
بپرسد که چه میگوید در حق شخصی که میگوید من امیدی به بهشت ندارم و از آتش دوزخ
نمیترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز نمیکنم و مرده و خون میخورم و بچیزی که ندیده
ام گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و آن رسولی که در مجلس بکیار اصحاب
هم حاضر بود نه از خلیفه رسول که در آن وقت ابابکر بود سوال نمود و او بعد از تأمل بسیار رجوع بعمر کرد
و عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف کرده کفر بر کفر افزوده قتل او واجبست و رسول
گفت که انجواب این مسئله چنین گویند البته وصی رسول خدا نتواند بود پس امیر المومنین ع

حاضر شد

حاضر شد فرمود که مردی که از این سخنان [illegible] زده یکی از دوستان خداست و ولایت از
اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره بسر [illegible] اینکه میگوید امید به بهشت ندارم یعنی
برحمت خدا امیدوارم چه مرد خدا آنست که عبادت از برای بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد
و از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم من از حقتعالی است و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ و انچه باید
کرد چون نهی فرموده خود را از آن باز میدارم نه انکه از دوزخ میترسم و حضرت امیر خود نیز فرموده است که
الهی ما عبدتک طمعا فی جنتک ولا خوفا من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدا
عبادت نمیکنم ترا از برای انکه طمع در بهشت دارم یا انکه ترس از آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی ترا
از آن میکنم که ترا سزاوار پرستش و مستحق عبادت و انکه گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم
نه از ظلم او و خوف از من است که مبادا با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس
خوف از خود است نه از خدا و انکه گفته در نماز رکوع و سجود نمیکنم یعنی نماز میت میکنم و در آن امید
ثواب دارم و آن نماز رکوع و سجود ندارد و مرادش از مرده و خون ماهی است و جگر ماهی که از آب برآمد
مرده است و جگر خون بسته شده و فتنه را که دوست میدارم مال و فرزندان است و حقتعالی فرموده
انما اموالکم و اولادکم فتنة و انکه ندیده بر آن گواهی میدهد بهشت و دوزخ است ندیده است و چون
پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد و او را صادق میداند و انکه گفته حق را دشمن یعنی
مرگ حق است والبته انرا میرسد و من مرگ را دوست نمیدارم چه هیچکس نیست که مرگ را کاره نباشد
و زندگی را بهتر نداند انکه نیکوکار است میخواهد زنده باشد تا عمل خیرش بیشتر باشد و انکه
بدکار است از کرده خود اندیشه مند است و روزی میکند بر آن رسول گفت یا علی
وصی بحق و ولی مطلق تو بوده و بعضی نسخها فقره چند زیاده بر انچه مذکور شد ذکر نموده اند
که مرا هست انچه خدا را نیست یعنی زن و فرزند با من هست انچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور
و من تصدیق یهودی و نصاری میکنم و تکذیب انبیا مینمایم مرادش از انبیا برادران یوسف است
که گفتند یوسف را گرگ خورد و آن کذب بود و با انکه پیغمبران زمان خود بودند و مقصودش از
تصدیق یهودی و نصاری آنست که حقتعالی فرموده وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء وقالت
الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل میدانستند و من هر دو را
تصدیق مینمایم و میگویم هر دو راست گفته اند قضیه دیگر کسی را نزد ابابکر آوردند که شراب
خورده بودند که ابابکر او را حد فرمود و آن مرد گفت که من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب
حلال میدانستند و مرا علم بحرمت آن نبود و ابابکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی نمی پرسی
پس کسی را نزد آنحضرت فرستاده سوال نمود فرمود که ابابکر را بگوی دو شخص را با آن مرد همراه کند
که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند هیچکس آیه تحریم خمر را بآنمرد خوانده
یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده یا نه اگر دو کس گواهی دهند در آنوقت حد بزنند
والا او را بگذارند و چون چنین کردند آنمرد در دعوی خود صادق بود از حد ابابکر خلاصی یافت

وایضاً در عهد ابی بکر دو کس را خصومت افتاد که یکی گفته بود من بر مادر اندیکری محتلم شدم
و ابی بکر او را حد فرمود و بکران گفتند در پی تأملی باید نمود و در حکم در ماندند و آخر گفتند از
علی باید پرسید آنحضرت فرمود که خواب و سایه شخص هم مانند است اگر خواهد آنمرد را در آفتاب بدارند
و بر سایه او چوب زنند لیکن آنمرد را تهدید کن اگر بار دیگر چنین حرفی که باعث رنجش کسی باشد خواهی
گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را نیز از حد ابو بکر خلاص کرد ایضاً دو مرد از علمای نصاری
نزد ابی بکر آمده سؤال کردند که معدن دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و خواب
دروغ یکیست تفاوت در کجاست و فرق بچه چیز است که شخص با یکی دوست و با دیگری دشمن چرا
و یکسخن بیاد میدارد و دیگری را فراموش میکند بچه سبب و یک خواب راست و یکی دروغ چرا میشود
ابا بکر در جواب عاجز شده بعمر متوسل شد و او در جواب نکاه کرد و رنجید تا علی پیدا شده از و
التماس حل او نمود و آنحضرت در جواب فرمود ارواح پیش از ابدان بدو هزار سال آفرید و در آنجا
بعضی از ارواح را با بعضی الفت والتیام بود و بعضی را از بعضی نفرت و جدائی بموجب فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر دو روح که در آنجا با هم الفت داشته اند درین دنیا هم محبت
میورزند و دوست میشوند و هر کرا از دیگری نفرت بوده همان نفرت رفع امتزاج و آشنائی
میکند و رفته رفته بدشمنی و بغض منجر میشود و چون آدم را آفرید و در دل او خلق کرد پرده
بر او قرار داد و هرچه بر دل او میشود اگر در حالتیکه پرده بر روی او نیست آنچیزی در دل جا
میکند و در دل میماند و اگر در وقتیست که آن پرده بر روی دل اوست فراموش میشود و جا نمیتواند کرد و باعث فراموشی
میشود و روح که کار فرمای بدنست در وقت خواب تعلق را از بدن برداشته گاهی با ملائکه هم
صحبت میشوند و گاهی با جن همراه میکردد و آنچه از ملائکه می بینند و میشنود چون تعلق ببدن کرفت
و آنها را بیاد آورد صورت پذیر میشود و رؤیای صادقه است و آنکه از جنیان دیده و شنیده
و بعودن بوده محض خیال و توهم است و رؤیای کاذبه همان است پس آن دو شخص در دست آنحضرت مسلمان
شدند و در خدمت او بودند تا در جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و ایضاً بهمین نحو در
ایام حکومت ابا بکر شخصی که او را رأس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابا بکر پرسید که چون رسول
خدائی بکو اصل اشیا چیست و آن دو چیز نده که با هم میباشند و هرگز با یکدیگر سخنی نکرده اند
کدامند و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بوده و آنچیزیکه نفس میزند بی روح
چه چیز است و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود ابا بکر در جواب فرو ماند و عمر را
طلبید و او بعد از تکبر بسیار گفت اینها مغلطه است و قابل جواب نیست رأس الجالوت بر ایشان
خندیده اصحاب رسول شرمنده شدند و حضرت امیر بزیارت قبر رسول آمده ماجرا را شنیده
فرمود که رأس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حقتعالی فرموده وجعلنا من الماء کل شیء حی
و آن دو چیز که با هم هستند و با یکدیگر تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آبی که نه آب آسمان
بود و نه آب زمین عرق اسبان بود که بفرموده سلیمان در رو حلق و بوتها اسبان در شیشه

کرده

کرده بودند و از جمله چیزهائی بود که از جهة امتحان به بلقیس فرستاده و آنچیزیکه بی روح نفس میزند
صبح است حقتعالی فرموده والصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرده ماهی بود که قبر یونس شد
و سه شبانه روز با یونس او را در دریاها گردانید و رأس الجالوت نیز بشرف اسلام در آمد
و اصحاب از شرمندگی برآمدند و آن جوابها باعث هدایت آنمرد شد ایضاً مخالف و موالف از
ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت ابا بکر در مدینه مردی متمول بود بیزنش فوت شده
و از آن زن پسری بماند بعد از آن شوهر و مرد زنی دیگر از انصار بخواست و از آن زن او را پسری
بهم رسید و بعد از زمانی آن مرد برحمت خدا رفت و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک
میگفتند مال مرد از آن منست و پسر او منم و کسی را علم بر او نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن
کدام پس نزد ابو بکر آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد میکردند
و ابو بکر متحیر فرو ماند و یاران و معاونان ابو بکر سر در پیش افکندند و همهمه در مردم افتاد و
عمار یاسر برخواست که پیش از خدمت حضرت امیرالمؤمنین برد که آنحضرت خود بمسجد داخل شد
و چون رسول خدا را زیارت نمود مهاجر و انصار همه بیکبار باستقبال آنحضرت رفتند و هر کس بود بکی
در نقل آن حکایت والتماس حل آن مشکل سبقت مینمود پس حضرت امیر فرمود ساکن باشید که امروز حکم
کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند و پسران را بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر منست و
مال مال منست پس سلمان را فرمود که طشتی و فصادی حاضر کن و قنبر را فرستاد بگورستان و قبر آنمرد را
شکافته استخوانی از و بیاور و چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمد فصاد را گفت تا یکی
از آن پسران را فصد نمود و آن استخوان را اندر خون انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت و خون بخود نگرفت
پس حکم کرد که طشت را شستند آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن انداختند خون را جذب
کرد بنحوی که گفتی مگر آن استخوان خون بسته شده و مطلقا سفیدی در او نماند پس سر
تعجب را گفت تو پسر او نئی و مال حق تو است پس مردمان بیکبار نعره برداشتند و صلوات بر رسول خدا
صلی الله علیه فرستادند و گفتند که توئی که غمها از دلهای ما باز میبری چنانچه رسول خدا میبرد و ابو بکر و
عمر پیش آمده پیشانیش را بوسیدند و گفتند آن روز مباد که واقعه رو نماید و تو حاضر نباشی و آن
پسر دیگر را از بیت المال چیزی داده تسلی نمودند و از قضایای واقعه در عهد ابا بکر اگر چه بسیار است
اختصار یافت واما قضایای واقعه در ایام خلافت عمر علیه اللعنة یکی آنکه دو زن از یکی
پسر و دختری منازعت بود هر یک میگفتند که پسر از منست و دختر از زن و هر دو دعوی نزد عمر
آوردند بعد از تأمل بسیار گفت این مفرج الکروب ابوالحسن کجاست بر طرف کنند غمها و
محنتها ابوالحسین علی بن ابی طالب علیه السلام او پیشتر حاضر فرمود تا امیرالمؤمنین از زیارت
رسول صلعم آمد و قصه را بر او عرض نمود پس حضرت امیرالمؤمنین ع دو قاروره طلب نمود و فرمود
تا وزن کردند و هر زنی حکم فرمود که شیر خود را تا قاروره بدوشند و باز هر دو را وزن فرمود
یکی در وزن زیاده بود آنرا پسر بوده حکم کرد که شیر پسر آنست که سنگین تر است و دختر انرا دختر داد

که شیرش سبک بود و چون حکم آنرا پرسیدند فرمود که حقتعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین
و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر کرد و اینجا اطبا نیز استدلال کرده اند برینکه شیر دختران سبک
تر است واقعه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر شخصی اقدام نموده بود بر عسس قاتل را بدست ولی مقتول
دادر و او را چند بن شمشیر زده بگمان آنکه کشته شده است گذاشتند و اتفاقاً آنمرد را رمقی مانده بود بخانه
اش بردند و جراحتهایش را دوخته مرهم نهادند و زنده ماند بعد از چندی از خانه بیرون آمد
و صاحبان خون او را دیده کشان کشانش بخدمت خلیفه بردند باز خلیفه حکم بقصاص نموده بردند که
بار دیگر شر بکشند و آن مظلوم کس بخدمت حضرت امیر فرستاده استغاثه بآنحضرت برد که مرا یکبار
کشته اند و بار دیگر خلیفه امر نموده که مرا بکشند و حضرت مانع شده بمسجد رسول تشریف آورده
از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده و عمر در جواب گفت که حقتعالی فرموده النفس
بالنفس حضرت فرمود که آیا شما یکبار او را نکشتید فرمودند بلی کشتیم ولیکن زنده ماند فرمود که پس
دو بار او را خواهید کشت در جواب مبهوت شده عمر گفت پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود
که حکم من آنست که او را بگذارید تا بر وجه دیه مقتول گفت خون پسر من ضایع نماند آنحضرت
فرمود اگر ترا بر وی حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن جراحتهای که بر وی زده هست تو را باید صبر
نمود تا در عوض آن ضربهائی زخمها بر تو زند و تو چون زخمها را به کسی زنند بماند او را بکش گفت التج
چنین است و چنانچه تو را بر وی حق است او را نیز بر تو حق است گفتم از سر خون پسر گذشتم
و او را عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس با هم صلح کردند و صلح نامه بر
نوشتند و عمر دست بدعا برداشته گفت حمد مر خدا را که شما اهل بیت را بجهة هدایت خلقان در میان
خلق نصیب فرموده لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی بخدمت عمر آوردند که حامله بود و
حملش از زنا بهم رسیده و فی الفور حکم برجم نمود و حضرت امیر بر قضیه مطلع شده فرمود که شنوده
انکه حقتعالی فرموده و لا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی بگناه کسی دیگر نتوان گرفت و اگر مادر را
گناهیست و تو را بر وی حکم میرسد بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه گفت پس
با این زن چه باید کرد فرمود آنکه او را بگذارید تا بزاید و فرزند شیر داده کمالی بهم رسد در آن وقت حکم خود
بر وی جاری گردان پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید
گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از ابو عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر
حاضر بودم که مردی آمده گفت زنی دارم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم باز عقد نموده و در اسلام
نیز یکبار طلاق داده ام این دو طلاق است یا یک طلاق عمر مدتی سکوت ورزید و آنمرد بار دیگر
پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی ع حاضر شود و من بودم تا علی بمسجد آمد
و آنمرد سؤال نمود و امیرالمؤمنین ع فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله ای عمر بنگر که علی حق
بعضی مسلمانی بر طرف میکند هر چیزیرا که پیش از آن بوده و این طلاق که در کفر واقع شده از حساب
نیست طلاق تو همان یکیست که در اسلام داده عمر گفت آن روز مباد که تو در این مسجد نباشی

بنقل شخصی

وآمده

وآمده حضور او دعای خیر کرده و رفت قضیه دیگر آنکه شخصی بسفر رفته بود و بعد از آمدن
او بشش ماه زنش را وضع حمل شد بمرد مشکل آمده زن را نزد عمر آورد و عمر حکم برجم نمود و
پیش از آنکه زن را سنگسار کنند حضرت امیر واقف شده منع نموده که حقتعالی در قرآن مجید فرموده
حمله و فصاله ثلثون شهرا و دو سال مدة شیرخوردنست و شش ماه مدة اقل حمل و این فرزند از پی
وزن بیگناهست آنمرد و زن حضرت امیر را دعا کرده شکر الهی بجا آوردند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان با یکدیگر میباشند یکی از آن دو زن
که شوهر را از و بر بخاند و فکرش کاری نمیرسید سفیدی تخم مرغ را بر جامه او ریخت گفت بیگانه را با او دیدم
و اثر او در جامه او شاهد منست و قصه را بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود حضرت امیرالمؤمنین خبر شد
منع آن فرمود و آب گرم طلبید بر آن موضع ریخت آن سفیده تخم بسته شده بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن
عمل از کید و مکر آن زنست این یکی را حد قذف فرمود و آن یکی را از تهمت خلاصی داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیگر از ابن عباس روایت که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را بازنا آوردند و جمعی گواه
دادند که این پنج تن با این زنا کرده اند و عمر همه را حد فرمود و خبر با امیرالمؤمنین رسید فرمود صبر کنید تا من
بمسجد آیم و چون بمسجد آمد عمر پرسید یا علی نه حقتعالی فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما
مائة جلدة فرمود بلی و لیکن حکم اینها جداست اول را قتل دویم را جلد سیم را رجم چهارم را نیم حد و
پنجم را سه سیلی باید زد و مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شده حضار التماس بیان قضیه نمودند
فرمود که اول ذمی بوده داشته در دین خود فساد کرده و قتل بر او واجبست دویم زنا کرده بموجب آیه جلد باید
نمود سیم محصن است رجم بر او لازم است چهارم بنده است نصف حد او را واجبست پنجم دیوانه است بر وی چیزی
نیست سه سیلی باید زد پس گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از انس ابن مالک روایت کرده اند
که گفت در عهد خلافت عمر مردی در سفری بود و پسرا که گوسفندی بود بجهة اطفال خود ذبح کرده و در پوست کندن
عاجز شد بیرون آمد که مددی بهمرساند بول بر وی زور آور شد بخرابه رفت تا بول کند کشته دید متحیر
مانده جمعی رسیدند او را دیدند کارد در دست و کشته افتاده نزد عمر بردند او را قصاص فرمود و چون
مردم جمع آمدند و سیاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را در آن میان انداخت گفت دست از این بدارید
که قاتل آن شخص منم و خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود و چون بقصاص گاه بردند کسی از جانب علی رسید
منع نمود و چون عمر شنید گفت سبحان الله اعتراف بخون کرده بچه وجه علی او را رها میکند در پی تو
که حضرت امیرالمؤمنین علی ترا مطالب رسید حضار بجهت احترام وی بجا آوردند و از آن منع پرسیدند
فرمود که این شخص اگر چه یکی کشته لیکن باعث حیات دیگری شده و حقتعالی میفرماید و من احیاها فکانما
احیا الناس جمیعا هر که نفسی زنده کند چنانست که همه مردمان را زنده کرده باشد پس بر وی قتل لازم نباید مسلمانان
تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر غزالی در احیا و جمعی دیگر از خواص و عام نقل کرده اند
که عمر کسان خود بطلب زنی فرستاد که او را بیاورند بجهة تهمتی که با زنی نسبت داده بودند و چون زن
کسان عمر را دید از بیم بچه بینداخت و عمر اصحاب را طلبید از حکم آن پرسید و اصحاب بجهة خوشامد

عمر گفتند بر تو چیزی نیست تو بقصد تادیب و تهدید خبر زن را طلب نموده بودی پس صبر کرد تا علی
حاضر شد گفت یا ابا الحسن اصحاب در این حکم چنین فرموده اند و ترا ای رسول خدا قسم میدهم
که حق مسئله ادا فرمائی فرمود که اصحاب ترا از خود راضی کرده اند قتل این طفل داخل قتل خطاست
و دیت آن بر عاقله است و بتو تعلق دارد پس عمر گفت والله که تو مرا نصیحت کردی و باین راضی نیم و دیه
از او داد و گفت مشکلی مباد که آنجا ابو الحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود و قضیه دیگر
آنکه در عهد عمر مردی دختری یتیمه را بقصد ثواب بزنان میکو مرد و سفری روداد و زن او دید
که دختر را حسنی و جمالی بهم رسید ترسید که مبادا چون شوهر بیاید دختر را عقد کند روزی زنی چند را بهوش
کرده زنان همسایه را بخواند و با انگشت بکارت دختر را ازاله نمود چون شوهر آمد آن دختر را بزنا تهمت
نهاده داوری بنزد عمر بردند و دختر را عقوبت فرمود و حضرت امیر خبر یافته بمجلس آمد آن زن و زنان
حاضر نموده تفریق شهود فرمود زنان همسایه هر یک بنحوی گواهی دادند و کید زن بر مردم ظاهر شد
و او را اخراج نموده الزام مهر مثل از ازاله بکارت بر وی نموده دختر را بنی بابد داده و کابین از مال خود
کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اگر چه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه
روزی نگذشته که این قسم حکمها واقع نشده باشد خوفاً للتطویل الاملال بهمین قدر اختصار یافت
و اما وقایع واقع در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و شش سال حکومت آنحضرت و وقایعی که
در حروب ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در
شرح ابن ابی الحدید لطیفه ایست در زمان عثمان علیه اللعنة از حضرت علی ابن ابیطالب صادر شده و دیگر
کتب سیر و تواریخ مذکور و بدو سه که در کتب فریقین مسطور است و نیست بخش این رساله میشود
از انجمله یکی آنکه مردی پسر را با غلامی بتجارت بکوفه فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و در رنگ و در قد
هم نزدیک بودند غلام از تحکم پسر در رنج بود کلاه غلامی از سر نهاد و لباس خواجگی در بر و پسر را
گفت خواجه منم و غلام تویی و هر جا که رفتند قاضی که رفتند اثبات نتوانست و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه
بخدمت امیر المؤمنین رفتند و ماجرا را گفتند و آنحضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخ در دیوار بکند
و آن هر دو سر از سوراخ بر آورند و چون چنین کردند شمشیری بدست قنبر داد و فرمود که بزن
گردن غلام را و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر را پیش کشید و آنکه آزاد بود بحال خود بماند
و غلام تحویل امیر شد و غلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش با بنظر بدعلی نکند و از جمله
نوادر آنکه از جانب روم حاجی بنزد معاویه آمده بود و چیزی چند پرسید و یکی از سؤالات آنکه
آن شیئی که لاشیئی است و آن چیزی که چیزی نیست کدام است و معاویه چون خود در کل ماند آخر عمرو عاص
بعد شد در آن دید که اسب قیمتی بلشکر امیر المؤمنین فرستد بفروختن و چون بپرسند که قیمت
اسب چه چیز است بگویند لاشیئی شاید این بعلی رسد و او در جواب چیزی بگوید که حل مسئله
بشود پس چنین کردند و آنحضرت چون بعلم غیب از قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از سائس
پرسید که بکم الفرس و او گفت لاشیئی و قنبر را امر نمود که اسب بگیرد و او وقت چاشت او را بصحرا

ببرد سراب را باو بنما و بگو که لاشیئی همین است و اگر از تو برسند بچه دلیل بگو بدلیل آنکه حقتعالی فرموده
یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان او را آب می پندارند و چون بآنجا رسیدند
هیچ چیز نیابند و فرستاده معاویه خبر برد بمعاویه تا او بعلم خود حساب کرده مسایل را بلکه ملک روم را
واقف کرد و از آنجمله مسئلها آن صاحب روم این بود که مد و جزر دریا از چیست و آن را نیز کسی فرستاد
که از علی سؤال کن و چون پرسید فرمود که ملکی رومان نام موکل است بدریا چون قدم در آب می نهد
باعث مد دریا میشود و چون قدم برمیدارد موجب جزر میگردد و باز در یکی رسول انصاری
از جانب ملک روم بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد سؤالات داشت یک یک را عرض نمود و جواب
میشنید تا چون تمام شد کلمه شهادتین بزبان راند و مسلمان شد و آنکه آن دو برادر که در یک روز
متولد شدند و در یک روز وفات یافتند و عمر یکی صد و دیگری دویست سال بود کدامند فرمود
که آن عزیر نبی بود و برادرش عزیر که در یک روز متولد شدند و پنجاه سال با هم زندگانی کردند و بامر الهی
صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت و بوطن آمد برادرش زنده بود و پنجاه
سال دیگر هر دو زیستند و در یک روز بعالم بقا شتافتند و تمام قصه عزیر در اسناد احوال امام موسی
کاظم بیان خواهد شد دویم از سؤالها آنکه آن بقعه از زمین که از اول آفرینش تا روز آخر دنیا
یک لحظه بیش تابش آفتاب ندید و پرتو آن بآن نرسید کدام بقعه است در جواب فرمود که آن قعر دریای
نیل بود که چون بامر الهی و اعجاز حضرت کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند پرتو آن
بقعه افتاد و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بآن زمین نرسید سؤال سیم آنکه آدمی
که در دنیا میخورد و می آشامد نصیبی باو میرسد و او را بول و غایط نیست کدام است فرمود آن جنین
که از هر چه مادر میخورد و می آشامد نصیبی بطفل که در شکم او ست میرسد و او را بول و غایط نیست
و دیگر آنکه چه چیز بود که در وقت آشامیدن زنده و در حال خوردن مرده فرمود که آن عصای حضرت
موسی بود که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب میکشید و چون بریدند در روز وعده
ساحران جمیع سحرهای ایشان فرو برد و دیگر آن بقعه از زمین که در روز طوفان نوح در زیر
آب نماند و بر بالا آمد کدام موضع از زمین بود فرمود که آن مکان موضع خانه خدا بود که کعبه معظم
بود زاده الله شرفا و تعظیما و دیگر آن ذی حیاتی که او را بدروغ گوئی نسبت دادند و از انواع
انسان و جن نبود که بود فرمود آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته آوردند و
گفتند یوسف را خورده و او بتکلم آمده گفت گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است و
این حرف نسبت بمن تهمت است و صاحب شعوری که وحی الهی باو آمده و او نه از جن بود و نه
از انس کدام بود فرمود که آن زنبور عسل بود حقتعالی در قرآن مجید فرموده اوحی ربک الی
النحل یعنی الهام فرستادیم بسوی زنبوران عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه
و میان درختان خانهای مسدس متساوی از موم و یکی را سردار خود سازید و چون او را
نادی ببینید او را عزل کنید و در میان خود بعدالت زندگانی کنید و مکان شما و

خورش شما پاک و پاکیزه باشد و دیگر چیزها که این جانور منقول است و در تفاسیر مذکور که آنها نیست
الا بالهام ربانی و اعلام یزدانی و دیگر آن رسولی که نه از جن و نه از انس و نه از ملائکه و نه از شیاطین بود
کدام رسول بود آنحضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان که کتاب خود را باو داده بجانب
بلقیس فرستاد اذهب بکتابی هذا الشان با انت و آن مبعوثی که از هیچکدام از طوایف مذکور نبود
که بود فرمود که آن غراب است و آیه بعث الله غرابا از آن میدهد و در قصه هابیل و قابیل را نمکان کرد
پشت او نهان کردند و مکروه است کجا است و حال آنکه حقتعالی زمین را از برای امت مرحومه مسجد
ساخته و رخصت نماز داده فرمود آن پشت خانه مبارک است بجهت عزت و احترام آن و آن نفسی که در
نفس دیگر جا کرد و باهم رفیق شدند بی آنکه میان ایشان آشنائی باشد کدام بودند فرمود که
آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حقتعالی پس پرسید که عصای موسی از چه چوب بود
و طول آن چند بود فرمود از چوب عوسج بود و درازی آن هفت ذرع بذرع موسی و آن را جبرئیل
از بهشت بجهت شعیب نبی آورده بود و از جمله احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن طاوس از پدر خود
و او از پدر خود روایت نموده که گفت در مجلس امیر المؤمنین حاضر بودم که جوانی متظلم آمد و
گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال بسیار برد و اکنون آن جمع آمده میگویند که پدرت فرمان یافت
و هیچ چیزی از و نماند فرمود صبر کن تا امروز حکمی کنم مشابه بحکم داود نبی پس آن جمع را که همه
کس بودند طلب فرمود و امر نمود که آنها را جدا نموده یک یک را میطلبید از بیماری و محل فوت او
می پرسید و هر یک هر چه میگفتند کاتب مینوشت هیچیک موافق هم نگفتند پس آنها تخویف نموده
بقتل آن بیگناه معترف شدند فرمود تا مال او را حاضر کرده بآن جوان تسلیم کردند و خون
پدر را عفو نمود ولیکن آن حضرت فوراً عقوبت بلیغ فرمود و چون از آنحضرت التماس بیان حکم
داود نمودند فرمود در زمان داود علیه السلام این قضیه واقع شده بود و داود در روزی در کوچه
میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی مشغول بودند و یکی را مات الدین میخواندند از آن طفل پرسید
که ترا این نام کرده است گفت مادرم او را بنزد مادر برده از سر آن استفسار نمود گفت پدرش
با جمعی بسفر رفته و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او و وصیت او پرسیدم
گفت مالی نداشت لیکن وصیت نمود که زن حمل دارد بگویید اگر پسر باشد او را مات الدین نام نهند
که من این وصیت بوصیت پدرش این نام کردم پس داود آن جمع را طلب نموده بنحویکه من
کردم تفریق شهود نمود و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند مال او را گرفته به پسرش داد و مادر را
گفت اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستادند
و آنحضرت را دعا کردند و ایضا سعد بن طریف از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت شخصی در
کوفه بمجلس شریح قاضی آمد و دیگری همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نماید که حرفی
نهفتنی دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخص را که همراه منست دختری داشتم بشوهرش
دادم و از او بار دار شد و کنیزی بجهت خدمت باو دادم با کنیز جمع آمد و کنیز را باردار کرده شنیع

متعجب شدم گفت من از امیر المؤمنین شنیدم که خنثی را باید دید که بولش از کدام راه می آید و بآن
تمیز نمود ولیکن در این مسئله عاجزم ابقر البیع امیر المؤمنین باید رسانید و از آنحضرت جواب
شنید و برخواسته بخدمت امام رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود تا استخوانهای
پهلوی او را شمردند از جانب راست هشت بود و از طرف چپ هفت پس بفرمود تا سرش
بتراشیدند و کلاه و نعلین در پوشانیدند و بمردان ملحق ساخت و دعوی حمل که میکرد از او
باطل کرد و بر آن عمل نمود و چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان
ابی الحسنین علی ابن ابیطالب از حد و حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده
اگر همه را کسی خواهد که بنویسد بقول ملای رومی که گفته است بیت گر بگویم وصف او را حد
شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود و این کتاب برابر آن خواهد شد بنابر این از حالات و کمالات
آنحضرت سلام الله علیه بر آنچه گذشت اختصار نمود فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد
اوصیا بعد از حضرت رسالت پناه و اوصاف و اسامی و القاب و کنیات هر یک از ایشان علیهم
السلام باید دانست که چنانچه در اول کتاب سابق ذکر یافت چون عالم مقر طوایف امم و محل انواع
و فساد بنی آدم است ناچار است که همیشه یکی از حجج الهی که بعد از پیغمبران امامان و جانشینان اند با ظاهر
و مشهور یا غایب و مستور موجود باشد تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول نماید و بندگان
خدا را طریقه حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که لازمه بعثت امامت تعلیم نماید و از ظلم و تعدی
و فسق و فساد باز دارد و بصفت عصمت متصف باشد تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی محل
اعتماد تواند بود و بعد از پیغمبر ما ائمه معتد به دین و رهنمایان بیقین منحصر در دوازده اند چه غیر از ایشان
بالاتفاق موالف و مخالف معصوم نبوده و بخاری و مسلم و حمیدی و غیرهم از اکابر محدثین اهل سنت
روایت نموده اند که رسول خدا فرموده ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من
قریش و در روایت دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر
لا یزال هذا الامر قائما حتی یقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و این حدیث صریح است
در آنکه خلفا ائمه بعد از رسول دوازده اند و آنکه امام دوازدهم باید که عمرش دراز باشد که
باندازه بقای او زمان تکلیف امتداد یابد چه ممکن نیست که دین قائم بماند تا روز قیامت بوجود
دوازده کس مگر بتقدیر مذکور و آن دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش
باشند و بغیر از طایفه امامیه کسی قائل بآن نیست که حصر آن در دوازده امام و معصوم قریشی باشد
در ذریت رسول الله است و ظاهر احصای ائمه در غیر این دوازده کس علیهم السلام ممکن هم نباشد لاجرم
صحیح در این باب وارد شد و بعضی از معاندین تا انصاف احادیث مذکوره را بر مشایخ ثلثه و
امیر المؤمنین و امام حسن و هفت کس از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا
و تاریخ خلفای شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل بغیر از بیهوده
رفتن از منهج سداد ثمرها و بجز افزودن بر کمر عناد فایده ظاهر نباشد چرا که ایشان بغیر

از جهان بیرون خلیفه نبوده‌اند و نیکو نبوده و ظاهرا اگر کسی را بی از سلاطین بنام رسیده باشد
یزید پلید را و ولید بن یزید را که او حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف را هدف تیر ساخت نخواهد
گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامیست و بعضی از ایشان از این تشنیع گریخته تتمه دوازده خلیفه را
باصحاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که بصلاح و زهد نزدیکتر بوده‌اند درست نموده و این
تشنیع را بر خود وسیع تر ساخته و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قریش در آن حدیث قریش هاشمیست
از اهل بیت رسول خدا آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس بن عبد المطلب روایت نموده
که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی
من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم پادشاهی خواهد کرد از فرزندان من
دوازده خلیفه را و بیرون خواهد آورد مهدی و راه نمای فرزندان من و حقتعالی بیکشب سرانجام
امور خواهد نمود و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند بر صحت آن جمهور که رسول خدا
فرموده انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل البیت الحدیث این
حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام
و از آن جمله است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امام ثالث حسین بن علی علیه السلام
اشارت نمود و فرمود هذا اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی فرزند من امام است پس امام برادر
امام پدر نه امام که نهم ایشان قایم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن
المهدیست خاتم الاوصیا و آنحضرت حی و ثابت بامر خداوند بواسطه حکمتها و مصلحتها که اندکی از آنها
بر خلقان ظاهر است و باقی در پرده خفا مستور و نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین بهیچ
وجه خللی و نقصانی راه یابد یا بسر منزل الی دست دهد و بحمد الله در این مدت مدید با کثرت مخالف
و قلت موالف هیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق ائمه اطهار
راه نیافته بلکه روز بروز قوت گرفته و طایفه حقه ترز پادشاه و در هر عصر مجتهدان و فقها بوده‌اند
و تجدید بنیان مذهب شریف نموده و آن کافران و معاندان و منافقان در مدت غیبت آنحضرت مومنان
موحد و موحدان مومن موقن پیدا شده‌اند و هر چند که نفع وجود آنحضرت باعتقاد مخالف کم باشد کمتر
از نفع حضور جاهلان عاطل نخواهد بود که شایع مفاسد و امثال و سبب اهانت موجب خروج
از عهده واجب میدانند و گفته‌اند هرگاه یافت نشود امامی بشرایط معتبر و جمعی از اهل حل و عقد
بیک قرشی که بعضی از شرایط در او باشد هر چند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل
و نصب بعضی اگر خواهد باشد ایشان بواجب کرده و علت حصر بر دوازده امام ظاهر آنست که
امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم تجاوز
نخواهند نمود و شاید این نیز از باب غیب حواله بعلم الهی باشد و حکمت آنرا حق عز و جل داند و
از جمله وجوه که از باب شریعت از زمان آدم صفی علی نبینا که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما
که خاتم انبیاست شش پیغمبر بوده‌اند که سنت الله بر جاری شده بود که هر یک از ایشان را

وصی

وصی بوده که حفظ دین و شریعت او نموده اند تا تکلیف بار نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح
نبی و ابراهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم الله و عیسی روح الله صلوات الله علیهم و هرگاه سنت
الهی در عدد اوصیا و انبیای اولو العزم صاحب شریعت اینچنین جاری شده باشد که عدد خاتم
خاتم الرسل که ناسخ شریعت بر آن توجه باشد چنانچه حقتعالی فرموده که سنة الله التی قد خلت من
قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی از علما موید است و این مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه
حقتعالی در قرآن عزیز فرموده و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و گواهی
عدد جمعی که بامر نقابت قیام نمایند دوازده باشد و حضرت خاتم النبیین در لیلة العقبه
که از انصار بیعت میگرفت اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا که نقبای بنی اسرائیل بعنی بیرون کنید از میان
خود از برای من دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل باین عدد بودند پس مشخص شد که این طرز
و طریق در امر وصایت همیشه مرعیست و عدد ائمه نباید از این کم باشد باز یاد دیگر آنکه حضرت
واجب جل ذکره در بیان اسباط موسی فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا و گواهی است اسباط که راهنمای خلق کنند و عدالت ورزند دوازده باشند پس باید
که ائمه هدی نیز که رهنمایان حق‌اند و جانشینان رسول او عدد شان موافق عدد اسباط باشد
و دیگر آنکه حقتعالی چون بجهت نظام دنیوی بنی آدم و سرانجام مهمات ایشان که بزمان صورت پذیرد
شب و روز آفرید هر یک از روز در حالت اعتدال دوازده ساعت زیاده و کم نباشند و در مصالح
و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه و امامند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نامنتظم است
این عدد رعایت شده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانه روزی مقرر داشته و وجه دیگر
که بعضی از محققین نیز گفته اند و در معنی سفته آنکه در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته
ملحوظ شده است که چنانچه هر یک از کواکب سبعه سیاره و خصوصا نیر اعظم را حقتعالی مقرر نموده که در هر
برج باشد که بر آن دوران نمایند ماه در هر ماهی بیکبار و آفتاب در سالی یکبار و آن نیز دیگر
در هر مدتی بیکبار و چون سیر را تمام کنند باز دوازده را سر گیرند هر یک از انبیای سبعه نیز که
گفته شد چون ایشان بمنزله آن نجوم سبعه‌اند باید هر یک از ایشان را دوازده برج ولایت باشد
که اوصیای ایشان بر آن دوران نماید و بعضی از اکابر محققین اینمعنی را از این تمام ادا نموده‌اند
و فرموده که چنانچه هشتم مشتمل است بر دوازده برج نبی امی عربی فلکیست و اوصیای او بجای
بروج دوازده گانه و شیخ محقق آذری رحمه الله اینمعنی را در قصیده به نظم آورده و گفته
نظم چنانچه هست فلک را دوازده تمثال ❊ که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال ❊ بر آسمان
ولایت دوازده برجند ❊ چه آفتاب نبوت همه در اوج کمال ❊ و وجه دیگر که تعلق بحروف و عدد داشت
آنکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت
و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و چون وصی و امام را حفظ نمودن آن
دو اصل لازم است و لازم نمود که عدد داناتی که حفظ آن دو اصل نمایند تا عدد هر دو اصل موافق

باشد و ظاهرا شریک بودن آل رسول با آنحضرت در صلوات ایشان ایست باینمعنی که چون
رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بود حفظ آن بر آل ایشان لازم نبود و بآن نبی شریک
نبودند و در صلوات شریک نشدند حاصل آنکه چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل
ایمانند و امامت فرع ایمان و واجب آمد که قایم بامر امامت دوازده کس باشند و دوازده امام و برحق
شناسان در فن معرفت ظاهر کرد که ایشان علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخیل تمامست و وجه دیگر
آنکه نور ولایت رهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه نور بصر بیرون تمام خلقوا بهر چه بتوان دید
و محل آن دو نور که هادی ابصار است دوازده برج مقرر شده پس اگر محل نور ما که هادی بصایر ند
هم دوازده باشد انسب و اولیست و در السنه و افواه مشهور است و در کتب سیر و حدیث مذکور
که زمین بر آنچه بر اوست بر پشت حوت است و حوت حامل زمین و اخوین بر دو و انجا اخوین امام
مهدیست که حامل بار مصالح و مذاهب اهل زمین است تا بروز قیامت و وجه دیگر آنکه حضرت رسول
فرموده الائمة من قریش و حصر امامت در قریش نموده پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و
تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشیست و اول کسیکه قرشی است
از بلاد و ثابت شده مالک بن نضر است و از او تا حضرت رسالت پناه دوازده کس‌اند و از آنحضرت
تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت رسول خدا بمنزله مرکزی دایره باشد نسبت با این
دو سلسله متقابل قرشیت و امامت و هر که از آن دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز منتهی
شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و منتهای خط دیگر اخوین ائمه مهدی و هرگاه اجزای خط
بالائی از مرکز که محمد است صلی الله علیه و آله تا مالک دوازده باشد باین طریق محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
باید که اجزای خط پائین هم از آن مرکز تا منتهی دوازده باشد چه محالست که دو خط خارج از مرکز
محیط متفاوت باشند حاصل که حضرت رسالت پناه چنانچه منبع شرفیست که شرافت قریش از آن
متصاعد میگردد همچنین معدن کرامتیست که کرامت امامت از آن متنازل میشود پس ائمه باید
که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد و آن علی بن ابیطالبست و حسن بن علی و حسین
بن علی و علی بن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن الرضا و محمد بن علی و علی
و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدیست صلوات الله علیهم اجمعین و میر نور الله مرقده در مجالس
المومنین میگوید که نه همین کلمتین شهادتین هر یک دوازده حرفند بلکه اکثر اشیاء نفیسه خواه
در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع شده و اکثر اسماء حسناء الهی نیز موافق این
عدد واقع پس مناسب اینست که عدد ائمه هدی که نقباء و رابع خدا بلکه از جمله اسماء حسناء
او نیز همین باشد و بعد از آن اکثر اسماء را چون الرحمن الرحیم ❊ والرؤف الحکیم ❊ والحنان المنان
والخالق الباری ❊ والواحد القهار ❊ والباعث الوارث ❊ تعداد نموده پس اسماء انبیا را چون آدم
خلیفة الله و موسی کلیم الله و داود نبی الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله را شمرده اند پس

هر یک

هر یک از چهارده معصوم را چون امیر المومنین و فاطمه بنت محمد و حسن مجتبی و حسین شهید و علی
بن الحسین و الامام الباقر تا قائم المهدی یکیکرا نام برده و همچنین محبتهم فی الجنة و عدوهم فی النار موافق
یافته و بعد از آن فرموده که از بدایع اتفاقات اینست که چون از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست
بلکه مدار بر وصایت و امامت و حروف لا نبی بعدی از حد دوازده است و صاحب کشف الغمه از
جمع بین الصحیحین از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمرة شنیدم که
گفت از رسول خدا شنیدم که گفت یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمه بعد از آن فرمود که نشنیدم و چون
از پدر پرسیدم گفت آنکه کلهم من قریش بود و ایضا سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت
بجابر بن سمره نوشتیم و غلامی نافع نام را فرستاده که مرا خبر ده بچیزی از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیده باشی پس نوشت بمن که شنیدم از رسول خدا در فلان روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قائما
حتی تقوم الساعة و یکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی دین من همیشه قایم و پا بر جا
خواهد بود تا روزیکه قیامت قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم را خواهند بود تا
روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا از مسند ابی حنبل مذکور است که مسروق
گفت با عبد الله بن مسعود نشسته بودیم که شخصی آمد و پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول
خدا شنیدی که گفته باشد بعد از و چند خلیفه خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این
احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه کار باید کرد یا دوازده کس را از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس
قرار دادن یا راضی شدن بآنکه احادیث و اخباری که در کتاب ایشانست اعتبار ندارد و اعتماد را
نمیشاید یا اقرار بائمه اثنی عشر کردن قرار بشق اول نمیتوانند شد و اگر مبتدل ما از سراین احادیث
نمیگذشتیم و فواید بسیار در مطلب دیگر از برای ما مبدل است پس ماند که بشق ثالث راضی شوند
التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشان نیز هیچ نحو
بدر شدن از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک مکابره و عناد نمایند
و حقیه اثنی عشریه دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقیه را بر این مطلب بسیار است
که بآنها احتیاجی باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند و لیکن تا بر ایشان حجت باشد باین
احادیث اقدام مینمایند و السلام علی من اتبع الهدی و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضح بر خلافت امامت
ائمه اثنی عشریه بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و از نصب خود معزول میگشتند گوییم
اینحرف قدحی در مراد و مقصود ما ندارد چه انبیا نیز بسیار تکذیب کردند و از منصب خود
معزول ساختند و نقصی از پیغمبری ایشان نشد و نقصانی بمرتبه و حالشان نرسید بلکه باعث
زیادتی قرب و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت آنانیکه علم بحال
دینی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر المومنین فرمود ما علی المومن من غضاضة
ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه یعنی نیست مرد مومن را هیچ
گونه نقصانی و هیچ نحو مذلتی و منقصتی از هیچ مرهی مادامی که شک نداشته باشد در دین خود

و نقصانی نباید در یقین خود و از عمار یاسر رضی الله عنه مرویست که در ایام حرب صفین میگفته
والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم است ای اصحاب معاویه
وای باب کرز و زند قه و اهل هاویه و اگر شما یاران ما را به تیغ انداخته میبرده باشید تا آنکه ما و
اصحاب ما را برسانید بدرختان که در هجر است و آن دهیست در اخر یمن هر آینه خواهیم دانست و
جزم بهم رسد که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد که باید امام
دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده تخصیص اینکه حاصل شده نص صریح از هر یک از ایشان
بر امامی که بعد از وست باین طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین بر پسرش امام حسن و او نص نموده
بامامت برادرش حسین بن علی و او نیز سید شهدا نص بر امامت پسرش امام زین العابدین که آدم آل عبا
ی نامند واقع شده و چه در صحرای کربلا هیچکس بغیر از وی زنده نماند چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی
بهم رسیده اند جمیع سادات از آنحضرت پیدا شده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر نمود
و از کثرت علمی که آنحضرت را بود بباقر علوم النبیین موسوم شد و او نص بامامت پسرش امام
جعفر صادق نمود و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر بود و مردم استفاده علوم و تصحیح احادیث
آنحضرت مینمودند و مذهب جعفری رواج یافت این دین را دین جعفری گفتند و بآن مشهور
شد و آنحضرت نص کرده بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم که چون در اولاد آدم کسی در
کظم غیظ و فرو خوردن خشم با آنحضرت نمیرسید و به کاظم شهرت یافت و علم آنحضرت از سایر ائمه
الا صاحب الامر بیشتر بود و او نیز نص بر امامت امام ثامن ضامن امام الانس والجن علی بن موسی الرضا
واقع شده **نظم** امامی که رو بند خاک حریم *** خلایق بر آن کان ملایک بریم و آنحضرت نص
بر امامت پسر او محمد بن علی که بجواد موسوم بود واقع شده و آنحضرت اگر چه صغیر السن از دنیا
رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نموده بر پسر خود امام علی النقی که ابی الحسن
الثالث و عسکری مشهور است و معجزات و کرامات آنحضرت بسیار است و خواهد آمد و آنحضرت
نص کرده بر فرزند خود ابو محمد حسن بن علی که ملقب بود بخالص و زکی و آنحضرت نص بر امامت
دوازدهم خلف الحجة صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین واقع شده و امام اول
که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است بعضی از فضایل و کنیت و اسماء و القاب او سمت ذکر یافت
اما اولاد آنحضرت بنحوی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل سیر نقل نموده اند
اینست که اولاد ذکور آنحضرت چهارده و اناث نوزده بودند ذکور امام حسن و امام حسین
و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیدة النساء فاطمه زهرا بوجود آمدند و محمد اکبر که مادر
او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه بوده و باقی اولاد و امهات ایشان در کتاب کشف الغمه
و کفعمی و غیرهما مذکور است و عمر شریف آنحضرت شصت و پنج و شصت و سه و پنجاه هشت
و پنجاه هفت گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل و هنگام رحیل آنحضرت از آن مشهور
تر است که بذکر محتاج باشد و حکایت طبری و ابن ملجم لعنه الله نیز اگر چه مشهور است لیکن

بطریقی که در کشف الغمه و فصول مهمه مذکور است که ابو القاسم حسن بن محمد که باین رزام مشهور است
نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم ع راهبی را دیدیم که جمعی کثیر بدو رسیده
در امر سبب اسلام خود را بیان مینمود گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی
بزرگ از هوا در آمد و بر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرد و پرواز نمود
و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر را قی کرد و همچنین تا تمام را قی نمود و پرواز کرد و آن اعضا بهم
نزدیک شده یکدیگر چسپید شخصی کوینه منظر برخواست و بهر طرف نگاه میکرد و من در
تعجب بودم که بیکبار همان مرغ باز از هوا بزیر آمد یک ربع او را از باقی بدن جدا نمود و فرو
برد و بهمین طور ربع دیگر را در آمد رفت و بعد از لحظه آمد ربع دیگر را در ربود بهمین طریق تا همه را
ربود و از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حسرت میبردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی
و این چه حالت است تا روز دیگر همان وقت باز همان صورت روی نمود چون دیدم که او
درست شده با پیشاد نزدیک او رفته پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق
کرده است بگو که تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادی ام علی بن ابیطالب
کشتم و از آن حضرت حقتعالی این مرغ را بمن موکل کرده است که هر روز بکبار بجزای آن عمل که دیدی
میکند و من نده میکند در این بودیم که مرغ آمد بار دیگر ربعی را از و کند و پرواز نمود و من
چون از علی بن ابیطالب احوال تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول الله بود و وصی او بود اسلام
آوردم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آنحضرت غریب که بنجف
مشهور است و طایفه اثنی عشریه اتفاق دارند که مرقد آنحضرت بنجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی
در پهلوی قبر آنحضرت واقع است ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را
نام میبرند و در آن اماکن زیارت مینمایند و انحلاف تهیست که از این زیارت مرتب تواند شد
تا مضرت و منفعتی داشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر امام دوم امام حسن بن
علی ابن ابیطالب علیه السلام** کنیت او ابو محمد است و نقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی
و حجت و قایم و رضی از القاب آنحضرت است و بهترین لقب او سید است که رسول صلی الله علیه و آله
او را بآن لقب خوانده فرمود ابنی هذا سید و در روز هفتم آنحضرت متولد شد رسول خدا صلعم
او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت و سرش تراشیده بوزن آن نقره تصدق فرمود
و عقیقه کردند و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که این هادر روز هفتم واقع
شد و تولدش در مدینه منوره بود در نیمه ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت
و او اول اولاد امیر المؤمنین است و بعضی از علما بر آنند که در شش ماهگی متولد شده و
هیچ فرزندی شش ماهه باقی نمانده است الا حسن علی ع و عیسی بن مریم ع و اصح آنست که نه ماهه
تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول الله صلعم و در روز وفات رسول خدا هشت ساله
بود بعضی میگویند هفت سال داشت و بعضی از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود

از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت
رسالت پناهی مشغول بود و در ماه صفر سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش چهل و هفت رسیده
بسعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت
الهی واصل شد برادرش امام حسین که وصی او بود متولی غسل و تکفین او شد در بقیع مدفون شد
و اولاد آنحضرت را بعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهارده
بودند بغیر از دو پسر او که یکی حسن و دیگری زید نام داشت عقبی نماند و زید بن الحسن جلیل
القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه و آله بود و شعرا او را مدحها
میکردند و از اطراف دنیا بامید نوازش و اکرام بنزد او می آمدند و از و فیضهای یافتند و عمر او
بنود رسیده بود و شعرا بعد او مرثیها گفته اند و اما حسن بن حسن او نیز رئیس و فاضل و جلیل
و ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین ع بود و عمر او به پنج رسید و در کربلا در خدمت عم
خود سید شهدا بود و جراحت بسیار یافته اسماء بنت خارجه او را از میان کشتگان برآورد
و از عمر سعد التماس نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین در حباله او بود و
از فرزندان امام حسن قاسم و عبد الله و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبد الرحمن
در وقتیکه امام حسین بمکه میرفت در ابوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم میگفتند
و طلحه بن حسن که بجواد مشهور بود با سر پسر دیگر در مدینه فوت شدند و مخالف و موالف را
اتفاقست در اینکه امیر المؤمنین در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را بوصیت خود
و خلافت مخصوص ساخت و اهل بیت و رؤسای شیعه را جمع نموده و کتاب و سلاح و هر چه از رسول
خدا صلعم باو رسیده بود تسلیم نمایم و همچنین ترا مامور ساخته که در وقت رحلت آنها را به برادرت
حسین ع تسلیم نمائی و بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول الله صلعم
امر نموده که در حالتی که بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باین پسرت تسلیم نما و اشاره بعلی بن
الحسین نمود که آنجا حاضر بود و از سر مبارک کشته بود و دست علی بن الحسین را بدست گرفت
و باو خطاب نمود که چنین ترا وصیت نموده که در وقت وفاة امانتها را مدلک کوده را بپسر
خود محمد باقر بسپاری و او را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از من سلام برسانی پس
متوجه بجانب امام حسن ع شده او را وصیت طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است
و انجمله دلالات دالة بر امامت ائمه علیهم السلام یکی حکایت حبابه و البیه است که صاحب فصول
مهمه و مولف کشف الغمه و دیگران از مؤالف و مخالف نقل نموده اند که در حضور مسجد کوفه بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع آمده گفت یا امیر المؤمنین نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا آگاه کردان
که حقتعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند پس آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود بپارچه
سنگ رخام که آنجا افتاده بود و گفت آنرا بیار و انگشتری مبارک بر آن زده نقش کرد چنانچه در موم
کنند و فرمود که ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که همین نقش بر چنین سنگی

بنحویکه من کردم بکند بتحقیق که امام باشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت و بعد از رحلت آنحضرت
روزی در کوفه بخدمت امام حسن آمده و سلام کرد و آنحضرت باو خطاب نمود گفت تو حبابه نیستی گفت بلی
فرمود آن سنگ را بده چون دادم بهمان طریق مهر بر پهلوی آن مهر زد و باز در مدینه در مسجد رسول صلعم
بخدمت امام حسین رسید تو حبابه حبابه بجا آورد و امام باو گفت آمده که نشانه امامت ابر بینی گفت بلی
فرمود که سنگ را بده و گرفته مهر نمود حبابه گوید بعد از آنکه امام علیهم السلام از دنیا رفتند عمر من بصد و
سیزده رسیده بود و از عمر مایوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشته آنحضرت را بانگشت مبارک سبابه
اشاره نمود من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا ماندم و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن جمیعا آن سنگ را نقش نمودند و بعد از آنکه امام
رضا سنگ را مهر نموده ماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد و حکایت و البیه و طول
عمر او و جوان شدنش باشاره امام زین العابدین و طلب او علامت امامت را نمود مخالف و موالف
بتحقیق رسیده و ایشان راند در کتاب مذکور و مسطور است که در وقتیکه امیر المؤمنین ع از مدینه
متوجه بصره و کوفه بود کتب و عصا با بعضی چیزها که از رسول خدا صلعم داشت بود بام المؤمنین ام سلمه
سپرده بود و چون امام حسن با معاویه صلح نموده تشریف برد بمدینه ام سلمه بآنحضرت سلام نمود
و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر نقل نموده که آنحضرت فرموده ان امیر المؤمنین لما حضرته الوفاة
یعنی چون امیر المؤمنین را وفات حاضر شد به پسر خود امام حسن گفت نزدیک بیا ای آنچه رسول خدا بمن
سپرده بتو سپارم و امین سازم ترا بانچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن ع بر پسر خود نزدیک
شد بموجب حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله صلعم پنهان از مردمان چنانچه رسول خدا صلعم بر خفیه راز
پنهانی و سر مخفی امامت و نیابت را با آنحضرت تسلیم نموده بود او نیز امام حسن را محرم آن راز
و محل آن سر گردانید و هیچ احدی از اهل اسلام را در باب امام حسن خلاف نیست و با شیعه اثنی
عشریه خلافی و نزاعی ندارند یکی نزاع خلافت در باقی ائمه معصومین ع واقع شده قائلین
بامامت جماعت بعد از رسول خدا صلعم بامامت حسن بن علی قایلند و هیچکس منکر آن نیست که رسول صلعم
فرموده ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تعود ملکا یعنی بدرستیکه خلافت و امامت بعد
از من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن بملک داری و حکومت و پادشاهی عود خواهد نمود
و آن سی سال بشش ماه خلافت و امامت امام حسن تمام میشود نزد جمیع فرق اسلام بثبوت
رسیده که بعد از مرتضی علی امام حسن مردمان را به بیعت خود خواند و خاص و عام بیعت باو نمود
بامامت و خلافت و بعد از آنکه بشوی مکر و فریب معاویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر
آنحضرت بهم رسید و دانست که خونریزی و فساد در حق افراط میکشد بموجب آنکه رسول صلعم
مکرر فرموده بود ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
تا شاید کسان خدا در میان کشته نشوند با معاویه صلح نمود و آنکروه عظیم از قتال و جدال
خلاص بخشید و جزای اعمال بد کاران را بروز قیامت حواله نمود و از عبد الرحمن بن جبیر روایت

که گفت روزی پدرم در خدمت امام حسن بود گفت مردمان اعتقاد آنست که تو هنوز داعیهٔ
خلافت داری و پیشوای خلق میخواهی پس آنحضرت فرمود که زمام اختیار در دست من بود و سرداران
و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من بودند و اراده هر جنگی و صلحی که مینمودم اطاعت
میکردند و لیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد که در میان ریخته نگردد
و اهل بیت و نوامیس را اتفاقست با اینکه در وقتیکه آنحضرت اراده صلح نمود و بدفتر حساب لشکر رجوع
نمودند چهل هزار مرد جنگی از شیعه و موالی همراه بودند و هریک از روی سر باختن و جان افشانی
در قدم آنحضرت داشتند و همگی خود را از شیعه و انصار او میدانستند و مع هذا از سر حکومت
و ریاست دنیا گذشته خلافت را تسلیم معاویه نمود و خویشتن را معزول ساخت و از اینجهت معاویه
علیه اللعنة مکرر بر سر منبر اعتراف مینمود و میگفت یا ابا محمد یعنی امام حسن بچیزی بخشش نموده که هیچ
نفسی را حوصله بخشش آن نیست و از سر چیزی گذشته که احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده
و راست گفته است که هیچ نفسی باین راضی نمیتواند شد که یکبار از سر چنین دنیائی بگذرد و آن را
ندیده انگارد و اینقدر یار و هوادار نداشته شمارد و لیکن چون جمعی در لشکر بودند
که میل تمام بزخارف دنیا داشتند و طمع در درهم و دینار معاویه میکردند و میدانست که اگر
خونریزی بسیار بشود کار از پیش نمیرود و حفظ خون و عرض مؤمنان و مسلمانان را بر حکومت
دنیا اختیار نموده بصلح راضی شد مثل عبید الله بن عباس که معاویه باو نوشت که هزار هزار درهم
بنقد از برای تو دادم نصف را در روزی که راهی شوی میدهم و نصف را روزی که بلشکر من داخل
شوی چون این کاغذ باو رسید نصف شب با لشکر خود سرداری لشکر امام حسن گذاشته بجانب
معاویه روانه شد و آنحضرت از میراث جد و پدر بعلم و عمل راضی گشت مرویست که فاطمه ع
در مرض موت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست حسنین را گرفته بخدمت والد بزرگوار
آمد و گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تواند از میراث خود چیزی بایشان کرامت فرمای سید عالم
فرمود اما الحسن فله هیبتی و سؤددی و اما الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت
خود دادم و حسین را بخشندگی و شجاعت خود و در بعضی روایات بجای هیبتی هیئتی و بجای
جودی جرأتی واقع شده یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را سیادت و هیبت خود دادم
چه در احادیث دیگر آمده که لو لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله
من الحسن ع یعنی هیچکس را مشابهت بحضرت رسالت پناه ص نبود که امام حسن ع بود و از
انس بن مالک روایت نموده اند که گفت حضرت امام حسن را هرگز ندیده ام که گریه بر من
زود نیاید و بجهت شمایل او شمایل رسول خدا و بخاری در صحیح آورده که اصحاب بعد از
نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابو بکر حسن را دید که با اطفال بازی میکند او را بدوش
گرفت و گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی ع یضحک یعنی پدرم فدای او باد که بنبی ص
شبیه است نه بعلی و علی ع میشنید و میخندید و چنانچه در صورت هیچکس الا آنحضرت برسول الله

شبیه تر نبود و در سیرت نیز کسی از او شبیه برسول ص نبود چه معجزات و کرامات آنحضرت زیاده بی
حد است و نهایتی نیست از آنجمله در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت
او بود با امامت او اقرار داشت در منزلی از منازل در زیر درخت خرمای خشک کرده بودند آن
زبیری نگاه بآن درخت کرده گفت ایکاش این درخت را رطبی داشت که کام مرا شیرین میساخت
امام حسن ع آن سخن شنید فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت رطب آرزو کردم اگر میبود
یعنی در یمن فی الفور آنحضرت دست مبارک بمناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده لب مبارک
جنبانید و لیکن کسی فهم نکرد که چه میفرماید فی الحال درخت سبز شد و شکوفه برآورد
بثمر شد و میبالید و رنگ برنگ میشد تا رطب گشت و شتر داری که همراه بود گفت هذا السحر
و آنحضرت گفت ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که اینعمل را سحر میدانی
این سحر نیست بلکه دعای پیغمبر زاده است که در درگاه الهی باجابت رسیده کسی بر سر آن درخت
برآمد رطبهای بسیار آورد و هرکه همراه بود از آن رطب خورد و همه مردم را کفایت نمود در
کتاب و کتاب فصول مهمه و کتاب جرائح بسیاری از کرامات و معجزات آنحضرت مذکور است و همچنین
در علوم ظاهری و باطنی بعد از امیر المؤمنین هیچکس را برابری با آنحضرت میسر نیست و در فصاحت و بلاغت
بغیر از خطب امیر المؤمنین کلام هیچکس را با کلام آنحضرت و خطبه احدی با خطبهای او نمیتوان
سنجید و بعضی از خطبا و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه
پای کسی باو نمیرسد مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بی قوتی از گرسنگی
بجان تنگ آمده و از فقر و احتیاج بفغان عنان مرکب آنحضرت را گرفته گفت یا ابن رسول الله از تو
انصاف میخواهم آنحضرت فرمود که در چه چیز یهودی گفت از اینکه از جد تو مرویست که فرموده
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر تو مؤمنی و من کافرم ترا اسبان و استران و غلامان و چاکران
و رختهای فاخر و لباسهای نیکو و خوانهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای
لذیذ مهیا و میسر است و من دنیا را نسبت بتو بهشتی نمی بینم بلکه در بهشت بهتر از این کاشانه ندارم
و نیست بمن زندانست که فقر بنهایتی رسیده و بی قوتی و مشقت و زحمت بکمال انجامیده پس
آنحضرت تبسم فرموده بدیهه در جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی باینچه حقتعالی از برای مؤمنان
مستعد و مهیا گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی
دانست که من در این دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر به بینی آنچه از جهت کفار و منافقین در آتش
مقرر شده از عذابهای گوناگون هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی بنظر
در این جواب تامل نماید میداند که این کلامیست که سر نزند الا از مشکوة نور نبوت و صادر
نگشته الا از نتایج موروثات آثار معالم رسالت و ملا سعید الدین مطول در این بحث استعاذه
آورده است که معاویه بیمار بود امام حسن ع بعیادتش رفت معاویه چون امام حسن را
دید برجسته بنشست و این بیت را خواند تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر

لا اتضعضع یعنی بجلدی و تندی شماتت کنندهها را مینمایم که بلیه و حوادث زمان مرا ذلیل
و خوار نتوانند کرد فی الفور امام حسن ع بیتی از همان قصیده خواند که اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگست چنگ فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیمه یعنی تعویذ
و مهره که از برای دفع چشم زخم بر کسی آویزند که بیاوری و تندی نفع نمی رساند و اگر سالها
فکر کنند جوابی که در برابر این بیت از این بیت بهتر نیست خصوصا از این قصیده باشد بهم نتوان
رساند و در شباهت سیرت بجد و پدر همان بکمال کافیست که شبی آنحضرت بواهب میرفت شنید
حقتعالی مناجات دارد و میگوید خدایا از نود هزار درهم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی
در ما یحتاج خود صرف نمایم چون بخانه رسید پرسید که از مال دنیا چه چیز باشد خبر آوردند
که ده هزار درهم مانده است بمبلغ بعنوان آنشخص فرستاده و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار
نمود اگرچه حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه از پدر نقل نموده و بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن
دو بار از مال حلال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند همه را
در راه حقتعالی بمستحقین داد و سه کرت مال و اسباب خود را در راه حقتعالی قسمت نمود هر چه داشت
حتی نعلین که در پا داشت یکی را بفقرا میداد و یکی را بجهة خود میگذاشت و در ریاضت نفسانی
آنحضرت تا بحدی بود که همان حافظ کتاب مذکور ذکر نموده که بیست نوبت پیاده از مدینه بمکه
رفت بجهة زیارت بیت الله و با آنکه اسبان و شتران همراه میداشت سوار نمیشد و مشهور است
که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود و یکی از دوستان گفت پدر و مادرم
فدای تو باد اگر اندکی سوار میشدی که این ورم برطرف میشد چه میبود فرمود در این منزل
سیاهی خواهی دید روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن دفع ورم میکند آنشخص گفت فدای
تو شوم در هر منزل این روغن هست فرمود بلی و لیکن در اثنای راه او را خواهی دید چون
پاره از راه را قطع کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند گفت اندکی دارم و لی آن را
نذر حسن بن علی کرده ام بدیگری نمیتوانم داد گفتند ما بجهة آنحضرت میخواهیم روغن را گرفته
امام برده بخادم سپرد و چون خواستند که قیمتش بدهند گفت یا ابن رسول الله از برای
فروختن نیاورده بودم امید دارم که چون زنم حامله است دعا فرمائی که حقتعالی پسری کرامت
فرماید که دوستدار اهل بیت باشد آنحضرت فرمود دعا کردم و حقتعالی پسری مستوی الخلقت
صالح بتو کرامت نمود و چون بخانه برسی پسر را خواهی دید و بابن قیاس سایر عبادات
آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات در هیچیک از اینها بغیر جد و پدر
مصطفی و پدر مرتضی کسی را با او برابری نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله
و پدری چون علی مرتضی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت بموجب محنت قرب زجد افزونتر
خوش عزیمه بود که چون برادرش امام حسین ع در حالت احتضار او را گریان دید فرمود
ای برادر تو برسول الله و امیر المؤمنین پدر و هر دو پدر تواند و بخدیجه و فاطمه ملحق

میشوی هر دو مادر تواند و بقاسم و طاهر بن میمون ی هر دو خال تواند و بحمزه و جعفر ملاقات
مینمائی هر دو عم تواند چرا گریانی گفت ای برادر راست میگوئی و لیکن در امری داخل میشوم و حالتی
مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی جمعی وارد میشوم که با ایشان و امثال ایشان
نرسیده ام پس برادرش شبیر علیه السلام بصدق او نموده گریان شد بعد از آنکه امانت امامت به برادر
سپرده گفت وصیت دیگر دارم و آن اینست که چون مرا بوداع جدم رسول الله خواهی برد جمعی بگمان آنکه
مرا نزد رسول الله دفن مینمائی سر راه بر تو خواهند گرفت و اراده فتنه و فساد خواهند نمود تو را
بجد و پدر قسم میدهم که صبر نمائی و ملاحظه فرمائی که بقدر شیشه حجامتی خون کسی در میان ریخته
نشود و آخر چنانچه آنحضرت نشان داده بود در وقتیکه او را بوداع جدش میبردند عایشه بر استری
سوار شد و مروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح بر خود راست کردند و سر راه بر ایشان گرفتند عایشه
میگفت که کی گذارم که کسی را در خانه من دفن کنند که هرگز او را دوست نداشته ام و مروان میگفت
شما نواده آخرین دفن میکنند و حسن را رسول خدا بپسندند این کی روا باشد و بنی هاشم تیغها
از غلاف برآوردند و بقول مشهور ابن عباس پیش رفته بمروان گفت برگردید و فتنه را کوتاه کن که حسن را
بوداع جدش میبرند و ایشان در حرمت قبر رسول الله اعتقاد تجدید کرد استعمال تیر و کلنگ و داخل
شدن در خانه او بی رخصت او تجویز نمی نمایند در پاس حرمت رسول الله چون دیگران نیستند
و اگر این اراده میداشتند تو و قوم تو را آن قدرت نیست که منع ایشان از این قسم چیز توانید کرد
و بعد از آن بنزد عایشه رفته گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و
فی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی با آنکه رسول خدا ترا امر نمود
که از خانه بیرون نیائی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول
الله حصه از نه حصه میرسد چه او را هشت زن دیگر بود و تو همه را متصرف کرده و خانه را بنفس
خود نام نهاده بر گردد که آن بودی که حسن حسین را وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی
خون در این واقعه ریخته گردد میل بدی که آنجمع را که تو بر ایشان میتازی چه بر سر ایشان
می آمد و بعد از آن امام حسن را وداع جد فرموده بحسب وصیت او در بقیع بنزد فاطمه بنت
اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارتهم و شفاعتهم بحقه و بحق ابیه و جده و امه
و بعلیه و بحبیبه **ذکر امام سیم امام حسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام** آنحضرت در سال
چهارم از هجرت در بیست و پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او و برادرش
امام حسن پنجاه روز فاصله بود و چون خبر تولد او برسول ص رسید خوشحال شد آمد اذان
در گوش راست و اقامت در گوش چپ او گفته و عقیقه فرموده حسین نام نهاد چه نام پسران
هارون شبر و شبیر بود یعنی حسن و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید
و زکی و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط است و سید و سبط بهترین القاب او است
که رسول ص او را بآن دو لقب خوانده و دلیل امامت او نص رسول الله است و نص از پدر

ونقل از ابو احمد و عمر عزیزش پنجاه و شش سال بود و چند ماه و شش سال کسری با جد
خود رسول الله صلی الله علیه و آله بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از آن پدر ده
سال با برادر بود و بعد از برادر ده سال دیگر زندگانی کرد و در بعضی روایت پنجاه
هفت سال بود و بعضی پنجاه و پنج سال و شش ماه گفته اند و شیخ مفید در ارشاد پنجاه هفت
سال نوشته و گفته با رسول الله هفت سال بود و مدت خلافتش یازده سال قال العلم عند الله
و آنحضرت را شش پسر بود و چهار دختر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد و
عبد الله و جعفر و بغیر از علی اوسط که امام زین العابدین است باقی دیگر در کربلا بدرجه
شهادة فایز گردیدند و بعضی دختر را سه گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و قول اول اصح است
که زینب نام دو دختر بوده اند صغرا و کبری و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر آمده و
زیارت آنحضرت ثواب بیش از آنست که توان نوشت و در وجوب آن خلافست بعضی گفته اند
بر هر مومنی واجبست و هر که او را ترک کند حقی از حقوق الله را ترک کرده و عاق رسول الله شده
و در ایمانش نقصانست و کسیکه در نزدیکی آنحضرت باشد و قادر بر زیارت او باشد و زیارت
او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی عمر است و مدتیکه در زیارت آنحضرت باشند
آنرا از عمر حساب نمیکنند و هر گامی که در این راه بردارند با حجی برابر است و یک درهم که در این راه نفقه
کنند بده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا بحق او باشد گناهان گذشته
و آینده او آمرزیده میشود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که زیارت امام حسین واجبست
و برابری میکند با صد حج و صد عمره مقبول و حضرت فاطمه مومنان را توفیق فوق کرد تا دکه با ...
نفس برسند و از امام محمد باقر مرویست که یکتمان واجبی نزد آنحضرت با حجی برابر است و یکنافله با عمره
در تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی و دردی و علتی که از خواص تربت آنحضرت آنست
که چون از آن تسبیح کنند بهر یکدانه که بگردانند چهل حسنه برای آنشخص نوشته میشود و اگر کسی آنرا
در دست داشته باشد و ذکر کردن فراموش نماید بهر دانه که بگردد بیست حسنه مینویسند
و در حدیث است شخصیکه در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغست
و بیحساب به بهشت میرود و در حدیث دیگر است که آنزمین را با هر که در آن مدفونست روز قیامت
برداشته به بهشت برند **بیت** از آنکه بکوی تو گذار است • با آتش دوزخش چه کار است • و دیگری
نیکو گفته **بیت** آسوده کوی یار بهر حال که هست • گر خاک شود نمیشود قدرش پست •• بر
سر ما این دو سبحه آتش میبازند • میگردانندش از شرف دست بدست •• و در کشف الغمه
روایت نموده که روزی رسول خدا نشسته بود چون آفتاب تابان و در برابر امیر المومنین و
فاطمه و حسنین گرد آمدند بطرف ستارگان آه کشید و چشمان مبارکش پر از آب نمود فرمود
که ای اهل بیت من خود را چگونه بینید در آن وقتیکه جهت شما تفرقه بدل شده باشد
و این اجتماع با فتراق انجامید و هر یک از شما بجوی از دیار رفته و قبرهای شما هر کدام در مکانی

و افتقد پسران از این میان امام حسین متکلم شد گفت یا رسول الله آیا ما بموت از دنیا خواهیم
رفت یا بقتل مفتی عالم صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت تو را
در دنیا بطرف اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که
بدترین اشخاص و جمعیکه شقی ترین امت من باشند بار سیوم استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی
بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود جدش فرمود که بلی بسیاری از طوایف امت من
بزیارت شما امیدوار خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله
نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز قیامت من ایشانرا از اهوال و شداید
آنروز خلاص خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق
در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مرا در این تاملی است چه حسین در آنحال از دیگران سالش
کمتر بود و او را با صغرسن چون رسول الله بجواب و سوال بخصوص ساخت و چگونه با کوچکی
او دلش یاری داد که حرف از کشته شدن با او گوید و دل مادر و پدر را بر سوزاند و گریان
سازد و چون حسین در آن خورد سالی از قرار خود سوال کند و لیکن این تعجب از اهل علم
و عرفان خصوصا از و بسیار بعید است چه جبرئیل در روز تولد حسین این خبر داده بود و مکرر آن
واقعه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله کشف شده بود و آنحضرت با ایشان رسانیده اول بار نبود
و آنحضرت حسین را مخاطب نساخت بلکه او خود متوجه سوال شد و ایشانرا قیاس بدیگران
نمیتوان کرد که در خوردی و بزرگی ایشان تفاوت باشد که از کشتن بترسد یا از زوال
خود غافل باشد و عجب از آنکه بعد از صفحه خود میگوید که زیاد نمیشود معرفت ایشان در
زمان پیری بر معرفتیکه در حال ولادت مبدا سخن و مادر و پدر را دل میسوزد که از مراتب حق
و قرب بجناب حق تبت و مرتبه بلندی شهادة غافل باشد و دنیا در نظر او قرب و اعتباری بود
یا او را دل بستگی بدنیا بوده در دنیا باشد و ایشان چنانچه امیر المومنین مکرر میفرموده
که والله ان ابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابوطالب
انس بمرگ بیشتر است از انس که طفل را با پستان مادر میباشد بمردن و کشته شدن چندان
مشتاق بودند که بآرزو از حقتعالی میطلبیدند **بیت** عاشقان جام وصال آنکه کشند • که بدست
خویش خونبهاش کشند • و مولوی میگوید **نظم** مرگ اگر مرد است گو نزد من آی • تا در آغوشش بگیرم
تنگ تنگ • من از و عمری بیابم جاودان • او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ • چنانچه مشهور است که خواص
اصحاب امام حسین میگفتند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را بآن خوشحالی ندیده بودیم
که در کربلا میدیدیم و در خبر است که در وقتیکه متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق
بخدمتش مشرف شده بعد از تسلیم و ترحیب گفت یابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه توان
کرد و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند و او بدرجه
شهادت رسید و فی الحقیقه کوفیان او را بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود رحمهم الله مسلما

صاروا الی روح الله اما انه قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی حقتعالی رحمت بر مسلم بروح و ریحان و
جنت نعیم رسید حکمی که از قضا و قدر الهی بجهة او مقرر شده بود بفعل آمد و لیکن آنچه از
برای ما مقرر شده هنوز باقیست و بفعل نیامده و منتظر آنم آنچه مقدر و مقرر است از قوة بفعل
آید و چون بکربلا رسید و کوفیان از ابن زیاد ملعون آنحضرت به بیعت یزید پلید فاسق
فاجر میخواندند رخصت برگشتن بحرمین میدادند و نه میگذاشت که بشام رود و یا بطریق برادر با یزید
بصلح قرار داد لاعلاج دل بحرب نهاد و بعد از آنکه فوج فوج در برابرش صف میکشیدند تا آنکه عدد
سوار و پیاده بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر به بیست و دو هزار رسید بنا بر روایتی که
در مقتل ابن بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است که عدد لشکر مخالف بصد هزار رسید و با آنحضرت
از خویش و بیگانه بیش از هفتاد و دو کس نبودند نه در خواطرش ملالی و نه در دلش اضطرابی
پیدا شد و با قلت انصار و کثرت اعدا صبری نمود که مگر پدرش صفین و جمل کرده باشد و نیکو کار
فرموده که مگر امیر المومنین در بدر و احد کار فرموده باشد تا بحدی که شجاعت علی را فراموش
کرده شجاعت او در میان عرب مثل شد چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت
به تنهائی بچهار هزار رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان میبود و بدم
تیغش می آمدند و نمی کشت و سر آنرا کسی نمیدانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق
سوال نمودند آنحضرت فرمود که چون جدم میدانست که در صلب آن شیعیان هستند
ایشانرا بهمان جهة میگذاشت حاصل که چون آنحضرت را نزد الله تعالی جل ذکره بمرتبه بود
که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود و سعی نمود و کشتن و کوشش کرد
تا خود را بآن مرتبه عظیم رسانید و بموجب حدیث قدسی که من طلبنی وجدنی و من
وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من
علی دیته یعنی هر که مرا طلب کند مییابد و هر که مرا یافت شناسا میشود و هر که
مرا شناخت عاشق من میشود و هر که عاشق شد مرا من نیز عاشق او میشوم و هر که من عاشق
شدم میکشم و هر که را من کشته باشم دیت او بر من است و هر که دیت او بر من باشد من خود
دیت و خونبهای او میشوم آنحضرت جمیع ایمان را طی نموده بخونبهای خود رسید
و بقول ملا محمد علی سندی که گفته است **نظم** عشق را خونبها بیست بی سر داده •• نه
در رشته نه کسی تا باره •• و بقول حکیم سنائی که در قصیده فرموده **بیت** عاشقان
در دو عالم صید کنند • عنکبوتان مگس قید کنند •• هر کسی را از مرتبه عشق و محبت خبر
نیست و در نظر بوالهوسان دنیا پرست اینگونه کشتن و کشته شدن بد بگوش میخورد **بیت**
این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست • روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم • و از
کشتن اندر وقت که رضای امام حسین تا روزیکه بدن شریف ملحق شد
حیدر بن یهودی و مضادات بموجبی که در تواریخ و سیر مضبوطست جنبی از اسلام منتفی

[illegible]

ساخت و چون سر نحس ابن زیاد را بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شده
مردمان دیدند که بتعجیل می آید راهش دادند آمده بمنخران لعین رفته بعد از ساعتی بر آمد
رفت و بعد از لحظه برگشت و باز مکث نموده بر آمد و بار سیم نیز بدستور سابق آمد و بر سر
او قرار گرفت و هر زهری که استاد ازل در و تعبیه کرده بود کار فرموده بوطن خود مراجعت
نمود تا عبرت اولوالابصار گردد و در اخبار آمده که هیچیک از ملاعین که در صحرای کربلا
حاضر شده بودند نبود که ببلائی و عقوبتی گرفتار نشوند و محل عبرت دیگران نگردد و برسوائی
هر چه تمامتر بجهنم نروند مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة و العذاب بچندین مدت پیش از
واقعه کربلا هر گاه از در مسجد بدر و درون می آمد هر گاه نظر سید الشهداء بر او می افتاد بی اختیار میگفت
هذا قاتل حسین بن علی علیه السلام یعنی این ملعون کشنده حسین بن علی است تا آنکه روزی بخدمت امام
آمده شکوه نمود آنحضرت فرمود که اینها که اینجا بر زبان می آرند و سفیه نیستند کلمه حق
که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری میگردد و لیکن تو ای عمر سعد یقین بدان که بعد
از من گندم عراق سیر نخواهی خورد گفت جو کافی است بعد از من نخواهد بود مگر اندک
و آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شده هر یک از آن ملاعین را خصوصا
عمر سعد علیه و علیهم اللعنة و العذاب بزجری بجهنم فرستاد که به از آن ممکن نبود و همانچو
انتقامی که حقتعالی در واقعه یحیی بن زکریا از طاغیه بنی اسرائیل کشیده بود در این امت
نیز ملاعین کشیده شد چه بعینه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام چهارم امام زین
العابدین مرویست که فرمود چون از مدینه بیرون آمدیم و رجعت نکردیم که آنحضرت یحیی
بن زکریا را یاد نکند و روزی در منزلی فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله
تعالی آنقدر بد نبود و مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه بنزد یاغی فرستادند و مشهور است
که سرخی که در آسمان بهم رسید که آنرا شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت
بهم رسید و بعد از مدتی برطرف شده بود تا در حادثه شاه شهدا پیدا شد و از امام محمد باقر
مرویست که فرمود قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی هر دو ولد الزنا بودند و آسمان سرخ نشد
الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار رسول مختار
نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حمرتها بکاؤها
یعنی آسمان بر هر کس نگریسته مگر بر یحیی و حسین بن علی و گریه آسمان سرخیست که پیدا ظاهر
میشود و دلیل امامت آنحضرت بموجب نصی که از حضرت رسالت مکرر واقع شده بود و از حضرت
امیر المومنین نیز واقع شده بود چنانچه در بحث امامت امام حسن مذکور شد صادر گشته و
بطریقی که برادرش وصیت نموده بود ثابت بود و اطاعت آنحضرت خلقرا لازم لیکن دعوی امامت
نکردن طلب حق خود نمودن بجهة تقیه بود و یکی بسبب صلحی که با معاویه شده بود و آنحضرت وفا

بان نمودن لازم و هر وجهی که در صبر نمودن امیرالمؤمنین بعد از رسول صلی الله علیه و آله توان گفت همان وجه
در صبر نمودن آنحضرت نیز جاری چنانچه پیغمبر خدا نیز مدتی مدید در مکه مشرفه در شعب
ابوطالب محصور بود بامر الهی با کفار قریش مقاتله ننمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود چون بمدینه
آمد رخصت یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آنحضرت نیز تا معاویه در قید حیات بود صبر نمود
چون مدت عمر معاویه بسر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر وی تمام شد بغیر از آنکه متوجه
آن صوب شود و از مومنین مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان متوجه کوفه شد و
حرب اعدا معین گردید و آنچه بر وی واجب و لازم شده بود تا بر وی حجت نباشد بفعل آورد با
آنکه حضرت امیرالمؤمنین در حروب که حسنین همراه میبودند ایشان را رخصت حرب نمیداد و میگفت
من بحرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول اند مگذارید
که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بجائی رسید که بالضروره متوجه
این قسم حرب شدند و کار بانجا رسید که مشهور است که محمد حنفیه را گفتند چرا پدر تو را بحرب
نمیفرستد و حسنین را منع میکند بیکبار جواب داد که من پسر اویم مرا امر بقتال مینماید و
آن هر دو فرزندان رسول اند و بار دیگر جواب گفت که آن هر دو بجای چشم اند و من بجای دست
و مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلا و حادثه که متوجه میشود بدست دفع آن میکند
و اینکه در واقعه کربلا همراه نبود و از خدمت امام حسین تقاعد نمود وجهش آن بود که در آنوقت
بیمار و دست گرفتار بود و سبب شکستن دستش آنکه روزی در مجلس عبدالله زبیر زرهی
بلند قامت آورده بودند دامن زره از قد زیاده بود گرفت چون کی پاس از هم جدا کرد و زنخ
و مردی عاین بد چشم که منشأ همه دوستان از شر چنان چشم در پناه خود نگاه دارد او را چشم
زد و دستهایش مرضی عارض شد که خون منجمد که از آن میرفت و از آن الم داشت و بعضی گویند
زره از امیرالمؤمنین بود و آنحضرت محمد حنفیه را امر نمود که قدری از دامن آن زره جدا سازد
محمد یکدست را بر دامن زره و دست دیگر را بر محل فصل نهاده آن را از هم جدا ساخت و عبدالله
زبیر چون قوت داشت و طاقت دیدن و شنیدن زیاده از مرتبه خود نداشت از حسد از زره
شد اثر چشم او بدست آنحضرت رسید و بهر تقدیر آن گونه مانع همراهی از امام شد و الا چنانچه
پدر او وصیت نموده بود جدائی باختیار از خدمت امام اختیار نمیکرد لهذا چون مختار در وقتیکه
از مکه مشرفه برگشته بکوفه آمد و خط و مهری برآورد که از قبل محمد حنفیه است و شما را امر
بمتابعت من نموده و اهل کوفه چون تاملی داشتند چند کس را بخدمت محمد فرستاده تحقیق نمودند
که آیا آنچه مختار دعوی میکند صدق است یا نه فرمود که من خط و مهر بکسی نداده ام اما هر که اراده
باز خواست خون ما نماید اگرچه بنده حبشی باشد دوستان و شیعیان مرا واجب است که در امداد
و معاونت او تقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه اینحرف شنیدند با مختار بیعت کردند

باغوت مختار

در اعانت او

در اعانت او باقصی الغایه بذل جهد نمود و در تدارک مقصودات خود کوشش و سعی نمودند تا آنکه
ابن زیاد ملعون را با حشمتان صحرای کربلا بسزا و جزای خود رسانیدند و هر کدام به جهار فتنه بودند پیدا کردند
و بزجر تمام یکی از آنها جان بیرون نبردند و عمده در استیصال آن زمره خوارج مال شیر پیشه مردی
و مردانگی ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون او در شجاعت برافراخت عجم و عرب رستم و عنتر را
فراموش کردند و در هر معرکه از و بظهور آمد آنچه از پدر شیر صفتش بظهور آمده بود مختار
باعانت و امداد او انتقامی که دلخواه شیعیان و محبان ائمه طاهرین بود از آن کفار فجار کشید
از آنجمله در وقتیکه سر حلقه ملاعین کبار ابن زیاد بدکردار با صد هزار پیاده و سوار بعزم
مقاتله با مختار متوجه کوفه شد ابراهیم را مدد با بیست هزار از مردان شیر شکار حرب بغرقه
سر راه بر آن غدار گرفته لشکر را در کمینگاه داشته خود بر گذرگاه آن پلید قرار گرفت هر چند
چوبکیان و خدمه او را منع نمودند که امیر میرسد بکناری رو بهیچوجه نشنید میگفت مرا با امیر
حاجتی هست تا آنکه موج آن لعین رسید ابراهیم بانگ برآورد که با امیر حاجتی دارم و چون
عبیدالله ملعون سر از هودج برآورد ابراهیم چون اجل ناگهان گریبانش گرفته بزیر کشید دست
و گردنش را بسته بخادمان سپرده فریاد یا ثارات الحسین برآورد لشکرش از کمین برآمده
هشتاد تن از خویشان و نزدیکان ابن زیاد را گرفته و بسته و تیغ بیدریغ بر گردن متوسلان بد بودند
ولایت سرافشانی آغاز کرده معتکفان غرفهای افلاک در آن شب به نظاره آمدند که او آن سرها
از دریچهای آسمان برآورده تا صبح صدای تکبیر و دار و گیر میرسید و چون آفتاب عالم تاب بنور
وجه خود عالم را روشنی داد چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار از ملاعین را بجهنم فرستاده بودند
و بقیة السیف بعضی مجروح و پیاده و بعضی پا بحال سکان در آن صحرا سرگردان و بعضی از گرسنگی
و تشنگی و جمعی از اهل و سامیکی سیاه ان پیوسته و قلیلی از آن کثیر بهزار مشقت خود را
بدمشق رسانیدند و شتلوق فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد با فتح و فیروزی
بخیمه گاه آمد ابن زیاد و یاران او طلبیده بر کرسی نشسته فرمود که آتشی افروختند و خنجر
غضب از نیام انتقام کشیده عضو عضو آنها را جدا نموده در آن آتش انداخته هنوز خون
از آن میچکید که بضرب تیر و خنجر آن کباب بخورد عبیدالله و رفیقانش داده تا استخوان
لعین را از گوشت عریان شده دید ادبار صد ملک مردم آزار را بکذلک قهر و غضب ابراهیمی
از حد فزون بیرون آمد بند از بند و پیوند از پیوند شرا جدا ساخته در آن آتش
با آتش دوزخ فرستاده بان هشتاد تن نیز بدستور عمل نموده اموال و اسباب ایشان را بر لشکر
قسمت نموده هشتاد صندوق پر از طلا و نقره و خرده پیاجرا بخدمت مختار روانه
نموده و از این فتح عالمی را مسرور ساخت و ابوالمؤید خوارزمی نوشته که مختار سرهای
امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه بخدمت محمد حنفیه فرستاد و از جمله حروب
او حروب با عامر است و چون خبر ابن زیاد بمروان لعین رسید و دود از نهادش برآمد

از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه شیبانی را که از مشاهیر عرب بود با صد و بیست هزار سوار
و پیاده انتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه ساخت و مختار بهمراهی ابراهیم از کوفه باستقبال
آن ملاعین برآمد چون دو لشکر بهم نزدیک شدند بجستن که هر یک یک منزل پیش فاصله نبود
بخاطر ابراهیم رسید که تغییر هیئات نموده خبری از طرح و وضع لشکر خصم بگیرد باتفاق جاسوسی
که از لشکر عامر آمده بود و نفاقش بوفاق بدل شده و از هواداران گشته رو بلشکر خصم نهاده چون
بارگاه عامر ابراهیم را شناخته گرفتار گردید ع سلسله بندست شیر از بکردن زبورست
و چون ابراهیم را گرفتار دیدند رایها مختلف شد که او را آتش بکشند یا در روز بقتل رسانند
یا بخدمت مروان فرستند و آخر قرار بران داده تا صبح نگاه داشتند چاشت او را بسیاست تمام در حضور
خاص و عام بنحویکه عبرت عالمیانه شود بقصاص رسانند و سردار را با سیصد تن بر او موکل گردانیدند
و ببساط نشاط گشتن بشرب و غنا مشغول شدند و ابراهیم دست امید بحبل المتین محبت
خاندان استوار کرده اعتماد بر شفعای روز جزای نموده مطلقا اضطراب بخاطر راه نداده منتظر
لطیفه غیبی و حاجت مترصد نزول رحمت باری میبود که در آنحال فیض شراب اثر کرده و کشتی
بگریه و افغان در آورده از سینه نالان و دیده گریان ملال انگیز خاطر ابراهیم شد و از زبان
نصیحتش گشوده بحصول درجات منزلت شهادت و دخول در زمره محبان خاندان ولایت
استمالت داده بهمراهی شهدای کربلا نوید سرمیداد و بخلاصی از هول روز قیامت مسرورش
میساخت که گفتگوی ابراهیم بگوش سردار صاحب اختیار آنگروه رسید نگهبان ایمان دلبند
جذبه غیبی او را از ورطه کفر و شقاق برآورده خود را بپابوس ابراهیم رسانید با آب دیده
و شرمساری اطفای آتش غضب باری نموده التماس کرده که ابراهیم را بگشاید بشرطی که او را
شفعای روز جزا گناه او را شفاعت نماید بعد از توبه او نایب بگشودن بندهای ابراهیم
چنانچه کسی مطلع نشود قیام نموده رفیقش را نیز از گریه و زاری نجات داده شمشیر خود را هدیه
ابراهیم نموده بعد از ساعتی فریاد برآورد که داد و بیداد ابراهیم گریخت خبر بعامر رسید عیش
شورش بطیش تبدیل یافته با چهل هزار سوار و پیاده روی بصحرا نموده در طلب ابراهیم ساعی شدند
ابراهیم هم در میان پیادگان دوان و ابراهیم گریان متوسل بجانب اهل بیت شد که از آنجا لطیفه
رو نماید و دری از غیب گشاید تا آنکه نزدیک صبح شد در آن دمیدن صبح گذارش بر درخت
عظیم افتاد که گویا باغبان ازل از برای این روز نشانده بود و بجهت این کار در مدت مدید
پرورش داده با خود گفت پیش از آنکه روز روشن شود و ترا بشناسد بر از آن نیست که بر این
درخت برآئی و در شاخ و برگ او پنهان شوی تا به بینی که از غیب چه رو میدهد و بر آن
درخت برآمد منتظر عنایت الهی در میان شاخ و برگ آن پنهان شد تا آنکه ربع از روز
گذشته هوا گرم نمود و صحرا را حرارت افزود و آن لشکر در اطراف آن صحرا سرگردان بودند
و عامر که تاثیر نیران طغیان احاطه ظاهر و باطن نموده بود کوفته و مانده نظر بر آن

درخت افتاده

درخت افتاده بمقتضای صید را چون اجل آید سوی صیاد رود اسب را رانده بسایه آن درخت قوی
عظیم راند و دست حامی محبت اهل بیت گویا بار شرا گرفته بجانب آنجوم مبارکه روانساخت
و در سایه آن درخت سر بتر پوس زین نهاده و هنوز چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال ابراهیم ثمره مراد
بار آورده بتعلیم معلم غیبی توکل بر خالق جزو و کل نموده بنوعی نزول نمود که ردیف عامر شده
به تندی و چلدی هرچه تمامتر او را در آغوش گرفته سر شرا بخنجر تیز جدا ساخته جثه شومش بزمین
انداخته مرکبش را شل ساخته رو بمقصد گشته و با مختار که با بیست چهار هزار کس در انتظار او
حیران و سرگردان بودند که آیا چه شد و بکجا رفت بر سر لشکر عامر آمده سر عامر را بر نیزه کرده
فریاد یا ثارات الحسین برآورده تیغ کینه در آن لشکر نهاده داد مردی و مردانگی داده از آنگروه
انبوه مگر قلیلی که بدو هزار کس رسد باینهزار نجات نیم جانی بدر بردند و فتح نامها باطراف فرستادند
غنیمت را بر لشکر قسمت نموده بکوفه مراجعت نمودند و بقتل و سلب هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول
شدند و یکی از ملاعین حاضر آمده در صحرای کربلا مانع بود آرام نگرفتند در امالی شیخ طوسی مذکور است
و در کشف الغمه مسطور است که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله شرفا در مدینه
طیبه بخدمت امام زین العابدین مشرف شده بود آنحضرت خبر مختار پرسید گفت بر مسند
حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله بن کاهل الاسدی
زنده است گفت بلی امام فرمود که اللهم اذقه حر النار یعنی خداوندا او را ببوی آهن تیزی آتش
بچشان و آن لعینی بود که سر مبارک امام حسین را بدمشق میبرد و در آن راه شما انتها کرده بود و بر
ادبها نموده راوی گوید چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سوار ایستاده
و جمعی کثیر در خدمتش قرار دارند و چنانچه مینماید که انتظاری دارد من سلام کرده بایستادم بعد از
لحظه دیدم که حرمله پلید را دست بگردن بسته آوردند شعف بسیار نموده گفت الحمد لله که خفتمان
بر تو مسلط کرد ابتدا فرمود تا پشتهای نی آورده آتش عظیم افروختند آن لعین را بند از بند جدا کرده
در آن آتش انداختند من چون آن از امام شنیده بودم و اینرا دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من
افتاده وجه تبسم را پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و چنین فرمود و الحال
هنوز بشهر داخل نشده این امر عجیب را مشاهده نمودم و آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم کردم
مختار مکرر قسم داد که آنچه گفتی از او شنیدی و من فهمیدم که بیان واقع میگویم پیر از
اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و سجده شکر بجا آورده مدتی مدید روی بخاک نهاد و
میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روانه شدیم و چون براه شهر بدر خانه بود التماس کردم
که دست عاطی بپسند و ما حضر ما را تناول نماید گفت در آنوقت که توان سخن را نقل کردی چون هنوز
چیزی نخورده بودم به شکرانه آنکه دعای آنحضرت در شان من مستجاب شده و آنچه امام از خدا
طلبیده از من بظهور رسیده نیت روزه کردم و از رضا یم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم
خدای تعالی تو را جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برده و صحابی روضه

الصفا بتفصیل احوال روسای کوفه و قاتلان امام حسین ع و کشتن هر یک را بنحوی که از مختار
و ابراهیم بظهور آمده پرداخته و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و قاضی حسین میبدی
در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری ع نقل نموده که عدد آنجماعتی که در دست مختار
کشته شدند هشتاد هزار کس بود سیصد و چهار و اینکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده سیقتل
ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف
رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بستم و ظلم بکشند و بسی بر نیاید که پسری از قبیله ثقیف
بهم رسد و بکشد از آنانیکه برو ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد و سه هزار
و اگر کسی بکشته کان مدت حکومت او که شش سال کسری بوده با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو
سر بهم باز ... القصه در حسن عقیده مختار را
سخنی نیست علامه حلی او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر ع جمعی را که او را ابد
یاد کرده اند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق ع برو رحمت فرستاده و امام زین العابدین
او را بدعای خیر یاد نموده و هر گاه صد هزار کس بمحض گریه که ایام محرم بکنند یا بهمین
که در دل مرثیه خوان گذرد که کاشکی در کربلا حاضر بودیم و در خدمت آنحضرت کشته
میشدیم و از آتش دوزخ خلاص میشدیم و در بهشت داخل میشدیم که مثل عمر سعد
و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس ابن اشعث و امثال آن ملاعین چندین هزار
را بقتل آورده باشد بر بهشت نرود پس من به بهشت خواهم رفت و در تواریخ معتبر
مسطور است که عمرو لیث روزی عرض لشکر خود را میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار
مرد مکمل بر عرض کند کمر زرین باو دهند چون فارغ شد صد و بیست کمر طلا داده بودند
داده بودند در وقتیکه لفظ صد و بیست کمر که نشانه صد و بیست هزار کس باشد
گوش زد او شد خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاد و روی بخاک میمالید و میگریست
و مدتی در آن گریه و زاری بود و بعد از آنکه بخود آمد هیچکس را قدرت آن نبود که
وجه گریه و زاری را از وی سؤال کند مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمد گفت
ایها الامیر اکنون که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته و مهمات پرداخته باید که
بخندید و بخندانند نه آنکه بگرید و بگریانند بیت این نه وقت زاری و بیداد بود این روز
شادی و مبارکباد بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود عمرو گفت چون شنیدم
که عدد لشکر من صد و بیست هزار رسیده واقعه کربلا بخاطرم رسید و حسرت بردم
و آرزو کردم که کاشکی آنروز با این لشکر در آن صحرا میبودم که یاد ما را از آن کفار بر میآوردم یا
من بتن جان فدا میکردم و چون عمرو لیث را وفات رسید در خواب دیدند تاج مکلل بر سر و کمر
مرصع بر کمر ... پیشاپیش و غلامان بر چپ و راست کسی پرسید که ای امیر حالت بعد
از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید

در آرزوی

بسبب آرزوی که در آن روز کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده و نیت ... تعالی
که بشاه کربلا در خواطر گذرانیده و لهذا احتمال که این نیت از من صادر شد و هر گاه بمجرد نیتی که بجهة
نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد و نجات حاصل گردد پس ... مختار و امثال
آن ... مراتب عالیه خواهد بود بیت زائران حضرت ... در خلد برین میدهند
او از طبتم فادخلوها خالدین و از جمله اثرهای که بر شهادت آنحضرت مرتب گشته شفا یافتن
که حقتعالی در تربت آنحضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی ره بطریق صحیح از امام ثامن
علی بن موسی الرضا نقل کرده که شخصی از آنحضرت پرسید که چه میفرمائید در آن گلی که مردم
میخورند آنحضرت در جواب فرمود کل طین حرام کالمیتة و الدم یعنی هر گلی که هست خوردنش
حرام است چنانچه گوشت مرده و خون و قربانیها که کفار بجهة بتان خود میکرده اند حرام است
بغیر از خاک قبر امام حسین ع که شفای هر دردی و مرضی و ایمنی از هر چیزی بقدر نخودی که بخورند
البته شفا میابند و نه اینست که همین مرض او برطرف میکند بلکه در حدیث است که هر که از کسی
ترسی داشته باشد یا از راه خوفناک رود و همینکه از آن تربت همراه او باشد از هر غم فارغ است
و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است که حسین بن محمد بن
عبد الله ازدی از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو مرد غریب یک طرف
من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی که بر من چه واقعه شد مرا دردی
اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض نمیتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید شده بودم روزی
روزه دار بسر بردم زنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه ما آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض تو را
دوا کنم چه میگوئی گفتم بغیر از این آرزوئی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را آب
کرده آورد که این آب را بخور تا شفا یابی و من آن آب خورده بعد از لحظه خود را صحیح و سالم
یافتم چنانچه گفتی هرگز مرا آن کوفت نبوده و چند ماه بر این گذشت و اثری از آن الم نمانده
بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد باو گفتم که ای سلمه بحال است بگو آن شربت چه بود که
بمن دادی که آن کوفت مرا باینحو بر طرف کردی گفت یکدانه از این تسبیح در دست داشت
که این چه سبحه است گفت که این از تربت حسین ابن علی است یکدانه از این را در آب کرده بتو دادم پس
من با او گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کرده بودی دیدم که غضبناک شد و از خانه
من بیرون رفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود و الحال با آن
مرض گرفتارم و هیچ طبیبی آنرا علاج نمیتواند نمود و من ... که حالم چون شود در این
سخن بودند که موذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از آن ندانم حال آنمرد بکجا رسید
و ایضا در آن کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده گفت یوحنا
نصرانی در بغداد بمن دچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخصی را که در اطراف
زیارت میکنند کیست گفتم این حسین بن علی ابن ابیطالب است و حضرت زاده رسول آخر الزمانست تو را

با این سؤال چه افتاده گفت حدیث عجیبه دارم گوش کن تا بگویم گفتم بگو گفت خادم رشید نصف
شب از پی من آمد مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی ابن عیسی هاشمی و گفت امیر خلیفه است که این خویش
را علاج کنی چون نشستم دیدم که بیخود است پس پرسیدم که مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشاء
اندرون آن در آن طشت فرود آمد گفتم چه واقعه است گفت ساعتی قبل از این نشسته بود با ندماء
و جلسای خود الحال احشای اوست که در این طشت است از سبب این پرسیدم گفتند شخصی در این
مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر ایشان در میان بود موسی بن عیسی گفت
رافضیه در باب ایشان بحد غلو دارند که بخاک قبر ایشان تداوی میکنند آن شخص گفت بر من
واقعه مرا افتاد مرضی و هر علاجی که گفتند کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم و اثر نکرد
و بعد از آن از تربت حسین خوردم و آنمرض بالکلیه از من زایل شد و حقتعالی مرا بآن نفع کلی
داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن گل داری گفت آری پس برخواسته بخانه رفت و قدری از آن
گل آورد و موسی بن عیسی آنرا از او گرفت از روی سخریه بان شخص داد و آن شخص آن تربت را
در بن خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار النار الطشت الطشت
... اندرونم افتاده در درونم جا گرفت طشت بیارید و تا طشت آوردند آتش از درون
او بر آمد آنچه می بینی پس فرستاده رشید بمن گفت هیچ چاره و علاجی در این می بینی و من
... دل و جگر و شش را باو نمودم گفتم مگر عیسی که مرده را زنده میکرد این مرض را علاج تواند
کرد و از آنخانه بیرون آمدم و آن بد بخت بد عاقبت را با آنحال گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد
آواز نوحه و زاری بر آمد و یوحنا بان سبب مسلمان شد و اسلام نیکو داشت مکرر بزیارت
شاه شهدا میرفت و طلب آمرزش بر گناهان خود مینمود و ... و از جمله
اثرهای مترتبه بر شهادت امام حسین ع که هر مؤمنی که یکدم آب خورد و آنحضرت را
یاد کند چندین هزار حسنه از برای او بنویسند و چندین هزار سیئه از دیوان
اعمال او زایل میشود و در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین ع شبی
از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیا و اعمال خیری که در آن شب بعمل
آید میکردند شخصی حاضر بود گفت آه که من در آن شب غافل شدم و آن شب را بغفلت
گذرانیدم و بر فوت آن تاسف میخوردم امام گفت عمل تو و ثواب آن از همه کس ...
و ثواب تو از همه بیشتر چه در آن شب آب خوردی و امام حسین ع یاد کردی و بر
ظالمان او لعنت کردی و از جمله آثار مترتبه بر شهادت آنست که هر که در ماتم آنحضرت بگرید یا بگریاند
کسی را بهشت واجب میشود چه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بگریه دارد بهشت
برو واجب میشود و در عیون اخبار الرضا آورده اند که هر که واقعه امام حسین را و آنچه بدو
رسیده یاد کند و قطره آب از دیده بیارد حقتعالی گناهان او را بیامرزد و هر که ...

من آمرزند

من آرزو بودم تا در نزد امام حسین ع جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت
شهید شده باشد و از آنحضرت مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا ... و معنی حدیث همان
است که مذکور شد و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت جعفر صادق ع شعری در
مرثیه امام حسین ع خواند آنحضرت گریست و فرمود هر که شعری بخواند که از برای آنحضرت
وجمعی را بگریه در آورد اگرچه یک کس باشد البته بهشت او را واجب میشود بنا بر این خوشا
بحال محتشم کاشی که هم خود به بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود میبرد چنانچه
شعر سنان ابن انس نخعی ... نهاد و خواند بیت املأ رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک
المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا یعنی انقدر طلا و نقره بجایزه
این عمل میخواهم که تا رکاب من بیاید که بهترین خلق خدا را کشته که پدر و مادر او بهترین مادر
و پدرهای اهل عالم بود کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله باو گفت تو هر گاه میدانستی که بهترین
مردمانست از جهة پدر و مادر چرا بقتلش اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش زدند و ...
جهنمش ساخت گفت برو که عنقریب من نیز از عقب تو میرسم و سلیمان اعمش نقل کرده که در
... که در طواف خانه کعبه کسی را دیدم که میگوید خدا مرا بیامرز اگرچه میدانم که نخواهی
آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدیست که تو در این قسم جای چنین حرف میگوئی
گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی ... گناهی
خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد بر آمد گفت بدانکه یکی از آن ... که در لشکر
شوم عمر سعد بودم و یکی از آن چهل کس بودم که با سر مبارک امام حسین ع بدمشق
رفتند در راه بدیری رسیدیم در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم
که دستی پیدا شد بر آن دیوار نوشت اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده
یوم الحساب کسی بر جست که آن دست بگیرد غایب شد بار دیگر بخوردن مشغول
شدیم باز دیدیم که پیدا شد و پهلوی آن نوشت فلا و الله لیس لهم شفیع
و هم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چند کسی برجستند که بگیرند باز غایب
شد سیم بار پیدا شد و نوشت و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم ...
و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری دید که از آن سر مبارک بجانب
آسمان میرود و ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک را گرفت و در حضور
آن مسلمان شد و هر که با او بودند مسلمان شدند روز دیگر آن زرها را عمر سعد
خواست که در مصرف صرف کند تمام سنگ ریزه شد یا خذف ... و بر بعضی نقش شده بود
که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در بعضی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
چون عمر سعد آنرا دید گفت خسر الدنیا و الاخرة و وصیت کرد که آنرا ...
بیت اول آنست که ایا امتی که حسین را کشته باشند امید داری بشفاعت جد او در روز

قیامت خواهند داشت و معنی بیت دویم اینکه نه بخدای خدا که کسی شفاعت ایشان نخواهد کرد
و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و بیت سیم را معنی اینکه کشتند حسین را بستم و جور و حکم
کردند خلاف حکم خدا و رسول بود ابن اعثم کوفی چون نقل حکایت کرده گفته ام این دو بیت
شوکه هم مبادا باتش نو بسوزانیم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل میکردند
که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسای نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدم که این
بیت را برین دیوار در چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد
سال قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته
دیده بودند و هم چنین منقول است که شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه بعضی از طلا و این که
حرم آنحضرت داشتند با سلبی از طلا و نقره که بایشان مانده بود تصرف نموده چون بکوفه
رسید بزرگری طلبید که بجهت زنان خود چیزها سازد با آتش برد چون نگاه کرد
سرب شده بود شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب خبر کرد و گفت چیزی از حضور
من در آتش اندازد تا صدق کلامت ظاهر شود و در حضور آن لعین هم کرد و همان طور
بر آمد و او هم خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب
ابدی گرفتار خواهد بود و چند آن بر نیامد که بعذاب الیم رسید از بابت لعین دنیا و
عقبی خبر باید که ایام پادشاهی او بچهار سال نرسید و بعضی گویند در شکارگاهی
از پشت اسب دوانید و در آنصحرا گم شد و هر چند بیشتر گشتند اثری از او نیافتند و
بعضی گویند در دمشق بمزاحی فرو رفت و آنجا فرو افتاد و در آنجا مزاح برآوردند و هنوز
هست و همه کس میدانند و بغیر این بد مشهور است والله اعلم و آنکه معاویه دینی که نداشت بدنیا
فروخت باری دلش خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و شکم سیر بخورد و باعتقاد خود
تنعمی نمود بیچاره یزید ملعون بعذاب ابدی گرفتار شد و بشومی حکومت سه سال و بعد
از واقعه امام حسین خود از عمر ده هم محروم شد و مدارش بخون و ریم فی کوده بود تا بجهنم
رفت گویند شرحبیل شامی از حارث بن اعور شنیده بود که گفت روزی بر خوان معاویه حاضر
شدم چهل رنگ طعام شمردم که بر سر خوان او حاضر بود و در آخر همه چیزی آوردند لقمه
بمن دادند نشناختم که چه چیز است چون پرسیدم گفت مغز کنجشک است با روغن بنان باه را
نافع است و در وقتیکه او را برسالت بکوفه فرستاده بند امیر المؤمنین دادید که عمامه رسول صلعم
بسر دارد و جامه رسول پوشیده بود و تازیانه آنحضرت در دست با خود گفت که من نیز هم چنانچه حارث
امروز بر خوان علی حاضر میشوم و از الوان اطعمه او محفوظ میگردم صبر کرد تا وقتیکه آنحضرت
طعام طلبید بکرص نان جو نه پخته بود و پیاله دوغ شتر چون تکلیف کرد نخورد داشتم
با امام حسن گفت که اطعم ضیفک مما تطعم به الناس بعض از آن طعامها که مردمان را ضیافت
مینمائی این مهمان نیز طعام کن پس امام او را بر ده بچیزی که داشت ضیافت نمود حاصل کلام

در باب حضرت امام حسین هم آنست که یکی از مالکان مازندران رحمه الله گفته که از سیدی
پرسیدم که پدر تو را در کجا کشتند گفت اگر راست پرسی در کربلا ملک گفت اگر راست
پرسی در روز سقیفه بنی ساعده که هر فتنه و فسادی که شد و میشود تا بروز آخر دنیا
همه برانروز که پدر بود و یعنی که در آنروز شد مترتب است چنانچه گفته است نظم بد
کردن شمر هم گرنه بد کردن اوست خون شهدا تمام در گردن اوست ذکر امام چهارم
امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش ابوالحسن
و ابو محمد و القابش زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولاد
نه پسر بودند امام محمد باقر و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین
و علی و عمر و آنحضرت را دختر نبود و ولادتش در مدینه در سی و هشت از هجرت واقع شد
و مادرش شاه زنان یا شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش پنجاه و
هفت از آن جمله با جدش دو سال و با عمش امام حسن ده سال و تتمه آن ایام خلافتش و آنما
و وفاتش در روز دوشنبه هیجدهم محرم پنجاه و نه از هجرت بعلت زهر بفرموده ولید بن
عبدالملک علیه اللعنة و قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام
جعفر الصادق در یک قبه با عباس عم حضرت رسالت صلعم زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا و لا
خوانی المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم و در کشف الغمه مذکور است که وجه آنحضرت بزین العابدین
و زین العباد آن بود که شبی آنحضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان لعنه الله
بصورت ماری ظاهر شد که از عبادت حضرت باز دارد دید که پروای او نکرد آمد انگشت بزرگ پای
مبارکش را بدندان گرفت الم تمام آن بآنحضرت رسانید چون این نیز باعث قطع نمازش نشد خایب و
خاسر ماند چون آنحضرت از نماز فارغ شد دانست که آن شیطان بود فرمود که اخسأ یا ملعون
و شیطان را از پیش خود راند بود و خود مشغول عبادت گشت چرا وازی شنید که گوینده میگوید
انت زین العابدین تا سه بار این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندید بدین یابی
شهرت یافت و دلایل دال بر امامت آنحضرت علیه الصلوة والسلام آنکه افضل خلق الله بود جد
از پدر بزرگوار صلوات الله و سلامه علیهم و هم از سوی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص
افضل است نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه آنحضرت با امام حسین اولی بود از دیگران و
سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نسب و کسیکه اولی باشد با امام سابق لا بد است بجانشینی
او از دیگران بموجب آیه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره نموده واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعضی از ایشان
سزاوارترند به بعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ بموجب
قصه ذکریا که میگفت هب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا ببخش از نزد
دیگر خود فرزندی که متولی امور دین باشد و از روی استحقاق میراث برد

و امامت از دین و علم و حکمت از آل یعقوب و دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در
هر زمان امامی و راهنمائی باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از
امام حسین کسیکه مدعی باشد و لیاقت این امر داشته باشد بغیر از آنحضرت نبود
و اگر هم دعوی نموده دعوی او باطل بود چه مدعیان امر از طایفه بنی امیه جمیعا
بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم بغیر از محمد بن حنفیه
کسی نبود و او نیز با امامت آنحضرت اعتراض داشت و دیگر آنکه از رسول خدا صلی الله
علیه و آله نص بر امامت آنحضرت واقع شده بود یکی در وقتیکه خطاب بحسین بن علی
کرده فرمود که هذا امام اخو امام و ابو امام ابو الائمة التسعة قائمهم که ائمه بهت
نص بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین و یکی در حدیث لوح که جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنه روایت کرده است و ایضا امام محمد باقر از حضرت فاطمه زهرا روایت نموده
و دیگر آنکه حضرت امیر المؤمنین نص بر امامت او کرده در حینیکه با امام حسن وصیت مینمود
و آن مذکور شد و دیگر آنکه پدرش امام حسین وصیت باو کرد و نص بر امامت او نمود
و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرموده که اینها را از تو
طلب نماید امامت خلق الله باو تعلق خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مراجعت فرمود
آنها را از ام سلمه طلبید و آنچه مشهور است که محمد حنفیه ادعای امامت داشت و بعد
از رحلت امام حسین با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود و صاحب لمعه میگوید نزاع میان ایشان
نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم حکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه
دعا کرد و از حجر گواهی طلبید جواب نشنید تا آنکه امام دعا فرمود و خطاب بحجر کرد که
بحق خدا اینکه مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر دهی که امامت و
وصایت بعد از حسین بن علی بحق کیست حجر الاسود بخود لرزید بزبان عربی فصیح و بلیغ تکلم نمود
که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی بحق علی ابن الحسین است و محمد حنفیه پای مبارک امام را
بوسید و بامامت مقر و معترف شد حق آنست که بجهة ازاله شکوک و اوهام مستضعفان ایام بود
و میخواست که بر آنانیکه او را امام میدانستند حقیقت مقام ظاهر باید نه آنکه فی الحقیقة در امر
امامت منازعت مینموده و از پدر و برادر خود نشنیده باشد و اعجاز عینی کرده مرتبه آن
از آن عالیتر است که این توهم در شان او رود چه رسول خدا صلعم وصی خود را خبر داد که بعد از من
ترا پسری کرامت خواهد شد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از او امتی دیگری را
حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند لهذا امیر المؤمنین او را محمد نام نهاد و کنیت را ابو
القاسم کرد و محمد را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود چون بشد که امام زمان خود
غافل ماند و طلب چیزی که حق او باشد نماید دلیل بر این معنی آنکه با گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد
بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند بلکه هنوز هستند که او را

زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهیست نزدیک مدینه و بعبادت الهی مشغول است
و میگویند مهدی موعود او است و آب و عسل را حقتعالی در آن غار بجهة او خلق نموده تا تشنه و
گرسنه نماند و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او ست و سبط لا یذوق الموت حتی یقود
الخیل یقدمه اللواء تغیب لا یری منهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء یعنی آنکه یکی از اسباط رسول
الله صلی الله علیه و آله که موت او را در نمی یابد و او مرگ را نمی چشد تا بیرون خواهد آمد و علمها پیشا
پیش او خواهد بود بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد و در کوه رضوی که در آن
عسل و آب بجهة او خلق شده بعبادت حقتعالی مشغول است و اگر چه کرامات و معجزات و حالات
و مقامات امام زین العابدین چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند
بحدیست که احصا نمیتوان نمود لیکن تا این رساله از بعض حالات آنحضرت خالی نباشد با براد
بعضی شروع مینماید اول آنکه از صفات آنحضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش
زرد میشد و چون وجه آن پرسیدند فرمود اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم یعنی آیا میدانید
که در خدمت کیست باید مرا در این وقت ایستادن و چون بنماز می ایستاد لرزه بر اندامش می افتاد
و چون از سبب آن سوال کردند فرمود ان اقوم بین یدی ربی و اناجیه فلهذا یاخذنی الرعب یعنی
میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سوال عفو و استغفار مشغول شوم از
آنجهة مرا لرزه میگیرد و مشهور است که روزی آتش در خانه آنحضرت افتاده بود اتفاق در
آنحال بسجده بود هر چند از هر طرف فریاد میکردند که یا ابن رسول الله النار النار آنحضرت سر از
سجده بر نداشت تا آنکه چون سر برداشت آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را از این
قسم آتشی غافل ساخته بود فرمود که در آنوقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش در نظر
من نمی نمود و از صفات آنحضرت آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن بن حسن گفتگوئی بهم رسیده بود و
آنحضرت در مسجد بود حسن آمد در حضور مردمان هر چه بدی و ناسزا گوئی تعقل توان کرد
نسبت باو گفته رفت پس اصحاب گفتند ما را حوصله آن نیست که این چیزها نسبت بشما
دهند و گویند بجواب او ملتفت نشوید چون مبالغه از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز
فارغ شد بخانه حسن رفته در را زد و اصحاب منتظر بودند که حسن بر آید تدارک آن بجهة
او کرده شود و چون حسن از خانه بر آمد امام گفت ای پسر عم اگر آنها که گفتی و نسبت بمن
دادی راست بود خدا تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حقتعالی ترا بیامرزد و برگشت
پس حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاده بگریست و عذر خواست گفت توبه
کردم که بعد از این کردار این نحو بی ادبیها نکنم و چشم عفو و بخشش فرمود که انت فی حل
فیما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و بار دیگر در راه مردی رسید و او را دشنام
بسیار داد و غلامان خواستند که او را بزنند فرمود بگذارید و با مرد متوجه شده گفت
ای مرد آنچه احوال ما بر تو پوشیده است بیش از آنست که میدانی اگر حاجتی داری که از ما

باید بگویی آنمرد شرمنده و خجل شد چون اثر خجالت در وی دید جامه و هزار درهم
بخشید بعد از آن هر وقت آنمرد نظرش بر وی می افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد
پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند غلام بریانی در تنور بود برآورده
خوانی که بر بخیل بر سفره دوخان از دستش افتاده بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده
بکشته شد غلام متحیر و مضطرب گشت امام چون اضطراب غلام را دید فرمود
تو آن عمل نکرده مضطرب مباش که ترا آزاد کردم و متحیر شو از روی بشاشت
طعام بحضار خورانیده بدفن طفل مشغول شد و حکایت کنیز و ایه خواندن و آزاد
شدن خود آن اینها مشهورتر است و از صفاتش آنکه دوست نمیداشت کردن عبادت خود
دیگری را شریک کرده اند خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه را پر میکرد و در کشف
الغمه از زراره بن اعین نقل کرده که در نصف شبی از شبها و ظلمات آوازی شنیدند
که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة یعنی کجا اند آنهائیکه از دنیا
کناره میکنند و بآخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آواز داد که ذاک علی ابن الحسین
یعنی آنکه تو میخواهی علی ابن الحسین است و تشخیص هیچکدام از صاحبان آواز نشد و معلوم هیچکس نشد
و از صفاتش آنکه تصدق دادنش نهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشده و در جمیع کتب سیر
مسطور است که چون فوت شد برده و طرف دوش مبارکش از خواستن و خم ریسمانی بود
که شبها انبان گندم و جو و کیسه برنج و ذرت بر دوش میگرفته بخانه فقرا میرسانید و کسی نمی
فهمید بعد از رحلتش فقرا بی بضاعت خوانه از فقرای مدینه دانستند که آنمهربانی از آنحضرت
بوده است و او وسیله رزق ایشان بود و هم تشر در ائمه که در کشف الغمه از عمرو بن دینار
روایت نموده که زید بن اسامه ابن زید بیمار و بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه را
پرسید گفت از آن میگویم که پانزده هزار دینار قرض در ذمه منست و مرد تو از من مشکل ساخته
فرمود لا بأس فهی علی وانت منها بریء یعنی گریه مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از آن بری الذمه
پس زید خوشحال شد مرض بر وآسان شد و سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلام را آواز
داد جواب نداد چون بخدمت آمد گفت آیا تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم گفت پس چرا
جواب ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکی یأمنی یعنی حمد مر
آنخدائی را که مملوک مرا از من ایمن کردانیده نترسانداز آزادش نمود و از مقاماتش اینکه در کشف
الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد که او را ببرند
و آنحضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بر او گماشتند و من از
موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را در زنجیر دیدم
گریستم و گفتم دوست میداشتم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما از این آزاد باشید تبسم نموده
فرمود که چنین است و دست و پا از زنجیر و غل برآورد و گفت چون شما را اینچنین چیزها بنظر آید عذاب

خدا بخاطر

خدا بخاطر او رسید و از آن اندیشه کنید و تو را خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با ایشان
همراه نیستم پس در شبم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و آمدند و از پی او
میگردند و نشان نمی یابند و میگویند بر دور او نشسته بودیم که بیکبار غل و زنجیر را دیدیم
که بجای او هست و او پیدا نیست پس من بشام رفتم و عبد الملک را دیدم و از من احوال او
پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله که من همان روز که از پی او میگشتند بخانه من آمد
و من خطا نمود که ما انا و انت یعنی تو را با من و مرا با تو چکار و من گفتم دوست میدارم که
با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و بخدا قسم
که چنین هیبتی از وی در سینه چون بخود آمدم جامه خود را ملوث دیدم گفتم علی ابن الحسین
با خدای خود مشغولست و با وی کار ندارد بدبیر ندان گفت خوشا حال کسی که مشغول او باشد
و ایضاً مشهور است که عبد الملک مروان در طواف آنحضرت دید که بطواف مشغولست و
باو التفاتی نمیکند در گوشه نشسته او را طلبید و گفت یا ابن رسول الله والله که من کشنده
پدر تو نیستم چرا از من کناره میکنی فرمود که کشنده پدرم دنیا را بر تو تباه کرد و شاید که تو میخواهی
چنان باشد که حاشا و کلا نمیخواهم و لیکن میخواهم که تو پیش ما آمده باشی تا از اجرت ما نفعی رسد
و از دنیای او بیرون آنحضرت ردای خود را بکشاید و مشتی از سنگ ریزه در آن ریخته گفت
خدا بآقرب و منزلت دوستان خود را باو نمائی که دید ند آن ریزه ها از دانهای قیمتی است که چنین جمیع
بیننده چنان دانها ندیده گفت کسی که نزد حق تعالی این منزلت باشد بدنیا دیگران چه احتیاج دارد
و از اینجا برخواسته بعبادت خدا مشغول گشت و از حالات آنکه وقتی از مدینه بمکه میرفت در
منزلی که عسفان نام دارد و غلامانش خیمه در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید بهمقام
جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان ما اند مبادا جا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما
در اینجا ملالی بایشان رسد از طرفی بلغت فصیح صدا آمد و گویندهٔ مرئی نمیشد که یا ابن رسول الله
جای ما و سعت و از بودن شما در اینمکان ما را کمال سرور و خوشحالیست زنهار که خیمه را
بحال خود بگذارید و التماس دیگر آنکه هدیهٔ ما را قبول فرمائید و از آن میل فرمائید و فی الحال
در طبقی پر از انار و انگور و دیگر میوهها در آن حاضر شد و آنحضرت از یاران و رفیقان که
همراه بود ندهمه را طلبید از آن میوهها خوردند و محفوظ شدند از احوال آنکه شب و
روزی کار میکرد و هر گز او را نی گریه ندیده اند و در وقتی شخصی از سبب آن پرسید
فرمود که یعقوب پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جلاد و از وی جدا شد با آنکه زنده بود و از دوری
آن میگریست تا آنکه بیتش خمیده و موهای پیش سفید گشت و نور چشمش رفت و من هیجده کس
از پدر و برادر و اقربای خود را در یکجا شهید دیدم که سر بریدند که آن اندوه از دل بیرون
تواند رفت هرگز که بزود و حاشا که صبر توانم کرد و قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی گفته صفا
جوانی دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف سر بسوی آسمان برداشت و گفت تو را ناکجا تنی و جایی کما کی

فانوی یا من تری و کلا یری یعنی برهنه ام چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانچه می بینی و پس صبح شد
در آنجلسه هیچی با آنکس که می بینی و دیده نمیشوی و من از گفتگوی او بلرزه آمدم دیدم که طبقی
از هوا برآمد و در برده مانی بر روی طبق بود منتعجب شدم من نگریست و گفت یا طاوس گفتم
لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد که مرا ندیده میشناسد آنگاه گفت تو را در اینها رغبتی
و حاجتی هست و بر دیماف را از روی طبق برداشت و در طبق چیزی دیدم شبیه بنقلهای
خواستم گفتم سیدی مرا برده بمانی حاجتی نیست اما انچه در طبق است باده مرحمت کن پس مشتی از آن
بمن داد گرفتم و دستش را بوسیدم و بر گوشه احرام خود بستم و با آن لذت چیزی ندیده و نخورده
بودم پس آن دو برده یکی را از آسمان آورده کرد و یکی را ردا و آنکه بپوشید بستون شاید پس از عقب او
رفتم تا بحرم رسید ابنوه خلق از نظر من غایب شد و من در فکر بودم که آیا این از ملایک است یا از
جن یا از انبیاست از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت و پلاس یا طاوس تو او را نمی شناسی و راهب عرب وامام
وقت پسر زادهٔ رسول خدا علی ابن الحسین امام زین العابدین بی بخدمتش رفتم و از آن نفع تمام گرفتم
و در ربیع الائمه مسطور است که امام محمد باقر طفل بوده بچاهی افتاد که در آنسرا بود و مادرش
مضطرب شد و امام در نماز بود و هر چند مادر فریاد و زاری کرد نماز را قطع نکرد و آنضعیفه
بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و باز نتوانست و میدوید تا آنکه ضعف بر و غالب شد
و چون دید که امام نماز را قطع نکرد گفت چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم پس حضرت
نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست در چاه کرد و پسر را برآورد و بمادرش داده گفت بگیر پسر ترا
ای سست یقین بی نقص از دیدهٔ پسر بخندید و از آنکه سست یقینش گفته بود بگریست امام
تسکینش نمود فرمود نگاه دارنده خداست اگر پسر را باو می سپردی و اضطراب نمیکردی البته
نزد او بهتر میبود و هم از زهری منقول است که گفت در خدمت امام بودم مردی از شیعیانش وی
بخدمتش آمده اظهار عیالمندی و پریشانی و چهارصد درم قرض کرد امام گریست
چون سبب پرسیدم فرمود کدام محنت عظیمتر از آن باشد که برادر مؤمن را بتنگدستی
و قرض و آن بینند کسی علاج آن نتواند و چون از مجلس متفرق شدند یکی از منافقان
گفته بود عجبست که ایشان یکبار میگویند که آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار
میگویند از اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم و آنمرد درویش از شنیدن اینسخن
آزرده شد بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله کسی چنین و چنین گفت و آن سخن
بر من سخت آمد چنانچه محنت و پریشانیها خود را فراموش کردم پس حضرت فرمود
بدرستیکه خدا تعالی فرج داد و کنیز را آزاد نمود انچه بجهت افطار نمودن مهیا کرده بیار
کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورد فرمود که بگیر این قرصها را که در خوانه ما بغیر
از این نیست و لیکن حق تعالی ببرکت این نور اجیر بسیار میدهد پس آنمرد آن دو قرص را
واگرفته ببازار شد و ندانست که چه کند نفس و شیطان وسوسه میکردند که تا بخیه ان

طفلان با این

طفلان با این کار میکند و نه شکم تو را و اهل تو را سیر میگرداند و نه قرض داری بیها از تو
میگیرد پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یکماهی نوکرفته در دستش ماند
بود که هیچکس هیچیش بر نمیداشت باو گفت بیا قرص جوی دارم با اینماهی تو سودا کنیم قبول نمود
ماهی داده قرص نان گرفت و بعد از آن قدری چند که رفت دید بقالی را که اندک نمکی را بخاک
ممزوج که بهیچ نمیخرید داد و گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من باین نمک این ماهی را
علاج کنم پس بخانه آمد در فکر بود که ماهی را پاک کند دید کسی در میزند چون برآمد هر دو
مشتریهای خود را دید که قرصها را پس آورده اند و میگویند دندانهای ما و دندان طفلان
ما باین قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که کار تو از پریشانی بود که تو این قرصها را ببازار آوردی
نان خود را بستان که ما تو را حلال کردیم و آنماهی و نمک را بتو بخشیدیم مرد آنها را دعا کرده بر
گشت و چون او و طفلانش از دندان در آن نان کار نمیکرد باز بسر ماهی و پختنی ماهی شدند و چون
شکم ماهی را بشکافت دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که بر از آن در هیچ صدفی و دریائی
نباشد پس خدا را بر آن نعمت شکر کرده نکوفت و در فکر شد که آیا اینها بکه بفروشد و چه
کند که رسولی از جانب امام آمد پیغام آورد که خدا تعالی بتو فرج داد و از پریشانی و قرض
خلاص شدی اکنون طعام ما را بما رد کن که آن را بغیر از ما کسی دیگر نمیخورد و آن دو قرص را
بروح محضی که باو افطار نمود و مرد درویش و اسپیدرا بمال عظیم فروخته و امراو بکار درحال
نیکو شد و از نوا نگران گردید و بآن منافقان بهم گفتند که چه عظیم است اختلاف احوال ایشان او
قادر نبود بر اصلاح حال و واخر او را نوا نگر عظیم گردانید و چون این نوبت سخن بامام رسید گفت
با پیغمبر خدا نیز اینچنین سخنها میگفتند خشنیدی که تکذیب او نمودند در وقتیکه احوال بیت المقدس
بگفت و گفتند کسیکه از مکه بمدینه و از دو روز راه چگونه بیت المقدس را در یکشب بیند
و باز می آید کار خدا و اولیای خدا را ندانسته اند حقیقت لیکن طارم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود
نه بینم و تمیدانم که مراتب بلندم شیراحق تسلیم و رضا نمیتوان یافت و جز بصبر و محنتها او
مکروهها بدلارج از جنس سعود ممکن نیست و ایضاً از طاوس یمانی در کتاب فصول المهمه
نقل نموده که او گفته در نصف شبی در حجر اسمعیل شدم دیدم که آنحضرت در سجده است
و مکرر این کلام را تکرار میکند و میکرر بدچون بگو شرکوردم این فقرات بود عبیدک بفنائک مسکینک
بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هر کو ترا بلا و الم و مرضی که مرا پیش
آمد چون نماز کردم و سر بسجود نهادم این کلمات گفتم مرا خلاصی و فرجی روداد و فناء لغت
فضا پیدر خوانه است یعنی بندهٔ تو و مسکین تو و گدا و بنده تو و محتاج تو بر در کار تو
منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد هر که بگوید البته اثر میکند و ایضاً
در فصول المهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبد الملک مروان مقصدی امر خلافت
شد بحجاج نوشت که زنیهار از کشتن عبد المطلب پرهیز نما و من یکیک قتل ایشان مشو

که آل ابو سفیان بجهت این کتاب این امر مستأصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان
نماند باید که من بعد از آنچه امر نمودم محترز باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را
در خفیه چنانچه هیچکس نفهمد بحجاج فرستاد و حضرت امام [illegible] صلواته
بعبد الملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت اینچنین چیزی بحجاج نوشتی
و حق تعالی به برکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک نوشته آنحضرت را مطالعه
نموده که تاریخش با تاریخ نوشته او موافق است و باین سبب خوشحال و فرحناک شد و باهمان
غلام یک بار درهم و کسوه فاخر بخدمت امام ارسال داشته و ایضا در این کتاب از امام محمد باقر نقل
نموده که فرمود پدرم بمن وصیت نموده گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن
گفتم فدایت شوم آن پنج تن کدام اند فرمود فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کننده صله رحم
چه فاسق ترا بیک لقمه خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از آن یکخوردن چه باشد فرمود
بطمع آنکه باو برسد و نباید و بخیل قطع میکند از تو چیزی که بآن از همه چیز محتاج باشی
و دروغگو مثل سرابست که دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند دور را و احمق میخواهد
که بتو نفع رساند مضرت میرساند و قاطع رحم را در سه موضع از قرآن لعنت کرده است و صاحب
کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در زیر ناودان آنحضرت را دیدم که دعا میکرد
و میگریست چون فارغ شد بخدمتش رفته گفتم یا بن رسول الله ترا سه چیز است که باعث
ایمنی است فرزندی رسول خدا و شفاعت جد تو و رحمت الهی باعث بر این همه خوف چیست
فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول بمن نمیسازد چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
فلا انساب بینهم یعنی روز قیامت نصیبی میان فرزندان آدم نماند و اما شفاعت جد
این مباحث اگر نگفته بود لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمینمایند مگر کسی
را مگر برضاء حق تعالی و فرمود رحمت من بمحبان نزدیکست و من ندانم که از محبانم
یا نه چون این فانی بود از کرامات آنحضرت آنکه ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری
در کتاب دلایل آورده که آنحضرت با جمعی در سفری مشغول بخوردن بودند که آهوئی
از دور پیدا شد صدائی کرد و آنحضرت باو گفت بیا چیزی بخور و تو در امانی پس آهو
آمده بخوردن مشغول شد در آن اثنا یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش
زد آهو رمیده شد و حضرت فرمود من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف
نزنم بعد از این و ایضا نقل نموده که بار دیگر سفره انداخته بودند و بغذا خوردن مشغول بودند
که آهوئی نزدیک آنحضرت آمد لب جنبانید و امام آهو را گفت من علی ابن الحسینم و مادر من فاطمه
زهرا دختر رسول خداست بیا هرچه خواهی بخور و خواطر جمع دار که تو در امانی پس آهو
آمد و با یاران در خوردن موافقت نمود در آن اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانید و آهو
رم کرده امام همان حرف را بآن مرد نیز گفتند و ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند

که آهوئی از صحرا

که آهوئی از صحرا آمد در برابر آن با ایستاد و دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از اصحاب
پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته
برده است و از آنوقت تا حال شیر نخورده است و رخصت دهد که من بچه خود را شیر داده
باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را شکی در خواطر پیدا شد که آیا این حرف واقع
باشد یا نه پس امام کس بطلب آن سید فرستاده چون آمد و گفت این آهو از تو شکوه دارد که
بچه او را گرفته التماس دارد که آن را حاضر کنی تا شیرش دهد و باز بتو تسلیم نماید
پس آن سید کس فرستاده و آهو بچه را آوردند چون آهو بچه خود را دید
بنیاد دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرده بچه را شیر داد و امام بآن سید گفت
بحق خویشی من بر تو که این بچه را بمن بخشی و او نیز بخشید و امام بزبان آهو حرف
زد و آهو نیز صدا و صیحه کرده روانه شد بچه را همراه برد و چون پرسیدند که چه
صدا بود که کرد فرمود دعای خیر بجهت شما میکرد و شکر شما میگفت و هم او نقل نموده که در شبی
امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که در این آب حیوانی مرده است بآن وضو نمیتوان
کرد و چون چراغ برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده بود پس آب از جای دیگر آوردند و از امام
جعفر الصادق روایت که فرمود روزی در طواف خانه زن و مردی را دست بر حجر الاسود چسبید
هرچند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا آنکه رای همایون قرار گرفت که هر دو دست را ببرند
و در این فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه و آله پیدا شد و چون بر حال ایشان مطلع شد
دست بر بالای ایشان گذاشته ببرکت دست مبارک آن امام دو کس را دست از حجر الاسود
واشد توبه و انابه کرده رفتند و کسی سبب آن نیافت و در مذهب حدیث آورده که آنحضرت
ساعد زنان را میخواست که بر دست او مالد بهم چسبید و بفتوای علما
عصو حاکم خواست که دست مرد را ببرد تا جدا شود بدعای امام از هم جدا شد و روزی
در حضور حضرت چون از ثواب و گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته
کیف لا یحتمی من الذنب لعقوبته یعنی عجب میدارم من از آن کسی که پرهیز از طعام میکند
بجهت آنکه مبادا که مضرت باو رساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا بلای و خرابی
از آن باو عاید گردد و ایضا در آن باب فرموده که ایاک و الابتهاج بالذنب فان الابتهاج به اعظم
من رکوبه یعنی بپرهیز که مسرور نباشی که از تو سرزده چه خوشحالی به گناه بدتر از کردن
گناه است و گناه کار پشیمان را امید بخشش هست بخلاف مسرور بفعل بد که آن اشد
و بکفر افزونست و از کلام معجز نظام آنحضرت است من رضی من الله بالقلیل من الرزق رضی الله
عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که قانع شد بآن چیزی که حق تعالی نصیب او کرده و قسمت
او نموده او غنی ترین مردمانست هر که قانع شد بخشنده ترین شد بجو راست و از
آنحضرت مرویست که از رسول خدا روایت نموده که انتظار الفرج العبادة و مثل این

در کتاب احتجاج و ابن بابویه نیز مسطور است و موجب مزید و اری تمام مر شیعیان اهل بیت علیهم السلام
که حضرت رسول فرموده که در آخر الزمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند
ثواب ایشانرا با ثواب جمعی که با من در بدر و احد همراهی کرده اند برابر است بیت باین مژده گر جان فشانم
رواست که این مژده آسایش جان ماست و نقش خاتم آنحضرت و ما توفیقی الا بالله بوده معاصر
امام از خلفای بنی امیه مروان و عبد الملک مروان و ولید بن عبد الملک مناقب آنحضرت بسیار است
و فضایل و بیشمار و در معتبره کامله قرب و منزلت او گواهست ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن
علی بن الحسین بن علی ابیطالب علیهم السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر
و آنحضرت نیز هاشمیست و علوی که از دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین و مادرش ام
عبد الله دختر عم پدرش حسن بن علی ام تولدش در مدینه در سیوم ماه صفر در سال پنجاه
هفت از هجرت رحلتش در سال صد هفده سن شریفش پنجاه و هفت با قسمت زندگانیش در ایام
سه سال با جد خود حسین و با پدر سی و سه یا سی و چهار و بعد از پدر نوزده سال که
امامت و خلافتش بوده و گفتنش بوده که پیرهنش پیراهنی که پوشیده بود دختر شریفش در بقیع سبب فوتش
زهر بفرموده ابراهیم بن ولید اولادش بقول اجماع صادق و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه
و بروایتی شش و باعتقاد بعضی هفت ابو عبد الله و جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و عبد الله
و علی و زینب و از بهادر رنگ روی مبارکش گندم گون قامتش میانه شعرش معتدل شاعر و مداحش
کمیت و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و بروایت ثعلبی در تفسیر شرح جمع دیگر از اهل
سنت ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن در باقر جعفر جمع
معاصرینش از بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم مناقبش بسیار و کرامات و معجزاتش بیشمار شهرتش
بباقر از القاب دیگر بجهت کثرت علم چه از جابر بن عبد الله انصاری مرویست و مشهور در کتب
مولف و موافق و مخالف مسطور است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا جابر یوشک ان تلحق
بولد من ولد الحسین اسمه اسمی یهب الله له النور و الحکمة فاذا رأیته فاقرئه منی السلام
یعنی ای جابر امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد از اولاد
حسین دریابی که حق تعالی باو نور و حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را به بینی
سلام از من برسانی و در حدیث دیگر بابسطی وارد شده که یا جابر یوشک ان تبقی
حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی
السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از فرزندان
حسین که او را محمد نام باشد و او میشکافته باشد علم دین را شکافتنی چون او را ملا
قات نمائی سلام من باو برسانی و در حدیث دیگر فرموده یا جابر لعلک تبقی حتی
تلحق من ولدی یقال له محمد بن علی الحسین یهب الله له النور فاقرئه منی
السلام و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود امام زین العابدین

بامام محمد [illegible]

با امام محمد باقر پیدا بود او رفتند و چون رسید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله ترا
السلام و چون از وی پرسیدند که چگونه بود گفت روزی امام حسین در کنار آنحضرت بود و چون مرا
دید گفت یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان یوم القیمه نادی منادی لیقم سید
العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رایته فاقرئه منی السلام و اعلم
ان بقاءک بعد رؤیته یسیر یعنی یا جابر از پسرم حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد
داشت ابن الحسین برخواهد خواست و بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی
ایجابر سلام مرا باو برسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت در رسیدن بخدمت او بمدت
اندک از دنیا خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام اندک وقتی جابر از دنیا رحلت
نمود و خواجه نصیر علیه الرحمه در رساله اوصاف الاشراف آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت
امام مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر و چون جابر بضعف و پیری مبتلا شده بود گفت حال
ندارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن ترجیح داد امام در مقام
تنبیه او شده فرمود که ما را حال نیز این خواست اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی جوانی و اگر
بیماری دهد بیماری و اگر شفا بخشد شفا و اگر حیات دهد حیات و اگر موت خواهد ممات او را
ترجیح میدهم چه جابر در مقام صبر بود و آنحضرت در مقام رضا که بالاتر از آنست بیت
آنچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و اراده پای او
نیز نموده آنحضرت مانع شد صدق رسول الله بانه قال ستدرک رجلا من اولادی اسمه اسمی یبقر
العلوم بقرا حقیق رسالت پناه راست فرمود که میگفت زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان
مرا که نام او نام من باشد و مسایل علمی میشکافته باشد و بغور آن میرسیده باشد و از این جهت
آنحضرت را باقر علوم الاولین میگفتند چنانچه مشهور است که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت
که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت امام جعفر صادق را نیز که در آن وقت طفل بود همراه خود
برداشته متوجه شام شد در راه بدیر شعیب رسیدند و در آنجا دیر عظیم دیدند و خلقی
انبوه که متوجه دیر بودند بر بالای راهبی میروند که سالی یکبار بیرون میآید و مسائل مشکل خود را
از وی میپرسند امام نیز باقوم مرافقت و موافقت نموده در آن دیر جمعی دیدند جامهای پشمینه
در پوشیده و پیری بر بلندی نشسته ابروهایش بر چشم افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاده
گفت آشنائی یا بیگانه امام فرمود از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود که بلی گفت از علمای
ایشانی یا از جهال فرمود که از جاهلان نیستم گفت از تو چیزی پرسم یا تو میپرسی فرمود اختیار
تراست گفت پس من میپرسم فرمود هرچه خواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاقست در آنکه در بهشت
درختیست که آنرا طوبی گویند ما گوئیم اصل آن در سرای علیست و باعتقاد شما در خانه محمد
و در هیچ خانه و بقعه نیست که از آن درخت شاخی نباشد بگو در دنیا نظیر آن چیست امام گفت نظیر
آن در دنیا آفتابست که چون پیشین شود در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست

کفتی مسئله دیکر بپرسم فرمود بپرس کفت شما را با ما اتفاقست در اینکه اهل بهشت هر چند از طعام
و شراب بخورند ایشانرا بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن
در دنیا طفل است که در شکم مادر هر چه مادر خورد طفل را از آن نصیبی باشد و او را بول و غایط
نباشد کفت راست کفتی اکنون بکو کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که نه از این و نه از آن بلکه کلید
بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی کویا کردد و بذکر او در حرکت آید و در بهشت باز میشود
راهب کفت راست کفتی اکنون مسئله بپرسم که در جواب آن در مانی امام فرمود اکر جواب بصواب
بشنوی بدین ما در آیی کفت آری پس بر این عهد کردند و راهب کفت مرا خبر ده که آن دو برادر
که بیکشب از مادر جدا شدند و در یکروز بجوار رحمت الهی رفتند و یکی را دو صد سال عمر بود
و آن دیکر را صد سال کدام بودند فرمود آن دو برادر عزیر و عزره بودند پسران شرخیا که
در یک شب متولد شدند حقتعالی عزیر را نبوت کرامت داشت بعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند روزی
عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آن هلاک کشته و در آن باغی بود و انکور و انجیر بسیار
در سایه درختی باستراحت مشغول بود و پاره از آن میوه بخورد و قدری انکور را شیره بکرفت
و پاره از آن میوه را در سبدی نهاد و آن شیره را در کوزه کرده بخواب رفت و چون عزیر را عادت
بود که اکثر اوقات در مسائل مشکله قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد و در
این وقت در فکر زنده شدن اهل آن ده مرده و نشر ایشان بود حقتعالی روح او را قبض نمود
و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته کوشت بر جانوران حرام ساخت و طعام و شراب او را
چنانچه بود نان نکاه داشته و مرکبش را هلاک ساخته بعد از آن بچندی اهتمام یکی از پادشاهان
آن ده آباد کردید بعد از صد سال که عزیر خابیده بود روح بقالبش در آمد فرشته را امر شد
که از وی سوال کند که کم لبثت یعنی چه قدر از وقت خابیدن عزیر چون اول اینکه داشت که آفتاب غروب
کرده چون نکاه کرد آفتاب را دید کفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روز خوابیدم
بعدم و فرشته با او کفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اکر باور نداری بجانب
استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شده راه بر
بهم رسانید و جان در تن او شد و کفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حقتعالی بر همه چیز
قادر است و بر چهارپای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود و باز با برادر خود پنجاه سال
دیکر زندکانی کرد و هر دو در یکروز برحمت الهی واصل شدند بیت اکر صد سال مانی ور یکی
روز * بباید رفت ازین کاخ دل افروز * و چون سخن امام باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد
و امام بمنزل خود آمد و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا میخواند و امام فرمود مرا بشیخ
شما حاجتی نیست اکر او را بما حاجتی هست بکو بنزد ما آید چون باز کردیدند شیخ را بخدمت امام
آوردند و پرسید که محمد تویی فرمود که دختر زاده ویم کفت نام مادرت چه بود فرمود که فاطمه
کفت پدر ترا چه نام بود کفت علی کفت تو چرا ایلیایی فرمود بلی کفت پس شبر یا شبیر فرمود

که پسر

که پسر شبیرم کفت کواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدایی نیست و جد تو محمد
صلی الله علیه و آله رسول خداست و تو وصی اویی او و همراهانش همه مسلمان
شدند و بقول بعضی آن دیر مسلمان شدند و هر که در آن دیر بود مسلمان شد و بعد از آن
امام بدمشق رفته بدر خانه عبد الملک رسید از تخت بزیر آمد و استقبال حضرت
نمود و تعظیم و تکریم امام بجا آورده مسئله چند که بر وی مشکل شده بود که علما از آن عاجز
بودند مرا خبر ده که چون امتی که امام خود را که اطاعت وی بر ایشان فریضه بود　　بپرسید و کفتم
بکشند چه عبرت خدای عز و جل بدیشان نماید امام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد
هیچ سنکی بر ندارند مکر آنکه در زیر آن خون تازه بیینند عبد الملک کفت راست فرمودی
که چون علی ابن ابیطالب را بکشتند بر در سرای پدرم سنک عظیم بفرمود که از آنجا امری از جا
بردارند در زیر آن خون تازه دیدیم که بجوش شد و مرا در باغ حوضی بزرک بود و در کنار
آن حوض سنکهای سفید و در روز قتل حسین بن علی دیدم که در زیر آن سنکها خون میجوشید
و بعد از هفته کفت نزد ما مقام میکنی و ترا عزت و احترام و عزیزی و بزرکی بود یا بمدینه
رجعت مینمایی و بوده بجا الخود وطن خود بهتر میدانی امام فرمود که بنزد پدر بجهت خود
بودن را بهتر مینماید پس رخصت داد و اما پنهانی بمدینه رجعت نمودند و لیکن ذمی
طلبید بد ذات طبیعی و اموی بیمروت و انتر داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی را بولایت
نموده که در هر بلد و منزل که بنزل حاکم و عامل بنی امیه او را خبر دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب
بایشان ندهند و نفروشند تا از کرسنکی و تشنکی هلاک شوند و چون بمدینه رسیدند آن شیخ
از آمدن امام خبر یافت با آنکه در روی ایشان بسته بودند و هم احکم بجا آورده شیخ با اصحابش
آمده امام را ضیافت نیکو نموده اطعمه و اشربه بسیاری آورده و عذرها خواست و چون والی
شنید شیخ را در بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق
غمناک و آزرده شده کفت این شیخ را بدین دستی ما با چه سر او خواهد آمد و امام فرمود دل
کیر مباش که شیخ در دو منزل این ده برحمت الهی خواهد رفت و از عبد الملک بوی بدی نخواهد
رسید و امامان بمشقت تمام بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقاة
روایت کرده اند از جابر بن یزید که کفت از امام محمد باقر پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین
که بحضرت ابراهیم نمودند و حقتعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض چه بوده و کدام است پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان برداشت و بمن
کفت بر بین تا چه می بینی و من نوری دیدم که از دست آنحضرت با آسمان متصل شده بود چنانچه
چشم خیره شد پس کفت ابراهیم که ملکوت آسمان و زمین را چنین دید آنکه دست مرا کرفته بدرون
خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود چشم برهم نه و بعد از لحظه کفت میدانی در چه مکانی
کفتم نی کفت در آن ظلمتی که ذو القرنین را کذار افتاده بود کفتم رخصت میدهی که چشم باز

کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم کشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود
نمیدیدم پس اندکی برفت و کفت میدانی که در کجایی کفتم نی کفت بر چشمه که خضر از آن آب زندکانی
خورده بود قرار داری و همچنین هر لحظه از عالمی بعالمی دیکر مرا میبرد تا به پنج عالم رسیدیم آنکه کفت ملکوت
آسمان و زمین اینها را که ابراهیم دید چنانچه تو دیدی دوازده عالم است هر امامی که از ما بکذرد در یکی
ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس مرا کفت چشم برهم نه و بعد
از لحظه کفت چشم بکشا خود را در خوانه آنحضرت دیدم و جامه اول را پوشید و
بمجلس اول آمد چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده بود پس
و ایضا ابو جعفر قوان ابی بصیر روایت نموده که کفت بخدمت آنحضرت رفتم و کفتم
شما وارثان رسول خدا اید کفت بلی کفتم رسول خدا وارث انبیا بود کفت بلی
کفتم پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا کردانید کفت بلی نزدیک من
آی چون بنزدیک او شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها نابینا بودم که هیچ نمیدیدم
آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر که در خانه بود دیدم و ساعتی چنان بودم که کویا نابینا هرکز
نبودم بعد پس فرمود که یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت ترا باشد
هر چه در مانی خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بحساب به بهشت
روی کفتم یابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین شوم راضی ترم پس دست بر چشم
من مالید و چنان شدم که بودم و ایضا در فصول المهمه از جعفر بن محمد روایت نموده که کفت
پدرم در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اکر توانید فکری کنید که مردی
درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد
و آنچه بشما کفتم البته میشود و آن جمع کوش باین حرف نکردند بلکه میکفتند این هرکز نخواهد شد
و بعد از اندک وقتی با جمعی از خویشان و عیال خود از مدینه بر آمد و در همان نزدیکی نافع
بن ازرق با چهار هزار کس بر سر مدینه آمد سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار را بغارت بردند
و بعد از آن اهل مدینه میکفتند که امام محمد باقر فرمود و نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوتند و بعد ازین
سخن او را رد نباید و ایضا در همان کتاب از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی حازم روایت نموده
که کفت با ابی جعفر محمد علی الباقر بود که زید بن علی یعنی برادرش بر ما کذشت و چون او غایب شد
امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج میکند و خود را و جمع کثیری را بکشتن میدهد و بنی بن نیامد
که قضیه زید روی نمود همین قصه را حسین بن راشد نقل کرده باینطریق که در خدمت امام جعفر
صادق حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا بر وی رحمت کند که پدرم با او کفت خروج مکن
که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته شود و من بر تو
میترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه و او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر
داده بود اتفاق افتاد و حکایت صفوانی در وقت ذکر صاحب الامر مذکور خواهد شد

و ایضا

و ایضا در فصول المهمه از امام جعفر صادق نقل نموده که در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت
نمود بچیزی چند و من کفتم ای پدر بزرکوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از هر روز
بهتری بحمد الله فرمود ای پسر من وای نور دیده من نشنیدی که جدت علی بن الحسین مرا
طلبید و کفت در آمدن تعجیل کن و بعد از لحظه بجوار الهی واصل شد و ایضا در کشف الغمه
مذکوراست از عباد بن کثیر بصری که کفت رفتم بخدمت امام محمد باقر و پرسیدم که حق مومن
بر حقتعالی چیست و بجواب من ملتفت نشد تا آنکه سوال را مکرر نمودم در نوبت سیم جواب
داد که حق مومن بر حقتعالی آنست که اکر باین نخله بکوید بسوی من بیا بیاید و اشاره بدرخت
خرمای نمود که در آن برابر بود عباد کوید دیدم بخدا قسم است که آن درخت راهی شده بطرف ما
می آمد و چون آنحضرت دید که نخل روانه خدمت و نزدیک شد اشارت باو کرده کفت بجای
خود قرار کیر که من مثلی میزدم ترا نطلبیده بودم پس بجای خود رفته بحال اول قایم کشت و در
کتاب خرایج و جرایح مسطور است که جمعی بدیدن امام میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند
که شخصی بعبارت عربی چیزی میخواند و میکریید با آواز حزینی بحدیکه آن جمع نیز بکریه در آمدند چون
رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یابن رسول الله عبارات
عبرانی شنیدیم و اکنون بغیر از شما کسی درین منزل نیست فرمود بلی مناجات الیاس پیغمبر یاد
آمده بود ساعتی حقتعالی را بآن مناجات نمودم و مرا بکریه در آورده بود و ایضا در فصول المهمه
و کشف الغمه و خرایج مذکوراست و از عاصم بن ابی حمزه که کفت در خدمت امام بودیم من و
سلیمان بن خالد و بجایی میرفتیم دو شخص بما دچار شدند فرمود که این هر دو دزدند و بغلامان
امر نمود که هر دو را نکاه داشتند و بسلیمان کفت باین کوه با کار رو و در آنجا غاری هست و در آنجا دو کیسه
سر بمهر نزد من آر و سلیمان رفته آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برکشتیم حاکم جمعی را کرفته در شکنجه
داشت پس آنحضرت بحاکم کفت دست ازین مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم
نموده فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیکر خواهد آمد دزدان کفت بریک یکی کفتند
الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این ماجرا بعیادت نیفتاد و توبه
نمود و حضرت امام باو کفت تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بیست سال در بهشت
رفت و آمد بعد از بیست سال برحمت الهی رفت و روز سیوم صاحب کیسه دیکر آمد حاکم او را
بخدمت امام فرستاد و کیسه خود را سر بمهر دید آنحضرت باو فرمود خواهی ترا خبر دهم که در
کیسه چیست کفت خبر دهید فرمود که هزار دینار در اینجا است از تو و هزار دیکر از دیکری و نام
او محمد بن عبد الرحمن است و او مرد خیریست بسیار صدقه دهنده و بسیار نماز کننده همین ساعت
از پی تو میرسد پس آمد چون نصرانی بود کفت ایمان آوردم بآن خدا که بغیر از وی خدایی نیست
و کواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول اوست و تو چون واجب الاطاعه و فرمان برت نومردمان را
واجب و لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه منزل خود کشت و ایضا در آن

سه کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول الله صلعم در خدمت امام محمد باقر
نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود و آنحضرت
بداود گفت چه مانعست داوانقی را که بدیدن ما نیامد گفت از عسرت و پریشانی و درد کمری امام
فرمود که نزدیک شده است که او را حکومت مشرق و مغرب نصیب شود با عمر دراز و انقدر
از اموال او را جمع شود که پیش از احدی نشده باشد پس داود بخواسته رفت و خبر
بدوانقی داد او بتعجیل آمده عذر خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو از خدمت
مقصر و محروم بودم نمیتوانستم در خدمت شما و این خبری که داود از شما نقل میکند
میخواهم از شما بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنانست که شنیدی گفت ما را ملک و حکومت
میرسد با وجود شما فرمود بلی حکم الهی بر این رفته گفت بعد از من بفرزندان ما خواهد رسید
فرمود بلی بملک بازی خواهند کرد و فرزندان شما چنانچه طفلان با گو بازی کنند گفت
مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانقی تعجبها نمود و خوشحال
شد و مدتی بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و پادشاهان فرار کردند و ایضاً مشهور است
که مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر بودم در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم
در آن میان مردی بود در از کوشش مرده و صاعقی بر زمین مانده میگریست چون نظر بر
آنحضرت افتاد و بجزع در آمده گفت یا بن رسول الله نه بار برداری دارم و نه قوت رفتاری
میترسم رفقا بروند و من در این صحرا تنها بمانم پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید
در از کوش او زنده شد و آنمرد خوشحال گردانید و ایضاً مرویست که جوانی از اهل شام هر روز
بخدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجای آورده و بعد از
چند روز کسی خبر آورد که جوان شامی بیمار بوده وفات نموده و وصیت کرده که شما بر او
نماز کنید امام فرمود چون او را بشوئید و بر سر پوشی گذارید مرا خبر کنید پس خبر آمد برخواست
وضو ساخت و دو رکعت نماز کذارده دو رکعت رسول خدا صلعم بر دوش افکنده در خدمتش رفتم
تا با آنمکانی که آنجوان بود رسیدیم اهل خانه بانگ بر او زدند پس فرمود یا فلان بن فلان جوان گفت
لبیک یا بن رسول الله و بنشست و شربتی سویق طلبید و بجرعه آب او داده پرسید که از احوال
خود بگو گفت در این شک ندارم که روح مرا قبض کردند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی شنیدم
کمان از بعضی اواز هر کس بگوش من رسیده بود که روح اینجوان را باو ده دهید که محمد بن علی او را از
مادر خواست کرده و بعد از مدتی نهاده دنیا برحلت و ایضاً از عبدالله بن کثیر مرویست که در
راه مدینه در منزلی در پای درخت خشک منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک بجنبانید
و خرماهای سرخ و زرد از آن درخت فرو میریخت و ما میخوردیم و ایضاً در کشف الغمه و دیگر
در کتب سیر مرویست که محمد بن مسلم از ابن معبد روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر
بودم که مردی آمده گفت یا بن رسول الله من از اهل شام و همیشه تولای من بشما اهل بیت بوده

ویدیم

ویدیم که خدا رحمت کناد تو را که به بنی امیه میکردی و از دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی
شما دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت و میدانم که مال بسیار داشت و مالش از من
پنهان نمود و بعد از آن هر چند تفحص نمودم از آن مال اثری نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه من
دفن کرده پس آنحضرت فرمود که خواهی من نشان دهم و خواهی خود او را به بینی و از وی بشنوی گفت
گفت میخواهم او را به بینم که هم نشان مال بیابم و هم اثر دوستی بنی امیه بدی نمایم امام ورقی سفید
برداشته بانجا چیزی نوشت و با انگشتر خود مهر نموده فرمود امشب بگورستان بقیع رو و بیا در میان
تا کی مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه را با وده پس من رو بخدمت امام رفتم و همه شب
در فکر بودم که با آنمرد چه پیش باشد بعد از رفتن من به لحظه آن شخص دستوری خواست چون
در آمد گفت خدا دانا تو است که علم خود را نزد خود بگذارد در شب نامه را بردم و چون بمیان
بقیع رسیدم در جانی آواز دادم مردی دستار سفید بر سر پیدا شد گفت چه حاجت داری نامه را
بوی دادم گفت مرحبا برسول و بعت حضرتا و چون نامه را بخواند گفت تو میخواهی پدر را به
بینی گفتم بلی گفت همینجا باش و او رفته بعد از لحظه مرد سیاه و رسن سیاه در گردن زبان از دهان
بیرون افتاده پیراهنی سیاه پوشیده همراه آورده گفت اینست پدر تو که زبانه آتش و دود جهنم از دهان
و بر او گرد آمده گفتم ای پدر این چه حالت است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت
رسول خدا که امروز از آن پشیمانم مرا باین حالت انداخته خوشا حال تو که بمتابعت پیغمبر
و از عذاب رستی ببر و فلان موضع و آن زمین را بکن صد و پنجاه هزار دینار دفن کردم
پنجاه هزار دینار بمحمد بن علی داده و باقی حق تو است اکنون رخصت میخواهم که آن ما
را بیاورم پس برفت بعد از چند روز از امام شنیدم که فرمود آن زر را آورد و
بوجه قرض رفت و بعضی را زمینی خرید و آن مرد را به پیشانی که از تقصیری که داشت
دوستی ما داشته نفع کلی رسید و از نفعی که بما رساند نفع کلی یافت و ایضاً در کشف الغمه از
فضیل بن مطر روایت نموده که گفت بخدمت آنحضرت رفتم که از وی سؤال کنم که آیا در محمل
باشی و بر شتر باشی نماز شب توان کرد یا نه پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا صلعم وقتیکه
بر راحله خود سوار میبود نماز میکرد و بهر طرف که روحانش باشد و ایضاً در همان کتاب از
عبدالله بن عطا مکی نقل نموده که گفت با آنحضرت مشتاق شدم و سر بعد بنه نهادم و شبی که داخل
مدینه شدم هوا سرد بود و باران میبارید من ترشدم و سرما خورده بدر خانه آنحضرت رسیدم
در نصف شب با خود گفتم در این شب قصد بیعت داده بی ادبیست در این دهلیز بخوابم تا روز
شود با آنکه در بگویم با خود در فکر بودم که آواز آنحضرت را شنیدم که بکنیزکی میفرمود که در خانه را
بر عبدالله عطا بگشا که ترشده و سرما خورده است پس کنیز در گشود و بخدمت آنحضرت
مشرف شدم و روایت کرده اند علمای سیر نص بسیار در امامت آنحضرت بعد از پدر
و مناقب بیشمار در شأن او و از آن جمله در کشف الغمه از عطا مکی روایت نموده

که گفت ندیدم علما را نزد هیچکس بآن نظر یقی که نزد ابو جعفر محمد بن علی صلعم دیدم که هر عالمی و
صاحب فضلی و دانشمندی که در خدمت آنحضرت چنان میدیدم که طفلی نزد معلم
بنشیند و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آنحضرت حدیثی روایت میکرده اند میگفتند
وصی اوصیا چنین گفته است و یا وارث علم انبیا چنین فرموده و مرویست که شخصی سؤال کرد
که چرا احادیث آنحضرت همه مرسل است نه مسند چون شنید فرمود که هر حدیثی که من از برای شما
میگویم سند شرا اینست که پدرم از پدرش از جدم رسول خدا از جبرئیل از الله تعالی روایت نموده
سندی بغیر از این ندارم چون هر بار از حدیث ذکر سند در کار نیست و در روضه کبری امیرالمؤمنین صلعم
محمد حنفیه را کرده است نام آنحضرت مذکور است و نام نهادن او را رسول صلعم باقر علوم دین مذکور
و در خبر لوح که جبرئیل صلعم از بهشت بجهت رسول خدا صلعم آورده بود نام ائمه طاهرین در آنجا بتفصیل
ذکر شده نام آنحضرت باین عبارت مسطور است که محمد بن علی الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد بن علی
است که بعد از پدرش امام است و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مذکور است که حقتعالی فرستاده
برسول خدا صلعم کاغذی مهر کرده شده و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین رسول خدا را خبر داده که
امر نموده که این کاغذ را بعلی صلعم داده و امر کنی که بگشاید مهر اول این را و عمل نماید بانچه در آن نوشته است و
امیرالمؤمنین مامور است که در حین وفات آن مهر حضرت بفرزند خود حسن صلعم دهد و او را امر نماید که خاتم
دوم را بگشاید و عمل نماید بانچه در تحت نام او نوشته و او نیز در وقت رحلتش به برادر خود
حسین صلعم بمثل آنچه مذکور شد امر نماید و آنحضرت بعلی بن الحسین و او بمحمد بن علی و هم چنین تا امام
دوازدهم هر یک مأمور اند که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند و بهرچه از جانب الله مامور
شده اند عمل مینموده باشند و از جمله مواعظ و نصایح آنحضرت و در فصول مهمه مذکور .
و در کشف الغمه مذکور است که فرموده ما من عبادة افضل من عفة بطن او فرج یعنی هیچ عبادت را
زیادتی نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگاه دارد و هیچ چیز
که حقتعالی انقدر دوست نمیدارد که بنده از وی سؤال کند و لهذا در قرآن مجید یاد نموده و فرموده
ادعونی استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هرچه سر نوشت به بنده میرسد مگر آنکه دعا
کند و ببرکت دعا بلائی یا قضائی رد شود و هیچ عیبی بآن نمیرسد که شخصی بعیب دیگران بینا
باشد و بعیب خود نابینا و به نقصانی که در او باشد دیگری را بآن منسوب سازد و امر کند
مردم را بچیزی که خود نمیکرده باشد تا مورد اعتراض حافظ شیرازی نشود که گفته است مصرع
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند ه یا نهی نماید دیگران را از چیزی که خود از آن نتواند گذشت
و ایذا و اهانت رساند هم نشین خود بچیزی که نفعی باو نرساند در روزی در حضور آنحضرت
جمعی بودند که دعوی دوستی و صداقت باهم داشتند فرمود که هیچکدام از شما یاران هست
که بچیزی محتاج باشد و آنچیز در بغل و آستین او باشد رد کنند هیچکدام از ما آن حال نداریم فرمود
که پس شما دوست و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت روایت نموده

که دوست

که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن آن حضرت بیاید و بی آنکه از وی نفعی بیابد برگردد والله
با خوانده یا جامه یا خادمی یا مرکوبی یا زری یا مالی میبخشند و نادر خوانده او چیزی نمیخورند ندر رفتن
رفتن نمیافتند و به پانصد و ششصد هزار درهم و دینار احسان مینمود و میفرمود که ما
حسنة الدنیا الا صلة الاخوان و المعارف یعنی نیکویی دنیا نمیباشد الا نیکی رسانیدن بدوستان
و مهربانی نمودن به برادران او یکی از آشنایان اسود بن کثیر نام در خدمت آن حضرت شکوه کرد
از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود که بئس الاخ اخ یرعاک غنیاً و یقطعک فقیراً یعنی بد برادر است
آن برادر بکه در وقت غنی و مالداری رعایت تو میکرده باشد و دوستی مینموده و در وقت
پریشانی از تو ببرد و دوری نماید و سعدی شیرازی این معنی را بنظم آورده میگوید بیت
دوست شمار آنکه در نعمت زند ه لاف یاری و برادر خواندگی ه دوست آن باشد که گیرد
دست دوست ه در پریشان حالی و در ماندگی ه و اکثر دوستان دنیا چنین اند بیت این دغل
دوستان که می بینی ه مگسانند گرد شیرینی ه و از کلام معجز نظام آنحضرت که فرموده اعرف المودة
لک فی قلب اخیک بماله فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود و اندوستی را
که در دل تو هست چنانچه شیخ نظامی گفته بیت در دل اگر مهر و اگر کینه است ه نیست نهاد دل بدل
آینه است ه و ایضاً فرموده که نمیدانم هیچ دو چیز را باهم که بهتر باشد از علم با حلم و دانش با بر ده
باری و ایضاً آنحضرت فرموده که بلیتنا الناس علینا عظیم ان دعوناهم لم یجیبونا و ان ترکناهم
لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و آزمایش مردم بر ما امریست مشکل که ایشان را براه راست میخوانیم و دعا
میکنیم اجابت نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وا میگذاریم ایشان را بحال خود هدایت نمییابند بغیر ما و از
نمای دیگر ندارند خود رضالت و گمراهی باید میمانند و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی
متولی صدقات امیر رسول صلعم بود و او مرد فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود
و عمر بن علی متولی صدقات امیرالمؤمنین بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود و از وی
منقولست که میگفت المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسیکه در دوستی ما افراط چون کند
در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان خویشی و قرابت ما را برسول خدا رعایت نماید
و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حقتعالی ما را بگناه ما میگیرد و بتفضیل
و رحمت خود ما را میتواند و حبیب بن علی مردی خداترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوات
و در کشف الغمه نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه کرده بود و اینهر جمعه
مردم را در مسجد رسول صلعم جمع میکرد و بر منبر میرفت و امیرالمؤمنین را از هرچه بخود شرلایق بود از
شتم و سب یاد میکرد روزی در اثنای آنکه او بشغل خود مشغول بود و من بمنبر رسول صلعم
بخواب رفتم دیدم که قبر رسول صلعم شکافته
شد و مرد سفید پوش نورانی بر آمد یا ابا عبدالله میشنوی که اینمرد چه میگوید گفتم بلی میشنوم
و از آن در درنجم گفت چشم بگشا و قدرت الهی را به بین چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر

جدا شده ملبند شد وچنان برزمین نقش بست که فریاد از نهاد مردم برآمد وبآه از دمها برآورده شد ومن شکر الهی بجا آورده شادان بخانه رفتم وحسن بن علی محدث وفاضل وجلیل القدر بود ودر کتاب نصوص از وی بسند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد انبیا و اوصیا چند است واو فرمود که دوازده انبیا ودست مبارك بر دوش برادرم محمد باقر نهاد وفرمود سبعة من صلب هذا یعنی از نسل دوازده تن هفت کس از پشت این پسر من خواهند آمد وزید بن علی بعد از امام محمد باقر از برادران دیگر افضل واورع وافقه واشجع بود امر بمعروف ونهی از منکر میفرمود وهمیشه در فکر بود که انتقام جد خود امام حسین بکشد وطلب خون آنحضرت بکند واز اینجهت بعضی از توهم افتادند که او امامت ادعوی میکند از آنجمع غلط بود چه او برادر خود را میشناخت ومقام ومرتبه او را میدانست ودر وقت وصیت پدر وجانشین ساختن امام محمد باقر حاضر بود ونعیین داشت که مخصوص خلافت حقیقی امام محمد باقر است وبعد از وی کسی که در خروجش بود امام جعفر صادق و مقصود وی از خروج انتقام از اعدا اهل بیت بود وسبب خروجش غیر از طلب خون امام حسین چیزی دیگر هم شد وآن که روزی بخبر هشام عبد الملك لعنه الله آوردند که زید بمجلس تو میآید واو غلامان اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود در پهلوی هشام نیابند وچون زید آمد وفهمید گفت ای هشام از خدا بترس که هیچ چیز بیان تقوی نیست وهشام با وی گفت تو خود را مستحق خلافت میدانی واز روی آن داری وآن بتو نمیرسد که مادر تو کنیز بود و بغیر مرتبه نبوت چیزی بر کنار است ومن خلافت که کسی را که جدش رسول الله وپدرش علی ابن ابی طالب باشد کنیز بودن مادر او نقصانی ندارد وهشام از مجلس برخواست وحکم کرد که زید در شهر او نباشد واو دل آزرده از آنجا بیرون آمد وبا خود گفت هر که از تیزی شمشیر بترسد ذلیل باید بود وچون بکوفه رسید جمعی کثیر با وی بیعت کردند وعدد بیعتیان چنانچه در حبیب السیر مذکور است بچهل هزار رسیده بود واو اعتماد به بیعت ایشان نموده واخر روزی که در وقت کار رضاعان بیکار بود بعبادت مالوف همان بیوفائی که با امام حسین ومسلم عقیل کرده بودند پیش گرفتند واو را بدست دشمن سپردند وبغیر از اندک مردم از دوستان وموالیان با او نماندند که ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند وزیدیه جمعی اندکه او را امام میدانند ومیگویند امام کسی است که سید فاطمی باشد وخروج بسیف کند بقصد امر معروف ونهی از منکر وچون امام جعفر صادق در خانه نشست وطلب حق خود نکرد امام نیست لیکن از زید بن علی روایت که گفت من اراد الجهاد فالی ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد بنزد من آید که هر کو اعلم ودانش را طالب است بنزد پسر برادرم جعفر صادق رود واگر او را دعوی امامت میبود نفی علم ودانش از خود نمیکرد چه میدانست که امام واجب است که اعلم از همه باشد واز حضرت امام جعفر صادق نیز مرویست که فرمود رحم الله عمی زید لو

ظفر لوئه

ظفر لوئه یعنی حق تعالی رحمت کناد بر عم من زید اگر بر دشمن ظفر مییافت حق بحقدار میرسانید ومشهور است که چون خبر کشته شدن زید بامام رسید بسیار گریست وکمال حزن واندوه از وی مشاهده نمودند وابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود که این زر را ببر ده بعیال واطفال آن جمعی که ثبات قدم ورزیدند وبا زید کشته شدند برسان ومن آنمبلغ را برده رسانیدم ودر سبب جدا شدن قوم از زید رضی الله عنه وجوه مختلف مذکور است وصاحب حبیب السیر گفته که چون خلق شیعیان کوفه آن بود که خروج زید با اجازت امام جعفر صادق بر وجه شدند وچون شنیدند که امام او را از خروج منع نموده از او برگردیدند وزید گفت رفضونا یعنی ترك کردند آن جمع ما را وازانکه با زید بودند ناقصان عهد را رفضه نام نهادند وبعضی گفته اند چون آن قوم شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کرده بودند روزی باو گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی تو یکدل شویم وچون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترك متابعت ومعاونت تو نمودیم وزید گفت بروید که شما رفضه اید ونام آن جماعت رفضه شد ونام شیعه او زیدیه ودر بعضی تواریخ مذکور است که رفضی سایلی از زید پرسید که در حق ابا بکر وعمر چه میگوئی او در جواب ساکت شد وچون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند واز اسب جدا شد که آن سایلی عن ابی بکر وعمر ها انا متی هذا المقام یعنی شد آنکه حال ابا بکر از من پرسید آن هر دو مرا بانجا ومقام رسانیدند واهل سنت کلام زید را بهم فهمیدند که یعنی کجا است آنکه میپرسید تا بداند که چون من ابا بکر وعمر را دوست میداشتم کار من بانجا رسید که شیعه ترك من کرده اند ورفض من نمودند وشیعه میگویند کلام زید اشاره بهمان معنیست که یکی از اکابر مذکور شده که گفت حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند روزی که عمر وابا بکر را خلیفه نموده زید گفت که کشتن من نیز از آثار شر آن خلافت وبعضی گفته اند بروافض که آنجمع که برگردان شده بودند بگمان سید چرا نقض عهد وپیمان کردید گفتند امام جعفر صادق امام است وزید نه وان طایفه را مخاطب ساخت که یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترك بیعت من نمودید از آن راه بیك طرف افتاده اید وبنا بر این اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت بعد قتل زید رضی الله عنه در روز شنبه اول ماه صفر اثنا وعشرین ومائه خروج کرد وبعضی از یحیی که عدد شان بپانصد نرسیده از وی پیوستند واز بیوفائی کوفیان تعجب نموده با مخالفان کردن غایت کثرت بودند پای ثبات فشرده با شصت هفت نفر شربت شهادت چشیده وموالیان دفنش نمودند وبعد از چند روز بعی بیادار از قریش خبر یافتند وجسد وی را از خاك برآورده سر مبارکش نزد هشام فرستادند وجسد او را بر دار کرده مدتی معلق بود از قرب ومنزلتی که بدرگاه الهی داشت بعضی از ایشان دیدی عنکبوتان آمده در طرفة العین

تار های بیش در پیش تنیدند تا عورت او از نظر مردم مستور کردید ودر کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین واز برادر خود امام محمد باقر واز پسر برادر خود امام جعفر صادق احادیث روایت نموده از انجمله در کتاب نصوص مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدرم نشسته بودم که مردی بر خواست وپرسید که یا بن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل آیا از پیغمبر شما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که بلی بما رسیده است که عدد ائمه بعد از نقبای بنی اسرائیل که دوازده بودند اللهم العن من ظلم زیدی وارحم من نصره وبعد از وی یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته بالمحق کرد خروج نمود وبعز شهادت رسید واو نیز بحلیه فضل وحلم وشجاعت اتصاف داشت ولیکن بموجب قضا چون از کردون فرو هشت وهرچه شد نبود شد ذکر امام ششم جعفر بن محمد صادق بن امام محمد باقر علیه السلام مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت همایونش ابو عبد الله وابو اسمعیل القاب مبارکش صادق وفاضل وصابر وطاهر اشهر القابش صادق وحلیه همیونش معتدل قامت گندم گون شاعر مداحش سید حمیری دربانش فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصر ش ابو جعفر منصور دوانقی مناقب سنیه ومفاخر علیه اش را صاحب فصول مهمه که از علما گفته تکاد یفوته عند الحاسب ویحیر فی انواعها فهم الیقظ والکاتب یعنی حواسند ونویسند از عهده تذکار وتعداد آن بر نیایند ودر بسیاری آن حیران میشوند پس مو الفان کجای یارای ضبط واحصای آن باشد بقول ملای رومی که گفته است بیت یك دهان باید بپهنای فلك تا بگوید وصف آن رشك ملك وصاحب کشف الغمه میگوید از بسیاری علوم که بود دل حکمت منزل آنوارث علوم مرسلین رخشنده هر حکمی که هیچ عاقلی علت آن ندانند وهر علم که هیچ عالمی راه بکنه آن نبرد نسبتش بآنحضرت میدهند واز وی روایت مینمایند حتی انکه کتاب جعفری که در مغرب از بنو عبد المومن میراث مانده میگویند از کلام معجز نظام آنحضرت است واحوال گذشته وآینده از آن کتاب استخراج کرده اند ومیکنند ومشهور است که چون مامون خلیفه در ولیعهد کردن امام رضا بجد شد بلکه عهد کرد وعهد نامه باطراف نوشت امام فرمود الجفر والجامعة تدلان علی خلاف ذلك وآخر چنان شد که امام گفته که اولاد امجاد آنحضرت ذکور شش نفر بوده اند موسی ومحمد وعلی وعبد الله واسمعیل واسحق واناث یکی فروه نام داشت عمر عزیزش شصت وهشت از انجمله دوازده سال در خدمت جد شریف امام زین العابدین گذشت وسیزده سال گذشت بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر گذرانیدند وسی وچهار سال مدت امامت وخلافت آنحضرت بود وسبب فوتش زهر بود که منصور عباسی علیه اللعنه قبر شریفش در بقیع چنانچه گفته است الائمه ارز قنا ولا خوانه المومنین شفاعته

وینیابر

وینیابر وآنحضرت در میان برادران خلیفه بدر وجانشین ومقام قائم ونزد عام وخواص جلیل القدر وعظیم الشان بود ونقل نکرده اند علما از هیچیك از ائمه واهل بیت آنقدر احادیث واخبار ١
که از آنحضرت نقل شده وملاقات نکرده اند نقله اخبار وحمله آثار دیگری را آنقدر ملاقات که با آن امام واجب الاکرام نموده اند وصاحب کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسمای راویان وناقلان حدیث از آنحضرت را جمع نموده اند وعدد آنها چهار هزار کس رسیده ١
وچهار صد کتاب حدیث بجد از آن حضرت در میان علمای امامیه کثرهم الله که آنها را کتاب اصول میگفتند اند سند اول بوده که راویان آنحضرت تصنیف وتالیف نموده بوده اند وامروز در میان هست ودلایل واضحه بر امامت او آنقدر هست که زبان مخالف را از طعن وتهم کند وکوتاه ساخته وهر آن چیزی که دلایل کند بر فساد امامت هر که معصوم نباشد وکمال نقصان بسبب علم وعمل نداشته ودر وقتی آنحضرت دعوی امامت کند همان چیز دلالت بر امامت آنحضرت خواهد کرد چنانچه گذشت ودر هر زمان البته امامی معصوم لابد است ودر غیر آنحضرت این صفت مفقود بوده پس آنحضرت امام باشد ودر روایت بنی کرده الله مردمان از دوست ودشمن از آیات الهی جل اسمه که بر دست آنحضرت ظاهر شده چیزها چند که هر یك دلالت بر امامت وحقیت او میکند ودر بطلان دعوی دیگران از انجمله نقل آثار روایت نموده حتی صاحب فصول مهمه واحد خوارزم وصاحب کشف الغمه که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده بهتانی چند در حق آنحضرت گفته او را چنان کرم ٢
ساخت که ربیع وزیر را تهدید تمام امر نمود که جعفر صادق را حاضر کن وچون از درد وخشم برادر افتاد گفت خدا مرا بکشد که تو را نکشم وچون رسید گفت ملك را بر من میشورانی و لشکر از من میگیرانی چنین وچنین میکنی آنحضرت فرمود که بخدا قسم است که اینها که میگوئی نکرده ام ونه در خاطر من گذشته والبته آنها که اینها را بتو رسانیده الله کاذب وفتنه انگیزند ویوسف پیغمبر را ظلم کردند عفو نمود وایوب بمحنت مبتلا شد صبر فرمود وسلیمان را عطا رسید شکر کرد وایشان پیغمبر خدا بودند ونسبت تو با ایشان میرسد ومیخواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم کرده باشی بکرده آبای خود عمل کن چون این کلام را از آنحضرت شنید گفت بر بالا بیا وآنحضرت را در پهلوی خود نشانید گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها را کرده فرمود که او را حاضر کن تا بر تو ظاهر شود صدق من وکذب او پس منصور آنشخص را طلبید گفت تو چنین وچنین از جعفر خبر دادی گفت بلی گفته ام وشروع بقسم خوردن نمود امام فرمود رخصت ده که چون قسم میخوری من او را قسم دهم گفت بلی فرمود که بگو برئت من حول الله وقوته والتجاة الی حولی وقوتی لقد فعل جعفر کذا وکذا وقال کذا وکذا آن بدبخت چون گفته ساعتی فکر کرد ودید که علاجی ندارد همان کلام را بر زبان آورد لحظه بر آن نگذشته بود که پای بر زمین میزد تا بجهنم رفت وچون منصور چنان دید گفت پاهای این ملعون را کشیده از اینجا بیرون کنید

وفی الحال ظرفی که خوشبوی خاص خود شن بود طلبید و بصورت و سرامام مالید مشابعتش
نمود و عذرخواهی نمود و ایضاً در آن سه کتاب روایت نموده اند که داود بن علی بن عبدالله
بن عباس معلی بن خنیس که از موالیان آنحضرت بود کرفته مال او را بستم کشیده بظلم کشت
وچون خبر بامام رسید باو کفت مولای مرا بچه جرم کشتی و از دعای من نترسیدی داود کفت مرا بد
خود میترسانی از آن باک ندارم و خنده از باب استهزا کرد پس آنحضرت بخانه آمد بنماز و دعای خود
مشغول شد و در سجود دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام من از این طاغی باغی بکش و ساعتی
نیامده بود که آواز کریه و زاری از خانهٔ داود برآمده رفت بانجا که رفت و ایضاً ابو بصیر
روایت نموده و در کتب مذکوره مسطور است که بمدینه داخل شدم و مرا جنابت رسید در قفای
من بخدمت آنحضرت میرفتند و بر من مشکل نمود که اینها پیش از من او را ببینند و چون بخدمتش
رسیدم فرمود که ای ابا بصیر ندانسته که بخانهٔ انبیا جنب نباید رفت و من شرمنده شدم کفتم
نرسیدم که یاران پیش از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضاً از
کرامات مذکوره در کتب مذکوره است آنکه از حمزه ثمالی مرویست که کفت با امام جعفر صادق بودم در
میان مکه و مدینه که بیکبار دیدم سکی سیاه را که در طرف چپ آنحضرت پیدا شد و آنحضرت باو
کفت ما لک قبحک الله ما اشد مسارعتک یعنی خدا ترا قبیح کرداناد چیست ترا که باین تندی میروی
و تا نکاه میکردم سک را در هوا دیدم از باب مرغی پرید و مرا از آن تعجب آمد آنحضرت کفت این آشنا
این علم نام دارد و بروایتی عثمان ابی شاط جنیان است خبر فوت هشام داد که امروز در شام مرده
و رفت که خبر بجاها دیکر برساند و در کتاب خرایج از فضل بن عمر روایت نموده که کفت در منا
بخدمت امام جعفر صادق بودم که کفت کذا ربابه پیرزنی افتاد که با دو طفل خود در سالی میکریستند
و ماده کاوی مرده نزدیک ایشان افتاده بود پرسید که ای ضعیفه چرا میکریی کفت چون نکریم
معاش من و اطفال من از این کاو بود اکنون در کار خود حیرانم فرمود که میخواهی کاو ترا
زنده شود ضعیفه کفت ای بنده خدا این مصیبت بس نیست که با من تمسخر میکنی فرمود
حاشا که من از روی تمسخر کفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بران کاو زد فی الحال کاو
بر جسته بایستاد و آن زن از خوشحالی کفت و رب الکعبه که این شخص عیسی مغربیست و آنحضرت
خود را در میان مردم انداخته رفت که مبادا کسی بران مطلع شود و ایضاً در آن کتاب مذکور
که صفوان بن یحیی نقل کرد که از عیدی کوفه شنیدم که کفت منکوحه من بمن کفت مدتیست که
از ملازمت امام محروم شده اکر بحج میرفتیم و بخدمت آنحضرت میرسیدیم شفا دیده
از آن بهبود باو کفتم بخدا قسم است که در دست من چیزی نیست کفت من پاره از حلی در
زیادتی دارم اکر میفروشی مضایقه نیست پس آنها را بفروختم و اسباب سفر مهیا
کردم و چون بمدینه نزدیک شدیم آن عورت بیمار شد و روز کی بمدینه داخل شدیم مرده
نزدیک بود من خوانده بکرفتم و وی را با آن حال کذاشته بخدمت امام رفتم چون سلام

کردم از حال

کردم از حالت او پرسید کفتم محتضر کذاشته و بخدمت آمدم شاید الحال کذشته باشد تا
کرده فرمود که ای عبدی از بهر او محزون نباشی کفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود محزون مباش که حقتعالی
او را شفا داد برو بخوانه که او را خواهی دید نشسته و بخورده طرب مشغول است پس بخوانه
بر کشتم دیدم که نشسته است و کنیزش طبری باو میخوراند پرسیدم که از احوال خود بکو کفت
تو چون غایب شدی من در خود اثر موت دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید که حالت
چیست کفتم اینک ملک موت بقبض روح من آمده کفت یا ملک الموت ملک موت در جواب کفت لبیک
یا امام فرمود الست امرتک بالسمع و الطاعة یعنی حقتعالی تو را امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک موت
در جواب کفت که بلی چنین کفت فانی آمرک ان تؤخرها امرها عشرین سنة یعنی پس من تو را امر مینمایم
که بیست سال دیکر او را مهلت دهی ملک موت کفت السمع و الطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم
و هر دو از نزد بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین پوشیده و عمامه بغلان طرز بسر بوده
هیئتی که من امام دیده بودم کفتم چون بخدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسید من کفتم محتضر کذاشته
ام تاملی فرمود بعد از لحظه فرمود برو که حقتعالی او را شفا داد ساعتی که در تامل بوده است از حقتعالی
شفای تو را میخواسته و با ملک الموت در کفت و شنید بوده سلام الله علیه و ایضاً از علی بن حمزه روایت نموده
که کفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتیم در منزلی در زیر درخت خرمای خشک شده نشستیم دیدم که
آنحضرت نظر بآن درخت انداخت و لب مبارک جنبانید بعد از آن فرمود ای درخت ما را از آنچه
حقتعالی در تو بجهت روزی بند کان خود مقرر ساخته بخوران دیدیم که نخل بار شد و خرمای که
از آن بهتر کسی نخورده بودیم از او ریخت و ما بخوردن رطب مشغول بودیم که اعرابی کفت
سحری دیدم که از این بزرکتر نمیباشد پس آنحضرت فرمود که در ثنای انبیا ما در میان ما ساحر و کاهن
نبوده و نیست بلکه هرچه خواهیم دعا میکنیم و حقتعالی اجابت میکند و اکر خواهی دعا کنم تا تو مسخ
شده سکی شوی و بخانهٔ خود روی و دم جنبانی و تو را از خانه بیرون کنند و اعرابی از جهلی که
داشت کفت بلی آنحضرت لب بجنبانید و اعرابی فی الفور صورت سک شده و بخانهٔ خود کرد پس حضرت
بمن کفت از عقبش برو و ببین چه میکند و من از پی او رفته دیدم که داخل خانه شد و دم
میجنبانید و بفریاد اهل خانه تملق میکرد و او را میراندند تا آنکه چوب برداشته زدند و از
آن خانه اش بیرون کرده و من آمده خبر آوردم در این بودیم که برکشت و در برابر آنحضرت
ایستاده اشک از چشمش میرفت و میتابید و خود را بر خاک میمالید و آنحضرت را رحم در دل
آمده دست مبارک بدعا برداشت و اعرابی بصورت اول آمده باو کفت که ایمان آوردی یا نه
کفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم و هزار بار ایمان آوردم و ایضاً از یونس بن ظبیان
نقل نموده که او کفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید که یا ابن رسول الله
مرغانی که حقتعالی در قرآن مجید یاد نموده و با براهیم فرموده فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن چهار مرغان از یک جنس بودند یا اجناس

مختلف پس آن حضرت فرمود که میخواهید شما مثل آن بنمایم ما همه کفتیم بلی یا ابن رسول الله
پس چهار مرغ طلبید طاوس و غراب و باز و کبوتر و آنها را ذبح فرموده سرها نزد خود کذاشت
و باقی از استخوان و پر و کوشت همه را با هم او در هم کوفته در چهار کنج خانه کذاشتند
پس اول طاوس را آواز داد دیدیم که دیده شد و ذره ذره از هر جا از اجزا جدا میشد و با هم پیوست
تا طاوس درستی ساخته شد و سر بدن پیوست و بعد از آن غراب را آواز داد باز از هر کنجی
ذره ذرها بیکدیکر آمیزش میکردند تا غراب شد و سر بتن ملحق کشت و آن دو دیکر را
نیز همین طریق آواز نمود و اجزا بهم میپیوستند تا هر چهار مرغ زنده و متحرک در حضور دیدیم
و ایضاً روایت که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت شنید محبتش در دلش جا کرده روز بروز
زیاده میشد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس
هند بجهت آنحضرت فرستاد و فرستاده با آن اسباب بدر خانه رسید و رخصت سلام نیافت
و مدتی بر آن در ماند و باز رخصت نمیافت تا بید بن سلیمان التماس نموده فرستاده را رخصت
سلام دادند و بعد از سلام کفت من از راه دور و از پیش پادشاه هند آمده کاغذی سربمهر دارم
و مدتیست که برین درکاه سر کردان میباشم او لاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب
نداد و بعد از لحظه فرمود و لتعلمن نباه بعد حین یعنی البته خواهی دانست این خبر را بعد از مدتی و چون
مهر از کاغذ برداشته شد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد صادق طاهر و پاک از هر رجس
و بدعی مینویسد فلان ملک هند که فلان نام دارد حقتعالی میخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزی
از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و خوشبوی
و دیکر اجناس و چون هیچکس را بشما قابل این کنیز نمیدانستم هزار کس از امیان و وزرا و علما و کاتبان
و امینان خود اختیار کرده که هر یک بن حباب بود و اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده
خود را باو سپرده بخدمت فرستادم امید که در حیز قبول یابد و چون مضمون خوانده شد امام
رو باو کرده کفت اکنون بر کرد ای خاین و هرچه آورده ببر که ما چنین را که در آن خیانت شد
قبول نمیکنیم هندی شروع بقسم خوردن نموده آنحضرت فرمود اکر جامهٔ که تو پوشیده
بر تو کواهی دهد مسلمان میشوی کفت مرا معاف دارید فرمود پس هرچه تو کرده مصاحب
تو بنویسیم کفت اکر چنین عملی از من صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت رو بقبله کرده
دعا فرمود و کفت خداوندا این پوستینی را که این مرد پوشیده بسخن آر تا بر این مرد
کواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و انجا بکذار هندی پوستین را از بر
کنده کذاشت و پوستین بزبان آمده کفت ای پسر رسول خدا فلان ملک این مرد را امین
ساخت و او را امکرد و صیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه بمنزلی رسیدیم که
از باران تر شده بود و این خادم مخبر نام را که در همراه کنیز است از پی کاری فرستاده
کنیز را طلبید و آن را از اینان کار بود کنیز لباس خود را بالا کرفت که جامه اش کلی نشود

وفظ ابن خاین

وفظ ابن خاین بساق کنیز افتاده او را پیش خود خواند و با او فسق و فجور کرد و چون سخن
پوستین باینجا رسید هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نموده پوستین را بپوشید
و پوستین حلقش را کرفته نفس در قفس هندی بچید روئی سیاه کشت نزدیک بمردن شد
پس امام پوستین را امر نمود که او را بکذار که صاحبش بکشتن او اولیست و امر شد که هلا با او
پیر در آخر بالتماس حضار هر چه غیر از کنیز بود نکاه داشتند و کنیز را باو رد نمودند و هندی کفت
صاحب من عقوبتش سخت است مرا بکشتن میدهی امام فرمود که مسلمان شو تا کنیز را بتو دهم
قبول نکرد و چون برکشت ملک از فراستی که ملوک را میباشد دانست که البته خیانتی شده
کنیز را تهدید نمود و کنیز قصه را نقل کرد و ملک هر دو را کشته باز عرضه داشتی نمود و بعد از سلام
و دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود و اپس فرستادید و چیزهایی که سهل بود قبول کردید دانستم
که البته خیانتی واقع شده و بر او لاد انبیا مخفی نمیماند البته بر شما ظاهر شده خواهد بود و کنیز را طلبیده
نمودم اقرار کرد و قصه پوستین را نقل نموده و هر دو را کردن زدم و شهادت دادم و میدهم که خدا یکیست
و بغیر از او خدایی نیست و محمد که حکم نموده رسول خداست و تو وصی و جانشین رسول اویی و من هم
امید دارم که ان شاء الله در عقب عریضه تو فیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک مدتی بخدمت
رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آنحضرت بود و بخدمت آنحضرت آوردن بادشاه
ملک هند ترجیح میداد تا به بهشت رسید و ایضاً روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت
آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آنحضرت کذاشته کفت من روانه حج میشوم و این مبلغ را تا آمدن در اینجا از
برای من خانه بخرید و روانه شد و چون برکشت و بخدمت امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود
که از برای تو خانه خریده ام یک حد او بجانب خانهٔ رسول الله و حد دیکر بطرف خانهٔ مرتضی علی
و حد سیم بخانهٔ امام حسن و حد چهارم بخانهٔ امام حسین و این کاغذ حدود خانهٔ تو
و مهر کرده ام چون مرد شنید خوشوقت شد کفت من نیز باین سودا راضیم پس آنحضرت آن
مبلغ را باولاد حسن و حسین انها که فقیر بودند قسمت فرمود و آن مرد را و اثر منزل اخروی ساخت
و چون بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان خود را جمع نموده قسم داد
که آن کاغذ را با او در قبر نهند و خویشان بوصیت او عمل نموده چون صبح شد
دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او هست و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا
قسم است که امام جعفر صادق هرچه فرموده بود وفا نمود و آن خانه را بمن داد
و مرا از دوزخ خلاص نمودند و ایضاً مذکور است که حماد بن عیسی از آنحضرت
التماس نمود که دعا کند حق تعالی او را خانه خوب و زن خوب و اولاد خوب و توفیق
حج در هر سال و مال بسیار روزی کند و آنحضرت دست بدعا برداشته فرمود
که خدایا هرچه حماد آرزو کرده او را نصیب کردان و یکی از آنها که در وقت دعا
حاضر بود کفته در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن کفت آن دعا را بخاطر داری

کرد از حسن اعمالت را سنتی اینکه ارباب عقول ما اوراق ازاو کس صحوف کس و ازان غافل و ازان دو بیرم

کفتم بلی کفت بیا و خواهرا ببین که این بهشتی خواند در شهر نیست و بنی از زیر کتری اهل آن
شهر نصیب شده و اولاد او در اعز پرو بجزم سیدان اند و چهل هشت بار حج کرده ام و بعد از آن دو
حج دیکر کرده و در حج آخری در سجده برحمت خدا واصل شد و چون کرامات و معجزات آنحضرت زیادی
نیست بهمین اکتفا نمودیم و از جمله نصایح و مواعظ آنحضرت یکی آنست که فرموده کفارة عمل السلطان
الاحسان الی الاخوان یعنی کفارهٔ عمل پادشاهان نیکوئی با برادران و یکی آنکه فرمود ما من مؤمن ادخل
علی قوم سرورا الخ یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعتی مؤمنان برساند مکر آنکه خدا تعالی
خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حقتعالی میکرده باشد و تمجید و تحمید او را بجا
آورده باشد تا وقتیکه آن مؤمن برحمت حق واصل شود و چون در لحدش کذارند آن سرور
و خوشحالی را مجسم سازند تا نیز او داخل شده بکوید که من آن خوشحالی ام که تو آن بجمع مؤمنان
رسانیده بودی آمده ام تا مونس تو باشم و جائی که از تو چیزی پرسند و در مانی تو را یاد دهم
و تو را بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر جائی همراه تو باشم و از حقتعالی کناه تو را شفاعت
کنم و منزل تو را بتو نمایم در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرتست که فرموده که من لم تکن له
کما تکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر مؤمن چنانچه خود هست
خود را در برابر آن نبوده است و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرتست که فرموده فما کل من نوی
شیئا قدر علیه یعنی چنین است که هر که نیت خیری و کاری داشته باشد قادر بر آن شود
و بجا تواند آورد و نه هر آنکه قدرت بر چیزی یافت توفیق کردن آن مییابد و نه هر آنکه توفیق
یافت جای آن را مییابد و آنرا چنانچه باید کند و بآن میرسد هرکاه نیت و قدرت و توفیق کرده
بموضع و مستحق رسانیدن جمع شود و سعادت تمام یابد و ایضا در ترغیب بر توبه میفرماید
که تاخیر التوبة اغترار و طول التسویف [illegible] یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز و فردا کردن از نادانی محض
غرور است و نادانی و چنین خواهم کرد یا چنان خواهد شد سرکردانیست و بامید رحمت و بخشش
کناه کردن خود را در هلاکت انداختن و مصر بر کناه بودن مکر از حقتعالی ایمن بودن است
و حقتعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیباشد مکر زیان
کاران و ایضا فرموده اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته محاسن غیره و اذا ادبرت عنه سلبت
محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی روی آورد که نیکیها و خوبیهای دیکران را بنام میکند
و چون از کسی برکشت کردهای نیک او را سلب میکند و بطرف میشود و ایضا از [illegible]
کلام آنحضرتست که سه چیز باعث برکت در دنیا و آخرتست نیکی در حق کسی که با تو بدی کرده
و عطا کردن بکسی که تو را محروم نموده و پیوند بشخصی که از تو بریده و ایضا شش طایفه
بسبب شش صفت هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان
بکبر و سوداکران بسبب خیانت و روستائیان بجهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد
[illegible] و ایضا فرموده که بهشتی پنج کسانیست که در وی پنج خصلت جمع باشد اکر

نیکی

نیکی از وی بفعل آید از آن خوشحال باشد و اکر از وی بدی سر زند پشیمان شود و استغفار
نماید و اکر باو چیزی بدهند شکر آن بجا آورد و اکر بلا نازل شود صبر نماید و اکر کسی با او بدی
کند از وی در کذراند و برو نکیرد و از آنحضرت منقولست که در مقام تعداد نعم الهی و شکر
وراثت و رسالت پناهی میفرمود که علم ما چند قسم منقسم میشود علمنا غابر و مزبور و نکت
فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمة و ان عندنا
الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهائیست که خواهد
شد و مزبور علم بآنچیزهائیست که شده است و مراد از نکت فی القلوب الهامست و نقر فی
الاسماع حدیث ملائکه است علیهم السلام که میشنویم کلام ایشانرا و شخص ایشان دیده نمیشود و جفر احمر
ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در آنست و حکم نیست که بیرون آید تا قایم آل محمد بیرون آید و جفر ابیض ظرفیست
که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه صحیفه ایست
که هرچه میشود تا روز قیامت و نام هر که در هر جا حکم روا و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب
در آن نوشته است و جامعه کتابیست بدرازی هفتاد کز املای رسول خدا و خط امیر المؤمنین
ما یحتاج خلقان و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطور و ابو حمزه ثمالی کفته که خود از آنحضرت
شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست مع خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی
در آن میکرد و سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما چون تابوتیست در میان بنی اسرائیل
که هر خانه در آنجا آن تابوت بود یا بر در هر خانه که تابوت ظاهر میشد پیغمبری در آنخانه بود سلاح رسول
الله نیز در هر جا باشد امامت در آنجاست و زره رسول صلی الله علیه و آله پدرم پوشید و من نیز پوشیدم و
بر بالای هیچکس راست نمی آید الا بر بالای قایم آل محمد و عمر بن ابان روایت نموده که از امام پرسیدم
از آنچه مردم میکویند که صحیفه مهر کرده با ام سلمه سپرده بود رسول خدا فرمود که رسول الله در حالت
رحلت علم و سلاح و هرچه داشت بعلی سپرد و او به پسرش حسن و او به برادرش امام حسین پس من کفتم
از و بعلی بن الحسین و از وی به پسرش و از وی بشما فرمود بلی و احادیث در اینمعنی بسیار است بهمین
اکتفا کرده شد و از اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه کرامات و معجزات و حکایت مرد شامی
که در موسم بخدمت آنحضرت رسید و در کشف الغمه و توحید و در کتب و احادیث بسیار است
و اخبار مسطور است و بسیاری از جمله آثار نقل کرده اند از آنجمله یونس بن یعقوب روایت نموده
که من حاضر بودم چون شامی بخدمت رسید کفت مردی از شام علم و فقه و فرایض کلام و
دیکر علوم خوب میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره کنم پس حضرت امام کفت کلام تو از کلام رسول
خدا است یا از نزد تو است شامی کفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو
شریک رسولی کفت نی پس وحی از خدا بتو آمده کفت نه کفت پس فرمان داری تو واجب
باشد چنانچه فرمان برداری رسول واجب بود کفت نه پس امام رو بمن کرده کفت اینمرد
پیش از آنکه حرف زند خود بر خود حجت قایم میکند [illegible]

مطلب تا با او حرف زند کفتم بلی یا ابن رسول الله شما نهی این کلام میکنید و شنیده ام که میکوئید
ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی اینها آنانند که قول ما را بکذارند و هرچه خود خواهند کویند پس من
رفتم حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس ماصر که همه متکلم اند و از اصحاب
آنحضرت حاضر کردم و هر یک با شامی حرف میزدند که در این اثنا آنحضرت از شکاف خیمه
نکاه کرد شخصی را دید که از دور می آید و کفت هشام و رب الکعبه اهل مجلس کمان کردند که
هشام عقیل است که محبت بسیار بآنحضرت داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود و با آنکه در آن
مجلس بزرکسال تر از و بودند او را در نزدیک خود جا داده فرمود که این ناصر ماست بدل
و زبان و دست و شامی را کفت با این پسر حرف زن و شامی کلام رو بهشام کرده کفت میخواهم در امامت با تو بحث
یعنی با امام با تو حرف زنم چون هشام این کلام را شنید دیدم که بخود لرزید کفت آیا خدا تعالی
مهربانتر میباشد با این خلق یا خود شامی کفت بلکه خدا مهربانتر است هشام کفت پس مهربانی
حقتعالی با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود شامی کفت اینکه خلقانرا تکلیف کرده اقامت
حجت و آنچه ایشانرا تکلیف نموده فرموده کفت آن دلیل کدام است کفت آن رسول خدا بود که از
جانب خود بخلق فرستاد کفت بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود کفت بعد
از و کتاب خدا و سنت رسول کفت آیا کتاب و سنت در چیزهائیکه اختلاف در آن واقع شود
بما نفع میکند و رفع اختلاف میکند و موجب اتفاق میشود شامی کفت بلی هشام کفت پس چرا میان
ما و شما اختلاف شد و تو از شام آمدی که با ما بحث کنی و کمانت اینست که رای تو بهتر است در دین و حال
آنکه اقرار داری بآنکه رای هر کس دیکر است و بکوای در مختلف و این قول جمع نمیکند و چون سخن هشام
باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و مدتی ساکت ماند پس امام باو کفت چرا حرف نمیزنی کفت
اکر بکویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اکر بکویم که کتاب و سنت رفع اختلاف میکند
چون نتوانم کفت که چندین اختلاف در میانست لیکن دانند مرا با او معارضه هست و مثل این او کفت میتوانم
[illegible] فرمود بکو او در میانه و جواب مصاحبه خواهد دانست پس شامی دلیل هشام را بر ورد
کرده کفت خدا با خلق مهربانتر باشد یا ایشان بخود هشام کفت حقتعالی کفت آیا بجهت خلقان
دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه کفت بلی کفت
آن کدامست هشام در ابتدای شریعت رسول الله و بعد از وی غیر او شامی کفت در این وقت هشام اشارت
بامام کرده کفت هذا الجالس یعنی امام جعفر صادق که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین از هرچه
پرسی و هرچه خواهی بعلمی که میراث دارد از پدر و جد تا رسول خدا شامی کفت چون من ظاهر
میتواند شد هشام کفت باینکه سوال کنی از وی هرچه خاطرت خواهد شامی کفت دیکر عذری
نماند [illegible] که بپرسم امام فرمود که [illegible] پس بسیار از تو رفع و خبر دهم از راه تو و از سفر
تو و از سیر تو شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بر آمدی و در [illegible] راه در هر منزل
فلان و فلان دیدی و فلان کفت فلان چنین خورد [illegible] شدی و هر یکی کر

میکفت

میکفت شامی میکفت صدقت والله بخدا قسم است که چنین بود پس چون اینمراتب را از آنحضرت
شنید کفت اسلمت لله الساعة یعنی الحال مسلمان شدم فرمود که بل آمنت بالله
الساعة یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چرا اسلام قبل از ایمان است که در مدار نکاح و
میراث و حفظ و مال و خون بر اسلام است اما مدار ثواب و کناه بر ایمانست پس شامی
کفت راست فرمودی و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی
الاوصیاء یعنی الحال کواهی میدهم که محمد بن عبدالله رسول و پیغمبر اوست و کواهی میدهم
که تو امام مفترض الطاعه و وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه
بعد از نقل اینحکایت کفته که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزاتست که خبر
دادن از احوال غایب و حالات کذشته باشد و بعد از این دو حکایت دیکر یکی از ابن العوجا
و یکی از ابا شاکر دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر خود
بوده اند بر روی زمین از خود افضلی نمیدانسته اند چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و
حرف میزدند بچه روش ذلیل و زبون میکردند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمودند
خوفا للاطاله نوشته نشد و در آخر ذکر کرده که ابو شاکر از آنحضرت استفاده دلیل بر حدوث
عالم نمود و فرمودند که نزدیکتر از آنکه دلیلی با مطلب [illegible] برای تو بیان کنم پس تخم مرغ
طلبیده بر کف دست مبارک نهاده کفت این قلعه ایست در میان آن دو چیز یکی چون نقره
کداخته و دیکر مثل طلای کداخته شده از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن دو بیکدیکر ممزوج
نمیکردند و صورتهای غریب مکرر چون بط و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می
آید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به از این نتواند بود پس ابو شاکر کفت دلیلی واضح
و حدیث نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چه میدانید که ما قبول نمیکنیم مکر آنچه بچشم
ببینیم یا بکوش بشنویم یا بذایقه و شامه و لامسه دریابیم و آنحضرت فرمود که تو حواس
پنجکانه ذکر کردی ولیکن بی رهنمائی عقل از اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانچه تاریکی
را بغیر از چراغ چیزی بر طرف نمیکند و بچیزی که از ما غایب باشد نمیتواند رسید
الا بعقل و هم آنحضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه به هشام بن حکم کفته که ان الله
لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حقتعالی ما
نند بچیزی نیست و چیزی باو هم مانند نیست مصرع تو بکس و کس بتو مانند نه و هرچه در وهم
و خیال شما در آید که تخیل کنید که حقتعالی چنانست حکیم موحد سنائی کفته بیت [illegible]
[illegible] غایت فکر لست الله لیست چه پی بردن بکنه ذات مقدس الهی بلکه
بکنه صفات او امریست که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین از رسیدن بآن عاجزند چه جای دیکران
و کواه بر اینمعنی کلام سید المرسلین بس است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی
نشناختیم ذات مقدس تو را چنانچه حق شناختن است و بکنه و حقیقت آن نرسیدیم و

و در حدیث وارد شده حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از نظر دانش عقول
هم پنهانست و چنانچه با بن حشیم سر دیدنش ممکن نیست بدیده عقلها او را نتوان دید و در باب طلب
خطاب برادر بن ایمن نموده و کلامی در صفات مجازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی فرموده
اذا کان یوم القیمة وجمع الله الخلایق سالهم عما عهد الیهم ولم یسئلهم عما قضی علیهم
یعنی هرگاه روز قیامت شود حق تعالی خلایق را در عرصه محشر جمع آرد سئوال خواهد نمود از ایشان که
از آن عهدی که با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست باشد کرده و سئوال نخواهد نمود از آنچه
که بقضا و قدر بر ایشان اجرا یافته چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود بر سبیل
بود که آیا من نیستم پروردگار شما و همه اقرار بپروردگاری او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند
پس باید که از عهده خود برآیند و خدای خود را که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند و بعد از شناسائی
با تخیر لازمه اطاعت و انقیاد و فرمان برداریست از ارتکاب طاعت و اجتناب از معصیت بیرون
و جا نشنیدن ایشان فالیم نماید چنانچه گفته اند نظم که از عهد عهد الست برون آید مرد ... الله ر
هر کار ذوفنون آید مرد ... و انکه گفته بقیامت برم آن عهد که بستم یا دو خاطر اگر مرادش همین عهد باشد
و از قضا و قدر والعلم عند الله سئوال نخواهند نمود بجهت آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند قضا
حکم اجمالیست باحوال موجودات و قدر تابع علم ازلیست و این علم تابع علم باعیان ثابته است چنانچه
علم اخرین تابع اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهر این باشد چنانچه در قرآن مجید
قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بما نمیرسد مگر آنچه بر ما نوشته شده است و هر
چیزی بنا بر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله باو فیض میرسد یکی مستعد
ایمانست ایمان میابد و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلوموا
ولوموا انفسکم یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید نه مرا چه از یک زمین و آب یک چشمه خربزه
شیرین و حنظل تلخ برمیاید و از یک چوب خار و گل ظاهر میشود درخت میوه دار شاخ بر قد میکشد و خار
شیراز را نظر یا بنعمی افتاده گفته است بیت هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ور نه تشریف
تو بر بالای کس کوتاه نیست و اما فرزندان آنحضرت یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه است و جمعی بسیار
و انجناب بسیاری که بدر را باو بود جمعی از شیعه گمان کردند که جانشین و قایم مقام او خواهد بود
و او در حیات امام از دنیا رحلت نموده در بقیع مدفون شد و امام ع بر فوتش او جزع بسیار نموده
و چندین قدم سر برهنه بود و لا بد دوش مبارک نهاده در اثنای راه مکرر حکم مینمود که تابوتش او را بر زمین
نهادند و روی او را میگشود و نگاه میکرد غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت و محقق شود
فوت او تا دفع شبهه آن جمعی که گمان خلافت و امامت او داشته اند بشود و مع هذا بعد از فوت اسمعیل
جماعتی عقیده آن شد که امامت از او به پسر محمد ابن اسمعیل منتقل گشت چرا که تا پسر باشد جای پدر
به برادر نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این دو فرقه را اسماعیلیه میگویند و معتقد
ایشان اینست که امامت تا قیامت در فرزندان اسماعیل است و طایفه بعد از او از آن عقیده برگشتند

و برادر است

و برادر است ... اند و بعد از اسمعیل عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام
قایل بامامت او شده اند و ایشان را فطحیه میگویند جهت آنکه عبدالله ابن افطح بود و بعد از
اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت
برادرش امام موسی ع قایل بود و از پدرش چندین نص بر امامت برادرش ع روایت نموده و بعد از او
محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و هر هفته یک روز روزه گرفتی و یک روز افطار نمودی و بسیاری
عمل نموده تا مامون عباسی خروج کرد بسیاری از زیدیان با او بیعت کردند و مامون لشکری بجنگ
او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامونش بردند از او عفو
نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرمود و در خراسان برحمت حق رفت و علی و
جعفر و عباس ابن جعفر هر و فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و بامامت موسی قایل و از
جمله فوایدی که از آن امام واجب الاحترام علیه الصلوة والسلام رسیده و بکار شیعیان
او میاید اینست که یکی از موالیان خود تا قد نام فرموده که هرگاه خواهی رقعه یا عرضه بکسی بنویسی
و مطلبی داشته باشی و آن البته که خواهی برآید و آن کار و آن مطلب ساخته شود همین قلم را
از مرکب سیاه کرده بر سر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج
مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته الحاجت برمی آید و بوصول
میپیوندد و ثاقد نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمد و بفرموده عمل نمودم و حاجتم روا شد
و ایضا معاویه بن عمار از آنحضرت ع نقل کرده که فرموده من صلی علی محمد و اهل بیته مائة
مرة قضی الله له مائة یعنی هرکه بر محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد
حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و ایضا آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت
از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که هرکه بگوید جزی الله عنا محمدا ما هو
اهله در نوشتن ثوابش هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب آن مینویسند و اخر بنشود
و ایضا بسند صحیح از آن مرویست که گفت هرکه در هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله
الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن باشد و از ترس و تنهائی قبر خلاصی یابد و از ما
دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بر روی گشاده گردد که از هر راه که میخواهد
داخل جنت شود و مرویست که صفوان ثوری بخدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد
که از او بشنود فرمود که پدرم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که رسول خدا
فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما برسد بگویید الحمد لله و چون رزق ایشان تنگ شود
با استغفر الله اعانت جویید و چون مشکلی پیش آید یا خوف و اندوهی رو نماید لا حول ولا
قوة الا بالله دفع آن کنید و مرویست که جمعی سفیان ثوری بخدمت آنحضرت رسید که دید
که جامهای خز پوشیده است از روی تعجب در آن نگاه میکرد از وی پرسید که تعجب از چیست

گفت از آنکه ابای تو اینچنین جامه نپوشیده اند فرمود که آن زمان تنگی و احتیاج بود و مع هذا من
این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود باو نموده جامه بود از
پشم سفید در کمال درشتی و زبری فرمود که این از برای خداست و آن از برای شما و از شعیب
عقرقوفی مرویست که گفت شخصی هزار درهم داد که بخدمت آنحضرت برم با خود
گفتم که باید اطمینان خاطری در باب او بهم رسانید پنج درهم از آن بر داشتم و در کیسه
خود گذاشته پنج درهم زبون بجای آن نهاده بخدمتش رفتم و کیسه را سپردم فی الحال
کیسه گشوده زرها را پهن کرد و آن ... درهم را جدا کرده فرمود که مال خود را بگیر و مال
او را وا پس ده پس آن پنج درهم را از کیسه برآورده سپردم و عذرخواهی نمودم و در کتب
شیعه و سنی مرویست که ابن محص اسدی بخدمت امام محمد باقر ع آمده امام جعفر صادق را
در خدمت پدر ایستاده دید گفت چرا امام را که اعتدال نمیکنید و حال آنکه وقت شده است امام فرمود که
برده فروشی از ... بربری آید و از طرف مغرب و در خانه میمون نزول میکند و اشاره نمود
بکیسه سربمهر که آنجا بود و گفت آنچه در این کیسه است بجعفر ده و کنیزی خواهم خرید بعد از دو
روز بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آمد آنکه برو بیار و آنچه گفتم بخرید آن شخص کو بید رفتم
و از و تفحص نموده گفت هرچه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهت بیماری مانده است گفتم قیمت آنکه
مانده است چنداست گفت هفتاد دینار کم نیست گفتم کنیز را از تو میخرم بهر چه در این کیسه است
گفتم از آنچه گفتند کم فلوسی کم نمیدهم رفیقی داشت گفت مهر کیسه را بگشا تا ببینیم چنداست
چون گشودیم و شمردیم از هفتاد دینار نه کم بود و نه زیاد کنیز را خریده بخدمت آوردیم پرسید
کنیزه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیده ای بنام محمودی ... اخرت بگو که بکری یا ثیب
گفت بکر فرمود که چگونه بکر ماندی و حال آنکه هرچه بدست برده فروشان افتاد فاسد میسازند
کنیز گفت مگر آن نخاس قصد من میکرد و مردی ریش سفیدی پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا از
من دور میساخت پس امام جعفر را طلبید گفت این کنیز را مالک شو که از وی کسی متولد خواهد شد
که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین است یعنی امام موسی کاظم و علی آبائه و علیه صلوات الله
و چون کلام بذکر آنحضرت منتهی شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و انسب مینماید ذکر امام

هفتم موسی ابن جعفر بن محمد بن الحسین علی ابن ابیطالب علیهم السلام

امام هفتم صلوات الله
علیه ذکر پدر را بیان مستغنی مادرش حمیده بربریه اسم شریفش موسی کنیتش ابوالحسن و ابواسمعیل
و ابو ابراهیم و ابو علی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین و ولادتش در ابوا موضعیست
بعد از صد و بیست و هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند و وفاتش در بیست
پنجم رجب سنه صد و هشتاد و سه مدت عمر شریفش پنجاه سال عمر مبارکش و مزار متبرکش مقابر
قریش در شهر بغداد بسبب خوردن زهر از دست شاهک بن سندی بفرموده هارون
الرشید در رطب یا در طعام و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده

و مداحش سید حمیری در باب محمد بن فضل معاصر بیش از خلفای بنی عباس هادی و موسی و هرون
الرشید اولاد امجادش ... که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون
چنانچه اهل مدینه آنحضرت را زین المجتهدین میخوانند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوایج الی الله
مینامیدند و از جهت صبر ... اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را
ملکه و عادت خود کرده بود و جزای بدی را بنیکی تلافی مینمود بکاظم مشهور بود کرامات و خوارق
عاداتش اگرچه بیش از بیشتر است بذکر بعضی که نزد مخالف و موالف ثابتست مزین این اوراق میگردد
و از آن جمله در فصول مهمه و کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفته در سال
صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندم
گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده و کناری
گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان
شود بروم و او را ملامتی و سرزنشی کنم شاید پشیمان شود و چون نزدیکش رسیدم
بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ... که حق
تعالی فرموده که ... بعضی گمانها گناه است و از نظر من غایب شده با خود گفتم نام مرا
گفت با آنچه در خاطر من گذشته بود اشاره نمود البته یکی از صلحا خواهد بود هرچند از عقبش
دویدم اثری از و ندیدم در منزل دیگر دیدمش که بنماز مشغول است و اشک از چشم میریزد
بخضوع و خشوع تمام نماز میکند گفتم بروم و از و بحل بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه
حرف زنم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام
کسی را که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخواست و راهی شد و مرا بجا گذاشت
با خود گفتم یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم
دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره که بهندی چکل گویند در دست دارد و
میخواهد آب از چاه بکشد که یکبار رکوه از دستش بیفتاد و نگاه کرده بود دیدم که نگاه باسمان
کرد و گفت انت ربی اذا ظمئت الخ یعنی تو پروردگار منی تشنه میشوم و تو سیری هرگاه
گرسنه شوم بار الهی غیر از این ندارم چنان مکن که کم شود پس دیدم که آب چاه جوشید بلند شد
تا بجائی که دست کرد و رکوه خود را برداشت و پر آب نموده وضو ساخت و چهار رکعت نماز
گذارد و چون فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا ریخته بود مشتی برداشته در آن رکوه ریخت
و حرکت داده از آن آشامید پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم از این نعمتی که حق تعالی
بتو عطا نموده مرا هم بچشان و از سئور خود تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر
و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دایمی است باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را بخدای خود
درست کنی و رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که شکر سوده بود که هرگز شربتی به آن
بآن شیرینی و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بآن خوشبوئی هیچ بوئی

بشام من رسید پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها را احتیاج بآن نان نشد تا بمکه
رسیدم دیگر او را ندیدم یک صبحی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از
عقبش رفتم دیدم که خدم و حشم و موالیان و اصحاب گرد او را گرفته از هر طرف مردم
بپابوسش مبادرت میکنند و بلا مشقت تقرب میجویند و بزیارت اقدام مینمایند از کسی پرسیدم
که این کیست گفت نمیدانی این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیهم السلام گفتم این
عجایب البته باید که از این قسم سیدی باشد و این قصه را یکی از شعرا بنظم آورده لیکن
چون عربیت و ذکر آن با ترجمه اش باعث طول میشد بذکرش جرأت ننمود و ایضا
در فصول مهمه و کتاب دلایل حمیری نقل کرده که اباخالد زبالی روایت نموده که ۲
چون مهدی آنحضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن پرسید
گفتم بشما به نزد این طاغی میروید و من از او برشما ایمن نیستم گفت خواطر جمع دار که
من در آخر فلان روز از فلان ماه ترا در فلان جا خواهم دید و مرا بغیر از شمردن روز
و هفته کاری نبود و منتظر بودم تا آن روز بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم
و کسی پیدا نشد و شکی در خواطرم افتاد و خواستم که برگردم که سیاهی از طرف
نظرم در آمد متوجه آن طرف شدم دیدم که بر استری سوار چون سلام کردم فرمود
که شک در خواطرت راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی خلاص شده بسلامت
آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود
و آن آستان بحبس هارون بود و چنان شد که گفت و ایضا در کتاب از علاء
مدائنی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت
میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات ابنوه شد و متاعت در زیر خانه مانده من بخانه
رفتم دیدم که دیوار افتاده متاع را بیرون آوردم جز یک چیز نیافتم سطلی بود چون بخدمتش
رفتم فرمود که چیزی از متاعت کم شده باشد گفتم یابن رسول الله سطلی نایاب است
فرمود مبادا که بر بالای خانه تاملی کرده فرمود سطل را در خلا فراموش کردی و کنیز صاحب
خانه برداشته از وی بپرس که بتو واپس خواهد داد چنان بود و ایضا در کتابی مذکور
مسطور است که ابراهیم بن عبد الحمید سحری متوجه قبا بود بآنحضرت دچار شده پرسید
بچه کار میروی گفت میروم که نخلستان بخرم چنانچه هر سال میخریدم فرمود که از ملخ
خواطر شما جمع است من از آنحضرت خواطرم وسواس بهم رسانید امسال نخریدم و بعد
از سه ماه ملخ بهم رسید تر و خشک را خوردند و اگر باغ خریده بودم مبلغها نقصان
بمن میرسید از برکات آنحضرت دو چیز است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود و از
شیعیان مخلص و اقعش بود یکی آنکه جامه قیمتی بسیار نفیسی بعلی بخلعت داد و بعد از چند روز علی
آنجامه را با چیزی چند و مال وافر بخدمت آنحضرت فرستاد و امام همه را قبول نموده جامه را واپس

فرستاد

فرستاد که اینجامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی از خاطر میگذشت که آیا سبب
رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نموده و بعد از مدتی یکی از غلامان که بر احوال او
مطلع بود بجهة گناهی چوبی چند زد و غلام خود را برشید رسانید گفت علی بن یقطین هر سال زکوة
مال خود را با تحف و هدایا بجهة موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزها یکه امسال فرستاد آنجامه قیمتی
است که خلیفه باو عنایت کرده بود و آتش غضب رشید شعله کشید گفت اگر این حرف واقعی باشد او را
سیاست بلیغ میکنم و فی الفور علی را طلبید گفت آنجامه که فلان روز بتو دادم آنرا چه کردی آنرا
حاضر کن که غرضی بآن متعلق است علی گفت آنرا خوشبو کرده در صندوقی گذاشته و از بسکه آنرا
دوست میدارم نمی پوشم گفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی غلام را طلبید گفت برو و فلان صندوق
که در فلان خانه است بیار چون آورد در حضور خلیفه گشود بهمان طریق که نقل کرده بود با
زینت و خوشبوئی بر آورده برشید نمود چون رشید آنرا دید آتش غضبش فرو نشست گفت
آنرا بمکان خود بر گردان و بسلامت برو که بعد ازین سخن هیچکس را در حق تو نخواهم
شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبید فرمود که هزار تازیانه بزنند و چون به پانصد رسید
غلام دنیا را وداع کرد و بعلی ظاهر شد که محافظت از رد آنجامه چه بود و بعد از آن بار دیگر بخاطر
جمع آنجامه را با تحف دیگر بخدمت امام فرستاده بود و دیگر آنکه علی بن یقطین بآنحضرت که روایات نوشتم
در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو بکرده
باشم امام باو نوشت که ترا امر میکنم با آنکه سه بار رو بشوئی و دستها از سر انگشتان تا مرفق
سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر هر دو گوش را مسح نمائی و پاها را تا ساق بشوئی
که حنفیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب او نیست
و مرا یقین است که هیچیک ازین اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین امر مامور ساخته مخالفت
نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه بهمان وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان
علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی عمل میکند
و از فرموده او تخلف نمیدارد روزی رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری
نیست آنچه دشمنانش تحقیق کنند که او رافضی است و من نمیدانم امتحان او بچه چیز کنم که خواطرم مطمئن
باید آنشخص گفت شیعه را با سنی در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست که در باب وضو
هست اگر وضوی او با ایشان موافق است حرف آنها راست و الا فلا رشید را معقول افتاد
روزی او را طلبید و در یکی از خانها کاری فرمود و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب
بایست اوقات صرف کند حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی در خلوت او کسی
نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد و چون غلام آب وضو حاضر ساخت فرمود
که در خانه را ببند و خود برخواسته بهمان روش که مامور بود وضو ساختن بهمان
مشغول شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه که در آنجا داشت نگاه میکرد و بعد از آن

انکه دانست که علی از نماز فارغ شد آمد و با او گفت ای علی هر که ترا از امام افضل داند غلط میگوید
و من بعد سخن هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد ازین حکایت بدو روز نوشته از امام
رسید و طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین در آن مذکور و امر نموده که من بعد
وضو را باین طریق میساخته باش که انچه بر ان بر تو میترسیدم گذشت و خواطر جمع دار و ازین تخالف مکن
و ایضا از علی بن ابی حمزه در دو کتاب روایت نموده که گفت در خدمت امام بودیم میرفتیم انحضرت
بر استری و من بر حماری سوار بودیم در اثنای راه دیدیم که شیری می آید من و حمار بر جای خود
خشک شدیم و آنحضرت بر حال خود میرفت و آن شیر بطرف انحضرت روانه بود اما از بابت کسی که گویند
و ذلیل کسی باشد تا با انحضرت رسید و امام را دیدم که بجهت او توقف نمود و شیر آمد و دست بر کفل
استر نهاده و سر پیش برده لب میجنبانید و خوف عظیم بر من غلبه کرده بود و بعد از لحظه شیر از راه
یکطرف رفت و همان لب میجنبید و انحضرت سه بار گفت آمین پس چون از نظر ما غایب شد مرا دل
بجای خود آمد گفتم فدایت شوم عجب چیزی دیدم من بر تو میترسیدم و در تو تغییری ندیدم
و سه بار آمین شنیدم این چه بود فرمود که این از برای مطلبی آمده بود میگفت زن مرا درد
زادن گرفته در محل زایدن و دشوار است دعا کن که زادن بر او آسان شود و خدا بتعالی
مرا پسری دهد من دعا کردم و گفتم خواطر جمع دار که وضع حمل بر او آسان شد و خدا بتعالی
ترا اولاد مذکر داد و چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد
و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداند و من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو
بصیر روایت نموده که گفت روزی با انحضرت گفتم بچه چیز امام را توان شناخت فرمود
بچندین خصلت که یکی از انها آنست که بهر زبانی تکلم تواند نمود در این بودیم که مردی از
جانب خراسان رسیده و بعد از سلام شروع کرد بعربی حرف میزد و امام جواب او را بعجمی
میگفت پس خراسانی گفت که والله من بجهت آن باین زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب
ندانید الحال شما خود فصیح تر حرف میزنید امام فرمود که سبحان الله هر گاه من زبان ترا بهتر از تو
ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو چه باشد و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس رو بمن کرده
گفت یا ابا محمد کلام هیچ احدی و زبان هیچ طایفه بر امام پوشیده و مخفی نمیباشد و ایضا از اسحق بن
عمار مرویست که گفت در خدمت انحضرت بودم که شخصی غریب آمد متکلم بکلامی شد که مشابه و
مانند بکلام مرغان بود امام هم بهمان جواب میداد و با او بزبان او گفتگو میکرد تا انکه عرض حاجت
خود نمود و جواب شنید و رفت پس گفتم یابن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود بلی این
زبان مردم چین است و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است
و لیکن امام تو همه را میداند و چون دیدم که تعجب کردم فرمود ازین عجیبتر آنکه امام باید که زبان
همه مرغان را بداند چه زبان مرغان که هرچه زبان هر صاحب روحی و هر جنبنده که بر روی
زمین است میداند و بر وی هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از خصایص امام یکی اینست

که آتش

که آتش بدن او را بلکه رختی را که پوشیده باشد نمیسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث
خصوصا در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق عبدالله که بزرگتر فرزندان
امام بود دعوی امامت و جانشینی داشت روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی علیه السلام
بودند و حرف عبدالله و دعوی امامت او مذکور شد امام فرمود که هیمه بسیار اورده
در صحن خانه چیدند و کسی از پی عبدالله فرستاده او را طلبیده فرمود تا آتش بر آن هیمه
زدند و کسی غرض انحضرت را نمیدانست تا چون جمیع هیمها سوخت برخواستند با جامه و ردائی
که پوشیده بود رفته در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی
برخاست و رخت خود را تکانید و بعبدالله خطاب نموده فرمود که اگر ترا گمان این است که بعد
از پدر و جانشینی او تو باشی برخیز و در این آتش ساعتی بنشین و رنگ عبدالله
متغیر شده برخواست و برفت و ایضا از هشام بن سالم مرویست و در خلاصه و
در کشف الغمه مثبت که گفت بعد از امام جعفر صادق مردمانی را گمان بود که چون عبدالله
پسر بزرگ قایم مقام پدر است من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم و بجهة امتحان
از او سؤال کردیم در زکوة چند واجب است گفت در دویست درهم پنج درهم گفتم در صد درهم
چند واجب گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علمی باحکام شرع ندارد
پس از نزد او نومید بیرون آمدیم و در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته
متفکر بودیم که اگر مشکلی رو نماید و مسئله بهم رسد بکه رجوع باید نمود و گاهی
زیدیه در خواطر میگذشت و گاه بمعتزله میل بهم میرسید و احیانا قدریه و خوارج
فکر میکردیم در این حیرت بودیم که پیری پیدا شده از دور دست اشاره بمن کرد و
منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند شیعه امام جعفر کدام یک از او
لاد او را امام میدانند بمؤمن الطاق گفتم من باشاره این مرد برو و بر خود میترسم از من
کناره کن شاید که مرا بلائی بتواند تو خلاص شوی و از پی او میرفتم تا بدر خانه
امام موسی رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام را دیدم چون
سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلیة و لا الی القدریة
و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود بهیچیک از اینها رجوع مکنید گفتم جانم
فدایت پدرت از این جهان رحلت کرد فرمود بلی گفتم فدای تو شوم بعد از او کیست
که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله
برادر ترا گمان اینست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که میخواهد عبدالله الا یعبد الله
یعنی عبدالله اراده بندگی خدا ندارد و بار دیگر گفتم پس هادی و رهنمای ما کیست
باز فرمود اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن رهنما توئی فدای تو
شوم گفت من این را نمیگویم گفتم بر تو امام کسی هست فرمود در این گفتگوها

هیبت و عظمتی که از پدر خود میدیدم در خواطر من راه یافت پس گفتم جانم فدای تو
باد رخصت میدهی که مسایلی که از پدر تو میپرسیدم به پرسم فرمود هرچه خواهی بپرس لیکن
اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است پس شروع کردم و مسائله مشکله پرسیدم و او را چون دریای
موج دیدم و بامامتش گرویدم و گفتم جانم فدای تو باد شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی
که پنهانی ایشان را بخدمت آرم فرمود که هر کدام که آثار صلاح و رشد در وی بینی از و عهد بگیر که اظهار
حال نکنند و او را پیش من آر پس شادان از خدمتش برآمدم مومن الطاق را دیدم و پرسید که چه
در پیش داری گفتم هدایت الهی نقل قصه نمودم بعد از ان فوج فوج شیعه را بخدمت او دلالت
نمودم تا آنکه اکثر شیعیان بآنحضرت رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند و از جمله
کسانی که برهنمائی آنحضرت از گمراهی خلاص یافته اند حسن بن عبدالله زاهد است
ابن عم رافعی که با آنکه اعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده چون
بخدمت رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه دانسته بود بکار نمی
آید و بعد از آنکه هدایت یافت و علم به ترتیب ائمه معصومین بهم رسانید پرسید که
پیشوا امروز امام و رهنما کیست امام فرمود که اگر تو را خبر کنم قبول خواهی کرد گفت
بلی چون امام اشاره بنفس نفیس کرد گفت موجب اطمینان قلب شود آنرا و مندم فرمود برو و بجانب آن درخت
و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو که موسی بن جعفر تو را طلبیده و چون پیغام رسانید فی الحال
درخت راهی شده بسرعت تمام خود را بخدمت امام رسانید در برابر آنحضرت قرار گرفت و بان امر شد
که برود و بجای خود قرار گیرد و چون حسن این امر غریب مشاهده نمود انزوای اختیار نموده بود تا
دیگری از اهل زمانه حرف نزند و با اعتقاد درست از دنیا رفت و در فصول مهمه و کشف الغمه مسطور است
که در آن وقت که هرون علیه ما علیه امام موسی را محبوس داشت ابو یوسف محمد بن الحسن که هر دو مجتهد
عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار دادند که بنزد امام روند و مسائل علمی
از و بپرسند و با اعتقاد خود با او بحث کنند و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن
رسیدن ایشان مردی که بر آنحضرت موکل بود از قبل شاهک سندی آمد گفت نوبت من تمام شد بخانه
خود میروم و اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود
انکار را ساخته بیایم امام فرمود که برو خدمتی و کاری ندارم و چون مرد روانه شد
رو باینها کرده گفت که تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد آمده است که فردا
قضای حاجت من بکند پس هر دو برخواسته بیرون رفتند با هم گفتند که آمده بودیم
که از و مسایل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند
که تا بر در خانه آن مرد باشد و به بیند که احوال آن مرد چه میشود خبری که امام
داده صدق خواهد بود یا نه و آنکسان آمده در مسجد که بر در آن خانه بود منتظر خبر
نشستند و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون

پرسید که

پرسید که چه واقعه شده گفت آن مرد بعلتی فجأة مرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد و فرستاده
رفت هر دو را خبر کرد ایشان باز بخدمت امام رسیدند که میخواهیم بدانیم که علم را شما از کجا
بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمها است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بمرتضی علی تعلیم
داده بود از ان علمها نیست که دیگری را راهی بآن باشد و متحیر و مبهوت شده هرچند خواستند
که حرفی توانند زد یا در جواب چیزی توانند گفت میسر نشد و هر دو برخواسته هر یک از دیگری
شرمنده برگشتند و صباحهم و کتمان نداشتند خود نقل کردند تا روز قیامت حجت باشد و از آنحضرت
نیز مکرر احیای اموات بفعل آمده از آنجمله یکی زنده کردن چهارپای پیر مغربی است در راه مکه و علی
ابن حمزه راوی آن است گوید چون امام پیر را متحیر و گریان دید و از و پرسید که چه واقعه شده
او گفت خرم مرده و بار دم افتاده و نه قوة رفتن دارم و نه طاقت برگشتن حضرت فرمود که تواند مرده
باشد پیر گفت چون رحم نمیکنی استهزا چیست امام فرمود هیچ افسون نمیدانی که زنده شود
غضب پیر زیاده شد و آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود گرفت و بر آن خر زد
و خر برجسته خود را بتکانید و بانگ کرد امام باو گفت هیچ استهزا و افسون دیدی اکنون سوار
شده برو تا با اصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را ببوسید
گفتم در آن گوشت چون است گفت چاق و سلامت اما بگو که آن مرد خدا که بود که مرده را زنده کرد
گفتم تو چون بحاجت خود رسیدی بآن چکار داری مردی بود از مردان خدا و نه همین است
معجزات و کرامات از آنحضرت و از سایر ائمه معصومین در حال حیات ظاهر میشده باشد و بعد از وفات
نیز کرامات بسیار نیز از ایشان ظاهر شده و هنوز میشود از آنجمله در کشف الغمه روایت نموده که یکی از
۲ خلفا را نایبی بود در بغداد که او را بسیار دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهة
محبتی که باو داشت فرمود که در جوار امامش دفن نمایند چون شب شد نقیبی که سرکرده خدام
بود خواب دید که از قبر نایب آتش بر می آید و دود آن تمام روضه را گرفته و امام باو میگوید که ای
فلانی بخلیفه بگو چرا ما را آزار میکنی و چنین کسانی را با ما همسایه میشمانی آن مرد لرزان از خواب
برآمد و عرض داشتی بخدمت خلیفه کرد و صورت واقعه را معروض داشت و شب دیگر خلیفه
آمد آن نقیب را طلبیده امر نمود که قبر را بشکافند آن نایب را در جای دیگر دفن نمایند چون
قبر را شکافتند بغیر از مشتی خاکستر در آن قبر نبود و نصوص بر امامت آنحضرت از رسول خدا
و از امیرالمؤمنین علی مرتضی و از حسن مجتبی و از شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه زهرا
و خامس آل عبا و از جدش و پدرش واقع شده و در کتب فریقین مسطور است از آنجمله
در فصول مهمه و کشف الغمه روایت نموده بسند صحیح از عبدالرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت
امام جعفر صادق رفتم آنحضرت را در مسجدی که در آنجا بود یافتم که بدعا مشغول است و بر طرف
راستش امام موسی نشسته و دعائی که آنحضرت میکند آمین میگوید چون فارغ شد گفت فدای
تو شوم محبت و بازگشت من بخدمت شما پوشیده نخواهد بود میخواهم بدانم که بعد از تو ولی

امر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبدالرحمن موسی زره پیغمبر پوشید و بر قد او راست آمد گفت بعد از بن احتیاج بچیزی دیگر نماند خواطر جمع شد و امام خود را شناختم

و ایضا داود بن فرقد کتاب از عبدالاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخ نجات ده و بمن ظاهر کن بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست در این اثنا ابوابراهیم یعنی امام موسی که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود هذا صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام و رهنما و آنکه میخواهی دامنش از دست مده و او را چنانچه باید بشناس و نیز صاحب دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت اباعبدالله جعفر بن محمد صادق رفته گفتم مادر و پدرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره نیست رو نماید بازگشت شیعیان تو بکه خواهد داد و شبانی این جمع بکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود که ان کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید امام و پیشوای شما اینست و دست مبارک بر دوش امام زد و کاظم اینکه آنحضرت راست مبارک در آن روز پنج ساله بود و وقتیکه این سوال میکردم عبدالله بن جعفر نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران روایت نموده اند که او گفت که از عیسی بن عبدالله شنیده ام که گفت روزی از امام جعفر صادق پرسیدم و گفتم حقتعالی آن روز را بما ننماید و اگر واقعه ناگزیر رو نماید شیعه تو اقتدا بکه باید کرد و امام این قوم که خواهد بود پس آنحضرت اشاره به پسر امام موسی کرده و فرمود این امام است و بعد از وی پسر او و بعد از وی پسر پسر او و همچنین اگر یکی برادر بزرگ پسر کوچک باشد برادر بزرگ داخل نیست و همان صغیر امام است و از یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک ای مولای امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داد و فرمود که برو و نام دختر را تغییر کن که آن نامیست که خدای تعالی آن را دشمن میدارد و من یکروز قبل از آن دختری که خدا داده بود نام کرده بودم اما بکسی نگفته بودم امام جعفر صادق فرمود هر چه ما را سود نشده عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفتم دختر را نام دیگر کردم و گمان بلکه ظن اینست که آن نامی که خدا او را دشمن داشته باشد عایشه یا حفصه باشد و راوی بجهت تقیه ذکر آن نکرده باشد و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی اباعبدالله امام ابی الحسن را طلبید و ما جمعی از شیعیان نشسته بودیم و چون امام موسی آمد خطاب بحضار کرده فرمود که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم بعدی یعنی همای شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدای تعالی قسم است که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و تلفظ بهم نمود تا شک در خواطر کسی نماند و بیان در امامت

او بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم هرگاه خواص اصحاب و دوستان خالص خود را میدید میفرمود استوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و من خلف بعدی و هو القائم مقامی یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید که او فاضلترین و بهترین فرزندان منست و کسانیکه از من میمانند و اوست قائم و مقام و جانشین من و اوست حجت حقتعالی بر جمیع خلق بعد از من و با وجود آنحضرت چگونه دیگری رهبر و رهنما توان دانست و حال آنکه باعتقاد موالف و مخالف اعلم و اکرم و سخی و اعبد اهل زمان بود و فقرای مدینه از درهم و دینار و جنس و طعام و حبوب و شیرین نفقها میرسید و نمیدانستند از کجا بود و بعد از وفات آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده گویند اکثر اوقات اید عا میفرمودی اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب و بیشتر دعاهای او در سجده و غیر سجده این بود که الهی عظم الذنب من عندک و همیشه نافله شب بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بجا میرسانید و بعد از آن بسجده شکر میرفت تا بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هر کرا که میشنید که او را بدی یاد کرده البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسهای زر که بفقرا و محتاجین و دوستان و دشمنان عطا مینمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان عرب مثل شده بود چه صرار جمع صره است یعنی کیسه است و شیعیان از اطراف و جوانب و در خفیه مال بسیار بخدمت آنحضرت میفرستادند و او بمصرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که از پدرم پرسیدم که مومن بخیل میباشد گفت بلی گفتم ترسنده میباشد فرمود بلی گفتم خاین و دروغگو میباشد گفت نی خیانت و دروغگویی صفت مومن نیست و پدرم از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود راه مومن بهمه جا میافتد الا کذب و خیانت که بآن راه گذار نمیکند و از آنحضرت مرویست که روزی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود شما را وصیت میکنم هر کلام بشنوید نفع آن بشما عاید میشود اگر شخصی بیاید و از گوش راست مکروهات بشما بشنواند و هر چه نباید و نشاید بگوید و از گوش چپ بیاید و عذر بخواهد قبول بکنید و ایضا از نصایح آنحضرت است که من استوی یوماه فهو مغبون یعنی هر که دو روز رفته و دو روز آینده او برابر باشد غبن است البته باید هر روز عمل بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش از وی خجل نباشد و ایضا که فرموده که من کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون یعنی اگر نعوذ بالله کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص از رحمت الهی دور است و مشهور است که آنحضرت از شخصی شنید که مرگ از خدا میطلبید و آرزوی مردن میکند باو گفت مگر ترا با حقتعالی قرابتی و نزدیکی هست که از آن سبب رسیدن آن بدوست است گفت نی فرمود که پس حسنات بسیار از پیش فرستاده که سیئات تو نظر بآن کم بود یا ندارد و خواطر با جمع داری گفت نه این هم نیست فرمود پس هرگاه نه آنست و نه این هلاک ابد آرزو

بیان اولاد آنحضرت

مبکی تو به کن و از بن تمنا درگذر و آنحضرت را بیست پسر و هیجده دختر بوده و از جمله اولادش احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع بود و امام او را بسیار دوست میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد موسی کثیر الصوم و الصلوة بوده و شبها خواب کمتر کرده اکثر اوقات بنماز و تضرع صرف میشد و ابراهیم بن موسی شجاع و کریم بوده مدتهای حکومت یمن کرده در ایام مامون الرشید و هیچکدام از اولاد و امجاد آنحضرت نیستند که بفضل و منقبت مشهور نباشند ذکر هر یک بتفصیل چون زیاده از حوصله این رساله حواله بکتب تواریخ است و سبب فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان بهرون عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوات و خمس اموال خود را نزد امام میفرستند و او را خلیفه حق میدانند و دهی را که بسیر نام دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد دیگر آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر ابن محمد بن اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت آن پسر رسد وزارت از وی بجعفر منتقل شود کسی بمدینه فرستاد و پسر برادر امام علی بن اسمعیل بن جعفر را بعبارت گفته طلبید که شاید هرون پسر خود را باو بسپارد و علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقتیکه بوداع عم بزرگوار آمد فرمود ای پسر برادر بغداد بچه کار میروی گفت قرض بسیار دارم امام فرمود من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد و ساز رفتن کرده باز دیگر منع کرد ممنوع نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون میروی بجدی از خدا بترس و فرزندان مرا بتیم مکن و کیسه سیصد دینار زرش داد و چون برخواست که برود کیسه دیگر چهار هزار درهم داد و همان حرف را اعاده نمود و چون راهی شد او با اصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد نمود و حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی که چنین است چون این قسم عطایا و مهمانی فرمود که از جدم صلوات الله علیه و آله بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم با خویشی کند و او در قطع آن کوشد خدا بتعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند خدا بتعالی قطعش کند و علی چون ببغداد رسید و بیحیی و از آنجا بنزد خلیفه برد اول کلمه که از وی پرسید جز امام بود و او اول که جواب گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب مال بجهت او میآورند و او قطعه ای بسی هزار دینار بمساحت بجز در زیر احاطه کرده بود و صاحب ده گفت از این زر نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را پی فرستاد و از آن زری که مطلبید سی هزار دینار آورده باو داد و در شب این گفتگو را در دل گرفته در آن سال ببهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پنهان از خلق ببصره فرستاد و از آنجا ببغداد آوردند و در خوانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چندی بحکم هرون زهر دادند و چند بن عادل را حاضر کردند که گواهی

بر کاغذ نوشتند که بموت خود مرده مبادا گمان برند که امام بزهر هلاک شده و گواهی هفتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل چون آن سعی در حق عم خود کرد هرون حکم کرد که مبلغی دویست هزار درهم بدهند و آن زر را بدهی حواله کردند و او کس فرستاد که بیارند و در آن انتظار بود که بیمار شد و در وقتیکه محتضر بود آن زر را آوردند و چون شنید گفت چکنم ما این را که میبرم و مرا الاقارب کالعقارب را بظهور رسانید و آنچنان زود کرد و اما طریق زهر دادن هرون علیه ما علیه امام را بنحویکه روایت ثقات نقل کرده اینکه چون بر هرون وهم غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده اند و مبادا خللی بملک راه یابد رشته را در زهر خیسانیده در سوزنی کشید و بدست خود آن رشته را در رطب چند میگذرانید و میگذرانید تا هفت رطب پنهان ساخته در ظرف چینی گذاشته بخادمی داده فرستاد و گفت بگو امیرالمومنین فرموده که بحق خویشی من بتو که این رطبها را چیزی باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون خادم پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد و از وحلاوی طلبیده یک یک را بآن خلال برداشته تناول میفرمود و هرون را سگی بود که طوق طلا در گردنش کرده بود و بیان نجیر صحیح طلا در تن داشت و هر دیکی خود با طلا حامه نموده انیس و جلیس بوده در اینوقت سگ سر زنجیر را کنده و زنجیر را کشیده آمد در برابر آنحضرت مقام کرد و امام خلال را در یکی از آن زده بنزد سگ انداخت و سگ آن رطب را خورده و خود را بر زمین میزد و ناله میکرد و پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود خادم چینی را بنزد هرون برده و پرسید که همه را خورده خادم گفت بلی و پرسید که رو تغییری دیدی و اباقی نمود گفت نی که در اینوقت خبر گشته شدن سگ رسانیدند و از بن جهت قلق و اضطراب تمام بهرون راه یافته خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم آنچه دیده و کشته بود بعرض رسانید گفت سودی نکرد چه زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیله ما در وی اثری نکرد گمان این بود که زهر در وی اثری نخواهد کرد و آنحضرت را که مسیب بر وی موکل بود از موالیان او طلب نموده فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهدی که بدو زبان کرده به علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود کردانم و او را امر نمایم بآنچه بآن مامور کردم مسیب گوید گفتم یا مولای من با این همه دربان و پاسبان و حارس و نگهبان من چون در بگشایم و شما چون بیرون روید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده ز نهار که یقین خود را در حق خدا بتعالی و درباره ما قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن بدهد فرمود بخدا یقینش را ثابت بدار بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد میخواهم و حق تعالی او را با اسم یکجا جمع مینماید و لب مبارک را جنبانید و چون نگاه کردم زنجیرهائی افتاده بود از نظر غایب

غایب شد مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم بمکان خود باز آمد و بتغیر هاش بحال اول شد من بسجده شکر قیام نمودم که مرا بحال او شناسا کردانید است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در سیم این روز نزد خدای خود خواهم رفت و من کریان شدم فرمود کریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای تو است دست در دامن او زن و غم مخور و من حمد الهی بجا آوردم و در شب سیم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است در وقتیکه از تو شربت طلبم و مرا آب دهی و حال مرا متغیر یابی زنهار با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس نجس یعنی سندی بن کاهک این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرچند این نخواهد شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انکشت بلند تر نباشد و از خاک تربت ما بر ندارید که هر تربتی حرام است الا تربت جدم امام حسین که او را حق تعالی شفا ساخته بجهة شیعیان و اولیای ما و در آن وقت که شربت داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته با او مشغول است گفت آنحضرت را فراموش کرده خواستم که از و سوال نمایم که تو کیستی که بمن رسانید گفت تو را نگفته بودم که حرف نزنی من ملتفت شده خاموش شدم تا آنکه خبر به سندی رسید و ارادهٔ غسل او نمودند و بخاطرم است که مسیب دیدم که هیچکس با او نمیرسد بغیر از پیش و همه افعال او بجای آورد و هیچک او را نمیدیدند و چون فارغ شد بمن گفت در هر چه شک میکنی بکن اما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی مسیب حال من حال یوسف صدیق است که او برادران امید بود و نمیشناختند و ایشان او را نمیدیدند و نمیشناختند بود آنحضرت را بر داشته بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کند که این موسی ابن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند و جمعی از کمان این بود که او قایم منتظر است و نگذارند که کسی مشاهدت او کند که در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش را از مردم سندی گرفته و کریبانها پاره کرده سر و پا برهنه ساخته و خلق بسیار از شیعه و موالی جمعیت همنشین که مکروه نشمار امت قایمه شده آنحضرت را بمقابر قریش رسانیدند و کویند در راه دو هزار پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر به سندی رسید که نزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدای تعالی تو را جزای خیر دهاد که صلهٔ رحم بجا آوردی و لعنت بر سندی بن شاهک باد که او اینچه کرده نه فرمودهٔ ما بود و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سنهٔ صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت سال هم کفته اند و مدة امامتش سی و پنج سال و چند ماه بوده و اقفیه اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را

باو منتهی

باو منتهی میدانند و قایل بامامت دیکری بعد از حضرت نیستند و این نیز از جملهٔ هدایت باطله است ذکر امام هشتم علی ابن موسی الرضا علیه السلام اسم شریفش علی کنیتش ابو الحسن القابش رضا و صابر و رضی و وفی و زکی و ولی ابو الحسن الثالث و علی میتش میکفتند و ابو الحسن و علی اول امیر المؤمنین است و ابو الحسن علی الثانی علی ابن الحسین زین العابدین مادرش ام البنین که بعضی خیزران مرسیه و بعضی شقرای نوبیه اش میدانند اسم او اروی شاعرش دعبل خزاعی رضی الله عنه دربانش محمد بن الفرات نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش از خلفای امین و مامون علیه ما علیه هما بودنش معتمد لـ قامت کندم کون ولادتش در یازدهم ذی حجه صد و پنجاه و پنج مدة امامتش بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود از دههای طوس از برکت آنحضرت از شهرهای عظیم است بمشهد مقدس موسوم سبب وفات زهر بفرمودهٔ مامون علیه اللعنة در آخر ماه صفر سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابا الصلت هروی و اولادش پنج پسر بودند ابو جعفر محمد بن علی و حسن و حسین و قانع و جعفر و ابراهیم و یک دختر اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آنحضرت تا بحدیست که خواص و عوام و دوست و دشمن از بیان آن عاجز اند و معارف اندکی از بسیار آن عاجز است از آنجمله در کتاب فرسطین مسطور است که چون مامون در وقت عهد ساختن آنحضرت بجد شد هر بار که بدر حاضر میرسید از کوچک و بزرگ و هر که حاضر بود بتعظیم او بر میخواستند و پرده را که بر در او بحجره بودند بر میداشتند جمعی حسد بر آن داشت و باهم دیکر عهد کردند و شرط نمودند که این بار که بیاید تعظیم نکنند و پرده را بر ندارند چون آنحضرت آمد همه بیکبار بر جستند بعادهٔ مقرر پرده را بر داشتند و بعد از آنکه داخل شد یک یک افتاده یکدیکر ملامت میکردند و هر کدام عذری میکفتند و باز عهد و شرط را تجدید نموده این نوبت که آنحضرت را اختیار بر خواستند اما در برداشتن پرده ضبط خود نموده توقف نمودند و معطل رسیدن آنحضرت نماید باری هم رسید پرده را بلند نمود و بعد از آنکه ایشان بر میداشتند برداشت چون آنحضرت داخل شد با خود گفتند شاید این از اتفاقات باشد صبر کردند تا چون برکشت دیدند که همان باد و مقارن رسیدن او رسید و آنحضرت را بجا آورد و پی توبه کردند و جرم نمودند و متفق شدند در اینکه اینمرد بیست که او را از حق تعالی این قسم قدرتی و منزلتی هست و چنانچه باد را مسخر سلیمان کرده بود بیاوی نیز کرده پس اکر بتعظیم و تکریم او بعادهٔ معتاد اهل نور ومنزلت
٢ اولی و انسب است و از آنجمله حکایت زینب کذابه که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را زینب علویه شهرت داده بود و میکفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امام کفتند فرمود مرا علی بجال او بیست

واتون بنزد حاکم حاضر شد کفت اکر علی ابن موسی الرضا نفی نسب من کند من هم نفی نسب او میکنم و حاکم او را بنزد امام فرستاده کفتکوی زن را اعلام نمود امام فرمود من فردا بدیدن حاکم خواهم آمد و صحبت نسب من و او ظاهر خواهد شد و این حاکم را خوانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران در آن نگاه میداشت بجهت سیاست مجرمان و آن را برکة السباع نام کرده بود چون بنزد سلطان حاضر شد فرمود که کوشت اولاد فاطمه بر وحوش و سباع حرام کرده است اکر این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست باید برکه در آید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر کردد و زن کفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو خود برکه داخل شو آنحضرت برخواسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص منع نمودند فرمود که بر من ایمن باشید و در را باز کرده بدرون آنخانه رفت و یک یک را دست بر سر و کردن و پشت میمالید و هر یک از آن جانوران سر خود را بر پای مبارک او میمالیدند و ذلیل او میشدند و بر کردش میکشتند تا همه را دید و از همه اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب مینمودند چون بر آمد زن از کفتهٔ خود پشیمان شد و در برکه نقل میکرد زید سلطان بجلاد امر نمود که کوش کرفته نکرده او را بسر برکه بفرماید اکر علویست یقین که با او نیز همان سلوک مرعی خواهد بود چون داخل برکه اش نمودند از هر طرف باستقبالش آمده پارچه پارچه کرده کوشتش بود و در طرفة العینش چنانش از هم ربودند که خونش بر زمین نچکید و زینب کذابه مشهور شد اهل بغداد که آن شکی امروز
٢ هم برکة السباع میبود و از آنجمله روایتی که طوسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده که او کفت در شهر با مسجدیست که حاجیان آنجا منزل میکنند شبی در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طبقی روی آن را بمندیلی پوشیده و در آن طبق خرما است رسول خدا دستی در آن کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شدم در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز از آن کذشته شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده و در آن مسجد نزول فرموده من هم بخدمتش رفتم و همان مکان که رسول خدا را دیده بودم دیدم که نشسته است و بهمان طریق طبقی سر پوشیده نزد او حاضر است چون سلام کردم جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بر آورده بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود کفتم یا ابن رسول الله بمن از این خرما بیشتر بدهید فرمود جدم اکر زیاده بر تو داده بود من هم میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در فصول مهمه مسطور است که حسین بن موسی روایت نموده که ما جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا کذشت و از پریشانی جامهٔ کهنه در بر داشت و دستاری پاره بر سر حضار مجلس چون او را بآنحال دیدند بیکدیکر نکاه کرده خنده کردند پس آنحضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار خواهید دید و مختصر بود و یکماه بر آن نکذشته که او را حاکم مدینه کردند

واحوالش

واحوالش ترقی نموده برما میکذشت با غلامان و چاکران بتقطیع تمام و محسود خاص و عام و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هرون در وقتیکه مامون در خراسان بود و امین بر جای پدر نشسته روزی بتقریبی فرمود که عبد الله یعنی مامون محمد را یعنی امین بقتل خواهد رسانید من از روی تعجب کفتم که عبد الله ابن هرون محمد بن هارون را فرمود بلی عبد الله مامون که در خراسانست محمد امین را که در عراقست عنقریب خواهد کشت و باندک مدتی صورت یافت و در کشف الغمه از حسن بن علی و شاء نقل کرده که کفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی الرضا آمد کفت مرا کتب آورده از جهة ما بفرست و مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام خادم رفته باز آمد که البته هست پیدا کرده بفرست من برخواستم و با غلام و چند نفر تفحص بسیار کردیم و چون نیافتیم بخادم کفتم نه مرا بیاد است که داشته ام و نه در میان اسباب من هست هر چند کشتم ندیدم خادم رفت و برکشت و کفت صندوقی فلان است که ندیده ام و در میان آنست چون تفحص درست نمودم چنان بود که فرموده بود خود برداشته بخدمتش رفتم و کفتم کواهی میدهم که تو امام مفروض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم باین سبب هدایت یافتم و ایضا در آن کتاب از عبد الله بن مغیره روایت که کفت اول رافضی بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی بخاطرم راه یافت و عزم ملتزم را در بر کرفتم نالیدم و کفتم خدایا مرا راه راستی بنما و در بین اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول الله علی بن موسی را ملازمت کنم بمدینه رفتم و غلامی را که بر در بود کفتم بصاحب خود بکو مردی از عراق آمده سلام میرساند و شنیدم که میکوید ای عبد الله بن مغیره داخل شو و چون بدرون رفتم نظرش بر من افتاد فرمود که حقتعالی دعای تو را اجابت کرد و تو را راه راست نمود پس من کفتم کواهی میدهم که تو حجت خدایی بر خلقان و امین از جانب واجب الوجود بر مردمان و ایضا صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت نمود که کفت بخدمت آنحضرت رفتم و کفتم زن من بار دار است التماس دعائی که حقتعالی پسری کرامت کند فرمود که دو فرزند بخدا بتعالی امید دارم در خواطر کذرانیدم که یکی را محمد و یکی را علی نام کنم بمن متوجه شده فرمود که یکی را محمد و یکی را ام عمر نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد نموده بود ند هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمر نام نهاده و سر این امر آنحضرت باشد کفت از آنجهت که مادرم ام عمر نام داشت و ایضا در آن کتاب مذکور است که اسمعیل سندی کفت شنیدم که در عرب هند آنحضرت هست و حجة الله وقتست تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و بخدمت آنحضرت در آن وقت که درنیافتم و از عربی هم کلمه نمیدانستم چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب داد پس من بزبان سندی سوالها کردم و جوابها شنیدم و کفتم شنیده بودم که حجت خدا با لغة عرب عربستان تشریف دارد باین کار بر آمده قطع منازل نموده ام فرمود که بلی آن منم هر چه خواهی بخواه و هر چه مطلبی بطلب پس هر چه خواستم پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اکر دعا میکردید که بر من ملهم میشد عنایتی بود و دست مبارک بلب

من مالیدند و فی الفور بزبان عربی متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگفتم و ایضا حسن بن علی بن
یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم و در خواطرم بود که در وقت احرام بپوشم و در حال
احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه آنرا گذاشته دیگری
پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابی با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم
که از آن جامه که سوال کنم چون جواب نوشته رسید و در آخر کتاب مسطور بود که در آن
جامه احرام میتوان و آنرا پوشید باکی نیست و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در
خدمت آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و فکش را
بسته اند و دست از وی شسته پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان
محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز بود
برخاست و یاران گفتند شماتت کرد و بردن عمش خوشحال شد من بخدمتش آمدم گفتم فدای
تو شوم تبسم تو را اهل بیت شماتت کرده اند فرمود غلط فهمیده اند تعجب من از آن سبب بود
که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از وی خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد نمود بعد
از ساعتی محمد وقف کرد و خوب شد و مدت مدیدی نماند بود و اسحق بمدتی پیش از وی از دنیا
رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است که چون مامون
علی ابن موسی الرضا را ولیعهد کرد فیض آن باران منقطع شد و این سخن بمامون رسید
دلگیر گشت و کسی بخدمت آنحضرت فرستاد که اگر بطلب باران بصحرا میرفتی بد نبود و ایشان
فرمودند که بلی امشب جدم رسول خدا صلعم با امیر المومنین بخواب دیدم و فرمودند روز
دوشنبه بدعای استسقا بیرون رو که حقتعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون
روز دوشنبه شد بیرون رفته بمنبر برآمد حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورد و دعا
فرمود و مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و مردم بهم خوردند و امر نمود
مردم را که بحال خود باشید که این ابر از فلان شهر است و بعد از آن ابر دیگر رسید و باز مردم
مضطرب شدند فرمود این ابر از فلان زمین است و همچنین تا ده ابر آمد و رفت چون ابر یازدهم
پیدا شد فرمود که این ابر از شماست اما ملازم شما خواهد بود تا شما را بخوابگاه برساند و بعد از آن چندان
شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه خوابگاههای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند
باران شروع شد چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب کرده حوضها و برکهها را پر کرد و
مردم آمدند که الحال بس است و بعد از این خرابی میشود دعا فرمود و باران بس شد و مدتی در
میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندان را حسد غلبه کرده بخدمت مامون رفتند و او را
ملامت میکردند که شرف و فخری که حقتعالی بنو ارزانی داشته بود از خاندان عباس بخانه علی
انتقال فرمودی و هیچکس با خود و اولاد خود این نکند که تو کردی علی ابن موسی را طلبیدی و او را
مشهور و معروف ساختی و کار بجائی رسید که از این باران که آمد جمیع خلق از تو برگشتند

واما

و او را مستجاب الدعوات میدانند بلکه اعجاز و کرامتش نام نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده است
و آمدن باران از اتفاقات بوده او را در این باب چه دخل است و یکی از ایشان حمید بن مهران نام گفت
اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مجادله و مباحثه کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم
که او را علمی و حالی نیست پس مامون گفت اگر توانی کرد بکن که بنزد من از این چیز دوستر نیست
و مقرر شد که در فلان روز علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و با امام حرف زنند و در
روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مامون کسی بطلب آنحضرت فرستاده التماس قدوم او
نمود که مجلس منعقد شده دوست میدارم که شما حاضر باشید و چون امام رسید مامون
برخواست و استقبال نموده برآمد و بجای خود قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخواسته
آمد و شروع به هذیان و لاطایل کرده گفت مردمان در این باب تو عقیده فاسد بهم رسانیده اند و این رفعت
و مقامی که تو را بهم رسیده از امیرالمومنین است که پایه تو را بلند گردانیده و الا تو را اینحال و مرتبه نبود
و نیست و چون کلامش باین مقام رسید امام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که
ایشان را باران داده مرا نیست منع ایشان کنم و اینکه میگویی صاحب تو مرا این محل و مقام داده مرا
مرتبه و مقامیست که حقتعالی بمن کرامت نموده نه اینکه او مرا محلی و منزلتی داده باشد و مع هذا حال من
با او حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و شغب زیاده شد و گفت ای یاران مطر آوری
و ساعتی بخود و بی نمود اند از کرامتی و اعجازی نام نهادند اگر در گوئی چنانچه حق تعالی
مرغان را بجهة ابراهیم خلیل زنده کرده کاری کرده اگر در آنچه دعوی میکنی صادقی این دو
شیر را که در این مسند است جان ده و بر من ایشان مسلط سازی و الا هر چه میگویی و گفته
دروغ زنی و اشاره کرد بدو شیری که در تکیه گاه مامون بود و از ابریشم و ریسمان بر آن
نقش کرده بودند پس امام در غضب شده بر آن دو صورت زده فرمود و خذا الفاجر فافترساه
و لا تبقیا له عینا و اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را گرفته از هم بدرید و بخورید باید که از وی ذره
بجا مگذارید و مقارن امر امام حقتعالی آن دو جسم را جان داده بجانب حمید دویده چنان
از هم دریدند و خوردند که نه ذره از وی بجا ماند و نه قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع
مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا میکردند که چون شیران فارغ شدند رو بآنحضرت کرده بزبان
فصیح گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا تأمرنا ان نفعل به فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه
میفرمائی رخصت میدهی که آنچه بآن فاسق کردیم باینها هم بکنیم و اشاره بمامون کردند و مامون
از شنیدن سخن غش رو داده بیهوش شد و امام بایشان امر نموده فرمود توقفا یعنی بر
حال خود باشید و شیران بر جای خود باداب ایستادند و امام بخدام امر نموده که گلاب
و بوی خوش آورده بزحمت تمام مامون را بحال آوردند و چون مامون چشم باز کرد شیرها
باز کلام خود را اعاده نموده گفتند اتأذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی
اجازت میدهی که او را بصاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان لله عز

و جل فیه تدبیر هو ممضیه یعنی نه رخصت نمیدهم چه حقتعالی در بودن او حکمت و تدبیری که باید
باشد تا آن امر را امضا کند و اینکلام از آنحضرت اشارت بود بزهر دادن او آنحضرت پس شیران باز
تکلم نموده گفتند یا ولی الله جان تامرنا یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمائی در جواب فرمود
عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا و مکان خود برگردید چنانچه بودید پس شیرها رفته بهمان تکیه رسیدند
چنانچه اول بودند و چون مامون خواطر جمع کرد بامام مخاطب گشته گفت الحمد لله که حقتعالی شر
حمید بن مهران از من دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود و الحال حق شماست
التماس دارم که بمقام خود بنشینی و من منت نهی و امام در جواب فرمود اگر مرا میل بآن میبود
با شما در این معنی اینقدر ابرام نمیکردم خداتعالی جمیع مخلوقات را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه از این
دو شیر دیدی الا جماعتی بنی آدم که از روی حسد و حقد میکنند و میگویند آنچه نمی بینی
والله الحمد و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف بود
با فرعون مصر و بعد از این واقعه مامون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره
و حکایات منسوبه بآنحضرت روایتیست که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابور نقل نموده که امام
ضامن در وقتیکه متوجه مرو بودند چون به نیشابور رسید و از میان شهر میگذشت و دو
مجتهد محدث مشهور یکی محمد بن اسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه بر آنحضرت گرفتند و گفتند
ای امام بن امام ای فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله طیبین و طاهرین بحق آبای [illegible] طاهرین و اجداد معصومین
تو که روی خود را بنمائی و حدیثی از الفاظ دربار خود از جدت رسول خدا صلعم بما نقل کنی که باعث
فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی در آنحال آنحضرت در کجاوه بود
چون مرکب را نگاه داشت و پرده را برداشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارکش افتاد عنان ٢
اختیار از دست داده جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند و گروهی بگریه و زاری
و طایفه بفغان و بیقراری در آمدند و فوجی بگرد مرکبش میگشتند و جمعی پابوس استوش بیکدیگر
تقدم میجستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار رسید
پس ائمه و قضاة فریاد کردند که ای معشر مسلمین خاموش باشید و گوش کنید و پیغمبر خدا را در ایذاء
فرزند و جگر گوشه او بیازار مپسندید تا خلق ساکت شدند و آنحضرت متکلم شده فرمود حدثنی
ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال
حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلاء قال حدثنی
ابی امیر المومنین علی بن ابیطالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلعم
قال حدثنی جبرئیل قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن
قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی صدق الله و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمة
علیهم السلام یعنی کلمه طیبه حصار منست هر که گفت در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آمد
ایمنست از عذاب من گویند که اینحدیث را بآن سند یکی از سلاطین سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت

نمود

نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند
که حقتعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن من با کلمه طیبه و بتصدیق من برسول او و از روی
اخلاص و با آنکه من این حدیث را بآب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام او را بجا آورده چنانچه امام فرموده بود
و در حصن امن امان نموده در آوردند و در بعضی روایات که در آخر این حدیث فرموده و لکن بشروطها
و شروطها و انا من شروطها یعنی کلمه طیبه و فی حصار آنشخص میشود که اقرار بامامت ائمه علیهم السلام
که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع آنکه یکی آنکه شخصی را دزدان در راه کرمان گرفته بگمان
اینکه مالی دارد او را در میان برف کرده و دهنش را پر برف نموده بودند تا اقرار کند و از حرف زدن
عاجز شده بود در خواب امام ضامن را دید که میگوید زیره و سعتر و نمک بکوب و مکرر در دهان
نگاه دار تا این کوفت برطرف شود و آن شخص در فکر بود که این دوای او شود یا نه و خواب چه باشد
تا آنکه خبر رسیدن امام به نیشابور میشنود و متوجه خدمت آنحضرت میشود و احوال خود را عرض
مینماید و التماس دعائی یا دوائی میکند با او میگوید که نه ما دوا بتو تعلیم کردیم چرا آن عمل نکردی
میگوید یابن رسول الله التماس میکردم که بار دیگر از زبان شما بشنوم حضرت فرمود که زیره
و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن نگاه دار تا به شود و آن مرد نقل میکند که کردم و شفا
یافتم و ثعالبی نقل نموده که من خود آنشخص را دیدم و این حکایت را از وی شنیدم و از جمله روایات منسوبه
بآنحضرت حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعیست که مداح آنحضرت بوده و در مرو بخدمت امام
رسید و گفت یابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم اول بار شما بشنوید و آن
قصیده مشهوره که از صد و بیست بیت متجاوز است بر آنحضرت خواند و پسند افتاده تحسینش نمود
گفته اند که بعضی از معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک
از ائمه کرده بود میفرماید که دو بیت در قصیده تو الحاق میکنم مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در
طوس خواهد بود و شیعیان تربت یا زیارت او مشرف خواهند گشت تا وقتیکه قائم آل محمد خروج کند و
و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در آن غربت زیارت او کند البته روز قیامت با او در درجه او خواهد
بود آمرزیده شده و از عذاب و عقاب او روی فارغ گردد اللهم ارزقنا و لا تحرمنا و چون از شنیدن
قصیده فارغ میشوند بدرون خانه رفته کیسه صد دیناری بجهة دعبل میفرستد و او را واپس
میفرستد که قصیده را بجهة زر نگفته بودم اگر از جامهای خود جامه بمن عطا نماید باعث فخر من
باشد در دنیا و آخرت و امام جامه خود را بآن زر همراه کرده فرستاده فرمودند که زر را نگاهدار
که عنقریب بآن محتاج شوی و بکارت خواهد آمد دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید
و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان دهد و هزار دینار بگیرد و قبول نکرد چون دو سه
منزل رفت اوباش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشته بقیمت راضی شد بشرط آنکه
پارچه از آن باو دهند و چون چند منزل برفت طایفه از زنان بقافله برخورده همه را دستها
بر گردن بسته انداختند و بقسمت مال قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی

ازهمین قصیده مکرر میخواند و میگریست پرسید که این شعر کیست گفت ترا بایی چکار التماس را مکرر
کرد گفت این از مردیست طایفه خزاعه و اتفاقا آن شخص سردار آن جمع بود گفت آن منم چون متحقق او
شد که راست میگوید دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسبابهای ایشانرا حکم کرد که واپس دهند
که حبه نزد کسی نماند و جمعی را همراه او کرد که بدرقه باشند تا بمامن برسند و چون بخانه رسید دزدان
عرب بخانه اش ریخته بودند و هرچه بوده برده بودند و چون شیعیان شنیدند که امام صد دینار
باو داده بر سرش هجوم کردند و هر دیناری از آن زر را بصد دینار خریدند در اینوقت فهمید انکه
حضرت فرموده بود که باین زر محتاج خواهی شد قصیده اش این بوده و کنیزی که تعلق بسیاری
باو داشته و آزار آشفته رفته بود و چون دعبل آمد کنیز چیزی نمیدید از درد که داشت خاطرش پریشان
بود که شبی بخاطرش رسید که آن پارچه که از اهل قم واپس گرفته بود و از خوشحالی تمام آنرا بچشم
کنیز بست و چون صبح شد چشمهایش از اول روشن تر شده بود شکر الهی بجا آورد و آن پارچه باعث
شفای چندین کس دیگر از امراض شد و ایضا در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت
از کوفه متوجه خراسان بودم دختر من حله بمن داد که آنرا فروخته از برای من فیروزه بخرم من
آنرا در میان متاع خود بسته چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی آمدند حله را طلبیدند که یکی
از غلامان آنحضرت فوت شده و حله میخواهند من گفتم در میان متاع من حله نیست پس
رفتند و برگشته گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میفرماید که با تو حله هست و اگر
بخاطر نداری دختر تو آنرا بتو داده بود که بفروشی و فیروزه بجهة او بخری و آنرا در میان
متاع بنه و مرا بیاد آمد برآوردم و با خود گفتم از و مسئله چند میپرسم اگر جوابهارا مطابق
سوال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض الطاعه است و آنمسائل را نوشتم و متوجه خانه آنحضرت
شدم و ازدحام خلق مرا از رسیدن بخدمت او مانع آمد با وجود در فکر بودم که غلامی آمد
گفت یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر چون کاغذرا گرفتم مطالعه نمودم جواب مسائل
من بود بتر تیبی که نوشته بودم و بطریقی که من میخواستم و از احمد بن محمد ابی نصر بزنطی روایت
که گفت در امامت علی بن موسی شک بودم عریضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم
و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن که در معنی آن درمانده بودم
و بهیچ وجه حل آن نمیشد از و بپرسم جواب رسید که در اینوقت موکلان بر من گماشته اند رسیدن
تو بخدمت ما مشکل است آن موقوف بوقتست و اما سه آیه را که میخواستی بپرسی حلش اینست
و حل هر سه را چنانچه خواطر خواه من نوشته بود آن شک از خواطر من بیرون رفت و دانستم که
حجت خداست و ایضا از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که او گفت از آن جمعیکه در راه مکه
در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتیکه بحج میرفت بکوهی رسیدیم فارع
نام درد ست چپ راه نگاهی بآن کوه کرده فرمود با فارع و هادمه بقطع ازتا ازتا یعنی بکوه انکه
ترا بکند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا انکه چون هرون بمکه میرفت

و انجا

و انجا را منزل ساخته بود جعفر بن یحیی برمکی بآن کوه بالا رفت و حکم کرد که آنرا کندند و چون
بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره شد معنی آنکلام بر ما ظاهر شد و ایضا موسی بن مهران نقل
میکند که در مدینه بخدمت امام بودم که هرثمه از انجا گذشت امام فرمود گویا می بینی که هرثمه را ببرو
بد ندحلوار کرده ند و دیری برنیامد که چنان شد و ایضا از ابراهیم بن موسی روایت نموده
که روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم در زیر درختی منزل
ساخته بود گفتم فدایت شوم عید نزدیک شده و درهمی نیست بچوب با تازیانه که در دست داشت
زمین کاوید شمشی از طلا برداشت و بدست من بداد و فرمود که این را صرف کن ولیکن
انچه دیدی بکسی نقل مکن و آنحضرت مکرر هارون الرشید میدید و میفرمود انا هرون که هاییم و
دو انگشت بهم میچسبانید یعنی من او را چنین خواهیم بود و کسی معنی کلامرا نمیفهمید تا وقتیکه
در سناباد مدفون میشود و او را در پهلوی هارون دفن مینمایند معنی کلام معجز نظام
بر آنان که شنیده بودند ظاهر میشود که بسند صحیح از آنحضرت مرویست که فرمود از امام چندین
علامت و نشانها است باید که علیمترین خلق و پرهیزکارترین خلق و کریمترین از همه خلق و سخی
ترین خلق و اعبد اهل زمان باشد و از مادر ختنه کرده تولد کند چنانچه از پیش روی می بیند
از پس سر هم میدیده باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و
چون از مادر متولد شود بدو زانو در آمده و باواز بلند کلمتین و شهادتین را بگوید و زره
رسول خدا بر قامت مبارک او راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او هرگز هیچ مخلوقی نه
بیند چه زمین او را فرو برد و از آن بوی مشک آمده باشد و بر خلق الله مهربان تر از مادران
و پدران ایشان بوده و بمردم از نفسهای مردم اولی باشد تا بحدی اگر کوهی را دعا کند بدو نصف
شود و سلاح رسول خدا از ذوالفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او تا روز
قیامت هر که وجود داشته و هر که خواهد یافت در انجا ثبت باشد تا صحیفه دیگر که نام دشمنان
ایشان لعنهم الله در آن ثبت بوده و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبلا ذکر شد
که صحیفه ایست بطول هفتاد گز که ما یحتاج خلق تا قیامت در آن نوشته است نزد او باشد
با مصحف فاطمه صلوات الله علیها و عمودی از نور برو ظاهر میشده باشد که اعمال خلق را در انجا
بر و عرض نمایند و باینها از اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی نباشد
و از ابو الصلت هروی مرویست که امام رضا با هر طایفه بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم
که فصیح تر بود از همه ایشان بلغت ایشان بود و من روزی گفتم یا بن رسول الله مرا در عجب
می اندازد تکلم شما بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق
و حقتعالی حجتی بر خلق نمیفرستد که او را دانا بهمه لغات نکرده باشد مگر نشنیده
انکه جدم امیر المومنین فرمود وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ یعنی حقتعالی بما و کلا دیا
کرامت نموده است حکمت و فصل خطاب را و مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و انچه

محبت دعبل امام مهل نمود جواب گفت مامون اکرام و محبتی که با حضرت اظهار میکرد وجهش
آن بود که بمردم ظاهر سازد که راغب بدنیا و اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا دوستی در
خواطر ها نماند چون دید که او از ولایت عهد و از محبت و اکرام از جاده بنی آید و اعتقاد مردم
روز بروز در تزاید است از اطراف عالم علمای هر ملت را آورد و با او در بحث انداخت که
شاید در مناظره یکی از آنها غالب شود و منزلت او نزد علما پست شود و جهل او ظاهر تا عوام
شهره یابد از این هم مقصودی حاصل نکرد چه هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه و مجوس و یهود و
نصاری و مخالفان و علمای اسلام نماند که با او مناظره نمود و ملزم نشدند و بعجز اعتراف نکردند تا چون خلق عظیم
او را و اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم میگفتند او اولیست بخلافت و مردم آنحضرت را با او میرسانید
در غضب میشد و حسد شروز بروز تزاید بود و در اکثر احوال محبتی که حتم میداشت
بفعل نمی آمد و آن هم علاوه عداوت میشد تا چون حیله در سقوط مرتبه نزد خلق عالم ندید چاره
جوئی بزهر نمود و از عباده بن نزیر مرویست که گفت مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت
و امید از خود بریده امام را طلبید گفت یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت وفات من شده و اجل
موعود رسیده از من غافل نشوی امام فرمود خواطر جمعدار که از عمر تو بسیار مانده و تو را وفات
نخواهد رسید تا انکه دوستی را بد و شمنی بدل کنی و مرا در انگور زهر دهی و در زمین
خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مدتی نهایمانی مامون گفت پناه میبرم بخدا از انچه تو گفتی و بخدا
کسی هرگز با تو این نپسندم فرمود بخدا که آن نیفا خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه
از امام رضا روایت نموده که فرمود مردی از اهالی خراسان بخدمت من آمد گفت که حضرت رسول
خدا را در خواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بعضی و استحفظتم ودیعتی
و غیبت فی ثراکم نجمی یعنی چگونه خواهید بود شما هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره
از من و مامور شوید بانکه امانتی از مرا بشما بسپارند که حفظ باید کرد شما آنرا و بعد که
پنهان شود در خاک شما گوشت من و امام در جواب خراسانی فرمود که آن مدفون منم و هر که
مرا زیارت کند در حالتیکه بشناسد مرا و مرا واجب الاطاعه بداند پدر من و پدران من در روز
قیامت شفیعان او خواهیم بود و هرگاه ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هرچند
او را در دو گناه ثقلین که جن و انس اند باشد بدرستیکه پدرم از جدش نقل نموده که فرمود و من
رانی فی منامه فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در
خواب به بیند پس البته مرا دیده است بدرستیکه شیطان بصورت من خودرا بکسی نمیتواند نمود
و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای من نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچیک از شیعیان
صادق العقیده نمیتواند و بدرستیکه خواب جزئیست از هفتاد جزء از اجزاء نبوت پس غلط در آن
روا نباشد و در فصول مهمه و کشف الغمه از هرثمه بن اعین که از خدم و خدام خلیفه بود بظاهر
و از موالیان و محبان اهل بیت بباطن و او را بخدمت امام فرموده بودند روایت شده که

گفت

کدام حق بود تو را بر من که منع آن کرده باشم گفت خمس و فیء حق ماست چنانچه حقتعالی در قرآن
خمس را شش قسمت کرده و فیء را نیز شش حصه مقرر داشت و یکی از آنها ابن سبیل است و من
از آن طبقه ام و هر دو آیه را خواند گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار من باستخوان رسید
مرتکب بفعل شدم مامون گفت من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حقتعالی در
باب دزد مقرر فرموده باید باو بها کند تو در هم مسافر خواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن
و اول خودرا پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری
کن پس بعد جاری ساز در اینوقت مامون بجانب امام ملتفت شد گفت دانستی که مطلبش
چیست امام فرمود بلی میگوید که خود را دزد میدانی پس حق دیگران را نمیدهم مامون
در غضب شد و خطاب بصوفی نمود گفت والله دست ترا میبرم صوفی گفت تو چون دست
مرا میتوانی برید که بنده منی مامون گفت در کدام حال ترا بنده شده بودم گفت در آنحالیکه پدر
مادر ترا از بیت المال مسلمین خرید و هر که در مشرق و مغرب عالم بوده در آنمال شریک بوده اند
و از جمله مردم یکی منم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران کرده باشند و حال آنکه هیچکدام آزاد
نکرده اند و دیگر آنکه خبیث خبیث را طهارت نمیتواند داد پاکی باید که خبیثی را پاک سازد با چندین
حدها که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد تواند کرد خمسی که حق من بود باینطور رسانید
تا مرتکب اینعمل نشوم مگر نشنیده که حقتعالی فرموده أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ
مردمانرا امر بکارهای خیر مینمایید و خودرا فراموش میکنید پس مامون بجانب امام رضا ملتفت
شد گفت درباره این مرد چه میفرمائید امام فرمود که در اینجا او حجت هر دو بحقیقت قاهند و اینهم
حجت بر تو تمام کرد و مامون اگرچه حکم بخلاص صوفی نمود اما سخن امام را در دل گرفت
مدتی از خلق کناره کرد و در فکر بود که امام را چه نحو دفع او کند تا اراده بآن قرار گرفت که
زهر بدهد چه در اینوقت که آن امام آنحضرت شنید فضل بن سهل و بنیادی از اکابر حاضر
بودند و راست بلکه است در هیچ مزاق ایشان نمیباید و از جمله چیزهای که دخل در اراده امر
داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهبی را آزموده دید که از مناظره
آنحضرت عاجزند و بر زهد و ورع او کسی نیست مامون گفت زهد و ورع تو بر من ظاهر
شده و دانستم که تو سزاوارتری بر خلافت و نیابت جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و
امام در جواب گفت فخر من به بندگی خداست و بزهد در دنیا امید وارم که از شر دنیا و اهلش
نجات یابم و بورع از حرام توقع غنیمت ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه
نزد حقتعالی میخواهم مامون گفت من اراده کردم که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه
ساخته با تو بیعت کنم امام فرمود که اگر این خلافت از تست و حقتعالی تفویض این امر
بتو نموده است پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در بر تو کرده باشد بدیگری
بپوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون

دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از وی روایت نموده اند و بحثها که با اهل هر
ملتی و مذهبی واقع شده و همه را الزام نموده و به راه راست آورده و پیشوا زانست که آن احصا
توان کرد و این رساله گنجایش هزار یک آن باشد بلکه بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار الرضا
مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه آن کتاب بیابد بر بسیاری مطلع میشود و از خصائص آن
حضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینمود و از روزه سه روز از هر ماهی که آن پنجشنبه اول
و چهارشنبه دویم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت نشده و میفرموده این روزه با روزه تمام سال برابری میکند
و شبها خواب نمیکرده بلکه بعبادت حق تعالی قیام مینموده و هرگز حاجت کسی رد نکرده و صدقه و
ندیده اند که آب دهن انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده یا پا دراز نموده و خنده اش
تبسمی بیش نبوده چون سفره اش را میکشیده اند بر مائده او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان
و سایسان می نشسته اند و سفره خوانش در غایت درشتی و زبری بوده چون بیرون
آمده دفع زبان خلق را جامهای نیکو میپوشیده و در بیت میکرده بر روی حصیری نشسته
و میفرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش ترک کند و اگر هر روز تواند بهتر و الا یکروز میان
واگر قدرت داشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که بیابد بکار برد و نصوص
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و از امیر المؤمنین و از جمیع ائمه علیهم السلام در شان آنحضرت
و بعضی سابقا مذکور شده و صاحب کشف الغمه از داود رقی روایت نموده گفت با امام موسی گفتم فدای
تو شوم در سن بزرگ شده ام از آتش دوزخم برهان و بگو که بعد از تو رهنمای ما خواهد بود اشاره
فرمایند به شاه کرد بابی الحسن و فرمود هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من است از برای شما
و ایضا از نعیم قابوسی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی بودم که فرمود و من از وی شنیدم که گفت
پسر من بزرگترین فرزندان منست و برگزیده من او است و او را از همه دوست میدارم و او با من در جفر
نظر میکند و علم بآن دارد و نظر در جفر نکرده است مگر نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین بن مختار
روایت نموده که در آن مدتی که امام موسی در حبس بود مکتوبها و الواح از جانب آنحضرت به شیعیان رسید
که عهد من با کبر اولادم و بزرگترین فرزندان من علی است باید که چنین و چنان کنید و فلان را
و فلان را چیزی مدهید تا شما برسیم و بعد از من چنان کنید و غیرها و ایضا از زیاد بن مروان روایت کرده
گفت بخدمت امام رفتم دیدم که ابوالحسن علی در خدمت پدر است و چون مرا دید فرمود که یا زیاد
این پسر من نوشته او را نوشته منست و گفته او را گفته من و رسول او را رسول من هر چه بتو بگوید
بدانکه حقست و بر قول او قول اوست و ایضا از مخزومی روایت نموده که گفت امام موسی
کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که یکی از ایشان من بودم و اعتماد بر ایشان داشت طلب
نموده فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده ام
که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابوالحسن وصی من و قائم بامر من و خلیفه من بعد از منست
کسی را که در پیش نزد من داشته باشد از وی بگیرد و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود

وهرکه

که زنده ماندن ما از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه کرده قاصدان به تعجیل از پی ایشان فرستاد
که من شما را تعب فرموده ام و آزار نموده ام و کلفت میکشید و هم از راه دور و هم از کثرت خلق و
مشقت شما راضی نیستم البته و زینهار که بر گردید تا هر که همیشه پشیمانی کرده بود بکند
پس امام پاپوش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن مامون سوار
شده بمصلی رفت و نماز را بجا آورد و بعضی گویند آن روز نماز صورت نیافت بسبب هرج و مرج
که در میان مردم بهم رسید و کدورتی که بخلق راه یافت و چون خبر عهد امام ببغداد رسید عباسیان از
خوش نیامد و از مامون برگشتند و او را خلع نموده و عم او ابراهیم مهدی بیعت کردند و مدتی از بیم
فضل در اینمعنی بتو خبر نرسید فلان و فلان که اعتماد بر حرفشان هست خبر دادند و چون مامون
آنها را طلبید و یقین نمود که آن صحبت روداده در کار خود متحیر شد و امام فرمود مردم بسبب من
و فضل بن سهل با تو بد دلی کرده اند ما هر دو را از خود دور کن تا فتنه بنشیند و مامون بعد از
چند روز جمعی را برگماشت تا فضل را در حمام بکشتند و روانه عراق شد در اثنای راه امام را زهر
داد و چون ببغداد رسید باز خلاف بر ومفرق شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل
رضی الدین که از محققان علمای شیعه است و جمعی دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بزهر دادن
مامون امام را نداشته اند و بعید میدانسته اند که با آن همه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و
در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرده و در فروع اصول قتل آنحضرت مینموده
و صبری که در باب امام بر منازعه و مجادله عباسیان میکرده بقتل آنحضرت اقدام نموده باشد و
مؤید اینمعنی آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه بر و خروج کرده و زید بهو جار و دیه بر و
جمع شدند و مامون لشکری فرستاده او را گرفته آوردند و او را عطاها داد و در مجلس نزدیک
خود مینشانید و با آنکه با مامون تکبرها میکرد و با گوهی بد پدر نشر میرفت و خویشان امیر نجات
مامون تحمل میورزید و همچنین زید بن موسی کاظم در بصره خروج کرد و دعوی خلافت نمود
و خانه بسیاری از عباسیان و اموال ایشان را سوخت و غارت کرد و از اینجهت بزید النار مشهور
شد و چون بر وی ظفر یافت با وکمال احسان کرد و از وی عفو نمود گنجایش ندارد که امام را
که آن داعیها نداشته باشد و تقصیری نسبت با وی نتوان داد و ولی عهد او را باکراه قبول کند
و مع هذا مددهای کلی از او بمامون رسیده باشد و از ورطهای عظیم خلاصی کرده باشد
چنانچه یکبار مردم مرو هجوم کردند و همه را آتش آوردند که خانه اش را آتش زنند
و مامون بخانه حضرت پناه برده بشفاعت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده
قتل او داشتند آنحضرت بالهام ربانی او را خبر داد و از کشتن خلاصی نمود با اینها بزهر دادن
راضی شود دور مینماید و اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا
از احمد بن علی انصاری نقل نموده که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که در خدمت
آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو چگونه دل مامون با آن همه اکرام و

[illegible]

گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است که این امر را از من قبول کنی فرمود که بطوع و رغبت خود
هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و باین راضی نخواهم شد هرچند بیشتر گفت امام ع
کمتر شنید تا چون مایوس شد گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولی عهد من باش تا بعد از من خلافت
از تو باشد و آنحضرت فرمود که بخدا قسم است که پدرم از پدران خود از امیرالمؤمنین ع نقل نموده که
رسول خدا صلعم فرموده که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند و ملائکه آسمانها
و زمینها بر من بگریند و کشته که او در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون شود و مامون
گریست و گفت که را قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آرد و من زنده باشم و کاه دارم
که تو بجهة این امر را از خود دفع کنی بخیر فرامیگوئی تا خلق عالم ترا زاهد گویند و امام فرمود بخدا
قسم است که تا من بدنیا آمده ام زبانم از دروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک دنیا از برای
دنیا میکرده باشم و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو قصد
من چیست و اراده من کدام است فرمود میخواهی که مردمان بگویند که علی موسی الرضا ترک دنیا نکرده
بود بلکه دنیا ترک او کرده بود نه بینید که چون قبول ولایت عهد کرد بطمع خلافت در انحال
مامون غضبناک شد گفت تو همیشه چیزها میگوئی و کارها میکنی که مرا آزار نمائی و اینها از آنست
که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم است که اگر ولایت عهد من نمودی فبها والا ترا خواهم
کشت پس امام فرمود که حقتعالی مرا نهی کرده است از انکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم
و بعد از انکه کار بجبر رسید قبول خواهم کرد بشرط انکه نه کسیرا عزل کنم و نه کسیرا بمهمی نصب
فرمایم و نه سنتی را برطرف کنم و نه رسمیرا تغییر نمایم بلکه از دور باین امر نگاه میکرده باشم و آخر
از و بهمین قدر راضی شد آنحضرت بجبر و قهر چنانچه در خبر است که شخصی از وی پرسید که چه چیز
شما را برین داشت که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود جدم امیرالمؤمنین را چه بر آن داشته بود
که در شوری داخل شود فرق میان این و آن نیست و از جمله اموری که در رضا دادن مر آنحضرت را
دخیل انکه در حالی که مامون راضی شد بولیعهد ساختن امام بطریق مذکور و مقرر داشت که خلق
بیعت نمایند برای بانکه امیرالمؤمنین است و بر امام رضا بانکه ولی عهد است و بر فضل بن سهل بانکه وزیر
امر نمود تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردم را امر به بیعت نموده بیکبار
اکابر و اصاغر از بزرگ و کوچک می آمدند و بیعت مینمودند و میرفتند باین طریق که دست را
و از انگشت بزرگ که ابهام است ابتدا نموده بر دست راست هر یک ازیشان طریق گذاشتند تا انگشت
که خنصر است برابر نموده بمامون میگفتند بیعت نمودیم با تو بامیرالمؤمنین پس بیعت میکردند
بامام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند بوزارت و در آخر جوانی از قبیله انصار برعکس آنچه
مردم کرده بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نموده و انتها بابهام در انحال امام تبسمی فرموده چون مامون
وجه تبسم پرسید فرمود هر که تا این حال بیعت نمود بیعتش بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت
بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است

و هر که البته خواهد مرا به بیند و مرا نتواند بیند او را که دید مرا دیده است و اینکه از داود بن سلیمان
روایت نموده که گفت با امام موسی ع میترسم که حادثه رو نماید و از شما نشنیده باشم مرا خبر ده که
امام بعد از تو کیست فرمود بعد از من ابوالحسن بعد از من امام و رهنما است و اینکه داود بن زربی
نقل نموده که مالی بخدمت امام موسی بردم و پاره از آن را گرفتند و پاره نزد من گذاشتند و چون سبب
پرسیدم فرمودند هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دنیا
رفت امام رضا کس فرستاد او را از من طلبید و دانستم که امام واجب الاطاعة آنحضرت است و ایضا
در این کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب مرویست که گفت از راه بصره بمدینه
میرفتم در میان راه بمنزلی رسیدیم و کسی از جانب امام آمده گفت صاحب من بیصری میرود و تو را
طلبید چون بخدمتش رسیدم کتابتی بمن داد که بمدینه برسان گفتم فدایت شوم در مدینه کتابت
بدست که دهم فرمود که بپسرم علی که بهترین پسرهای و قایم مقام و جانشین و وصی منست
و ایضا بطریق صحیح در کتاب سابق مذکور است و از علی بن عبدالله هاشمی روایت نموده اند
که با جمعی کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا نشسته بودیم که امام موسی آمد
و دست مبارک امام رضا را در دست داشت چون رسید رو بما کرده فرمود که آیا میدانید که
من کیستم ما همه گفتیم تو سید و سرور مائی فرمود که نام و نسب من بگوئید گفتیم تو امام وقت موسی
ابن جعفر کاظمی پس فرمود میدانید که این کیست که با منست و دستش در دست منست ما بیک
زبان گفتیم علی بن موسی جعفر است فرمود گواه باشید که او وکیل منست در زندگی من و وصی منست
بعد از فوت من و ایضا از احادیث صحیح مرویه در آن دو کتاب حدیثی که از سلیمان بن حفص
مروزی منقول است که گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظم رفتم که از آنحضرت سوال کنم که حجت خدا
بعد از تو کیست چون مرا دید قبل از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی پسر من و وصی من حجت
خداست بر خلقان بعد از من او افضل و اعلم فرزندان منست اگر تو بعد از من زنده باشی گواهی بده
از برای او نزد شیعیان من و اهل حجت من و آنکه او را که جز جانشین من بعد از من از تو میپرسند باشند
و در شواهد النبوه ملا جامی و فصول مهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا از این نصوص بسیار
منقول است بحدی که کسی را انکار آن نمیرسد و از مواعظ و حکم آنحضرت است که فرموده وحشتناکترین
مقام مردمان سه مقامست روزی که از شکم مادر بدنیا آیند و روزی که از این دنیا بیرون میروند
و آخرت و اهلش را معاینه ببینند و روزی که برانگیخته میشوند و چیزی چند خواهند دید که در
دنیا ندیده باشند و حق تعالی یحیی بن زکریا پیغمبر را در هر سه مقام سلام فرستاده و فرموده وَسَلَامٌ عَلَیْهِ
یَوْمَ وُلِدَ وَیَوْمَ یَمُوتُ وَیَوْمَ یُبْعَثُ حَیًّا یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد روزی که زائیده و در روزی
که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم در این سه موقف خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تعالی
ذکر آنکرده که وَالسَّلَامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَیَوْمَ أَمُوتُ وَیَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا و ایضا آنحضرت فرموده که حق تعالی
امر کرده بسه چیز بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد امر بنماز کرده اگر زکوة ندهد [illegible]

تا ابهام و فتنه بیعت از ابهام است تا آنحضرت پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت امام
نمودند بطریقی که امام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و همه میگفتند چگونه مستحق
امامت باشد کسیکه بیعت کردن نداند و مدتها این صحبت در میان خلق در کار بود و هر لحظه
بگوش مامون میرسانیدند تا آنکه حسد و واهمه هر دو بیکجا جمع شدند و بزهر دادنش راضی
نمودند و اصحاب سیر آورده اند که در روز عهد ولایت حکم نمود که یکساله مواجب سپاه را
بدهند و عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا موافق بحال هر کسی انقدر جوایز و عطایا
و انعام و هدیه و صله داده بودند که محاسبان فاترد بنا از حساب عاجز بودند و فرمود تا
تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه
بنام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته
باطراف مملکت فرستادند و مع هذا اصحاب امام بیکی از خواص خود گفت لَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهَذَا
الْأَمْرِ وَلَا تَسْتَبْشِرْ بِهِ فَإِنَّهُ لَا يَتِمُّ یعنی خود را باین امر مشغول مدار و باین ولیعهدی خوشحال مباش
که صورت تمامی نخواهد یافت چه بر امام ظاهر بود که این امر نیز از بابت نماز عید بانجام نمیرسد
و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مامون را عارضه بود کس فرستاد که التماس چنانست
که امروز بمصلی رفته نماز عید را بکنی تا فضل تو بمردم ظاهر شود و ترا معتقد و دوست دارند و امام
جواب فرستاد که از جمله شروط این بود که این کارها بمن نفرمائی و مرا عفو نمائی و مامون التماس
را مکرر نمود و امام عذر را مکرر کرد تا مبالغه و الحاح بسر حد افراط رسید و امام فرمود مرا یقین است
که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون بجد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول خدا این نماز
بیرون میرفت من نیز بروم و حفاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه او حاضر آمده منتظر
باشند تا در خدمت بمصلی روند و خلق مرد و زن راهها و کوچها و در و بامهای مردم را گرفته سواره
و پیاده منتظر ایستادند و چون صبح شد آنحضرت غسل کرده لباس سفید پوشید و خوشبوی بکار
برده عمامه سفیدی بسر بسته از دو طرف علاقه فرو گذاشته یکسر را بسر نهاده و کتف مبارک
و سر دیگر بر سینه بیفکنده و عصا در دست گرفته ازار را تا بساق بالا برده پای برهنه با
موالی و خدم و حشم که همه پابرهنه بودند از خانه بیرون آمده رو بجانب آسمان کرده باواز
بلند تکبیر گفتند و بر هر چند که قدم برمیداشت تکبیری گفته متابعت مینمودند گویند در
تکبیر دویم و سیم در خیال مردم چنان افتاد که مگر آسمان و زمین و جن و انس و در
و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر میشنوند و متابعت مینمایند
چون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد سواران خود را از اسب انداخته بکارد و خنجر بند چاروق
و نعلین و موزه را پاره پاره کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند و از گریه و زاری و ناله
و بیقراری خلق غلغله در مرو افتاد که گوش آسمان گران شد و خبر بمامون رسید فضل
بن سهل با او گفت که اگر حضرت امام رضا با این حالت بمصلی رسد خلق بجوی مفتون او شوند

کرد زنم

نیست و بدرجه قبول نمیرسد وامر بشکر خود فرموده و شکر والدین را بآن ضم کرده و شکر الهی بجا
آورد و شکر پدر و مادر نکند شکر خدا نکرده وامر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صلهٔ رحم را
بآن همراه ساخته بنابر اینکه شخصی که صلهٔ رحم بجا نیاورد هر چند متقی باشد بکارش نمیآید وایضاً
فرموده که علامات و نشانهای دانش و علم یکی حلم و یکی کم گفتن است بدرستیکه کم گوئی دری است
از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای است هر چیزی و خوبیرا وایضاً از آنحضرت مرویست که
فرمود صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی و عقل اوست
و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرمود که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد
بخل بکمال و طول املی دور و دراز و حرص بی پایان و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان
و خویشان واختیار نمودن دنیا را بر آخرت و از آنحضرت مرویست بیکی از اصحاب خود که با
عبد الله فی الله که گفت روایت کرده اند آبای من از امیر المومنین که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم
که فرمود بیکی از اصحاب خود که یا عبد الله احبب فی الله وابغض فی الله ووال فی الله فانه لا تنال ولایة
الله الا بذلك یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا
محض رضای الهی که ولایت ... نمی یابی و ولایت الله نمیشوی الا باین وایضاً فرموده که الصغائر
من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی گناهای صغیره راههااند بطرف گناهان کبیره باید که قدم در پی
راهها ننهند تا بآن منزلها نرسند ومن لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر خلاف
خلاف حضرت واجب الوجود است باید که آدمی بهیچوجه چیز خلاف فرموده او جایز
ندارد و اگر نه کسیکه از خدا تعالی در گناه اندک نترسد و مرتکب آن شود البته در گناه
بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار خواهد شد و لو لم
یخوف الله الناس بجنة ونار لکانت الواجبة علیهم ان یطیعوه ولا یعصوه لتفضله علیهم واحسانه
الیهم یعنی اگر خدا مردمانرا نترسانیده بود و امیدوار به بهشت و خوفناک از دوزخ سزاوار
بود که حقتعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند و بواسطه تفضلی که بر ایشان دارد واحسانها
وانعامها که نسبت به بندگان بفعل آورده و می آورد که پیغمبران اولوالعزم و ملائکه مقرب از ادای
شکر آن عجز اعتراف دارند واما آنچه در سبب زهر دادن مامون علیه اللعنة آنحضرت را وارد شده
یکی آنست که مذکور شد از حکایت شبیح و مهران یکی آنکه چون امام بمرو رسید مامون مقرر
نمود که در هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشیند و امام را در طرف راست خود بنشاند
و بدرد دل فقرا و مساکین برسد و بر احوال مردم بپرسد و داد مظلوم بپرسد و داد مظلوم بدهد
و مدتی بر اینمنوال گذشت تا آنکه روزی سبدی صوفیرا آوردند که چیزی دزدیده و چون نظر
مامون برو افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیان در بر و شال در او پیچانده
و سر داده گفت بهمه شرم نداری که اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کرده صوفی در جواب گفت
که از روی اضطرار کردم نه از راه اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید مامون گفت

کدام حق بود

که گفت روزی از روزها امام طلبید فرمود که ای هرثمه ترا بچیزی مطلع میسازم و سری می
سپارم باید که تا من در قید حیاتم باشم آنرا بکسی اظهار نکنی اگر در حال حیات من آنرا بکسی گفته
فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و تا امر نکرده
بکسی نگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده بعد از چند
روز انگور و انار زهرآلوده خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد
خواهد کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر پدرش رشید قرار بدهد و حقتعالی قدرتش نخواهد
داد و زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف
قبله در پیش روی اوست باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مامون را اعلام نما
و بگوی که در نماز کردن من تأنی نمایند که شتر سواری رو بمنه که بر و اثر سفر باشد خواهد
رسید و از شتر بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون او از نماز فارغ شود مرا بآنمکان
برند اندکی از زمین را بکنند که قبری مهیا ساخته شده پیدا خواهد شد و در ...
قبر آب سبز خواهد بود چون قبر مکشوف خواهد شد آن آب بزمین فرو خواهد رفت
و آنمدفن منست زنهار که اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید والله بعد از اندک زمانی بنزد خلیفه
رفت و انگور و انار خورده دنیا را وداع نمود و من بنزد خلیفه رفتم دیدم که میگرید گفتم ای
خلیفه امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از فوتش آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو و من آنچه
شنیده بودم گفتم و تعجبها نموده امر به تجهیز نمود و در وقت نماز همان شخص و بنه آمد با همچو
حرف نموده در پیش صف ایستاده نماز کرد و خلیفه متوجه او شد او را ندید و از هر طرف
بطلبش دوانید هیچکس نشان او را نیافت او را ندید پس خلیفه چنانچه مذکور شد امر نمود
که از پس رشید قبری بکنند هیچ کلنگی بزمین کارگر نشد از دو طرف دیگر اراده نمودند
قبری مهیا ظاهر شد آب سبز در او بود آبرا بخود کشید آنحضرت را در آنجا مدفون شد
١ و تا استفهامات مامون ظاهر گشت و بعد از آن هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه آنچه بتو گفته
بود نقل کن میشنید و اظهار ندامت میکرد و میگریست و از ابو الصلت هروی مرویست
که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم فرمود برو بقبه که در وی قبر رشید است
و از چهار طرف آن خاکی بیار چون آوردم یکیکرا بو کشید سه از آنرا رد نمود و یکی از آنها را
که از مکان قبر بود گفت این مدفن نیست و اگر در آن سه طرف خواهند که حفر
نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود
ای ابو الصلت در قبر من آبی خواهید دید و کلمه که بتو یاد میدهم بآن تکلم کن آبی خواهد
جوشید که قبر پر آب خواهد شد و در آن ماهیان بسیار در نظرت خواهد آمد نانی که
بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کن در آب تا آنرا بخورند و چون نماند ماهی بزرگی پیدا خواهد
شد و یک یک از آنها را فرو خواهد برد در آن وقت در دهن کلمه که تعلیم

وصیت نمودن حضرت بهرثمه

تو میکنم بگوی که ماهی غایب خواهد شد و از آب اثری باقی نخواهد ماند اینها در نظر مامون
خواهی کرد و بدانکه فردا بنزد او میروم چون برآیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد
و الا هر چه خواهی بپرس و بگو چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود برود و معقب
مشغول بود که غلامان مامون بطلب آمدند برخواسته متوجه شد چون از در درآمد امام را دید برجسته
تعظیم نمود و در میان هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و در طبقی از انار
و انگور که بنزدش حاضر بود از انجا خوشه برداشته کفت انگوری باین لطافت و شیرینی تا امروز
ندیده و چشیده ام حضرت فرمود بسا باشد که انگوری خوب از بهشت باشد مامون خوشه بدست
کرفته کفت از این انگور بخور حضرت فرمود مرا معاف دار باز ابرام نمود کفت کمان بد میبری
حضرت امام از آن خوشه دانه انگور کرفته خورد و برخواست و مامون کفت الی این بکجا میروی
و آنحضرت فرمود الی حیث وجهتنی یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از انجا
بیرون آمد با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببندد و بر فراش خود
خوابیده و در بیرون بودم که جوانی خوشروی و خوشبوی که کویا امام است بعینه پیدا شد پیش
رفتم و کفتم در بسته بود از کجا داخل شدی کفت آنکه مرا از مدینه باینجا آورده بخانه در بسته
هم میتواند داخل نمود کفتم تو کیستی کفت من حجت خدا بر تو و جمیع شیعیان محمد بن علی و بجانب پدر
متوجه شد مرا امر نمود که داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر او افتاد بخود نزدیک ساخته
بسینه خودش چسبانیده و میان چشمهایش بیوسید و با هم چیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و
بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر پیدا شد و پسر آنرا بزبان لیسید و چیزی از میان جامه و سینه
خود بیرون آورده شبیه بکنجشکی و پسر آنرا بلع نمود و بعد از لحظه بمن کفت یا ابا الصلت بپای خانه
داخل شو و مغسل و آب بیاور کفتم فدایت شوم در اینخانه آب و مغسلی نیست فرمود هر چه میکویم بشنو
چون بدرون رفتم هر دو حاضر بود آوردم و دامن بر میان زدم که مدد تو
نمایم فرمود با من کسیکه مدد کند هست تو فارغ باش و پدر را غسل داده کفت حنوط و کفن
از حجره بیاور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرکز در آنخانه نبود حاضر بود بر آوردم پدر را کفن
نموده و نماز بر او کرد کفت تابوت بیاور کفتم بنجار روم و تابوت بسازم فرمود که در همین خانه حاضر
هست در اندرون رفتم و بر آوردم پدر را در تابوت کذاشته دو رکعت نماز کذارد و هنوز
فارغ نشده بودم که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند شد و سقف شکافته شد و ناپیدا شد کفتم
یا بن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدرت را از ما خواهد طلبید چه جواب کوئیم و
چه کنیم فرمود که ساکت باش که عنقریب برمیکردد همانا که اکر پیغمبری در مشرق باشد
و وصی او در مغرب البته حق تعالی جمع میکند روح و جسد هر دو و بعد از لحظه باز سقف شکافته
شد و تابوت بجای خود قرار کرفت و امام محمد تقی ع او را از تابوت بر آورده بر فراش خوابانید
و آن تابوت ناپیدا شد و کفتی که کویا آنحضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند بمن کفت برخیز

و دیدم

و در را بر مامون بکشا در را کشودم دیدم که مامون و غلامانش با کریبانهای چاک طپانچه
بر سر و روی زنان رسیدند و بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم کرد که قبر
کنده و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود کفت یا ابوالحسن چنانچه در زندگی بما عجایب می
نمود و در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش کفت شما را خبر دار میکند که هر چند از ماهیان
ماهیان بسیار باشند و مدت حکومت شما طول کشد آخر حق تعالی بر شما کسی مسلط خواهد ساخت
که همه را بر اندازد و دولت شما بر طرف شود مامون کفت راست کفتی بعد از آن بمن کفت ای
ابا الصلت آن کلامی که بتو یاد داده بود مرا تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد و هر چند
قسم خوردم که فراموشم شده او باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی در حبس ماندم و کار بر من
تنک شد تا آنکه کفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کنی و از این حبس خلاصی
دهی و دعای من مستجاب شد محمد بن علی ع را دیدم که حاضر شده کفت یا ابا الصلت دلتنک
شدی کفتم آری والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زده زنجیرها از من دور شد
دستم را کرفته از زندان بیرون برد و زندانبانان و خدمه او مرا میدیدند و هیچکس با من حرف
نمیزد تا از خانه برآمدم بمن کفت برو در امان خدا که دیگر نه او بتو و نه تو او را نخواهی دید
و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بکوی من نیفتاد و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا
نقل کرده که آنحضرت هرثمه را طلبید و فرمود اجل من نزدیک شده و فردا این طاغی مرا خواهد
طلبید و زهر در انکور و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من
شود باو بکو متعرض او نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد
نشست که نکاه کند چون خیمه را دیدی مرا با جامه من به پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین
و مبادا بدرون خیمه نکاه کنی یا کسی را بکذاری که نکاه کند که موجب هلاکت و در آن اثنا مامون
بتو خواهد کفت که نه شما کمان این بود که امام را بغیر از امام نمیشوید الحال و در آنجاست و پسرش در
مدینه در جواب بکو اکر کسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و امامت امامی که
بعد از وست خللی نمیرسد و ما نمیکوئیم که واجبست انکه البته امام را امام غسل کند اکر او را در مدینه
میکذاشتند البته بظاهر امام او را غسل میداد و مع هذا ظن من اینست که بالفعل هم امام او را غسل
میدهد خفیه بعد از آنکه دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست
که قبر پدرش قبله قبر من باشد و این نخواهد شد چه اکر جمیع کلنکهای دنیا را کار فرمایند بمقدار
پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد در آن بکو که مرا امر نموده که یک کلنک بر زمین زنم تا قبر او
ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن رطوبتی که قبر را پر خواهد کرد چنانچه تا بر زمین
آب بکیرد و ماهی که در و پیدا خواهد شد غایب شوند مرا بکنار قبر کذاشته بکه مرا بدرون
خواهند برد و مکذار کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود بازمین مساوی خواهد شد و انچه
بتو کفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه کوید کفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف امر شما عمل نمایم

چون صبح شد مامون را طلبید گفت مولای خود را از من سلام برسان بگو بنزد من آید
با ما بیائیم چون آنحضرت مراد بید متوجه شده آمد مامون او را در بر کرفت و پیشانیش
را بوسید و بر دست راست خود بر تخت نشاند ساعتی با او صحبت داشت

و ایضا در آن کتاب مذکور است از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا
از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی بر آن مطلع نبود امام محمد تقی ع از پی من
فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود که تو را بر ابوالحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی مصلی را برداشته
در زیر آن پاره طلا بود فرمود که اینها از آن تو است چون بخانه رفتم حساب نمودم درهمی زیاد و کم نبود
و ایضا از معلی بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا او را دیدم و در خاطرم گذشته بود که او را
میدیدم و بقد و قامت او نگاه میکردم و با او حرف میزدم بد نبود که شیعیانش از من پرسند صفت
او توانم کرد چون مراد ببیند فرمود یا معلی حقتعالی در باب انبیا و اوصیا حکم بکیفیت نه در باب
سن فرموده و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلی پیغمبری دادیم دانستم که غرضش چیست و ایضا
داود بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که بسه کس بدهم و عنوانها
نوشته بود من فکر میبودم که آیا چکنم نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد که در این اثنا بخدمت
آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیار و هر یکرا نشان داد که از فلانست و بفلان نوشته و سیم را فرمود
که سیصد دینار هم داده که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم بلی فدایت شوم چنین است فرمود
که چون خواهی داد خواهد گفت که بمن کسانرا نشان ده که فلان متاع از برای من بخرد و نشانش بده
و چون بانمرد بر خوردم و زر را دادم همان التماس نمود و من خدمت کردم و در آن راه شترداری
از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کنم تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض
نمایم و من چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس
شتردار را عرض نمایم در اثنای صحبت نظر بمن افرمود که برو و فلان شتردار را که با فلان آمده
بطلب که مطلبی دارد و ایضا همین شخص مذکور نقل کرده که مرا بگل خوردن عادت شده بود و هیچ چیز
رفع آن نمیتوانستم کرد روزی بخدمتش رفتم گفتم دعا کنید که حقتعالی این را از من زایل کند جواب
نداد روز دیگر که بسلام رفتم فرمود که حقتعالی آن را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا با میل

نشد و هیچ چیز نزد من دشمن‌تر از گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است و در منهج
الدعوات مسطور است و از حکیمه دختر امام رضا روایت کرده‌اند که او گفت بعد از فوت برادرم رفتم به دیدن
زوجه او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیاری بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت
اگر خواهی سخنی عجیب از وی ترا خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی
در خانه خود نشسته که زنی خوش صورت با عادت به دیدن من آمد و چون پرسیدم تو کیستی گفت
از اولاد عمار یاسر و زن ابوجعفر محمد بن علی‌ام من در حضور خود او را ضبط نمودم و چون
حسدی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام روز را بشب
رسانیدم چون نصفی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین
و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس را و تمامی پدران ترا
دشنام میدهد و مامون در آنجا چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخواست شمشیر
برداشت و خادمانش همراه او رفتند و چون ببالین ابوجعفر آمد و او را در خواب دید شمشیر کشیده
او را پاره پاره کرد و برگشت و من گفتم دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر و روی خود زده در گوشه
بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز
یاسر نقل کرد که دختر تو آمده چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی و مامون
چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید چون
بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته است و مسواک میکند و من سلام کرده جواب شنیدم
و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت آمده گفتم بشارت باد
ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرده هزار دینار بمن انعام نمود و
گفت بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام من برسان من چون آمدم خواستم بدن مبارک
آنحضرت را به بینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهنی که در بر داری مرا نخلع نمیکنی
که بجهت کفن خود نگه دارم پیراهنی برآورده بمن داد گفت چنین شرط شده میان ما و او گفتم فدای
تو شوم از آن مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقا اثری
ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسبی و شمشیری که شب داشته بود بجهت او
فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر از آنحضرت از تو چیزی بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد
و خود بخدمت آنحضرت آمده او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند
و در دست او تایب شد و آنحضرت دعائی تعلیم او نموده فرمود که چون شب این دعا با من بود
ضرری بمن نرسیده و آن دعا در منهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود به برکت آن
محفوظ ماند و به برکت آن دعا چندین شهرها را مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغمه روایت کرده
ابوبکر بن شیخ اسمعیل روایت نموده که کنیزی داشتم و بادی در زانوش بهم رسید و علاجش هیچ
وجه نمیشد بخدمت آنحضرت بردم و احوالش عرض کردم دست مبارکش بر زانوش مالید

و با آنکه بر بالای

و با آنکه بر بالای رخت بود وجعش برطرف شد و کفش هرگز با آن درد مبتلا نبوده و ایضا از محمد
بن ابی عمیر روایت نموده‌اند که گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و درد مرا عاجز کرد و بدوای طبیبان
و جراحان بهتر نبود از آنحضرت التماس دعا کردم فرمود عافاک الله و بعد از آن درد ندیدم و ایضا
از محمد بن میمون مرویست که گفت چون حضرت امام رضا در خراسان بود مرا در مدینه وجع عین
بود در مکه از خدمت آنحضرت جدا شدم التماس کردم که چیزی بیان ماندگان خود بنویسد و کتابت
بمن داد و چون بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت رفتم خادمی او را از
گهواره برآورده که کتابت پدر را بدستش دهم و چشم من در آن پوشیده شده بود چیزی نمیدیدم
چون مرا دید گفت یا محمد ترا چه شده گفتم یا ابن رسول الله چشم درد بهم رسید و الحال چنانچه
می‌بینی چیزی نمی‌بینم فرمود پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک دراز کرده بهردو چشم
من مالید و فی الفور چشم من بهتر از روشنی وقت اول شد دست و پایش را بوسیدم
و دعا کردم کتابتی گرفته بخادم داد که بگشا چون گشود نگاه در آن کرده همه را خواند و مرا رخصت
فرمود و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده‌اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی
گرسنه را دیدم بصوفانی (?) با او دادم چون رفت باد عجیبی بهم رسید و عمامه مرا باد برد و ندیدم
بکجا و بکدام طرفش برد و چون بمدینه آمدم و بخدمت آنحضرت رسیدم و پیش از آنکه از من حرف از آن
بگویم فرمود که یا قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله اشاره نمود که عمامه قاسم را بیار
چون بیاورد عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله این بدست شما چون افتاده در این راه
دور و دراز فرمود که چون در آن منزل بآن اعرابی تصدق نمودی حقتعالی بموجب لا یضیع
اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده‌اند که روز
عیدی بسلام ابوجعفر محمد بن رضا علیه التحیة والثنا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم گوشه
نماز (?) خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا برآورده بمن عطا نمود و چون
ببازار فرستادم شانزده مثقال طلا بود و قیمت آن را در ما یحتاج خود مدتی صرف نمودم و از جود
و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار بسیار است از همه بهمین یکچیز اکتفا مینماید که سیدی از سادات
مدینه را بکنیزی میل بهم رسید و قدرت بقیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت آمده عرض حال نمود روز
دیگر شنید که او را فروخته‌اند گریان و نالان بخدمت آنحضرت آمد گریه و نالان حضرت فرمود که بیا
تا سیر باغی که در این حوالی داریم بکنیم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دل تو بیرون رود
و چون بدر باغ رسیدند دید که گریه بر آن سید زور آورده رفقا بند یکی توقف فرموده با او
گفت اگر میدانی او را که خریده است علاجی میکردم و سید را چون گریه در گلو شده بود جواب نتوانست
داد گفت بخانه که در آن باغ بود در آمد سید دید که فرشهای نیکو گسترانیده‌اند و کنیزی
خوش لباس خوش در کنجی نشسته سید چشم خود را گرفته فرمود چشم بگشا که این کنیز تو را میراست
چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید او را بحجره دیگر برد که جمیع ما یحتاج از ماکول

ومشروب در آنجا مهیا بود سید را تعجب غلبه کرد که آیا جواب باید امام فرمود این باغ و این
کنیز و آنچه در آنست همه بتو تعلق دارد و وداع شده بخانه مراجعت نمود سید را در آن عیش گذشت
و از نصایح و مواعظ آنحضرتست که فرمود چگونه ضایع ماند کسیکه حقتعالی کفیل و ضامن رزق
او باشد و چگونه بآن نجات یابد آنکه خدا ازو بیزار باشد و فرمود هر که بغیر خدا بتعالی متوسل
شود خدا او را باو وامیگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثوابش خواهد
بود فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرمائی ثواب با یکسی میرساند و
مشهور است که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار بفقرا بدهد و چون به شد
هر چند از علما فتوی خواست که بگویند که مال بسیار چند است و تا چند را اطلاق اسم برد و توان
کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم و چون از آنحضرت
پرسیدند فرمود اگر قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون
دلیل پرسیدند فرمود بجهت آنکه حقتعالی برسول خود خطاب نموده میگوید لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة یعنی من شما را در مهلکها و واقعها یاری نموده ام بسیاری و اگر بشمارند از هشتاد
زیاده و کم نیست و چون شمردند هشتاد بود و از علم او همین یک حرف اکتفا میتوان نمود که در
کشف الغمه و فصول مهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت کرده که در خدمت
آنحضرت بودم در وقتیکه از اهل نواحی جمع کثیر بخدمتش آمدند و رخصت طلبیدند و عرض مسایل
مشکل خود نمودند در یکمجلس هزار مسئله پرسیدند و همه را جواب بنهج صواب شنیدند
و خوشحال رفتند و آنحضرت را در آنوقت عمر مبارک به نه رسیده بود و از جمله نصوصی که
در باب خلافت و امامت آنحضرت واقع و گوش زد شیعیان اثبات کردند ضرورتست یکی آنکه در
کتب اخبار و خصوصا در کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده بخدمت
امام ثامن ضامن علیه الصلوة والسلام رفته گفتم یا بن رسول الله همیشه از شما سؤال میکردم
از نایب و جانشین میفرمودید که حقتعالی بمن فرزندی خواهد داد تا آنکه حقتعالی چشم ما را
بدیدار ابوجعفر روشنی خواهد داد اکنون میپرسم اگر حقتعالی را [illegible] که چشم ما آنرا مبیناد
پیدا شود بازگشت شیعیان بتو بکیست فرمود باین و اشاره کرد بابی جعفر که در آنوقت سه
سال بیش نداشت گفتم فدایت شوم او را سه سال بیش نیست فرمود عیسی از سه ساله کمتر داشت
که حقتعالی او را حجت کرده بود بر خلایق کمی عمر او را مضرت نمیرسانید و از محمد بن خلاد
مرویست که گفت از امام رضا شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شما را با اینها چکار
این ابوجعفر است او را بجای خود نشانیدم و جانشین خود کردم و ما از اهل بیتیم که میراث
میبرد کوچک ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی نصر بن بزنطی مرویست
که گفت نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو و من چون از آنحضرت چیزی نشنیده
بودم جواب ندادم و گفتم تا از او نپرسم نگویم و چون بخدمتش آمدم سؤال نجاشی را عرض نمودم

فرمود

فرمود که امام بعد از من پسر منست بعد از آن گفت که هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من
و او را پسر نباشد و در آنوقت امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بود و بعد از مدتی متولد شد
و ایضا از ابویحیای صنعانی مرویست که گفت نزد امام رضا بودم که ابوجعفر را آوردند و طفل
بود چون او را دید فرمود این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و شیعیان ما را از کسی
آنقدر برکت و فیض نرسیده که از و خواهد رسید و ایضا از احمد بن ابی محمود مرویست که
گفت در خدمت امام رضا ایستاده بودم که جمعی از شیعیان سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه
روی نماید بازگشت شیعیان تو با کیست آنحضرت فرمود بسوی پسرم محمد و یکی از ایشان را مکرر در
خاطر گذشته بود که او صغیر السن است آنحضرت رو باو کرده گفت بدرستیکه حقتعالی عیسی بن
مریم را پیغمبری داد در سن کمتر از آنکه ابوجعفر است و او صاحب شریعت بود و این جانشین است و
ایضا از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا بود مرویست که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش
امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجای رسید که من برجستم دست ابوجعفر را گرفته بوسیدم و گفتم
میدانم که تو امام مفترض الطاعه و از حقتعالی امام و پیشوائی پس حضرت امام بگریست و فرمود
ای عم از پدرم نشنیده که میگفت رسول الله میگفتند بابی ابن خیرة الاماء النوبیة الطیبة من
ولدی الطرید الشهید الموتور بابیه طایفه النبویه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان طرید
شهید است یعنی کسیکه جماعتی که از بدی او بگریزد و پدر و جدش موتور بوده اند یعنی
کشته شده اند و خون خود را نگرفته و او صاحب الامر است علیه السلام و مراد از پدر و جد امام حسین
و امیرالمؤمنین است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که آیا مرد او در یافت یا نه
و یا هلاک شد یا نه و یا بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم راست فرمودی فدای
تو شوم و چنین است و من از آنحضرت شنیدم و احادیث درین باب بسیار است از مخالف و
موالف بهمین قدر اختصار شده و آنحضرت در سال دویست بیست شش از هجرت بحکم یکی
از آن دو خلیفه ببغداد آمده بزهر شهید شده و در مقابر قریش در بیست هشتم محرم یا در
روز شنبه بیست پنجم ذی حجه مدفون شد اللهم ارزقنا و اخواننا المؤمنین زیارته و
شفاعته علیهم السلام **ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهما** اسم شریفش علی ابن محمد الجواد مادرش
سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش هادی و متوکل و ناصح و نقی و اشهر از همه
هادی اول متوکل مشهور بود و چون لقب خلیفه معاصر متوکل او را منع فرمود کنیت همایونش
ابوالحسن و چون سیم ابوالحسن که امیرالمؤمنین و امام رضا ابوالحسن ثالث و ثالثش میگفتند
و صفتش اسمر اللون معتدل قامت نقش و نگینش الله ربی عصمنی من خلقه شاعرش عوفی
و دعبلی و دربانش عثمان بن سعید معاصرینش از خلفا واثق و معتز و مستعین و متوکل
و منتصر تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین واربع و عشر عمر شریفش چهل

بکسال مدت امامتش سی سال از آنجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت واثق عباسی و چهارده
سال و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکم رانی پسرش منتصر و سه سال و نه ماه در
پادشاهی پسر متوکل مستعین و تتمه در خلافت معتز بن متوکل و جنازه او بنا بسبب زهری که بفرموده
معتز بن متوکل علیه اللعنه نوشید مدفون و مزار متبرکش سر من رای که بسامره مشهور است و رقیه معروف
اولاد امجادش چهار پسر ابا محمد که امام و نایب است بعد از و علیهم الکرم و حسین و محمد و جعفر و یک
دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی واجب الاطاعه آنحضرت بود بجهه آنکه خصال امامت در و جمع
بود بسبب علم کامل و فضل شامل و بموجب نصوص رسول و ائمه سابق صلوات الله علیهم در شان 1
او و نصوصی که از پدر خود در باب و مروی است از آنجمله اسمعیل بن مهران روایت نموده و در فصول
مهمه و کشف الغمه مسطور است که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه
طلب نمود در وقت بیرون رفتن باو گفت جعلت فداک انی ازنی یا عمی بر تو میترسم که نعوذ بالله
واقعه نادیدنی و قضیه ناشنیدنی روی نماید شیعیان شما باز گشت بکه خواهد بود پس گریان
شد آنقدر که بیشتر که محاسن مبارکش تر شد بمن ملتفت شده فرمود که الامر من بعدی الی ابنی علی
یعنی امامت بعد از من متعلق به پسر من علیست و ایضا در آن دو کتاب از خیرانی روایت نموده اند
که گفت پدرم مرا خبر داده و گفت مدتها بود در خانه ابوجعفر متوکل بودم بجهت خدماتی که بمن رجوع
بود و احمد بن محمد بن عیسی شعری در آخر هر شب می آمد که خبر گرفتن امام محمد تقی را بحاکم برساند
اتفاق شبی رسول امام آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید پدرم وقت رحیل آمده است و امر
امامت و خلافت بعد از من تعلق بپسرم علی هادی دارد و او را بر شما است بعد از من آنچه مرا بر شما بود
و بعد از پدرم و احمد مذکور در پس پرده دیوار ایستاده بود پیغام را شنید چون رسول رفت احمد
آمد پرسید که رسول ابوجعفر با تو چه میگفت خواستم از وی پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی من شنیدم
ولفظ بلفظ آن پیغام را نقل کرده چنین بکه حقتعالی آن را منع نموده گفت لا تجسسوا مرتکب آن شده هر
حال چون شنیدی حفظ بکن و آن را بکسی نقل مکن شاید که روزی بآن گواهی حاجت افتد و زینهار
که اظهار و افشای آن را سهل نگیری و جایز ندانی چون صبح شد من آن پیغام را داده کاغذ نوشتم
و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم اینکاغذ را ضبط نمائید که تا مرا در یابد شما
آن را کشوده هر چه در آن ثبت شده عمل کنید و چون امام از دنیا رفت من از خانه خود بر نمی آمدم
و شامل میبودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که اعبد و اعرف قوم
بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تجسس امر امامت بودند و او چیزی نوشت که از شهر تو
میترسم والا با این جمع بدیدن تو می آمدیم که شاید نزد تو چیزی باشد و بشنویم و من سوار شده
بخانه او رفتم و بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آن میان جمعی هستند که
در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من کاغذها بایشان سپرده
بودم حاضر بودند گفتم امروز آوردن آن رقعها است چون همه کشوده بر مضمون مطلع شدند

جمعی گفتند

جمعی گفتند اگر در این امر آن یکشخص دیگر با تو شریک میبود که این رسالت شنیده باشد بیکبارگی
شک از خواطر ها برطرف میرفت گفتم دیگری هست که با من در شنیدن این پیغام شریک باشد
و آن احمد بن محمد اشعری است کس فرستاده او را طلبیدند او اول در ادای شهادة توقف کرد
گفتم بیا با تو مباهله کنیم چون بجد شدم گفت راست میگوید و چنانچه شنیده و گفتی شنیده
بود نقل کردم گفت مرا غرضی بود اما مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آن جمع از هم جدا
نشدند تا بیعت بر امام علی النقی ع نکردند و اما مناقب آنحضرت سلام الله علیه اگرچه بیشتر
از آنست که احصای آن توان کرد و معجزات و کراماتش در درجه تیسر است که در حیز بیان
آید ولیکن بمنتخبی از آنچه در کشف الغمه و فصول مهمه مذکور است مختصر این اوراق میشود
از آنجمله در کتابین مذکورین مسطور است که آنحضرت از سر من رای بیرون آمد که بدیهی که
در آن حوالی داشت سیری بکند اعرابی را هم رکاب دید سلام کرد و گفت مردی از اعرابی کوفه
و بمحبت جدت علی ابن ابی طالب متمسکم و چنگ در دامن ولای شما زده ام و بار مفتخرم و مال
مبلغ کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما دری ندارم و بر هیچ کس غیر از شما راه نمیبرم و
آنحضرت اعرابی را دلداده و دلالت نموده بکسی سپرد که از وی با خبر باشد و روز دیگر طلبیده فرمود
ادای دینت میشود بشرطی که از قول من تخالف نورزی و آنچه بگویم بشنوی و اعرابی
گفت پناه بخدا از آنکه خلاف قول و فعل شما کاری بکنم و کاغذی بمهر خود باو داده بر مبلغی
که قرضدار اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلب است و باو گفت چون بسامره بر گردیم در حضور
هر که حاضر باشد این کاغذ را بر آر و از من بانوجه طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی
که ممکن باشد بفعل آر که از من بحلی و نیز بعاری که در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت
بشود و چون بشهر معاودت نمودند مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق خود
نمود هر چند امام ملایمت نمود او بموجب فرموده در تشنیع بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند
اعرابی را تسلی داده بوعده و وعید شرساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید و
حکم کرد که سی هزار درهم بجهه امام به برند و چون خلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ
را صاحب شو و هر چه قرض نمانده از ما بحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی
گفت فدایت شوم من ثلثی بلکه ربعی از این خورسندم و قضای حاجت من میشود فرمود بطالع
تو اینقدر پیدا شده مرا در آن طمعی نیست شکر مر آنخدا را که دین تو را ادا نمود و ما را از تو شرمنده
نکرد و ایضا در آن کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که گفت در اوقاتیکه آنحضرت در مدینه
بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم
زنده و سلامت فرمود که مردم میگویند که او فوت شده گفتم حکم حکم او است من قریب العهد
باو فرمود که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم او را به بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم
پرسید که این زمان در چکار بود گفتم حکم حکم او است و امر و نهی مدار امر و نهی بدوست خطاو

سکوت نموده فرمود که خواست خدا است ای خیران بدانکه واثق مرد و ابن ذیات کشته
شد و جعفر را بخلافت نشاندند گفتم فدایت شوم اینها کی شده است فرمود که بعد از بیرون
آمدن تو بشش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر
داده بود بی تفاوت نقل نموده اند و ایضا در آن دو کتاب مسطور است که متوکل را از حلق
دملی بر آمد و مشرف بموت شد و کسی جرات نمیکرد که نشتر زدن بفرماید پس والده او مادرش
نذر کرد که اگر پسرم از این مرض شفا یابد مال بسیار بجهت امام علی النقی بفرستم و در وقتیکه طبیبان
و جراحان همه حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و لشکر بود گفت
اگر از ابوالحسن بپرسیدیم گاه باشد که نزد او دوائی و علاجی بهم رسد رخصت داده کسی فرستادند
و عرض نمودند آنحضرت فرمودند خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء ورد و ضعوه علی الجراح
فانه نافع باذن الله انشاء الله تعالی یعنی پشکل گوسفند بگلاب نرم کرده بر دمل گذارید
که انشاء الله نافع است و چون فرستاده آمد آنچه فرا گفت حضار همه شروع بخندیدن و استهزا
کردند و باز فتح بن خاقان گفت اگر اینکه فرموده نفع نکند مضرتی نخواهد کرد بجز این را چه مانع
و من امید دارم که نفع تمام بکند آنرا حاضر کرده بر جراحت گذاشتند در دش دافع الفور تسکین یافت
و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دمل گشوده شد و مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده
مهر نموده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و چندی بر آن گذشت دشمنان
اهل بیت و جهنمیان آن زمان شماتت نمودند که ابوالحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر
خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب بیخبر بخانه آنحضرت رود
هر مال و سلاح که بیابد بخدمت او بیاورد و در نصف شب سعید با جمعی بر سر خانه امام رفته
نردبانی گذاشته ببام خانه بر آمد که از راه بام بته آمده بفرموده عمل نماید چون تاریک بود راه را
گم کرده متحیر بود که آنحضرت آواز داده گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیاورند و فی الحال شمعی فرستاده
سعید از بام بزیر آمده آنحضرت را دید که جبه از صوف پوشیده و بر روی حصیر رو بقبله نشسته
بعبادت مشغول است آنحضرت گفت درین حجرها بگرد و تفتیش و تفحص خود را بجا آر سعید تفحص
نموده در طاقچه کیسه دید بمهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه یافت آنهم سر بمهر داشته بیرون
آمد چون جای دیگر و چیز دیگر نمانده بود که ببیند فرمود مصلی را هم بهم بزن سعید مصلی برداشته
در زیر آن شمشیری دید آنرا نیز گرفته بخدمت متوکل و چون متوکل مهر مادرش بر کیسه دید
مادر را طلبید و جهت آن پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدا تعالی ترا
شفا دهد این قدر از مال خود بحضرت او بفرستم چون ترا خدا شفا داد این قدر از مال خود بجهة او
فرستادم و کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر با آنها ضم
نموده با شمشیر بخدمت امام برند و عذر بخواهند و سعید بخدمت رفته عذر خواست که من
بی رخصت بخانه شما آمده شرمنده ام لیکن چون مامور بوده ام معذورم و حضرت امام در جواب فرمود

کرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه برآمدن آنحضرت از مدینه طیبه و مفارقت
روضه مبارکه که بحق تعالی راضی شدن بسعایت ساعیان و نفاق منافقان مدینه شد که بمتوکل
چیزها نوشتند و اگرچه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و ارادت و مندی
که مکن مامون بخدمتش نوشته باشد نوشت و آنحضرت را باسامره طلبید و آن مکتوب بعینها
عبارت استعارات در کشف الغمه مسطور است و لیکن چون باطنا در قصد ایذا و اهانت
آنحضرت بود چون شنید که بسامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا
فلان عارضه رو داده و مرا نمیتوانند دید و بعمال امر نمود که در خوانه الصعالیک سرای را
از بدترین سراهای شهر در آنجا فرود آرند و چون امام در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح
بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید بملازمت آن حضرت رفتم و او را در آن سرا
دیدم گریه بر من غالب شد گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء نور شما اند و در هر باب بنقص
از خود راضی نمیشوند حتی آنکه درین قسم سرای آورند فرمود ای پسر سعید تو هنوز ما
را چنین میشناسی اشاره بطرف قبله کرد بدست مبارک دیدم که باغهای سبز و خرم و نهرها
روان و هرچه در صفت بهشت شنیده بودم خود را بالواذان قسم جای نشسته دیدم متعجب شدم
فرمود که ما هرجا باشیم اینجا مقام ماست خاطر جمعدار که در خوان الصعالیک نیستیم و روز دیگر
در خوانه که مدت حیات در آنجا تشریف داشت نزول نمود و از کرامات آنحضرت آنکه در کشف الغمه
از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودیم و در آنجا دو خانه داشتیم با آنحضرت
نوشتم که جمعی روزم اراده فروختن خانهای بغداد دارم التماس دعا کردم که باحسن وجهی میسر
شود ملتفت بجواب نشد و سر آن بر من مخفی بود چون ببغداد رسیدم خانها ساخته بود
سر آن را فهمیدم و ایضا ایوب بن نوح روایت نموده که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد و
بدعای شما محتاجم که حقتعالی بمن پسری کرامت فرماید در جواب نوشت که پسر را محمد نام
کن حقتعالی پسر داد و محمد نامش کردم و ایضا از یحیی بن ذکریا نقل نموده که همین التماس از آنحضرت
نمودم در جواب نوشتند رب ابنة خیر من ابن یعنی بسا دختری که بهتر از پسر باشد و بعد
از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانچه فرموده بود بهتر از بسیاری پسران عصر بود و ایضا
از ابوایوب بن نوح روایت که گفت از قاضی بغداد و علاقه او در آزار بودم بآنحضرت نوشتم
که از وی از تیر سر و جان نمیدانم و بشما پناه می آورم از دو شمنی او در جواب نوشت
که دو ماه دیگر از بیم خلاصی خواهی یافت چون شصت روز تمام شد خط عزل او آمد و از
شر او ایمن شدم و ایضا از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که بآنحضرت نوشتم که فلانی با من
در مقام عداوت و مکری در حق او اندیشیده ام مال از او منع فرمود که محتاج بآن نخواهی شد و
در همان زودیها آن دشمن به بدترین حالی مرد و مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد اینها و ایضا از
علی بن محمد حجال روایت نموده که گفت پدر مرا درد پای عارض شده بود بآنحضرت نوشتم که درد

پای بهر سید و از خدمت شما محروم مانده ام التماس دعای دارم که درد پا از من زایل شود
و از خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که حقتعالی پدر تو را
و تو را شفا داد و با آنکه در نزد آنحضرت نام کوفت پدر نبرده بودند و فراموش شده بود و آنحضرت
ابتدا بنام او کرده بود و از علی بن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی سقلابی و لا بیت بجد مت
آنحضرت فرستادم که حوایج مرا بآنحضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود که آنحضرت با من در
هرچه گفت و شنید کردم بزبان سقلابی تکلم نمود بنحویکه هیچ سقلابی نتواند حرف زند و ابو
جعفر هاشمی روایت نموده که در مدینه بودم روزی آنحضرت از جائی میگذشت و ترکی سوار
ایستاده بود چون نزدیک او رسیدم چیزی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخته سم اسبش را
بوسید از من پرسید که پیغمبر است گفتم بلکه از اولاد پیغمبر است تو را چه گفت گفت مادر من در
وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده بود و غیر من و او دیگری آن حرف نشنیده
مرا بآن نام خوانده و ایضا موالف و مخالف نقل نموده اند که صفهانی بود عبد الرحمن نام و
از شیعیان و محبان آنحضرت روزی جمعی از اهل صفوان باو گفتند سبب تشیع تو را نمیدانیم گفت
با جمعی که بتظلم بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بر در خانه متوکل حاضر بودم که امر
بحاضر ساختن علی بن محمد الرضا نمود و من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدیست علوی
که رافضیان امامش میدانند و هرگاه که حاضر بود جزم نموده که آنحضرت را بجهة کشتن طلبیده
من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسبی سوار می آید و مردم صف کشیده بودند و کوچه
داده و در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه بر آنحضرت بود و چشم از بال اسب بر نمیداشت و نگاه هیچ
طرف نمیکرد محبتی دیده محبتی در دل من افتاد و در دل خود میگفتم خدا یا شر متوکل را از او دفع کنی
و هرچند نزدیکتر میشد محبتش در دلم زیاده میشد و در باطن بخدای مینالیدم و خلاصی او
میطلبیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرده گفت اَستجابَ اللهُ دعاکَ و طوّلَ عمرکَ و کثّرَ مالکَ
و وَلَدَکَ یعنی حقتعالی دعای تو را باجابت رساند عمرت دراز باد و مال و فرزندانت بسیار مرا
لرزه و اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم و چون از من پرسیدند که تو را چه شده بخفی
داشتم آنحضرت باعزاز و اکرام از خانه متوکل برگشت و من با آنکه پریشان و بی خلق صفهان
بودم چون برگشتم حقتعالی از جای چند که مرا علمی و امیدی بآن نبود مالها بدست آمد بحیثیتی
که امروز در خانه من هزار هزار درهمست بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندانم بده رسیده
و عمرم از هفتاد و کسری گذشته و من بامامت آنکه قرار کرده بجهة محبتی که از و در دلم افتاده
و دعائی که در حق من مستجاب شد و ایضا از هبة الله ابن ابی منصور موصلی روایت نموده اند که گفت
در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام و او با پدرم آشنائی بود روزی در خانه
ما نزول کرده بود و نقل نمود که از من چیزی بمتوکل نقل کرده بودند و مرا بسامره طلبیدند و چون
امید از حیات برید بودم و احوال علی بن محمد الرضا شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم چون

به پدرم

به پدرم گفتم گفت موفق شدی اگر چیزی تو را بخاطر دهد هیچ نذر نخواهد بود و چون بسامره
رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است بهتر آنست که بنذر خود وفا کنی و لیکن
ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم و بر چهارپای خود سوار شدم و میترسیدم که اگر از خانه
او چیزی از کسی بپرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور عنان
چهارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف که خواهد برود و من متحیر و حیران نمیدانستم که بکجا میبرد
تا آنکه بدر خانه رسید و بایستاد و هرچند زجرش نمودم قدم از قدم بر نمیداشت شخصی پیدا
شد از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد الرضا با خود الله اکبر گفتم این یک علامت و لحظه
توقف نکرده بودم که خادمی برآمد گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و در پی
دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدرم را چون دانست و حال آنکه کسی را
نمیشناسد دیدم که خادم برآمد گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم و گفتم الله اکبر
این دلالت سیم بعد از لحظه مرا طلب نموده که امام تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خواطر
جمع نمودی گفتم بلی فرمود که وقت بازگشت نشد گفتم دیگر احتیاجی بدلیل نمانده است اگر کسی دلیلی
خواهد فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری و لیکن پسرت مسلمان
میشود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی گمان اینست که دوستی ما نفع نمیکند
بخدا که دوستی ما نافع تو بیچیز است برو از متوکل مترس که هیچ ضرر نمیرسد و من بخدمت متوکل
رفتم و بجیبی و خوبی خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم که شیعه بود
از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت در پیش من خبر داد که پدرم بر دین نصرانیت بود که از دنیا
رفت و مرا بعد از پدر دولت و ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آنحضرت که دوست و
دشمن در آن متفق اند حکایت شعبده بیت هندی که حقه باز بی بدیل بود و اکثر فنون سحر
و شعبده را نیکو میدانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازی گری ندیده
بود گفت اگر در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و خوان گرم
حکم کرد که بر سفره نانی چند تنک حاضر سازند و مرا حکم شود که بنزدیک علی بن محمد نشسته
باشم چون سفره حاضر شد امام را طلبیده و بر مقتضای ملتمس هندی عمل نموده منتظر
تماشا بود که آنحضرت دست مبارک بجانب نان دراز نمود و بسحر آن ساحر آن نان بهوا رفت
امام تغافل نموده باز میل بنان نمود و همان او بظهور رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد
و اهل سفره خندیدند حضرت امام متوجه بصورت شیری که در پرده شده بود فرمود خذه یعنی
ای شیر بگیر این ملعون را و آن شیر مجسم و صاحب روح شده از پرده جدا گشته آن لعین را
از هم درید فرو برد و بجای خود رفته نقش پرده شد و امام برخواست متوکل گفت التماس دارم
که بنشینی و التماس دیگر آنکه باز بگو مرا واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بود و ستا او
مسلط میسازی چون بنشینم و از و امید بیش که بعد ازین او را نخواهید دید و بروایتی آنکه فرمود

اگر آنچه عصای موسی فرعون برده واپس آمدن ایم دهم واپس خواهد آمد و بخانه خود رجوع نمود
و ایضا معروف نامی با آنحضرت دروغی چند گفت و به طبق آن هم قسم خورد و فرمود خدایا این
مرد دروغ گفت و بدروغ قسم خورد و نوشتی همان روز بیمار شد و صبح روز دیگر راه دوزخ
پیش گرفت و ایضا مشهور و مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در آنجا مرغان خوش
الحان بودند که هر که در آنخانه می آمد هر کدام بصورت و صدا که مخصوص باو بود شروع می
نمودند بحدی که از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت بآنخانه
داخل میشد همه ساکت میشدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون میدیدند که آنحضرت
از آنجا بیرون میرفت در میآمدند و ایضا از اخبار صحیحه است که از ابن اورمه نقل میکند که گفت
بسامره رسیدم و بسلام متوکل علیه ما علیه رفتم حاجب چون برحسن فتح بن مطلع بود بخوشی
آمد متوکل گفت خدای تو را فردا خواهم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار یعنی هیچ چشمی او را نمی بیند و نخواهد دید و او همه را می بیند صفت اوست گفت آنکه
گمان میبرید که او امام شماست گفتم از این ابا ندارم گفت مرا امر شده است که فردا این کار بکنی
چون از آن مجلس بر آمدم بخدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر آن افتاد بی اختیار بگریه افتادم
فرمود چرا میگریی گفتم جهت آنچه می بینم و می شنوم فرمود که خواطر جمع دار که این کار را نتوانند
الا بیش عمر و دو روز دیگر بیش از عمر او و عمر صاحب او نماند پس فردا به بدترین
حالی هر دو کشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی بزرگان
بفرموده پسرش با شمشیرها کشیده متوکل را پاره پاره کردند و سعید خود را بسر او انداخت
که بی تو زندگی نمیخواهم و با روی خود رسید و ندیمی خوش طبع داشت خود را بر بالای
تخت انداخته که بی تو زندگی نمیخواهم و زنده نماند و ایضا در کشف الغمه مسطور است و از
کتاب طبرسی منقول که متوکل روزی عرض لشکر خود را دید نود هزار کس بودند چون
همیشه از امام متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر سپاهی یک توبره از خاک
کرده بر روی هم ریزند و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را طلبید با خود بر
آن تل خاک برده لشکر را که بفرموده او همه با زینت و سلاح تمام مکمل و مسلح شده بودند
در آن صحرا جمع نموده بر آنحضرت عرض نموده گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا به بینی از یکتوبره
خاک که آورده است این کوه بهم رسیده لشکری باین زینت شوکت دیده باشند امام باو
گفت اگر خواهی من هم لشکر خود را بتو بنمایم و لب مبارک حرکت داده متوکل نگاه کرد دید
که میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب را سوار فرو گرفته است هر که از آن بهیبت و
زینت از سپاه او و اهم بر او غلبه کرده غش کرد و مدتی بیهوش بود چون بهوش آمد
امام باو گفت ای متوکل ما با خود مشغولیم و آنکه هرگز بیاد نمی آید دنیا و حکومت دنیا
چرا گمانهای بد در حق ما میبری و بسخن منافقان فریب میخوری و ما و خود را در نجه مبدأی

و امام بان

و امام بان سبب عسکری مشهور شد و ایضا از آنجمله است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل
نموده و او از ابو سعید سهل بن زیاد روایت فرموده که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل
کاتب از پدرش نقل نموده که گفت کاتب منتصر بودم و با او بخدمت متوکل رفتم دیدم که
بر تخت نشسته است سلام کرد پس من در پس سر منتصر ایستادم و هر بار که او را میدید مرحبا
میگفت حکم بنشستن میکرد و این بار چون نظر با او افکند حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد
و لحظه بلحظه غضبش زیاد میشد و بفتح بن خاقان میگفت اینست که در حق او چنین و چنین
میگویند من این زندیق فلان و فلان را میکشم خلل در دولت من میکند و هر چند فتح او را
تسکین میداد میگفت اینها بر او افترا است فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از جلادان خود را بطلبند
و چون حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص را که طلب کرده ام چون
داخل شود پاره پاره کنید و بکشتنش راضی نمیشوم امر بسوختن خواهم نمود و غرضش از آن
ابو الحسن هادی بود چه مفتریان در حق او افترای چند کرده بودند در این بودیم که امام ع
داخل شد از میان و بشاشت و ملاطفت اثری از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبوده و لب حرکت میکرد و چون متوکل
تکلم آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد پس دستش را بوسید بعد از آن در
پیش کوفتن بوسه بر میان هر دو چشمانش زد و دستش را بدست گرفته میگفت یا سیدی یا ابن
رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت قسمش میداد که اینها مگو
پس گفت ای مولای من در این وقت چرا تصدیع کشیده و چرا مرتکب این مشقت شده فرمود
که رسول تو مرا طلب نمود گفت کذب ابن الفاعله دروغ گفته است اما در بخط ارجع یا سیدی برگرد
و بخوشی و خرمی ایستید من پس یاد کرد یا فتح یا عبید الله یا منتصر شیعوا سیدکم و سیدی
و خویشان و مقربان را امر نمود که مشایعت سید من و سید خود بکنید و همه در خدمتش
روانه شدند و حسان وقت که امام داخل آنجا نشد آنجمع شمشیر داران خرزاد دیدم که چون
چشم الفا بآنحضرت افتاد همه بسجده افتادند و چون امام را روانه نمود و آنها را طلبید گفت خلاف
امر من کردید پس بنود که او را سجده هم نمودید گفتند مگر ندیدی آنها را که بر دور او شمشیر
کشیده می آمدند والله که از صد شمشیر زیاده بود و هیبتی از و بما رسید که بی اختیار بود آنچه
کردیم و چون فتح از مشایعت برگشت در روی او خندید گفت این طور صاحب خدا بشما داده الحمد لله
که حجت ظاهر شد و باعث رو سفیدی شما ها گشت و از محمد بن حسن اشتر علوی مرویست که گفت
بر در خانه متوکل بودم که ابو الحسن آمد و هر که حاضر بود طالبیون و عباسیون و لشکری او را چون
دیدند از اسبان بزیر آمده باداب ایستادند تا آنحضرت داخل خانه متوکل شد و چون رفت همه
با هم گفتند که اشرف و اشتر از ماست چرا از ما فروتنی نسبت باو واقع شد و همه قسم خوردند
که این بار چون باید بحال خود باشند و ابو هاشم جعفری حاضر بود گفت البته ذلیل و زبون او
خواهد شد فکر محال مکنید و چون آنحضرت برگشت پیش از آنکه آنچه نمیخواستند بکنند کردند

شخصی پرسید که شما را چه شد همه گفتند والله که باختیار نکردیم و مالک نفس خود نبودیم
و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو
مشکل شود بنویس و در زیر مصلی خود گذاشته بعد از لحظه بر آر و جواب خود را نوشته به
بین و من مکرر حاجات و مسایل مشکله خود را نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بر آورده
جواب شافی کافی بران نوشته بود و ایضا در آن کتاب مستطاب از ابا هاشم جعفری روایت نموده
که گفت در خدمت آنحضرت بودم و حرف از زبان اهل هند میگذشت با من بکلمه از آن زبان
حرف زد چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشت در دهان مبارک
انداخت و سه بار آن مکید و بمن داد که در دهان گیرم و بخدا قسم است که از نزد او بیرون رفته
بودم که بهفتاد و سه زبان میتوانستم تکلم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابو هاشم
روایت نموده که در خدمت آنحضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم بدیدن یکی از طالبیون و در روایت
میان راه در جای زیر بوته را انداختیم و بر آن قرار با من در گفتگو بود تا آنکه تعرض و پریشانی
کشید دست مبارک دراز کرده و سر مشتی از آن ریگ بر داشته بمن گفت اینرا مددی خرج کن
اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد و زرگری را طلبیدم که اینرا شمش کن
زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام اینرا از کجا آورده گفتم این ذخیره است از قدیم الایام
بمن مانده و نیز ابا هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا ولیمه بود جمعی کثیر را طلبیده بود و
هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت بجای آورد تا الا جوانی که عبث میگفت و عبث میخندید
امام فرمود ای جوان از ذکر خدا چنین غافل و باین بی دهنی خنده میکند و نمیداند که سه روز دیگر
بیشتر زنده نیست و دو سه کس با امام گفتند دلیل بر شناختن او هستی این حرف نیست فردا چون بهمان
شد پس فردا دنیا را وداع نمود چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه بود و در آنجا نیز هر که
بود بتعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آنحضرت سلوک میکرد آن شخص جعفر نام که عبث میگفت و
مزاح مینمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام در آن مجلس نیز فرمود جعفر از ین طعام نخورد
و خبری باو میرسد که عیش او منغص میشود چون سفره حاضر کردند مردم دست ها شستند
یکی گفت بعد از ین چه خبر برسد جعفر دست شسته بود اما بطعام دراز نکرده که غلامش
گریبان چاک کرده رسید گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در کار مردن است و جعفر دو
دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و همان از ابا هاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام
رضا و امام محمد تقی رجوع من بخدمت آنحضرت بود چون در بغداد خوانه داشتم و شوق خدمتش
غالب میشد روزی التماس نمودم که مرا پیری در یافته و در کشتی نمیتوانم نشست و قوه
پیاده آمدن ندارم و سواری نیست که زود بخدمت توانم رسانید و از بغداد تا سامره
سی فرسخ راه است و یابوئی که دارم پیر و بیقوت است بزبان معجز بیان راند که قواک الله یا
باهاشم و قوی برذونک یعنی خدا تعالی تو را ای ابا هاشم و اسب ترا قوت دهاد و بعد از آن

ببار

ببار و فتها بوده که در بغداد نماز صبح کردم و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از ادای
نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا مرا از سواری کوفت
و نه اسپم را ماندگی بودی تا بودم و ازین سبب مرویست که متوکل را شان نمود که در روز محفل
عام از امام علی النقی چیزهای مشکل سوال نمایم که شاید از جواب عاجز باشد و اعتقاد مردم در حق
او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام بار داشتند و هر کسی بجای خود قرار گرفت من بنزد آنحضرت
رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوال کنم و آنگاه فهمید که من مامورم فرمود که هر چه خواهی بپرس
گفتم چرا حقتعالی مخصوص ساخت موسی را بعصی و ید بیضا را و عیسی را باحیای موات و برای اکمه
و ابرص و محمد را بفصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی سحر بود و عصا و ید بیضا
را معجزه او کردند تا سحرهای آن قوم را باطل کند و چیزیکه در وسع ایشان نبود حجت بر آنها لازم
گرداند و عیسی چون در زمان او طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن شایع بود
بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم تمام کرد و در روزگار
محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود و انواع معجزه آنحضرت
ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم واضح و از انواع سخن مشتمل
بود تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که کوچک ترین سوره از آن را مثل و مانند توانند
آورد نتوانستند و ازین جهت حجت بر قوم ثابت شد و این خبر بیحیی بن اکثم رسید و او بمتوکل
گفت بغیر از آنکه قضیه را بر ما قوی گردانی و فضل و صاحب ایشان را ظاهر ساختی چه کردی
این سبب را با مسائل دینی چکار و شعر و نحو را میداند اگر مرا دستوری دهی تا مسئله چند بپرسم
کنم که هر کس بشنود چون شنید در کار بماند و متوکل ازین حرف خوشوقت شده یحیی را دستوری
داده مدتی فکر کرده و سوالی چند در کاغذ نوشته بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی بن محمد برادر
آنحضرت دادند که برسد و ایشان را خبر دار گردانند تا بدانند که صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور
علما و اکابر دارند یا نه و موسی چون نوشته را بنظر آنحضرت برد فرمود چرا تو اینها جواب ندادی گفت من
از جواب این مسایل عاجزم پس آنحضرت کاغذ را از دست او گرفته جواب هر یکی را به بیان کافی شافی در
پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید منع نمود که دیگر ازین عالم چیزها نپرسند و ننویسند
که عکس مقصود نتیجه میدهد و در مناقب و غیره آن سوال و جواب مذکور است خوفا للاطاله
نوشته نشد و آنحضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب سنه
اربع و خمسین و مائتین در خوانه خود مدفون شد و بعضی بیست پنجم جمادی الاخر نیز گفته اند
و چون مقدر و مقرر بود که موجب ارث هر یک از ایشان را تیر بلند شهادت نصیب گردد معتز
عباسی را واهمه خروج آنحضرت در خواطر ثابت و جازم گشته یکی از خدام را زهری داده در میان
دو روز که غسل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده بود بی آنکه کوفتی یا مرضی عارض
شود مردم دیدند که ابو محمد با پیراهن خالی آلوده در خوانه در آمده و وفات پدر را اعلام نمود

اللهم ارزقنا زیارته وشفاعته وکلا خواندن المؤمنین آمین یا رب العالمین ذکر امام یازدهم ابو
محمد بن علی بن موسی الرضا بن جعفر بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جاهل بآن از بقیه سلمانان دور مادرش ام ولد
سوسن نام و بعضی غزاله نوبیه نیز گفته اند اسم همایونش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج
کنیتش ابو محمد و هر یک از دو پدر و جدش سلام الله علیهم در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ
روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات والارض معاصرینش از
عباسیان معتز و مهتدی و معتمد دربانش عثمان بن سعید مداحش ابن رومی مولدش در
مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست و سیم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین از هجرت حضرت
وفاتش در سر من رای تاریخ آن روز جمعه و همان روز و همان ماه سنه ستین و مائتین مدفن
مبارکش خانه که والد ماجدش در آن مدفون بود در پهلوی پدر شریفش عمر عزیزش بیست و هشت یا بیست
و نه و مدت خلافتش شش سال خروج جوانان زد بسبب زهر دادن معتمد علی الله عباسی
و او را کسی بعد از وی مانده بود چه اوست حجت و قائم منتظر که مولدش را مخفی داشتند جهة
شدت اعادی مناقبش بیش از آنکه بشمار در آید اگر چه همین از مناقب آنحضرت بس است که حضرت
مهدی هادی از صلب او بر آورد و نصوص بر امامت و خلافتش از رسول الله
و امیرالمؤمنین و فاطمه چنانچه گذشت و ثانیا تقدم او بر کافه اهل عصر در هر چه موجب
امامت و مقتضی ریاست و اجتماع صفات کمال در آنحضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت
و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت و ثالث نص صریح از
پدر بزرگوار و اشاره بخلافت و جانشینی بعد از و چنانچه از یحیی بن یسار عنبری در کشف
الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابوالحسن علی ابن محمد بفرزند خود حسن پیش از
رحلتش بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر خلافت با او متعلق است و جمعی کثیر را که
یکی از ایشان من بودم بر آن گواه گرفت و ایضا از علی ابن عمرو نوفلی روایت نموده که گفت با ابوالحسن
در صحن خانه او ایستاده بودیم که پسرش بر ما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدایت شوم
اینست رهنمای ما بعد از تو فرمود که شما و راهنمای شما بعد از من حسن است و ایضا از عبدالله بن
محمد صفهانی مرویست که ابوالحسن بمن گفت صاحب شما آنکس است که بعد از من نماز بر من کند و
من ابو محمد را ندیده بودم و در وقت نماز بر آنحضرت دیدم که بر آمد و نماز بر او کرد و مردم با او اقتدا
نمودند و دانستم که نایب مناب اوست و ایضا از علی ابن مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی
در خدمت ابوالحسن بودم گفتم اگر چیزی رو نماید که از آن بخدا پناه میبرم رجوع شیعیان شما بکیست
فرمود عهد من ببزرگترین فرزندانم است یعنی حسن و ایضا در آن کتاب از ابو بکر بیهقی
روایت نموده که گفت که ابوالحسن بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است
از روی عقل و فهم و قایم ترین حجتها حجت اوست و او خلیفه منست و سلسله امامت باو منتهی است

واحکام خلافت

واحکام خلافت نزد اوست پس باید که هر چه سؤال میکردی از من بعد از من از و سؤال کنی
که نزد اوست از هر چه احتیاج شیعیان بآن باشد و ایضا شاهویه بن عبدالله روایت کرده
که گفت امام و رهنمای من ابوالحسن بمن نوشت که تو میخواستی سؤال کنی از آنکه بعد از من خلیفه
که خواهد بود و ترا قلقی و اضطرابی بهم رسید سؤال نکردی مضطرب نشوی که حق تعالی گمراه
نمیکند قومی را که هدایت نموده باشد بدانکه بعد از من ابو محمد صاحب و رهنمای خلقست و نزد او
آنچه محتاج باشند بآن خلق خدا تعالی مقدم میدارد هر کرا که خواهد و موخر میکند از آنکه
خواهد و بعد از بیان مراتب این آیت از کلام مجید نوشته بود که ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها بعد از آن راوی گوید گفته است که کسی را عقل و فهمیدگی باشد او را بحجتی
دیگر احتیاج نیست و ایضا از علی بن عمرو عطار روایت نموده که او گفت بخدمت پیشوای خود
امام علی النقی رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود و گمان کردم که قایم مقام اوست
گفتم فدایت شوم فاضلتر و گرامیتر از فرزندان تو کدام است فرمود گرامیتر و سزاوارتر بعجلت
مکنید هیچیک را تا آنکه من شما را بآن امر کنم بعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت
بعد از شما متعلق بکیست و در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگترین فرزندان من دارد
و ابو محمد از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت
نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر امام علی نقی از دنیا رفت بعد بدن آنحضرت رفتم چون نظرم
بآن با ابو محمد افتاد در خواطرم گذشت که قضیه یحیی و ابو محمد در این وقت بعینه مثل قضیه امام
موسی کاظم و اسمعیل پسران امام جعفر الصادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند
و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق متوفی ساخت تا امامت با امام موسی تعلق گیرد
و در این فکر بودم که امام بمن ملتفت شده فرمود که بلی یا ابو هاشم خدا تعالی در حق ابو محمد بعد
از برادرش یحیی ظاهر ساخت خبری را که کسی بآن علم نبود چنانچه در حق امام موسی بعد از
فوت اسمعیل ظاهر ساخته بود ندانی امر چنانست که در خواطر خود میگذرانی اگر چه بعضی
گمراهان را خوش نیاید ابو محمد بعد از من امام و رهنماست و نزد اوست هر علمی که خلق بآن محتاج
باشند و اسباب و علامات امامت با اوست ابو هاشم گوید من آنحضرت را دعا کردم و امام خود
شناختم و نصوص بر امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره مذکور بهمین قدر
درین رساله اکتفا کرده باشد و اما کرامات و معجزات آنحضرت بیش از آنچه بشمار در آید ناچار بعضی
از آن باید نمود و از آنجمله در کشف الغمه و فصول و مناهج مسطور است که حسن بن ظریف گفت
تب ربع داشتم در خواطرم افتاد که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت کنم و علاج در این باب طلبم
و مسئله دیگر بخواطرم میگذشت که بپرسم که قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد
و چون مشغول نوشتن شدم این مسئله را نوشتم از آن فراموش کردم جواب نوشت که امام
در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود نبی خواهد بود و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی

که از شب ربیع هم سوال کنی و فراموش کردی و در کاغذی بنویس که با نار کوفی برد او سلام ما
علی ابن ابراهیم و پسر خود بیاو بنوشتم و او بچشم شب از من دور شد و بسیاری از انفارا
نیز که باین شب گرفتار میشدند نفع رسانید و اینها در کتب مذکوره و غیرها مذکور
است که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که بر ما تنگی بغایت رسید به پدرم گفتم
که کرم و سماحت ابو محمد مشهور است اگر بخدمت او میرفتیم ظن این بود که بما نیز اکرام و انعام
و چیزی واصل شود و متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجیم با آنکه از آن
حضرت بما پانصد درهم برسد که دویست درهم را رخت و لباس بخریم و دویست درهم را بخوردنی
خوانده هیم از گندم و برنج و غیرها و صد درهم را بجهة ما یحتاج اهل و عیال بگذاریم چون پدرم
این را گفت من نیز در خاطر خود گذرانیدم که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد را
الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد را اسباب کدخدایی ضم کنم و بجبل عام بروم و از مردم آنجا
زنی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی برآمد گفت علی بن ابراهیم و پسرش در آیند چون
ببلا مشرف شدیم به پدرم گفتم که چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت مشغول
عیال و کاهلی که لازمه سن است و ساعتی نشسته برآمدیم و چون بدهلیز رسیدیم کیسهٔ بدست
پدرم داد و گفت پانصد درهم است دویست از برای رخت و دویست از برای طعام و صد بهر
ما یحتاج و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است صد بهای الاغ و صد وجه نفقه و صد
خرج کدخدایی اما بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده
عمل نموده بسورا رفتم و کدخدا شدم و مرا آنجا نفعهای بسیار واصل شد و حال از برکت آن صاحب دو
هزار دینارم و احوالم روز بروز در ترقی است و ایضاً جمعی روایت نموده اند که اسمعیل بن محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس گفته نشسته بودم در فلان راه که حسن بن علی میگذشت سلام کردم و
قسم خوردم که بصبح و شام در مانده ام فرمود که دویست دینار در فلان موضع دفن کرده
و اعمال قسم بدروغ میخوری و از من این عمل سر زده بود بعد از آن فرمود که این سخنرا از آن
نگفتم که بتو چیزی ندهم غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تواست
باو تسلیم کن باز رو بمن کرده از آن دویست دینار که بخبر دادی ترا نصیبی نیست و چون
من این سخن شنیدم آن مبلغ را از زمین برآوردم در جایی که باعتقاد من مضبوطتر بود
دفن نمودم و در وقتیکه بآن محتاج شدم نبود و هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم
پسرم راهی بآن برده بود برداشته از من گریخت در هر چه خواست صرف نموده بود و ایضاً
از علی بن زید بن علی بن حسین روایت نموده اند که گفت اسبی داشتم و چندان خواطرم بآن
متعلق بود که در هر مجلسی ذکر آن میکردم روزی در خدمت ابو محمد نام اسب بردم گفت
که زینهار که آنرا بفروش و اگر امشب مشتری یافتی بصبح مینداز چون بخانه رفتم آن سخنرا
بیاد دوم گفتم گفت من در این باب چیزی نمیگویم و مرا تعلقی که بآن بود مانع شد که در فروختن

بجد نشم

بجد نشوم و بعد از دو سه شب سایس آمد که اسب تلف شد و مرا سر کلام حضرت
معلوم شد روزی بخدمتش میرفتم در راه با خود این هوس میکردم و در خاطرم میگذشت
که کاشکی اسبی بتو میداد و چون بمجلسش مشرف شدم بغلامی امر نمود که آن اسب کمیت را بیاور
بمن متوجه شد فرمود که این اسب از اسب تو راهوارتر و عمرش درازتر است و ایضاً از
مخالف و موالف مشهور است و در کشف الغمه و فصول مهمه از احمد بن حارث قزوینی روایت نموده
اند که گفت عباسی در وقت خلافت میرآخوری و بیطاری اسبانش احوالهٔ پدرم نموده بود میگفت
استری پیشکش او آورده بودند که در بزرگی و خوش راهی و توافق اعضا و حسن اندام نه چشم ببیند
و نه گوش شنیده اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه شخصی را قدرت آنکه
زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سالی و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده
نکرده باشد و اکثر سر و سینه را دست و پا باد نداده باشد و شرمنده نشده باشد تا روزی
ندیمی با او گفت که با این بحثی که ترا با حسن بن علی رضا هست عجب است که او را نمیفرمایی که این استر را
زین کند و سوار شود یا کشته شود و یا سوار شود و از غم استر وارهی و مستعین خوش
آمد از رای او و فرستاد احمد گوید چون آنحضرت آمد و استر را طلبیدند من همراه پدرم بودم استر را
بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی شده گفت هیچکس نماند که این استر را لجام
تواند کرد یا زین نهادن ای ابو محمد توقع دارم که تو لجامش کنی آنحضرت اشاره به پدرم کرد مستعین
گفت همه کس خود را آزموده تو خود این کار بکن امام طیلسان بر زمین نهاده چون دست به
پیشانی استر رسانید سر در پیش افکند و حرکت ننمود لجام بر سرش زده خواست که بنشیند
باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام باز اشاره به پدرم نمود و مستعین دیگر باره
ابرام کرد که خود مرتکب این عمل باید شد آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاد و بخدای
کعبه او خدائیست که استر را دیدم که عرق کرده چنانچه از تمامی اعضاش آب روان شده و امام چون
زین بر استر نهاد خواست بنشیند که مستعین گفت که الحال سوار باید شد و سوار شده در صحن
خانه بآرام و آهستگی آن حیوان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمد بر جای خود قرار گرفت
مستعین گفت چون استری باین خوبی دیده اید آنحضرت فرمود بهتر از این نمیباشد مستعین
گفت بجهة سواری شما مقرر داشتم امام بپدرم اشاره نمود که ببر و استر را بخانه آنحضرت
بردیم و در آنخانه با هیچ غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن مضایقه نکرد و ابا ظاهر
ننمود و ایضاً در کتاب فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی
برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان عصر افتراها کردند و در رفع آنها گفتند و آنها علانیه علاوه
جلی شد اکثر امر بحبس حسن بن علی نموده آنحضرت را بزندان بردند و فیض آسمان از زمین منقطع
شده و قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردم باستسقا بیرون روند و سه روز
متوالی خلق بنماز استسقا رفتند و اثری از باران بظهور نیامد بعد از آن جاثلیق با

انصاری و راهبان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بآسمان دراز
کرد ابر پیدا شد و شروع بباریدن شد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دست بدعا برآوردند ابر پیدا
شد آغاز باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین
نصاری راغب شدند و خبر بخلیفه رسید مکدر شد و بیجا غم دین و بیجا طعمی خلق زندگی را
بر خود شاید بد لاعلاج صالح بن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست و زندان باو تعلق داشت
طلبید و گفت برو و در حال ابو محمد حسن بن علی را از حبس برآورده بنزد من آر و چون آنحضرت
حاضر شد گفت اَدْرِکْ اُمَّةَ جَدِّکَ مُحَمَّدٍ قَبْلَ اَنْ تَهْلِکَ یعنی دریاب امت جدت محمد صلعم پیش از
آنکه هلاک شوند که اهل اسلام باستسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعا ایشان مترتب نشد
و نصاری دو روز رفتند و تا دست بدعا برآوردند باران آمد و اگر سیم روز هم بروند
دین از دست رفته بود و مردم در تزلزل افتادند و آنحضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون می
روم و شک از خاطرها بیرون می برم و جمعی از شیعیان را که در حبس بودند شفاعت نموده
خلاصی داد روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند و امام
با اصحاب خود در مصلی حاضر شدند و امر نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند چون رهبانان دست
بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد و امام بیکی اشاره نمود که برو و آن راهبی که پیشتر است
در میان انگشتان او هر چه به بینی برآر و آن شخص رفته پارچه استخوانی از میان انگشتان راهب
برآورده آورد و امام فرمود تا در پارچه پیچند مقارن آن ابر از هم بپاشید و تا بناگاه صحرا
امر نماز و دعا کردند هر چند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتادند خلیفه
پرسید که این چه سر بود فرمود که مقرر است هر گاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر کردد البته
باید باران بیاید و این راهب را گذار بر قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را
برداشته و هر بار که آنرا ظاهر میکرد باران میشد و اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را برآورند
و بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید پس امام بطریق خود نماز کردند و از حقتعالی
باران خواستند و از برکت آنحضرت فیض باران مستمر شد و قحط بارزانی بدل گشت و شکوک
از خاطرها زایل گشت و معتمد از آنحضرت عذر خواهی نمود و در مقام عزت و احترام امام و ایضا
از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که روزی بخدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده
بودم که از و نگینی طلب کنم تیمنا و تبرکا تا آنرا انگشتری ساخته بپوشم چون بخدمتش
رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری
از دست مبارکش برآورده بمن داده فرمود تو نگین میخواستی انگشتری بتو دادم که نقره
و مزد زرگر فایده تو باشد بپوش که بر تو مبارک باشد و ایضا از ابو هاشم نقل است
که روزی در خدمت امام بودم که گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون
رخصت یافت در آمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم طویل جمیل و سلام بر آنحضرت

نگینی

کرد

کرد بولایت و جواب نیکو شنید مرا در خاطر رسید که کاشکی میدانستم که این شخص کیست
و علمی باحوالش میداشتم پس امام متوجه من شده فرمود که من تو را بحال او آشنا کردانم و
این فرزندزاده حبابه والبیه است که سنگی داشت و آبای من همه بر آن سنگ مهر نهاده
بوده اند و این نیز سنگرا همراه آورده مهر کند و اشاره باو نمود که آن سنگرا بیار و آن مرد سنگرا
از بغل در آورده بدست آنحضرت داد و طرفی از سنگ بی مهر بود او نیز مهر خود را بر انجا زد و من
کوفته نقش نگین را خواندم و الحال گویا در نظر منست پس آن مرد برخواست و گفت و رحمة الله
و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین
والائمة من بعده والیک انتهت الامامة ولا عذر لاحد فی جهلک و اسم آن مرد مهجع بن
صلت بن سمعان بن ام غانم بود که احوالش سابقا مذکور شد و ایضا در کتب مذکور است دانستم
و در کتاب دلایل نبی از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف
جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که در
سامره بابی محمد برسانم چون بخدمتش رفتم باراده آنکه بپرسم که آن امانتها را بکه باید رد نمود قبل از
پرسیدن من فرمود که آنچه با تو است بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان همگی
سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مراجعت خواهی نمود و امروز تا نود و نه روز
دیگر بجرجان خواهی رسید و روز جمعه داخل شهر خود خواهی شد بعد از گذشتن سه روز
از ماه ربیع الآخر باهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسایلی و حوایجی که داشته باشند مهیا
نمایند که در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حقتعالی تو را [illegible]
باشد بسلامت بجرجان میرساند و شریف پسر را حقتعالی پسری خواهد داد و او را صلت نام کنید
که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شماست و هر
سال از نود تا صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حقتعالی او را
امید و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص
شده بمکه رفتم و در همان روز که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام دادم و در خانه
من جمع شدند و هر کس حاجتی و مسئله داشت مهیا ساخت پرسیدن آن شد و در آخر همان روز
رسید ابتدا بسلام نمود و یک یک بپابوسش مشرف شدند فرمود که من وعده کرده بودم
با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما عهد تازه کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده
آمدم حاجتی و مسئله که دارید بطلبید و بگویید و اول بار نضر جابی گفت یابن رسول الله
پسرم جابر را چشم پوشیده شده التماس دعا کردم که حقتعالی باو چشم بازدهد فرمود او را بیار
چون پسر را آورد دست مبارک بر چشمش مالید و شفا یافت پس یکیک می آمدند و التماس
و حاجتیکه داشتند عرض میداشتند تا از همه فارغ شده همه را دعا کرد و روانه شد و از نضر خادم
روایت نموده اند که می دید پسر وی [illegible] شنیدیم که مکتوب آنحضرت باغلام ترکی و رومی و

هندی و سقلابی بزبان ایشان حرف میزند روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدر زنده بود با کسی حرف نزد و کسی او را ندید چون با هر یک از اینها بزبان ایشان حرف میزند پس رو بمن کرده گفت حقتعالی کسی را که حجت میسازد بر خلقان او را معرفت هر چیز و علم بهر لغتی میدهد و اگر این نباشد فرق میان حجت و غیر او نخواهد بود و ازین تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن عبد الله بن خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیر ایشان چون حسن بن علی بن محمد رضا کسی در فضل و علم و زهد و عبادة و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام روزی بر سر پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد بن رضا آمد و او باواز بلند گفت راه دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را بکنیت نام برند که بغیر از خلیفه یا ولیعهد یا کسیکه امر خلیفه شده باشد دیگری را بکنیت نام نمیبرند چون در آمد دیدم مردی خوب روی و خوش اندام و خوش گفتگو با جلالت و هیبت دیدم چون نظر پدرم بر او افتاد باستقبالش رفته با او معانقه کرده پیشانی و سینه اش را بوسید دستش را گرفته آورد و در جای خود نشانید و خود در برابرش بدو زانو در آمد با او حرف میزد و لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب میبودم که با او هیچکس این سلوک نکرده بود و چون برخواست مشایعتش نموده ایستاد غلامان حاضر همراه نبود و من پرسیدم که این چه کس بود گفتند حسن بن علی است معروف بابن الرضا تعجب زیاده متفکر بودم و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد به نوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا باو نویسد مشغول شود چون خلوت شد و بعمل خود مشغول گشت من در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجت داری بگو گفتم بلی اگر رخصت باشد سوال کنم گفت بگو گفتم این مرد که امروز نزد تو دیدم که با او باین اجلال و اکرام عمل می نمودی و فداک ابی و امی میگفتی گفت ای پسر امام رافضیان حسن بن علی است که ابن رضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده گفت اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم دیگری مستحق آن نباشد بغیر ازو نیست بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادة و صلاح و اخلاق نیکو و جمیع اگر پدرش میدیدی بینی که ازو بهتری نیست و من بسبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او می پرسیدم و هیچکس از فقها و علما و اکابر و اهالی را ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش جعفر چون بود و احمد حال متغیر شد گفت جعفر کیست که نام او را با نام محمد برند او فاسق و شارب خمر بود در نظر مردم بی قدر بود من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدر مرا امر نمود که بدر خانه اش رود و پنج کس از خدام خاص خلیفه را با او همراه و در آنخانه موکل ساخت از طبیبان و مداوای ایشان و از احوال او خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضات را با جمع کثیر از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بر آمد بازارها بسته شد و جمیع مردم از سواره و پیاده حاضر شدند و آنروز سامره از شور و فغان

و ناله و فریاد

و ناله و فریاد از در و دیوار قیامت مهیبی نمودار گشت و چون جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بدانند که او بمرگ خود از دنیا رفته و محضری بر آن نوشتند و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن ارزانی داری و من هر ساله نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو برسانم و پدرم او را درشت گفته و از پیش خود راند گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود هر کرا میدانند که پدر و برادر تو را امام و جانشین رسول میدانند از تیغ بگذراند و میسر نشد و مردم را ازان منع نتوانست اگر تو را نزد شیعیان او تو را پیدا بکند و اگر تو منزلت نداری امر ما بسبب دادن تو را فایده نمیکند و بعد از آن او را نزد خود راه نداد و از جمله روایات عجیبه منسوبه بآنحضرت روایتیست از بشر انصاری که گفت حضرت ابو الحسن علی بن محمد الهادی مرا طلبید چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمیست و موالات ما و شما از خلفا سلف به ارث میرسد و من ترا امین میکردانم بفضیلتی که بدیگران شیعیان سبقت گیری در موالات نامه نوشته مهر بر آن نهاده بستاند روز بر آورده دویست بیست دینار زر در آن بسته فرمود این بگیر و ببغداد رو و صبح فلان روز حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که برده کنیزان در آن باشند و از تجار عمر بن یزید نخاس نام مردی از آن میان تفحص نما و گوش نزد باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب جمع شده باشند و برده ها عرض کنند کنیزی که از عرض داشتن او امتناع نماید و نخواهد که کسی او را ببیند یا آوازش بشنود حریری درشت پوشیده و صفتش این و این از جمله نشانها اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که سیصد دینار میدهم بجهت عفتش او گوید شتاب چیست اگر پادشاهی که دل من او را نمیخواهد اگر بالفرض ملک سلیمان مالک باشی که رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید چاره نیست از فروختن و او گوید شتاب چیست خریداری که دل من او را میخواهد برسد آنگاه تو نزد عمر بن یزید شو و باو بگو که با من نامه ایست لطیف از یکی از اشراف بزبان رومی نوشته بخط او بکنیز بده تا بخواند اگر صاحب آن میل کند من وکیل او ام و بشر گوید امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره خلاف نشد تا چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمر را گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من بصاحبش مشاطره کردم تا آن مبلغ قرار گرفت زر را داده کنیز را گرفته بخانه بردم چون بنشست خندان و شادان نامه را از گریبان بر آورده بوسه میداد و بر چشم میمالید و فدای نامه میشد گفتم نامه را می بوسی و صاحبش را نمی بینی گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیا تو از خدمت آدمی می آئی و علم بحال او نداری و از کمالش بیخبری گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمه از حالش شنوی من دختر یشوعا بن قیصر روم و مادرم از فرزندان حواریان و نسبش بوصی مسیح شمعون منتهی میشود و جدم قیصر خواست که مرا به پسر برادر

زاده نمود هله حکم نمود تا قسیسان و رهبان را جمع کردند و سیصد تن بر گزیدند و هفتصد
مردان قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از لشکریان معتمد حاضر
شدند و تختی از خزاینه بر آوردند باصناف جواهر مکلل میان قصر آراستند و چهل پایه
بنهادند و برادرزاده بر آن تخت بر آمده بود و را و اسقفان بایستادند و سفرهای انجیل بر آن کردند
و خواستند نکاح کنند که بیکبار قصر بلرزید و صلیبها از بالا در افتادند و پایهای عرش
از جای بدر رفت و آن برادرزاده از تخت افتاده بیهوش شد و رنگ از روی اسقفان رفت و لرزه بر اندام
افتاده مهتر ایشان جدم را گفت ما را معاف دار که از این حال نشانهای بد ظاهر میشود و جدم اسافقه را
گفت شما این عمودها را راست کنید و صلیبها را بردارید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک
بدو دهم تا از شما دفع کند نحوست و بر اسعاد خود چون چنین کردند بر دو قسم نیز همان حادث
شد که باول شده بود و مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک بمنزلی تنها بنشست و بغم فرو
رفت و من آن شب بخواب دیدم که مسیح و شمعون با جمعی از حواریان پادشاه در کوشک جمع آمدند و منبری
از نور بنهادند که با آسمان برابری میکرد بجای آن منبر حضرت محمد ص با داماد و وصی خویش و یازده کس
از فرزندان او پیدا شدند متوجه مسیح شدند و محمد ص فرمود یا روح الله من نزد تو آمده ام
تا از خود را بدست تو پیوند کنم و خواهند که کنم از وصی تو شمعون ملکیه را از برای پسرم
اینکه یعنی ابو محمد و بدست ایشان باز کرد پس مسیح بشمعون نگریست و گفت بدرستیکه شرف
بتو آمد پیوند رحم خود بر رحم آل محمد ده او گفت چنین کردم پس بر آن منبر بر آمدند و محمد خطبه
بخواند و مرا به پسر خود داد و حواریان بر آن گواه شدند و من از خواب در آمدم و ترسیدم
که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد در دلم پیدا شد بنحویکه از
طعام و شراب محروم شدم و نحیف و جسم ضعیف گشت و پدرم انواع بیماری دانست هیچ طبیب
در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای درد من طلبیدند و هیچ سودی نبود و چون
از همه نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی چشم هیچ آرزوی داری تا آنها را حاصل کنم گفتم
دردهای فرج بر خود بسته می بینم اگر از بند زندانیان خود که اسیران مسلمانانند از عذاب خود
بر میداشتی و اینها بند را خلاص میدادی امیدوار میشدم که مسیح و مادرش مرا شفا میدادند
چون چنان کردند من جلدی نمودم اندک طعام تناول کردم و خوب و پدر بدان شاد شدند و
اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من بعد از چهارده شب بخواب دیدم که فاطمه سیدة زنان
عالم بزیارت من آمد و با او مریم بنت عمران با هزار کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت اینست سیدة زنان
مادر شوهرت ابو محمد پس من چنگ در وی زدم و میگریستم و با او شکایت نیامدن ابو محمد کردم
پس فاطمه گفت که پسرم بزیارت تو نیاید تو بخدا شریک میآوری اینک خواهرم مریم تبرا میکند از
دین تو اگر تو میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله چون من این کلمه گفتم سیدة زنان عالم مرا بسینه خود باز نهاد و دلم

خوش کرد

خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابو محمد را نزد تو فرستم و من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه
الی لقاء ابی محمد و شب دیگر ابو محمد را دیدم با او گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب من پس
از آنکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک
تو چون تو مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا آنکه حق تعالی ما را جمع کند و از آن تو
زیارت من منقطع نشد پس بشر گوید گفتم تو چگونه در میان این اسیران افتادی گفت ابو محمد شبی
از شبها مرا خبر داد که جدت تو در پی روزی لشکری بجنگ مسلمانان فرستد و آنکه خود از پی ایشان
برود باید که تو همراه باشی و من با جماعتی خدمه و غلامان از راهی می آمدیم طلایع مسلمانان بر ما افتادند
و تا غایت کار را بانجا رسید که تو دیدی و در این مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم
و آن شیخ که در غنیمت نصیب او شده بودم چون از نامم پرسید گفتم نرجس است پس بشر پرسید
که عجیبست که تو رومیه و زبان عرب میدانی گفت جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب آموزد و
زنی مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من آمد و مرا عربیت آموخت تا زبانم بر آن مستقیم شد
بشر روایت کند که چون بخدمت امام رسیدیم با او گفت چگونه فرا نمود حق تعالی عز اسلام
و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله آنچه
تو بدان عالمتری از من فرمود بشارت باد تو را بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند چنانکه
که پر از جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از آن کس که خواهند کی رسول خدا ص تو را در فلان شب
از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او بخاطرت هست که مسیح تو را در آن شب بکه داد گفت بل
به پسر تو ابو محمد باز فرمود که تو او را میشناسی گفت بلی از آن شب که مسلمان شده ام بر دست
سیدة زنان عالم زیارت خود از من وانگرفته پس امر نمود بخادم که خواهرم حکیمه را بخوان و چون
حکیمه در آمد گفت اینست حکیمه و ساعتی دست بگردن او کرده و بر او میبوسید پس امام فرمود
برای خود شرایع فرایض و سنن در امور که زن ابو محمد است و مادر قایم آل محمد و چون قلم خواست
بذکر نام صاحب خود نمود و شوق احباب بظهور آن حضرت بکمال رسید و بمقتضای ذکر
العیش وصف العیش اگر بر کلال احوال آن حضرت اطفای نایره و اشتیاق مشتاقان نماید بد
نخواهد بود

ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادتش و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام در غیبت صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین

در زمان غیبت و علامات در نزول عیسی ع و اقتدای بصاحب الزمان صلوات الله علیه الملک المنان
امام بحق بعد از ابو محمد ع مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله ابو القاسم محمد بن حسن بن علی
بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب مادر شان ام ولد بنرجس
مشهور و بعضی صیقل و بعضی حکیمه بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادر پدر ملکه بنت
قیصر ملک روم بود سن شریفش هنگام رحلت پدر پنج سال که حق تعالی او را در حال طفولیت
امامت داد چنانچه عیسی ع را در آن حال پیغمبری داده بود کنیتش کنیت رسول الله لقبش حجت و مهدی

وهادی وخلف صالح وقایم ومنتظر وصاحب العصر وصاحب الزمان ومشهور برین القاب مهدی است
حلیه همایونش خوشروی وخوشبوی معتدل القامت کشیده بینی گشاده پیشانی دربانش محمد
بن عثمان معاصرش معتمد عباسی تولد در سامره در شب نیمه ماه مبارک شعبان سنه دو صد و
پنجاه وپنج از هجرت حکیمه دختر محمد بن علی الرضا روایت نموده که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبید
فرمود ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حقتعالی شاد میگرداند بنمودن حجت خود بتو و من خوش
وقت گشته بخدمتش رسیدم در وقتیکه در صحن خانه نشسته بود و کنیزان گرد وی گرفته گفتم فدای
تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچیک از اینها اثری نمی بینم فرمود از نرجس و من
بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر او بودم و با او خوابیدم و بهمان شب برخواستم که ببر
بینم صبح شده باشد و در دلم گذشت که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشد که از خانه که در آنجا بود آواز
داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید انشاء الله تعالی و من از انچه در خاطرم آمده
بود از ابو محمد خجل شده بجای خود برگشتم و بنرجس گفتم فدایت شوم هیچ اثری در خود می بینی
گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در میان خانه پهن انداختم و او را بران نشاندم و در پیش وی
نشستم دست مرا گرفته بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله و آیة الکرسی
و انا انزلناه برو خواندم و هرچه بخواندم صاحب همراه وی میخواند و من می شنیدم و مقارن آن
خانه روشن شد بی مشعل و چراغ چون نظر کردم دیدم که ولی الله از وی جدا شده سر بر زمین
نهاده خدا را سجده میکند و من هردو کتفش را گرفته در کنارش کردم و پاک و پاکیزه اثر یافتم در
الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسر مرا نزد من آر نزد پدرش بردم زبان خود را بچشمش سوده
و در دهانش گردانید و اذان در گوشش گفت و دست بر سرش فرود آورده بر زانوی خودش
نشانید گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان حقتعالی و او بر زبان آورد گفت اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیر المؤمنین با یک یک از ائمه معصومین صلوات
یاد نموده و مرغان بسیار دور ما گرفته بودند ابو محمد یکی از انها را طلبید گفت خذه و
احفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سؤال کردم از ابو محمد که این مرغان چه هستند
و آن یکدام بود فرمود که این ملائکه رحمتند و آن جبرئیل بود پس بوی امر نمود که بمادرش
برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم دیدم بر ذراعش بطرف راست نوشته
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا او را بمادرش داده نماز کرده از ابو محمد وداع
شده بخانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده بنزد ایشان شدم و اول بحجره نرجس
رفتم او را ندیدم بخدمت ابو محمد رفته انجا نیز نیافتم متحیر شدم و لیکن از ابو محمد شرم میداشتم
که بپرسم او خود ابتدا بسؤال کرده فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهان در حفظ خداست
تا انوقت که حقتعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات برسد و تو شیعیان مرا

بینی

بینی که در حیرت ثقات و معتمدان خبر دهی که چه باید کرد که همیشه فرشته باشد که ولی
خدا را از خلق پوشیده گردانند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر است که حکیمه گفت
مادرش نرجس را دیدم و او را ندیدم و امام با من چنین و چنین گفت در اینکه تولدش در نیمه
شعبانست بتاریخ مذکور خلافی ظاهر نباشد بلی زیاده بر روایت مذکور در خبری که از نسیم
مرویست که این هست که او گفته از نسیم ماریه شنیدم که هردو نقل نمودند که چون
صاحب الامر از مادر جدا شد بدو زانو در آمد انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته
شهادتین را گفته عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر و بعد از ان فرمود زعمت الظلمة ان حجة الله
داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان اینست که حجت الهی
دفع کرده اند و اگر رخصت میدادندم در حرف زدن و حجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه
شک زایل میشد و در روایت دیگر از ظریف بن ابی نصر خادم مرویست که بدو
سه روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام کردم فرمود که علی
یا بن الصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهت من بیاور چون رفتم آوردم گفت اتعرفنی
یا نوری میشناسی گفتم بلی تو سید منی و پسر سید منی فرمود که لیس عن هذا سألتک
یعنی از تو این سؤال نمیکردم گفتم پس تفسیر کنید تا من بفهمم فرمود انی خاتم الاوصیاء و بی یر
فع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیاام که بمن ولایت و وصایت ختم میشود
و بسبب من بر طرف میکند حقتعالی بلاها را از خویشان من و شیعیان من و اما دلیل
امامت او از اهل طرف سنت حجت باشد صاحب فصول مهمه و صاحب کشف الغمه از ابو
داود روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم روایت که فرمود لا تذهب الدنیا حتی یملک
العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا بآخر نخواهد رسید تا انکه مالک
شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا ابو داود در سننش
آورده و از امیر المؤمنین علی ع که از رسول الله روایت کرده که فرمود لو لم یبق من الدهر
الا یوم لیبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا
الا یکروز البته حقتعالی بر می انگیزاند مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند چنانچه
پر از جور شده و همین حدیث در مناقب شافعی مذکور است بار یاد که آن اینست موافق
باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا مملو کند در زمین از قسط و عدل چنانچه مملو
شده باشد از جور و ظلم و ترمذی همین حدیث را در جامع خود ذکر کرده اما اسم ابیه اسم ابی
ذکر نکرده و ابو داود از نقله اخبار روایت نموده و اسمه و اسم ابی را زیاد دانسته و بعضی
آنرا تصحیح کرده اند و گفته مراد از نام پدر صاحب الامر امام حسین است چه کنیت او ابا عبدالله است
و در حدیث کنیت را اسم نامیده کنایه از انکه الخصنی از فرزندان امام حسین است و نام پدر

رسول الله عبدالله است و بعضی گفته اند محتمل است که راوی ابی را به تصحیف ابی خوانده
باشد و بهر تقدیر در طریق شیعه این حدیث نیست و در فصول [illegible] گفته حافظ ابو نعیم
چهل حدیث صحیح جمع نموده در شأن مهدی که خاصه او است [illegible] ابو عبدالله محمد بن یوسف
گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آن را بیان نام نهاده بغیر از اخبار صاحب الزمان در آن کتاب چیزی
نیست و گفته روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابی سعید
خدری که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الا
رض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت منست گشاده پیشانی کشیده
بینی خواهد بود و زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور شده باشد
و ابو داود در حدیث خود یملک سبع سنین را اضافه نموده و هفت سال پادشاهی خواهد کرد
را هم بر عبارت مذکوره افزوده است و ترمذی حدیث ثابت حسن صحیح در آخر حدیث آورده
یعنی این حدیث بهترین اعتبار خوبست و همین حدیث را طبری در معجم و غیر آن ذکر کرده و ایضا ابو داود
باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود
المهدی من عترتی من ولد فاطمة رضی الله عنها یعنی مهدی موعود از عترت من و از فرزندان
فاطمه من خواهد بود و ایضا از ابو هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که
گفت لا تقوم الساعة حتی تملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم
یطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من
که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا که حقتعالی بامر
قدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه آن مرد در آن فتوحات بشود و ایضا از
امیر المؤمنین روایت نموده اند که رسول خدا صلعم فرمود که مهدی از ما و از اهل بیت ما خواهد بود
و حقسبحانه اصلاح کار او در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله
مرویست که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود بدرستیکه خلفا و اوصیای من که حجتهای
خالقند بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند منست پس یکی
از حضار سؤال نموده گفت یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند تو کدام است و رسول در جواب
فرمود برادر من علی بن ابیطالب است و فرزند من مهدی است که در آخر الزمان ظهور میکند و زمین
را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد بحق آنخداوندی که مرا
براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند مگر از یکروز که البته حقتعالی
دراز گرداند آنرا تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدی هادی و نازل گرداند عیسی بن مریم
از آسمان و اقتدا باو نموده در عقب او نماز کند و مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین
را بنور وجود خود و حکم او بمشرق و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد
گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین روایت نموده که آنحضرت فرمود آفرین بر طالقان

بدرستیکه حقتعالی

بدرستیکه حقتعالی در آنجا گنجها است نه از طلا و نه از نقره و لیکن در آن زمین مؤمنان موحدند
که حقتعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران و معاونان مهدی باشند
در آن روز که مهدی موعود خروج نمود بنور وجود خویش دنیا را مزین و منور سازد و صاحب
کشف الغمه از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ع
شنیدم که فرمود چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را بنور چهره مبارک خود چنان روشن
خواهد ساخت که خلقان از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از روی زمین برود از
برکت وجود آنحضرت مردمان از رفاهیت عیش و عمرهای دراز تا بحدی رسد که شخصی آنقدر بماند
که هزار پسر از فرزندان زاده خود ببیند همه از ذکور و زمین دفینها و گنجها و ذخیرها و
نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانچه گنجها و دفینها بنظر خلق در آید و در آن عصر و
عهد مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که ادای زکوة واجبی خود کند و آنحضرت را
از و قبول کند و نیابد چه حقتعالی مردم را به نصیب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که بکسی
محتاج باشند و بهمین طریق از ابو خدیجه مرویست که او نیز گفته از ابا عبدالله جعفر صادق ع
شنیدم که فرمود چون قائم آل محمد قیام نماید احکام جدید خواهد آورد و بهمان نحو که
در بدو اسلام رسول خدا صلعم آورده بود و همچنین از علی بن عقبه مرویست که او نیز از امام مذکور
شنید که فرمود چون قائم ما قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم
در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتهای
خود را خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین
اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهبی باسلام میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند
کرد و تصدیق که حقتعالی در قرآن مجید فرموده وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و
کرها والیه ترجعون یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می آورند هر که در آسمانها و زمین
ها باشند بطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان با حقتعالی است
و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود نبی و حکم جد خود محمد صلعم و از برکت وجود آن
حضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او کار بجائی برسد که
مردمان مستحق زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقر و بیچیزی در روی زمین نماند و غنی
و بی نیازی خلق را از رسول بی نیاز گرداند و بعد از اینها فرموده بدرستیکه دولت ما آخر
همه دولتها است و باقی نخواهد ماند هیچ اهل بیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما
بدولت برسند و حکم را بر خود بکنند تا اینکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را بخلق
مشاهده نمایند بگویند اگر ما را نصیب شد و صاحب حکم سیرت و سلوک ایشان خواهیم بود
اشاره باینست که حقتعالی جل ذکره در قرآن عزیز میفرماید والعاقبة للمتقین یعنی آخر
عهدها و ختم دولتها دولت متقیان و پرهیزکاران است و ایضا جابر بن عبدالله انصاری

رضی الله عنه از امام محمد باقر روایت نموده که آنحضرت فرمود هرگاه قایم آل محمد ظهور کند
خیمها زده خواهد شد از برای آنانکه مردمان را تعلیم نمایند قرآن کریم را بنحوی که نازل شده و حق
تعالی بخلق فرستاده بود و این بر مردمان صعب و مشکلترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار
خواهد داشت تا آنچه تالیف شده و در این مدت تلاوت مینموده اند و ایضا از مفضل بن عمر روایت
نموده که او گفت از امام جعفر صادق شنیدم که فرمود قایم آل محمد بیرون خواهد آورد از پشت
کوفه بیست و هفت شخص را پانزده کس از قوم موسی آنانکه هدایت و راه راست یافته بودند بحق
و بعدالت حکم میکردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر
و ابو دجانه انصاری و اینجمع در خدمت حضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران و حکام او باشند
او بحکم داود پیغمبر آنکه محتاج بگواه و بینه باشد حکم خواهد نمود بالهام الهی و بعلم خود خبر خواهد
داد هر قومی را بانچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان از دوستان بفراست خواهد
شناخت چنانچه در قرآن فرموده که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین یعنی بدرستیکه در آنچه گذشت
نشانهاست از برای آنانکه تفکر و تفرس چیزها در یابند و حقایق اشیاء را بنشانها شناسند و در
خبر است که چهار مسجد را در کوفه خراب خواهد کرد و بر روی زمین هیچ مسجدی کنگره دار نخواهد
گذاشت بلکه کنگرها بطرف خواهند کرد و جمیع کوچهارا وسیع خواهند ساخت و هر کنیفی و ناودانی
که از خانها و بامها بر کوچها باشد حکم بطرف کردنش خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت
و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتهارا رفع خواهد شد و همه سنتها بفعل خواهد
آمد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و در این هفت سال مدت ملکش خواهد
بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد بعد از ان هر چه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نیز سال
بطریق مذکور وارد روایت بسیار آمده که مهدی از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر چهل روز پیش
از قیامت که در آن چهل روز هرج و مرج باحوال دنیا راه خواهد یافت و علامات قیامت
ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله از اکابر علمای سنت چهل حدیث در باب مهدی
هادی جمع نموده و در کشف الغمه و فصول و غیره ذکر کرده تبرکا لآثارهم باسقاط السند لاجل
التخفیف ترجمه ذکر مینماید اول از ابو سعید خدری از رسول نقل نموده که فرمود مهدی از امت
من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت و الا نه سال تنعم خواهد کرد و در
زمان او خلایق تنعم خواهند کرد و در زمان او خلایق تنعمی که هیچ بدکاری و نیکوکاری
هرگز نکرده از آسمان همیشه بارش خواهد بود و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی و دانه دوم
ایضا بسند مذکور مهتر و بهتر عالمیان فرموده که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و
بعد از آن مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از راستی و عدل خواهد نمود و او مالک
زمین خواهد بود هفت سال یا نه سال سیم نعمان بسند سرور کاینات فرمود که قیامت قایم
نخواهد کرد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین

ازعدل چنانچه

از عدل چنانچه مملو از جور شده باشد پیش از ان هفت سال چهارم زهری از علی بن الحسین از
پدرش روایت نموده که رسول خدا بفاطمه فرمود المهدی من ولدک هدایت یافته و
هدایت نماینده بیقین از فرزندان تو خواهد بود پنجم علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت
بخدمت حضرت پیغمبر کاینات رسیدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود دیدم که دختر فاطمه
بر بالینش نشسته میگریست و چنین گریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد و رسول خدا سر بطرف او
برداشته فرمود ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند فاطمه گفت از ضایع شدن بعد از تو
میترسم که خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند پس رسول خدا فرمود یا حبیبه
مگر ندانسته حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاعی یافتنی و برگزید از اهل زمین
پدر ترا و او را بپیغمبری [illegible] بعد از آن توجهی دیگر فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا
و بمن وحی فرستاد که ترا باو عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده است هفت
خصلت که پیش از ما بهیچکس نداده و بعد از ما بهیچکس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم پیغمبران ساخته و من نزد
حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوسترین جمیع مخلوقاتم و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا
و دوسترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر تست دیگر آنکه شهید ما بهترین شهدا است
و دوسترین ایشان نزد حق تعالی حمزه بن عبدالمطلب که عم پدر تو و عم شوهر تست دیگر آنکه از ما است
آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملایکه در بهشت طیران مینماید و بهر جاکه میخواهد میرود و می آید
و او پسر عم تو و برادر شوهر تست و دیگر آنکه دو سبط این امت از ما اند که آن هر دو پسران تو حسن
و حسین اند هر دو سید و بهترین جوانان اهل بهشتند و بخدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که از دو
دو سبط خواهد بود مهدی این امت در آن وقتیکه دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر گشته
و خلفا بعضی بر بعضی مسلط شده نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را و نه هیچ کوچکی رعایت تعظیم
و توقیر بزرگان نماید در آنحال بر انگیزاند حق تعالی از پشت هر دو و آنکسی را که قلعهای ضلالت و گمراهی
بگشاید و قفل از دلهای غلف دار بردارد و براه دین در آرد چنانچه من در آخر الزمان باینکار بر
خواستم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد ای فاطمه ای نور دیده
من محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت جل عزه بنوازش و از همه کس رحیم تر است و مهربانتر بجهة
تو بجهة نور تو با من هست و بواسطه واقعی که ترا در دل من هست بتحقیق که تزویج نمود حق تعالی
با زوج تو در حالی که حسبش عظیمتر و نسبش عزیزتر و برعیت رحیمتر و باحکام داناتر و در حکم
کردن عادلتر بود و با بنهاسی از حق تعالی درخواستم که تو اول کسی باشی از آنانکه بمن ملحق خواهند
شد از اهل بیت من چنانچه از وصی نجف و جانشین مطلق امیر مومنان و پیشوای متقیان
مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه بعد از پدر مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد از این مدت
قلیل به پدر ملحق ساخت ششم حذیفه باسناد خود روایت نموده که خطبه میفرمود مارا روزی حضرت
رسالت پناه گوما آنچه بعد از این [illegible] ظهور خواهد آمد می پرسیدم که اگر باقی نماند از عمر دنیا الا

بگو روزی که البته حقتعالی جل و عز آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند مردی را از فرزندان
من که اسم او بعینه اسم من باشد پس سلمان فارسی رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله کدام یک
از فرزندان تو خواهد بود رسول خدا صلعم فرمود مِنْ وَلَدِی هذا یعنی از این فرزند من و دست
مبارک را بر دوش امام حسین زدند **هفتم** ایضا حذیفه از ابوعبدالله بن عمر روایت نموده که
گفت از رسول خدا صلعم شنیدم فرمود که مهدی از دهی بیرون آید که آنرا کرعه گویند **هشتم** ایضا
بحذف اسناد حذیفه مرویست که پیغمبر خدا صلعم فرمود بدرستیکه مهدی مردی خواهد بود از اولاد من
که روی او درخشنده و نورانی باشد همچو ستاره پرنور و درخشنده **نهم** همان حذیفه روایت نموده
که رسول خدا صلعم فرمود مهدی موعود مردی از فرزندان من خواهد بود گندم گون روی مبارک او رنگ مردم عرب
باشد و جثه و جسم او مثل جسم اولاد اسرائیل بود و بر طرف راست روی او خالی باشد که کوکب ستاره
نورانی سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد و راضی باشد بخلافت
او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در هوا زمین و آسمان **دهم** از ابوسعید خدری روایت نموده که
رسول خدا صلعم فرمود مهدی از ما و از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی
نورانی **یازدهم** از ابوسعید مذکور مرویست آنکه رسول خدا صلعم در بیان صفت مهدی موعود که از ما
و اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من که او را بینی خوش کشیده و خوش نما بوده باشد او زمین را
از عدل پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد **دوازدهم** بطریق سند از ابوامامه و اهلی روایت
نموده اند که او گفته از رسول خدا صلعم شنیدم که آنحضرت صلعم فرمود میان شما و اهل روم چهار فتنه و
مصالحه خواهد بود و چهارم مشرف بر دست مردی که از آل هرقل باشد بفعل خواهد آمد یکی از حضار
برخاسته گفت یا رسول الله امام مردمان آن روز که خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد
بود از فرزندان من و مدت چهل سال حکم او بسیت روی او از بابت ستاره نورانی باشد و
در طرف راست روی او خالی سیاه و عبای قطوانیه که آن دو هیئت در حوالی کوفه پوشیده باشد
و او مشابهت بمردان بنی اسرائیل که بجهان از زمین بیارد و شهرهای شرک و کفر تمامی در دست او
فتح شود **سیزدهم** همان راوی مذکور از عبدالرحمن بن عوف از رسول خدا صلعم نقل نموده که فرمود مهدی را بر
می انگیزاند حقتعالی از عترت و ذریت من از نشانهای او اینکه فرق الثنایا باشد یعنی دندانهای
پیش از هم جدا و اجلی الجبهه باشد یعنی پیشانیش کشاده و روی زمین را از عدل پر خواهد کرد مال را
او قسمت نماید و هر کس بقید استحقاق و حاجت میداده باشد **چهاردهم** ایضا از ابوامامه مرویست
که گفت خطبه میخواند روزی رسول خدا صلعم در آن اثنا ذکر دجال فرمود گفت مدینه کثافتهای خود را
بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره کثافت آهن را دور میکند و آن روز را روز خلاص نام خواهد
بود از میان ام شریک برخاسته گفت یا رسول الله در آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال
ایشان چون میشود حضرت فرمود که اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس باشند و در میان
ایشان مکثری خواهد امام خلق در آن وقت مهدی است که مرد صالح است از ذریت من **پانزدهم**

از ابوسعید

از ابوسعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلعم فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت
من و او را بر می انگیزاند حقتعالی ظاهر و پیدا از برای عبرت امت در زمان او بعیش و نعمت خواهند
گذرانید و چهارپایان آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد روئیدنی که
در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد مالها و زرها را بمردم چندانکه باید و شاید فقیر در عهد او
نباشد **شانزدهم** از عبدالله بن عمر مرویست که از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی
و خلیفه حق سبحانه و تعالی زنهار که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت او را جایز مدارید
هفدهم بهمان سند مذکور از عبدالله بن عمر مرویست که گفت است رسول خدا صلعم فرمود که مهدی بیرون
خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مرد مهدی است و راه نماینده زنهار که تابع شوید
او را **هیجدهم** از ابوسعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلعم فرمود شما را بشارت میدهم بمهدی
که مبعوث خواهد شد در امت من در وقتیکه اختلاف و تزلزل در میان مردمان پیدا باشد و زمین را
پر کند از عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از او ساکنان
آسمان و زمین قسمت خواهد کرد مالها را بر مردمان بالسویه هر صاحب حقی را بحق خود خواهد رسانید
نوزدهم از عبدالله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرموده قیامت قایم نخواهد شد
تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند زمین را از عدل چنانچه
مملو شده باشد از ظلم و جور **بیستم** از حذیفه یمانی مرویست که گفت رسول خدا صلعم فرمود اگر باقی نماند از
دنیا مگر یک روز که البته حقتعالی برخواهد انگیخت در آن روز مردی را که اسم او اسم من و خلق او بعینه
خلق من و کنیت او ابا عبدالله باشد **بیست و یکم** از ابن عمر مرویست که گفت رسول خدا صلعم فرمود دنیا آخر
نخواهد رسید تا آنکه حقتعالی برانگیزاند مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او
با اسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور **بیست و دوم**
از ابوسعید خدری مرویست که گفت رسول خدا صلعم فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود و
بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و جور
شده باشد **بیست و سیم** از زید بن عبدالله روایت نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که گفت
(۲) ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و خلق او خلق من زمین را
پر از عدل و راستی خواهد نمود **بیست و چهارم** از ابوسعید خدری روایت نموده که گفت رسول
خدا فرمود بعد از من زمانی را اختلافی و انقطاعی بهم رسد و فتنها ظاهر شود و در آخر مردیکه
او را مهدی گویند ظهور کند و فتنهها را برطرف نماید و اختلاف را با اتفاق بدل کند و او را عطاها و
بخششها موافق بحق و عدالت باشد **بیست و پنجم** از ابوسعید خدری روایت نموده اند که گفت رسول
خدا صلعم فرمود بیرون می آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حقتعالی از برای
او برکت از آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای خود را بجهت او و مملو کند زمین را از
عدل و راستی چنانچه مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق و هفت سال آن سال که بجهت

تو مفتون شده و نزول کند در بیت المقدس بیست ششم از ثوبان روایت نموده که گفت رسول خدا فرمود
که هرگاه ببینید رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید رو بآن کنید که خلیفهٔ خدا
مهدی در آنجاست بیست هفتم از عبدالله عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت رسول
بودم جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند و چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد رنگ مبارکش متغیر
شد و آب در دیدها بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه ما در چهرهٔ شما چیزی
می بینیم که مکروه میداریم و حضرت رسول فرمود بدرستیکه ما از آن اهل بیتیم مرا بعد از من
بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا قومی از جانب مشرق بیاید که
با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و با ایشان تمهید باشند پس با ایشان جهاد کنند و کار
بر دشمنان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را با ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را بمردی
از اهل من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل مملو شده باشد از ظلم پس باید که شما هر کسیکه
دریابد آن قوم را بجانب ایشان شتاب و اگرچه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو و اگرچه راهش بر روی
برف باشد بیست هشتم از حذیفه یمانی مرویست که گفته از رسول شنیدم که گفت وای برین امت از
از پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند
و من متقی در آن حال بزبان با ایشان خواهد ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود تا چون
حقتعالی خواهد که بقدرت کاملهٔ خود باز اسلام را عزیز سازد و جباران را بکید بکر گرفتار کند و کار اسلام را
بعد از آنکه فاسد شده باشد بصلاح باز آورد پس خطاب بمن کرده فرمود که ای حذیفه اگر باقی نمانده
باشد از عمر دنیا الا یکروز که البته حقتعالی دراز میگرداند آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود
مردی از اهل بیت من که فتنهای عظیم بر دست او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد
و حقسبحانه و تعالی وعده نموده و وعدهٔ او خلاف نمیشود و حقتعالی سریع الحسابست بیست نهم
ابو سعید خدری از رسول خدا روایت نموده که گفت خود از آنحضرت شنیدم که فرمود تنعم
خواهند کرد امت من در زمان مهدی تا آنروز از اولاد آدم کسی آنقسم تنعمی نکرده باشد
و آسمان بر ایشان باران پی در پی خواهد بخشید و زمین در شکم خود هیچ روئیدنی را پنهان نخواهد
کرد بلکه همه را بیرون خواهد داد سی ام از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود که ما بنو عبدالمطلب از سادات اهل بهشتیم و بعد از آن بجمله را مفصل نموده بزبان
معجزبیان آورد که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه سید شهدا و پسر عمم جعفر طیار و دو
سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین سی یکم از ابوهریره روایت نموده
که از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد
مردی از اهل بیت من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی دوم ثوبان روایت نموده که از
رسول خدا شنیدم که در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه کسی از پیش پدر و پسر خلافت کشته
شوند و هیچ یک نرسد و بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهاد کنند که هیچ قومی

نکرده

نکرده باشند در آنوقت خلیفهٔ خدا مهدی ظاهر شود و هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید
و با او بیعت کنید و او خلیفهٔ مهدیست سی سیم ثوبان روایت نموده که رسول خدا فرمود رایات
سیاه از جانب مشرق پیدا شوند که گویا دلهای ایشان قطعهای آهنست که هر کس بشنود که آن
طایفه رو آورده اند باید که بشتابد و متابعت ایشان کند و اگرچه رفتن بزانو باشد بر روی برف
و یخ سی چهارم بسند خود از امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول
الله آیا از ما آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول فرمود بلکه از ما خواهد بود و تمام
از غیر ما حقتعالی چنانچه فتح این دین را بما کرده است ختم آن نیز بما و از ما خواهد بود چنانچه مردم ما را
ما از شرک و کفر خلاصی یافتند ببرکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و بسبب ما حقتعالی
الفت میدهد میان دلها بعد از آنکه دوری فتاده باشد بجهت فتنها و فسادها چنانچه الفت
و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم بجهت شرک سی پنجم بسند خود از عبدالله
بن مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر
یکشب که البته حقتعالی دراز خواهد گردانید آنشب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من
که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من زمین را پر کند از عدل و راستی چنانچه
پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت مالها دهد میان مردم بسویت و برابر خواهد گردانید حقتعالی
ببرکت او دلهای مردمان از غنی و بیم فقر و حسد و دشمنی را از دلها بدر خواهد برد و او مالک خواهد
بود زمین را هفت سال یا نه سال و خیری در زندگی بعد از او نخواهد بود و تعیش و تنعم خلق را خواهد بود
که مثل آن ندیده و نشنیده باشند سی ششم ابوهریره از رسول خدا روایت نموده که گفت از رسول
شنیدم فرمود قیامت قایم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل
دیلم را فتح نماید و از شرک روی زمین اثری نماند سی هفتم از قیس بن جابر روایت نموده اند
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرموده بود باشد که بعد از من خلفا بهم رسند و بعد از خلفا
امرا و بعد از امرا ملوک جبابره پس بیرون آید از اهل بیت من مردی که مملو کند زمین را از عدل
و راستی چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از ظلم و جور و ستم سی هشتم بسند خود از ابو سعید
خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آنکسیکه نماز کند
عیسی بن مریم علیه السلام بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی از آسمان نزول کند سی نهم بسند خود
از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که نازل شود عیسی بن مریم
پس میگوید امیر آن قوم مهدیست عیسی را که بیا با ما نماز کن پس عیسی میگوید که بدرستیکه بعضی
بر بعضی امیرانست و این از کرامتست که حقتعالی باین امت کرده است و در پس سر آنحضرت نماز
میکند چهلم و دیگر بسند خود کلا از محمد بن ابراهیم میرسانند و او روایت نموده که ابو جعفر منصور
مشهور بدوانقی از جدش عبدالله بن عباس رضی الله عنه نقل کرده که در خدمت رسول خدا بودم و
شنیدم که فرمود ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد قومی و امتی که من در اول ایشانم

مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشند و صاحب کشف الغمه در باب خروج صاحب الامر در آخر الزمان افاده نموده که من درین کتاب وخصوصا درین باب هرچه ذکر میکنم از طرق اهل سنت و جماعت تا تاکید باشد در حجت و حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از جمله آن چیزها که در خصایص مهدی علیه السلام از رسول خدا شنیدم این بود که مدت بقاء او را تمام بوده بعد از آن فرمود که لا خیر فی الحیوة الدنیا بعده یعنی بعد از آنکه انحضرت از جهان بدر رود دیگر خیری در حیوة و مزه در زندگی و خطی در هستی نخواهد بود و از ابو هریره روایت نموده اند او و هم صاحب فصول مهمه که گفت از رسول خدا شنیدم که خطاب باصحاب نموده که کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی حدیث والعلم عند الله ظاهر این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی پیغمبر از آسمان نزول نماید شما بکدام یک اقتدا خواهید نمود بعیسی که پیغمبر خدا است و از آسمان آمده یا با ما که از ذریت پیغمبر شما است و از شما خود را چگونه میابید و اگر شما در آنوقت باشید با اولاد شما آنکه فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما انکه تاویل کرده و گفته و امام شما از شما است یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما و بعد از نقل این حدیث گفته اند که این حدیثی است متفق علیه در صحت و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده و بموجب این حدیث و حدیث جابر که از ابو سعید خدری روایت شده باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم بعد از آن گفته اند اگر سوال کند سائلی و گوید که با صحت این حدیث و اینکه عیسی در پس سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد کرد و در سر هر کسیکه در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و اینخبرها از اهل سنت تصحیح کرده اند و شیعه هم روایت نموده پس اجماع باشد و با ثبوت اجماع و صحت خبر آیا کدام یک از امام و ماموم افضل باشند او نیک و این و صحیح جواب گوییم که این هردو مقتدا و پیشوا اند و هیچکدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هردو معصومند و از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و چیزی که مخالف رضای الله باشد از بری و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که باید امام قوم اقرا باشد و اگر با هم مساوی باشد اعلم را مقدم دارند و اگر در آنهم برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم هجرت و بعد از آن اصبح وجها پس اگر مهدی داند که عیسی از او افضل است بر و تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که اعلم است تقدم مینماید و چون عیسی را علمیت او معلوم است با او اقتدا میکند و او را قدوه میداند و همچنین جهاد بذل نفس است در راه حقتعالی کسی که رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول خدا و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی بدلیل قول حقتعالی ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم الخ که حقتعالی از مومنان نفسهای ایشان را میخرد به بهشت که مقاتله کنند و بکشند و کشته شوند در راه او و وعده کرده است ایشان را در کتابهای که وفا کنند بعهد خود و بشارت باید بر رستگاری و فوز عظیم اگر بعهد خود وفا کنند و امام نایب رسول است و جانشین او

دولت عیسی

دولت عیسی و اگر رسول خدا را میبافت بغیر بر و تقدیم نمیکرد پس چون نایب اوهم تقدم جایز نخواهد داشت و مؤید اینست حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابا امامه باهلی روایت نموده و گفت این حدیث ثابت و صحیح است و آخر حدیث اینست که جمعی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز کند و عیسی از آسمان در همانوقت نزول خواهد کرد و امام بارادة آنکه عیسی والیرده و عیسی پیشنماز کند باو تواضع خواهد نمود و عیسی دست بر کتف او نهاده خواهد گفت تو اولی بتقدیمی و مهدی بجای خود در ایستاده عقب او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول خدا روایت میکند در باب مهدی و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد جهان را پر خواهد ساخت و اینکه عیسی بن مریم نزول مینماید و همراهی میکند او را در قتل دجال در دروازه‌ای که آنرا لد گویند از مصافات فلسطین و آنکه امامت این امت خواهد نمود و عیسی در پس سر او نماز خواهد کرد و این روایت را از شافعی نقل کرده اند که در کتاب رساله ذکر کرده است در قصه طولانی و هم حدیث اربعونی که لن یهلک امة انا فی اولها والمهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها باشد و احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول که عیسی در آخر ها آنست که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند چرا که این حدیث و جز این نیست یکی آنکه در حدیث لا خیر فی الحیوة بعده وافقتده و دیگر و این لا خیر فی العیش بعده و یکی آنکه مهدی امام آخر الزمان و بعد از و خلقی باقی نخواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او خواهد بود چه منصب و علیم از آنست که نایب باشد و مع هذا عوام را در سر وهم مجال این نشد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی شده و این کفر است پس حدیثرا حمل بر آن باید که رسول خدا اول خاتمه است بملت اسلام و هم مهدی در وسط و عیسی در آخر خواتمه بملت اسلام اند و بعضی گفته چون عیسی بعد از مهدی زنده است و تصدیق کنند او و مددکار و معاون او ست و صحت دعوی امامرا بخلق ظاهر میسازد و آخر مصدقین است و صاحب کشف الغمه فرموده آنچه من میدانم هست او و باو نزدیکتر است او در وسط خاتمه و عیسی را چون ملت دیگر بود و در آخر الزمان تابع شریعت غیر از شریعت خود داعیست او را آخر گفتن حسن است و الله اعلم و اما دلیل آنکه مهدی از روز غیبت تا حال زنده است و باقیست اینکه بودن او در این مدت محال نیست چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا بعد تمادی پیشتر باقی اند و اتفاق بوجود ایشان و همچنین نوح نبی و لقمان و عاد اولی که عمر شان از هزار متجاوز بود و غیر ایشان از معمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نمیرسد و آنها که منکر بقای مهدی بوده اند طایفه از آنها سبب انکار شان دو چیز است یکی آنکه میگویند که دور مینماید که کسی باین قدر زنده بماند و یکی آنکه میگویند مهدی در این مدت در سردابست و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهة او مهیا سازد پس چون بماند و اما استبعاد اول باطل بجهة بقای مذکورین و کسیکه منکر عیسی و خضر و الیاس و ابلیس و دجال نشوانند شد بجهة نقل

صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اما حکایت سرداب اگر جواب اینکه عیسی بشر است همچو مهدی
در این مدت در آسمان کسی طعامی و شرابی بجهت او مهیا نمیکند چنانچه بقای او در آسمان بی طعام
و شراب ممکن است بقای مهدی در زمین چرا ممکن نباشد و دجال در روایتی که در چاه در بند
است در زیر زنجیر است و در این مدت باقی تواند ماند در باب مهدی که معزز و مکرم است و
بند و زنجیری ندارد و چرا ماندنش محال و مستبعد است و اما ثانیاً اینکه مهدی (ع) موجود میدانند
کی با آنکه او در سرداب است بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمه‌ها و خدم و حشم
و اسبان و شتران و هر سال بزیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزندان و فرزندزاده
گان بسیار دارند بلکه در شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهت مصلحتی که آنرا حق تعالی میداند از
از نظر خلق غایب و فیض وجود شریف به عامه خلق الله عموماً و بخواص خصوصاً میرسد و طایفه دیگر از
اهل انکار حرف سرداب را معقول نمیدانند و بمحض همان استبعاد منکرند و جواب ایشان همانست که
گذشت و قائلین ببقای مهدی قصه در فیض رسانیدن و شفا دادن و بخلق رجوع دادن او و دیدن
مردم او را در بیداری و خواب و در مساند کتابها نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم میشود از آن جمله دو حکایت
از صاحب کشف الغمه مشهور است که گفته چون این دو حکایت بزمان من نزدیک است و از برادران
ثقه صحیح القول شنیده ام و آنچه دو کس که برای ایشان واقع شده در حیات من فوت شده اند و من آنها را
ندیده ام اما شک در وثوقش ندارم نقل میکنم و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در کتاب شواهد النبوه
از او نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از دهی که آنرا هرقل نام است از توابع حله اسمعیل
بن الحسن نام در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی چیزی که آنرا توثه گویند نعوذ بالله منه برآمد و در هر
فصل بهاری ترقید و از آن خون و چرک میرفت و الم آن او را از همه شغلی باز میداشت و نماز کردنش
مشکل بود بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی ابن طاوس رفت و از آن [illegible] شکوه نمود سید جراحان
حله را حاضر آورد و بایشان نمود همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست
الا به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آنکه ببرد اسمعیل بمیرد و در بریدن علاج خطر
عظیم است مرتکب آن نمیشویم سید با اسمعیل گفت من ببغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و با
جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف بیشتر باشد و چون ببغداد آمد و اطبا و جراحان بغداد را
طلبید ایشان نیز جمیعاً تشخیص کردند و همان عذر و اسمعیل دلتنگ شد سید با او گفت حق تعالی
نماز از تو با این نجاست قبول میکند و صبر بر این الم بی اجری نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است
بزیارت سامره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم و متوجه سامره شد و صاحب کشف الغمه میگوید از پسرش
شنیدم که بمشهد رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی النقی (ع) و امام حسن عسکری (ع) کردم و بسرداب
رفتم شب در آنجا بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم و صبح بطرف دجله رفته جامه
شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم بقلعه
نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر

از آنها باشند

از آنها باشند و چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و پیری پاکیزه وضع نیزه در
دست دارد و دیگری شمشیری حمایل کرده مغفری پوشیده و تحت الحنک بسته نیزه دار
در دست راست قرار گرفته و بن نیزه بر زمین گذاشته و آن دو جوان در طرف چپ ایستاده اند
و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند و چون جواب سلام دادم فرجی پوش گفت
فردا وا میشوی گفتم بلی گفت پیشتر آی تا ببینم چه چیز ترا در آزار دارد و مرا بخاطر میرسید
که اهل بادیه احتراز از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده و رخت آب کشیده و جامه هنوز تری دارد
اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد و در این فکر بودم که دو تا شد و مرا بطرف خود کشیده دست
بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد آمد و راست شد آن پیر قرار گرفت مقارن این آن شیخ
گفت افلحت یا اسمعیل و من گفتم افلحت و افلحتم و من در تعجب افتادم که نام مرا چه دانند و
باز همان شیخ که مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است امام و من دویدم و ران
و رکابش بوسیدم و امام راهی شده و من در رکابش میرفتم و جزع میکردم بمن گفت برگرد و من
گفتم هرگز از تو جدا نشوم و باز فرمود که برگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را
اعاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار گفت برگرد و خلاف قول او میکنی
این حرف در من اثر کرده ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود
چون ببغداد برسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطائی خواهد کرد از وی چیزی قبول مکن
و بفرزند ما رضا را بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو وصیت میکنم که هرچه
تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم که از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خورده
ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است
آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نه اما بگویید که این سواران که از اینجا
گذشتند دیدید گفتند بلی شرفا باشند گفتم شرفا نبودند امام بود پس پرسیدند که آن شیخ یا
صاحب فرجی گفتند رحمت باو نمودی گفتم بلی آن را فشرد و درد کرد ران مرا باز کردند اثر آن
جراحت نبود و من خود هم بوحشت شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم و در آن حال خلق
بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر
دست و پا رفته بودم و نویسنده که از جانب وزیر آنجا میبود فریاد و فغان باو رسید آمد
و ماجرا را شنیده رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنجا ماندم چون صبح شد جمعی مرا مشایعت
نموده دو کس همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بدر شهر رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر
پل جمع شده اند و هر که میرسد از اسم و نسبش میپرسند چون من رسیدم نام مرا شنیدند بر
من هجوم کردند و رختی که ثانیاً پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت
کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرده گفت این توئی که این همه غوغا بشهر
انداخته گفتم بلی از اسب بزیر آمد و ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید

ساعتی غش کرد و بهوش شد و چون بهوش آمد گفت وزیر قمی را طلبیدم گفت از مشهد همه
نوشته آمده و آن شخص بتو مضبوط است زود بمن خبر برسان و مرا خود بخدمت وزیر برده
گفت این برادر من و دوست ترین اصحاب منست وزیر گفت قصه را بجهة من نقل کن و من از اول
تا آخر آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم و فی الحال کسان بطلب اطبا و جراحان فرستاد و چون
حاضر آمدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید که دوای آن چیست همه
گفتند بریدن اما مشکل که نبرید پرسید که بر تقدیری که ببرند تا چند آن زخم بهم آید گفتند اقلا
دو ماه لیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا مو نروید باز پرسید که شما کی
دیده بودید که زخم او را دیده اید گفتند امروز ده روز است پس وزیر آنها را طلبیده ران مرا
برهنه کرده دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوت ندارد و اثری بهیچ وجه از آن گوشت نیست در این وقت
یکی از انصار بود صیحه زده گفت والله هذا من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل شما نیست از شماها
بهتر من میدانم که عمل کیست و این خبر بخلیفه رسید و وزیر را طلبید و او مرا بخدمت
خلیفه برده امر به بیان قصه نمود و چون تمام کردم اشارت بخادمی نمود کیسه هزار دینار در آن
حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نفقه خود کن و من گفتم حبه از این را قبول نمیتوانم کرد گفت
از که میترسی گفتم از آنکه این عمل او است امر نمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر
شده بگریست صاحب کشف الغمه گفته از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت از برای جمعی
نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین پسر او بوده و من نمیشناختم از این
اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت در آن وقت کوچک بودم
ولی در حالت صحت دیده بودم و مو از آنجا بر آمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار ببغداد می آمد
و بسامره میرفت و مدتها میماند و میگریست و تاسف میخورد و در آن آرزو در آنجاها میگشت و دیگر
بار آن دولت نصیبش نشده و آنچه من میدانم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و در
حسرة از دنیا بیرون رفت حکایت دویم اینکه گفته است حکایت کرد از برای سید باقی بن عطوه
زیدی مذهب بود و او مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و میگو
بود میل ما به مذهب امامیه و میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا
صاحب شما مهدی نیاید و او را از این مرض نجات ندهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه
بیکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون به تندی بنزدش آمدیم گفت
بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم
باز بنزد او برگشته پرسیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من آمد گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی گفت
من صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده بود بر موضع الم من بمالید
و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن گوشت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود و باقوت و توانایی
زندگانی کرد و من غیر آن پسر از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق زیاده و کم نقل

نمودند

نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت گفته و امام را مردمان در راه حجاز و غیر
بسیار دیده اند که راه گم کرده بودند و یاد مانده که داشته اند و آنحضرت ایشان را خلاصی داده و
بمطالب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمیبود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود و نامش احمد بن
فارس لاریب شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند دیدم
و همه را بر مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب تشیع ایشان پرسیدم
از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت
سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه با او منسوبیم بحج رفت و در وقت برگشتن
بعد از طی یک دو منزل از بادیه بقضای حاجتی یا ادای نمازی از سر قافله دور میشود و خواب
میبرد و بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند میگفته که چون خود را تنها و بیکس یافتم سر بجهت
در آن صحرا پای دویدم و چون قوتم نماند بخدا نالیدم و گریستم و در حیرت و اضطراب ز² مینی
سبزه و خرم بنظرم درآمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت میزد
و در آن میان قصری مینمود با خود گفتم در این بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع
که از هیچکس نام و نشان نشنیده ام چه جا باشد و کجا تواند بود تا بدر قصر رفتم و جوان سفید
پوست بر آن در دیدم سلام کردم جواب بصواب دادند گفتند بنشین که خدا را با تو نظری است
و خیریت تو خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه بر آمده گفت برخیز و مرا بدرون قصر
برده بهر طرف نگاه کردم با آن خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدم پرده آویخته بود پرده را
برداشته مرا داخل صفه کرد و در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوشروی و خوشبوی
و خوش لباس خوش محاوره تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری علاقه آویخته از نور روی او
خانه چنان روشن بود که گفتی عکس ماه شب چهارده طالع شده سلام کردم از روی لطف و
مهربانی جواب داده همزبانی نمود که میدانی من کیستم گفتم نه والله نمیدانم و نمیشناسم فرمود که منم
قایم آل محمد ³ و منم که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود و با این شمشیری که میبینی زمین
را پر از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد من چون کلام
آنحضرت شنیدم بسجده افتادم و روی بر خاک بمالیدم فرمود چنین مکن سر از زمین
بردار و چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی گفتم راست فرمودی
ای مولای من گفت دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خوب است
که اهل خود را بهدایت بشارت ده و آنچه دیدی و شنیدی بگو و اشارت بخادم کرد خادم دستم را
گرفته کیسه زر بمن داده و مرا از قصر برآورده اندک راهی بمن آمد چون نگاه کردم منازل
و مسجد و درختها و خوابگاه دیدم از من پرسید که این موضع و محل را میشناسی گفتم بلی در حوالی
شهر ما دهیست که آنرا اسدآباد این بآن میماند گفت بلی این اسدآباد است بسلامت برو و چون

ملتفت شدم ریش خود را ندیدم و چون کیسه را کشودم چهل و پنج دینار یا پنجاه در آن کیسه
بود و از برکت آن نفعها بما رسید و تا دیناری از آن زر در خزانه ما بود و تشیع از برکه وجود او
در سلسله ما ماند و تا قیامت قائم خواهد ماند و ایضاً ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن
ابراهیم بن اسحق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت
حدیث کرد مرا ازدی و گفت روزی در موسم حج در طواف بودم و در شوط هفتم نظرم
بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در میان متکلم بود بزودی طواف را تمام کردم و بجد تفتش
رفتم و جوانی خوش روی خوشبوی و خوش گوی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی
و ادب و تواضع و حسن سلوک تا آن روز ندیده بودم خواستم با او سخن گویم و سؤال کنم مرا منع
کردند پرسیدم این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود
ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد و هر لحظه صبر نموده گفتم یا سیدی أتیتک
مسترشداً فارشدنی هداک الله یعنی بنزد تو آمدم بطلب هدایت و رهنمائی مرا راه بنمای چون
هدایت کرده است ترا حقتعالی سنگی برداشته بدست من داد یکی از حضار پرسید که بتو
چه چیز داد گفتم سنگی بود گفتم بمن بنما چون نمودم شمسی از طلا بود پس برخواست و بمن رسید
فرمود که حجت بر تو ثابت شده و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد امام را میشناسی
گفتم نی گفت منم مهدی و منم قائم آل محمد و منم زمین را چنانچه از جور پر شده از عدل پر سازم
بدانکه هرگز زمین از حجت خدا خالی نمیباشد و حقتعالی مردم را بی رهنما و امام نمیگذارد و
این حرف امانتست از من بتو نخواهی گفت آنرا مگر به برادران و کسانیکه اهلیت شنیدن آن داشته
باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی رحمه الله در
کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی
و هفت که آن سالیست که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند ببغداد رسیدم و تمام همت من
مصروف باین بود که خود را بمکه برسانم و واضع حجر را بمکان خود به بینم چه در کتب دیده بودم
که البته معصوم و امام وقت آنرا بجای خود نصب میکنند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین
نصب کرده بود اتفاقا بیمار شدم بیماری صعب چنانکه امید از خود قطع کردم و دانستم که باین
مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام شخصی را نایب خود کرد و عریضه داشتی نوشته مهر بر آن نهادم و
در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا درین مرض میمیرم یا مهلتی هست و باو گفتم التماس
من آنست که جهد کنی و هر کس را دیدی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را باو بسپاری
و کمال جد در این امر بفعل آوری ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الله الحرام
عازم آنند که نصب حجر نمایند مبلغ کلی بچند کس قبول کردم و مرا در آنساعت در آنجا جا دهند
و کسی همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند دیدم که هر چند
فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند حجر را بجای خود بگذارد

وسیله زد

وسیله زده و مضطرب میشود و هر چند که میکنند قرار نمیگیرد تا آنکه جوانی گندم گون خوشروی
آمده حجر را به تنهائی برداشته بر جا گذاشت و هیچ نلرزید و بر جای خود قرار گرفت و فریاد خلق
خلق باسمان رسید و آن جوان حجر را بر جای خود محکم ساخته از میان خلق برآمد و من
از جای خود جسته چشم بر او و خبر در عقبش نهادم و ازدحام و ظاهر اینکه مبادا از من غایب شود
و دور کردن خود از مردم و بی نداشتن چشم از او نزدیک شد که عقل از من زایل شود تا آنکه اندکی هجوم
خلق کم شد دیدم که ایستاده بمن ملتفت شده فرمود که رقعه را بده و چون رقعه را بدستش دادم
بی آنکه نگاه در آن کند گفت بگوی که در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره
نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد و
مرا از دهشت و هیبت او زبان از کار طاقت رفتن و حرف زدن نداشتم تا از نظر غایب شد و خبر
بابو القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا آن سال زنده بود در آنسال وصیت نموده کفن و قبر خود را
مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شد و یاران که بعیادتش آمدند گفتند امید شفای تو داریم گفت
نوشته‌ها نیست و در سال بیماری برحمت حق واصل شد و آنحضرت را دو غیبت است صغری
و غیبت کبری و حکایتی که مذکور شد در غیبت کبری بود **و اما در غیبت صغری** که مدت آن
هفتاد و چهار سال بود بعضی از خلص شیعیان بخدمت آنحضرت میرسیدند و مسایل مشکله
خود را میپرسیدند و بعضی دیگر که آن دولت میسر نبود بخدمت وکلای آنحضرت میرسیدند
و مسایل و حاجات و مشکلات خود را بایشان عرض میکرده اند و ایشان عرض مینموده اند و جواب
میگرفتند و در این مدت چون تقیه شدید بود از نام آنحضرت کاهی بغریم و کاهی بصاحب
و حجت و قایم و مهدی تعبیر مینموده اند و از مکان امام بناحیه مقدسه و اینکه در احادیث
منع واقع شده از تصریح بنام آنحضرت ظاهراً بخصوص همان زمان خوف باشد و نام وکلای
آنحضرت و توقیعات او که بخواص خود نوشته در کتب معتبر مذکور است و در این مدت مذکوره
بعضی از ابتدای ولادت تا روز آخر غیبت اول حکایت غریب و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیاری
از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند و در کشف الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین و
خرایج و غیرها بعضی از آنها که با ایشان نوشته اند از آنجمله در کتب مذکوره مرویست که ابو الادیان
نام شخصی از موالیان گفت بخدمت ابو محمد ع ~~نوشته اند از آنجمله در کتب مذکوره مرویست~~
رفتم در بیماری او که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته بمن داد و فرمود که این نامه ها را بمداین
ببر و بیا و تو پانزده روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آنروز روز رحلت منست
گفتم یا سیدی بر این زیادة کن فرمود آنکه همان طلب کند او قایم بامر است بعد از من و هیبت او
مرا منع کرد و از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامه‌ها را بمداین بردم و روز پانزدهم بسامره رسیدم
در وقتیکه مردم بجهت نماز بر آنحضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را دیدم که مردم تعزیت
بهمتش میکردند و فرایش شده بود که بر او نماز کند با خود گفتم اگر امام اینست پس امامت باطل شد

چه او را مشغول بشرب نبیند و نماز دهن بودم و مع هذا بنزد او رفتم و سلام کردم چه شاید
چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون از اذان نیت نماز کرد دیدم که کودکی گندم گون مجعد موی گشاده
دندان پیدا شده پیرو دای جعفر را کشید گفت یا عم باز پس رو که من به پدر بنماز اولی ترم
از تو و جعفر با رنگ متغیر پس رفته و کودک امام شد و کرده بر امام نماز کردند و چون از
دفن فارغ شدند و به من کرده گفت جواب نامهای که آورده بیاور و چون دادم با خود
گفتم دو نشان ظاهر شد و حکایت همیان مانده است باز بنزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود
یکی از حاضران که حاجز و شام نام داشت پرسید که آن کودک که بود که بر نماز بر تو تقدم کرد گفت
هرگز او را ندیده و نمیشناسیم در این بودیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند که چون خبر
فوت امام شنیدند بعد از آه و فغان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم
او را تعزیت و تهنیت و عرض داشتند که با ما مبلغی مال هست و نامها نوشته اند و مهر کرده بفرما
که هر نامه و مهر از کیست و مال چند تا او را تسلیم نمائیم بر خواسته جامه می افشاند و میگفت میخواهند
که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شده در فکر شدند که چه باید شان کرد خادمی بیرون آمد
گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان است و همیانی که در وی هزار دینار است و ده دینار مطلا
پس نامها و همیانها را بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده او امام است و ابو
الادیان را محقق شد آنچه از امام شنیده بود و الحال جعفر بنزد معتمد رفته احوال را عرض کرد
معتمد غلام خود را فرستاده صیقل کنیز را گرفته بردند که کودک را نشان دهد صیقل
منکر شد گفت من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر موت یحیی ابن خاقان
رسید که بخارا بمرد و خبر خروج حاکم بصره رسید بود و سر خبر دیگر از این عالم خبرها و ایشان
مشغول ماندند از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد الحمد لله رب العالمین
وایضا در کتب مذکوره مسطور است بسند صحیح که در ایامی که حضرت امام از دنیا رفته بود جمعی کثیر
از تجار قم و جبل و غیرها رسیدند بر قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آنحضرت نداشتند
چون شنیدند از وارث و نایب پرسیدند به برادرش جعفر نشان دادند چون بدر خانه اش
رفتند خبر یافتند که با خوانندگان و سازندگان بسیر دجله رفته است تجاران با هم گفتند این صفت
امام نیست یکی گفت مالها را بجهت صاحبش واپس باید برد و یکی گفت صبر کنیم تا به بینیم چه میشود
یکی گفت این مرد را خود یکبار دیدن با او حرف زنیم بدین قرار داده آنجا ماندند تا آنکه برگشت و برو سلام کردند
گفتند یا سید ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر بار که می آئیم موالیان شما مالها میدهند که با مام و همانها
ایشان برسانیم و هر نوبت باب محمد تسلیم میکردیم این نوبت چکنیم جعفر گفت از برای من بیاورید
گفتند چیزی مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفتند این مال هر یک دینار و دو دینار و پنج دینار و ده
دینار و صد دینار از کسبت هم را در کیسه میکنند و مهر مینمایند و عرایض مینویسند و هر باب
ابو محمد میگفت تمامی مال را که چه قدر است و از هر کس هر چه میبود نام میبرد و نام صاحبان عرایض میگفت

خی نقش خاتم

خی نقش خاتم هر یک مخصوص شما نیز بقاعده او عمل نمائید مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید و
افترا بر برادرم میکنید و او هرگز از غیب خبر نمیداد تجاران بهم نگاه کردند و در فکر
شدند باز بر ایشان گفت مالی که بجهت ما فرستاده اند در ادای آن چه تامل دارید گفتند ما و
کلائیم و مال را بغیر از علامتی که عرض کردیم مرخص نیستیم که بدهیم اگر تو امامی بر تو مخفی نباشد نشان
هر یک بگو گرفتن مال از ما بیامنت نه و الا مالها را بغیر از آنکه بصاحبان رد کنیم چاره نداریم تا ایشان
هر چه خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجاران شکوه نمود و خلیفه تجار را
طلبیده گفت چرا مال را بجعفر حواله نمیکنید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمع تجاریم وکالت
جماعتی چیزی آورده ایم و ماموریم بآنکه بعلامت و حکایت بدهیم و ابو محمد را عادت بود که مال را
از ما بطریق مذکور خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود گفتند میگفت که تمام مال چند است و هر
کسی چه داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش مهری که بر کاغذ هست چه چیز است چون بیان
میکرد و مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر این مرد بقاعده او عمل کند منت داریم و الا مالها را بصاحب مال
میرسانیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها بر برادرم افترا میکنند که علم غیب بوی نسبت میدهند
خلیفه گفت اینها رسولند وما علی الرسول الا البلاغ و جعفر ملزم شد تجاران گفتند عمر خلیفه
دراز باد التماس خادمی داریم که ما را همراهی کند تا از این دربانان بگذراند و از پی دیار بیرون
رویم خلیفه نقیبی همراه کرده تجاران را از محل خطر گذرانید برگشت و فی الحال پسر خوشروی خوش
گوی پیدا شد نام یکیک از آنجماعت را گفت گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند تو نبی مولای
ما گفت معاذ الله یکی از بندگان مولای شمائیم و از پی او رفته بخانه ابو محمد رسیدند خادم
دیگر بر آمد رخصت داخل شدن تجاران گفتند چون بدرون خانه رفتیم بخدای که روح همه
در قبضه قدرت اوست قسم که مولای خود قائم را دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی که مگر ماه
بدست راست طلوع نموده جامه سبز پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را باحسن وجهی
داده پرسش نمود و بعد از آن فرمود که تمامی مال که با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان
چند داده یکیک را چنانچه بود وصف نمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و
آنچه با ما بود و در آن سفر از دواب و عبید و غیرها وصف هر یک کرد و ما بحالت افتاده شکر
الهی بجا آوردیم و حقتعالی برآن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم و بعد از آن هر چه میخواستیم
پرسیدیم و هر مشکلی داشتیم عرض نمودیم و همه را جواب بر وجه صواب شنیدیم پس امر نمود
که دیگر مال بسامره نیارید و در بغداد شخصی نشان داد که مال را بعد از این تسلیم او کنیم و توقیعات
نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهد نمود و یکی از رفیقان ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود
از اهل قم با او کفنی و حنوطی عطا فرمود و باو گفت عظم الله اجرک و او در راه نزدیک همدان برحمت
خدا رفت بعد از آن شیعیان مال را ببغداد بخانه آن شخص ظاهر میشد نام او عثمان بن سعید عمری
و بعد از و پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از و ابو القاسم حسین بن روح

و بعد از و شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان با علام قائم علامات و دلالات ظاهر
میکردند و ایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب روایت نموده اند که او گفته معتضد بالله مرا
طلبیده و دو کس دیگر همراه نموده و فرموده که بر سه اسب سوار شوید و سه را کتل کنید تا زود با
برسید و خانه حسن بن علی را فرا گیرید که او فوت شده و هر که را در خانه او ببینید از کوچک
و بزرگ سر او را نزد من آرید و ما بتعجیل چنانچه مامور بودیم رفتیم و سوی بام را فرو گرفتیم که کسی بدر
نرود و چون بدرون خانه رفتیم هیچکس را ندیدیم پرده بر در او بخته بود برداشتیم بدرون رفتیم و در آنجا
برداشته داخل شدیم دریائی بنظر آمد در آن سر دریا کسی حصیری بر روی آب انداخته نماز [illegible]
بما ملتفت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن عبدالله قدم در آب نهاد که خود را باو رساند در
آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و بمدد من از غرق خلاص شد اما مدتی
بیهوش بود و غش کرده و چون او کاری نساخت آن رفیق دیگرم را بخاطر رسید که خود را بجهة خلیفه
برساند پا در آب نهاد و بدو پا فرو رفت و بعد اضطراب اول نرحمت عاشر نیم مرده از آب بدر
آوردیم مبهوت و پریشان حال من در تفکر خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم
والله که من ندانستم این امر را و توبه کردم و از کرده خود پشیمانم اصلا ملتفت بما و گفته ما نشد [illegible]
دنیا و آخرت بر گشتیم و بخدمت خلیفه رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این را از همه پنهان دارید
و اگر شنیدم که بکسی گفته اید کرده هر سه را میزنم زنهار که بحرف خود سعی مکنید تا این خلیفه زنده
بود اظهار این حکایت بهیچکس نتوانستیم کرد و ایضا در آن کتابها و کتب معتبر مذکور است و همه اینها
صحیح شمرده اند و بروایت ابو جعفر قمی از ابی شاذان از ابی مهزیار که او گفته بیست نوبت با[illegible]
بحج رفتم بانیت آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید
حق تو را رخصت زیارت بیت الله داده نیمه شبی را بعبادة گذرانید چون موسم نزدیک بود کار
سازی نموده بحج رسیدم و باعتکاف و عبادة میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی در طواف
جوانی نیکو روی دیدم دلم بصحبت او مایل شد پیش رفتم سلام کردم و جواب شنیدم گفت از کجائی گفتم
از اهوازم گفت ابن حصیبی را میشناسی گفتم او لبیک حق تعالی را اجابت نموده گفت رحمه الله چه خوش
میگذرانید شبها را در پرستش حقتعالی باز گفت علی بن ابراهیم مهزیار را میشناسی گفتم آن منم گفت
نشانی که از ابو محمد با تو بود چه شد گفتم با منست و از بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او
بدید بهای های بگریست گریستنی دراز و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا
اسکنک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین پس گفت یا ابن مهزیار بمحل خود برو و کار خود
بساز و چون شب تاریک شود برو بشعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت و چون در آنجا
بخدمتش رسیدم روانه شدیم و من در خدمت او بحدیث مشغول بودم تا بعرفات رسیدیم
آنجا فرود آمدیم و باهم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طوایف رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم
و سوار شده میرفتیم تا بلندی کوهی رسیدیم پرسید که چه میبینی گفتم تلی از ریگ می بینم گفت

بر در خیمه نورانی که نورش از آن میتابید دلم از دیدن آن فرح مییابد گفت آنست آرزوی هر آرزومندی
و حاجت هر حاجتمندی پس رفتیم تا بنزدیک تل که فرود آی که اینجا حل میشود هر مشکلی و ذلیل
میگردد هر جباری و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت اینجا حرم قائم آل محمد است که در و داخل
نشود الا ولی و از او بیرون نرود الا ولی پس راحله را گذاشتم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت
توقف کن و خود رفته بعد از لحظه بر آمد و گفت خوشحال تو که بمراد و مطلب خود رسیدی بیا و مرا بدرون
خیمه برد دیدم بردی بر دوش و بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه زده روی چون ماه شب چهارده
گشاده پیشانی و کشیده بینی و چشمها سیاه فراخ ابروی مقوس رخسار کم گوشت بر رخ راستش خالی و قد
نه دراز و نه کوتاه عقل در صفتش حیران و در نعتش عاجز سلام کردم بر نیکوترین وجهی جواب داده فرمود
که برادرانت در عراق بر چه صفت گذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود که عنقریب است که
شود و خواران عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم یا سیدی و مولای حاجت ما از ما دور است وقت ظهور
دولت فرمود یا ابن المهزیار پدرم ابو محمد مرا فرموده که مجاورت نکنم بر قومی که حقتعالی بر ایشان خشم کرده
است و لعنت کرده است و خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم است ایشان را و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینهای
خالی کوهها و دشت و ناهموار و حقتعالی تقیه را ظاهر کرده و آنرا بمن موکل کرده اند و من در تقیه ام تا آنکه
که اذن ظهور دهند و وقت خروج شود و من مدتی در آن کوه نزد آن حضرت و در خدمت او بودم تا مرا رخصت
داد و بخدا که از آنجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم و با من نبود غلامی که خدمت من بکند
نبود و بجز خیر ندیدم و باقی عمر در حسرت آن چند روز گذشت و ایضا بعضی کتب مذکوره از ابو الحسن مزید
روایت نموده اند که گفت در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه مذکور میشد گفت
زنهار منکر ناحیه و آنچه میگویند مباشید که من این سهل میشمردم و روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم
و در آن باب حرف میزدم و فرمود که ای پسر انکار مکن که من هم حال تو داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل
شد و هر که را میفرستاد اطاعت نمیکردند و با او کار بجدال و قتال میساختند و مرا طلبیده لشکری بمن داد
و بطرف قم فرستاد و من در راه بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری از من گریخت و من سر در پی آن
نهاده بنهری رسیدم و شکار خود را بآب انداخت و منهم اسب در آب راندم و هر چند پیش آمد نهر وسیع
میشد در این اثنا دیدم که سواری بر اسبی شهبا سوار و عمامه بسته خز پوشیده روی خود را بسته
چنانچه بغیر از چشمهایش نمینمود و خف سرخ در پای بود انگه بامارت یا کنیت نام برد آواز داده گفت یا حسین
و من گفتم چه میفرمائید فرمود که چرا امر ناحیه را سهل میشماری و چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال و من
بآن عزت و غرور که از هیچکس و از هیچ چیز نمیترسیدم و هیچ اثری در نظر نمی آوردم هیبتش چنان
در من کار کرد که بر خود لرزیده بترسیدم و گفتم یا سیدی هر چه میفرمائید بجان منت میدارم و من بعد
خلاف آن نخواهم نمود فرمود که چون باینمکان که بآن متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هر چه
از آنجا بهم رسانی خمس آنرا بهر که فرمایم برسانی جواب گفتم سمعا و طاعة فرمان بردارم گفت بسلامت
برو و عنان را بر طرف برگردانید چون از پیش نگاه کردم هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه شد

رعیتی بیش بر من کار کرد و من از آن خوف و ترس بیکسو خود برگشتم و چون بقم رسیدم و اراده
جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال من برآمده گفتند بیلامت داخل شو که ما را با تو جنگ الفتی نیست
و بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه توقع داشتم از مال و اموال
بدست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من
بخلیفه عرض چیها کفتند و بد گویی کردند و مرا عزل کرده ببغداد طلبید و من آمده اول بسلام خلیفه
رفتم و بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزد باید شد و ربدیدن من آمدند در
وقتیکه جمع کثیری در منزل من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری آمده پا بر همه کس گذاشته آمده بر تکیه
گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم می رفتند و می آمدند و زیاده میدیدم خشم زیاده میشد
و او از جای خود حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سر در پیش آورده گفت میان من و تو سری است
گفتم بفرما گفت الکه در میان ... صاحب اسب شهبا سوار بود میفرماید که ما بوعده خود وفا کردیم
تو هم بوعده خود وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم السمع بالطاعة پس برخاستم
و دست او را گرفته بخزانه اموال بردم هر چه آورده بودم از نقد و جنس خمس آن را جدا کردم و هر چه
قبل از این نمیدانستم که خمس و تغافل کرده ام بیاد آوردم و باز پرسیدم و عذر خواستم و تا من این حکایت
را از عم خود حسنی شنیدم شک و تردد از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابه کردم
و بناحیه مقدسه و بصاحب آن تقرب جستم و ایضا از آنها که بخدمت و صحبت آنحضرت رسیده اند
یکی سوده نام است از مشایخ زید پسر احمد از وی نقل کرده که گفت کاظمی بن باقی ابا عبدالله الحسین بن علی
میرفتم و بعضی اوقات آنجا میماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جوانی خوش
لباس دیدم و سوره حمد از وی شنیدم و صبح با هم از حایر برآمدیم چون بکنار فرات رسیدیم گفت تو بکوفه
میروی گفتم بلی گفت برو او راه برین در پیش گرفت و من بر جدا از وی متاسف شده از پیش روان شدم
و باو رسیدم گفت این منزل منست و سحری برخواسته دست بر من زده بدست کودکی کند و آب
ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب کرد و بعد از آن نماز صبح بمن گفت تو مردی و پریشانی
و عیال مندی چون بکوفه بخانه ابو طاهر رازی برو و در بکوب از خانه بیرون خواهد آمد و دستش
از ذبح قربانی که کرده باشد خون آلود باشد بگو جوانی که صفتش چنین و چنان است فرموده که آن کیسه که در
زیر تخت مدفون است بمن ده چون رسیدم که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدم
بدر خانه ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت ترا با من چه ربط و مرا با تو چه کار
گفتم پیغام دارم با دست خون آلود برآمد و چون پیغام رسانیدم گفت سمعا و طاعة روی مرا بوسید
و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه برآورده بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست
بر چشم من مالید و گفت آنصاحب عصر و زمانست و من از برکت آن صحبت بینا شدم و
مذهب زیدیه را گذاشتم احمد گفته که پدرم تا بود بر دین امامیه بود و بآن اعتقاد از دنیا رفت و آن
کیسه او را غنی ساخت و ایضا یوسف بن احمد الجعفری روایت کرده اند که در سال سیصد و شش

بزیارت

بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح
از من فوت شد با پای رسیدم از محمل بزیر آمدم و مهیای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس در یک
محمل سوارند می آیند از روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار کس گفت از ما تعجب میکنی و از
فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاد شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید که بان گفت دوست میداری
که صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کس کرد گفتم او را دلایل علامات
گفت کدام را میخواهی از دو محمل تنها باسمان رود یا آنچه بر دوست گفتم هر کدام که بشود علامت است
و یکبار محمل سواران بلند شده از نظرم غایب شدند و آنکه باو اشاره کرده بود جوانی گندم
گون کشیده بینی نورانی از ... بآسمان رفتند و مرا متاسف گذاشتند و ایضا دیگری که آنحضرت را
دیده ابو محمد علیجست که یکی از شیعیان زری باو داد که بجهت صاحب الامر خرج کند و این عادت شیعیان
بود و این محمد پسری بود از صلحای شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری فاجر و فاسق
و ابو محمد از آن زر حصه بآن پسر فاسق هم داد و حکایت کرد چون بعرفات رسیدم جوانی را دیدم
گندم گون خوش رو و خوش لباس پیش از همه کس بدعا و تضرع مشغول چون وقت روانه شدن مردم
بود بمن ملتفت شده گفت ایشیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی و مولائی فرمود
حجه شو میدهند از برای آنکه میدانی و تو از آن زر بکسی میدهی که شراب بخورد و صرف فسق
کند نمیترسی که چشمت برود و اشاره بیک چشم من کرد و من خجل گشته روانه شدم و چون بخود افتادم
هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بر آن خجالت یافتم و بر آن چشم میترسیدم و شیخ الطایفه محمد
النعمان المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشم قرحه پیدا شد و نابینا گشت
و دانست که آنجوان صاحب تو بوده و او را نشناخته نمیدانم تا سفتر بر چشم بیشتر باشد یا بر اینکه در
چشمش روی آنحضرت نیفتاد یا اینکه او را نشناخت و اما آن جماعت که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت
دیده اند و در کتب مذکوره و تواریخ بسیارند از آنجمله در کشف الغمه و اکمال الدین از احمد بن اسحق
اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کردم که بخدمت ابو محمد امام حسن عسکری رحم و سوال کنم از
خلف صالح بعد از وی چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستیکه
حقتعالی از آن روز که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت هرگز روی زمین را از حجت خالی نگذاشته و نخواهد
گذاشت چه بسبب که حجة الله بلاها از اهل زمین دفع میشود و از برکت وجود او باران میبارد و بسبب او
زمین برکت خود را بیرون میدهد پس گفتم یا ابن رسول الله هرگاه چنین است پس خلیفه و امام بعد از
شما کیست چون من این سخن گفتم امام برخواست بدرون خانه رفت و برآمده پسری بر دوش
داشت که گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق حال این پسر در این امت
و در این امت حال خضر و ذی القرنین است والله که این پسر را غیبتی خواهد بود از هلاک نجات یابد که
غیبت او مگر کسانیکه بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از
حقتعالی تعجیل فرج او طلبند پس من جرات نموده گفتم یا مولای من هیچ علامتی هست که خاطرم بآن

اطمینان یابد چون من این بگفتم آن پسر به زبان عربی بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثراً
بعد عین یعنی بعد از آنکه من حجت خداام باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمن خدا و
دشمنان او خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طالب علامت و نشانه مباش پس
من فرحناک و شادان از خدمت امام بیرون آمدم بمرتبه‌ای که در زمین نمیگنجیدم و صبح روز دیگر
باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار شد بانچه منت
نهادی بر من سنتی که در او جاریست از خضر و ذوالقرنین کدام است فرمود آن طول غیبت اوست
یا احمد باز پرسیدم که یابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم است حتی آنکه
از درازی غایب بودن او از بسیاری از آنها که باین اعتقاد باشند برگردند مگر آنها که حقتعالی
بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از
جانب الله موید باشند که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست از امرهای خدا و
سریست از اسرار الهی و چیزیست از امور غیبی نگه دار آنچه بتو گفتم و پنهان دار و هر کس را محرم این راز
مدان و از شاکران باش و در شکر دین اعلام نقصیر و امداد تا با ما در درجه ما باشی و فردای قیامت
در اعلا علیین و موافقست با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده
که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که میگفت بدرستیکه ذوالقرنین بنده صالح بود از بندگان خدا که دائم
بود او را حقتعالی حجت خدا بر قوم و خلق دعوت نمود و امر بتقوی و پرهیزکاری کرد و زدند امتش
بر قرن او و مدتها غایب بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن
ظاهر شد بایشان و جمع قوم کرد و بر آن قرن دیگرش زدند و حقتعالی او را در زمین تمکین داد و گردانید
از هر چیز سببی از برای او و حکمش بشرق و مغرب عالم رسید و بدرستیکه حقتعالی زود باشد که جاری
سازد سنت او در قائم از فرزندان من و حکم او را بشرق و غرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و
مکانی از کوه و دشت و هموار و درشت نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قائم
نرسد و از برای او حقتعالی گنجهای زمین را ظاهر گرداند و معدنها را بدست آورد و نصرت دهد او را
حقتعالی برعب و زمین او در دلها و مملو کنند زمین را از عدل چنانچه از ظلم پر شده باشد و ایضاً از آنها که
حضرت را دیده اند یعقوب بن منقوش است که در کشف الغمه روایت نموده اند که او گفت بخدمت ابو محمد
رفتم در خوانه نشسته بود و در طرف راستش حجره بود و بر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب
الامر و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون برداشتم پسری در سن پنج سالگی یا شش
سالگی بیرون آمد ابرو کشیده گشوده روی سفید نورانی چشمان سیاه در یک طرف روی او خالی
و دو گیسوی در سر و در زانوی ابو محمد نشست پس امام فرمود که این صاحب شماست بعد از من.
و پس از لحظه‌ای رو بر پسر کرد گفت بدرون رو تا وقت معلوم پس بدرون حجره رفت پس بمن
گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن و من هر چند باطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم و ایضاً در آن کتاب
از محمد بن عثمان عمری روایت نموده که گفت ما چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد

بودیم که پسر را

بودیم که پسر را برآورده بما نمود گفت این امام شماست بعد از من و خلیفه منست بشما از شما پس اطاعت
او بکنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین خود هلاک شوید و بدانید که او را نخواهید
دید بعد از امروز و آنجمع از خدمتش برآمدند و اندک زمانی بر نیامده بود که امام رحلت نمود
و ما دیگر آن حضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بدیدن آن حضرت استسعاد یافته اند نسیم خادم
ابو محمد است که گفت بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدیم و اتفاقاً مرا عطسه آمد و بمن
گفت یرحمک الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده بدهم بدانکه عطسه بجهت
امان و بر او تو زندگیست تا سه روز و یکی دیگر حکیمه عمه امام ۱۲ است که میگفته بعد از چهل روز
از ولادت نرجس بسلام ابو محمد رفتم مولای خود صاحب الزمان را دیدم که در آن خانه میگشت و سخن
میگفت بفصاحتی که بآن فصاحت ندیده و نشنیده بودم متعجب شدم و ابو محمد فرمود که ما جمع ائمه
را در بالیدن و نمو کردن میباشد در یک روز که غیر ما را در یکماه باشد و در ماهی آن قدر که دیگران را
در سالی توانند بود و بعد از آنکه بآن خانه آمدم او را ندیدم و از احوالش پرسیدم پدر آنحضرت گفت چنانچه
مادر موسی پسر خود را بخدا سپرد تا آن وقت که خدا خواهد ما نیز او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم
و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف شوند سعید بن عبدالله اشعری است که گفته روزی مرا اتفاق
صحبت افتاد با مخالفی و در امامت مناظره میرفت تا بحث بجائی رسید که مخالف گفت آیا ابا بکر
و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آوردند یا از جبر و اکراه و من متفکر شدم که اگر بگویم جبراً
بود کار بکارد و خنجر رسد و اگر بگویم طوعاً بود بگوید مومن کافر نشود بعد از ایمان پس با او مدارا
کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را بساعت دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم که گفتند او برای
امام خود رفته بسامره من هم بخانه امین استری که داشتم بر آن سوار شده از پی او راهی شدم و در
منزل اول باو رسیدم پرسیدم که در چه خیالی گفت بخدمت امام میروم که مسئله چند مشکل شده بپرسم
گفت مبارکست بعض رفیقان نغان برای من پس بسامره رسیدیم و در سرای در حجره گرفتیم و
بحمام رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادری پیچیده و بدوش نهاده و در راه تسبیح
و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانه امام رسیدیم خادمی بیامد نام هر دو را برده
طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام کاغذی در دست داشت نگاه میکرد و در زیر آن سؤالی
جواب مینوشت به پسر گفت در این انبان هدیهای موالیانست در آن نظری فرمود اینها بکار ما نمی آید
چه حلال بحرام ممزوج شده است امام باو گفت تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرد
و کیسه برآورده گفت از فلان بن فلانست و در آن میان سه طلاست یکی از فلان بن فلان عیب دارد
و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی کیسه را حلال و حرامش نام برد و همچنین یک یک کیسها را
بدر آورد و عیب هر یک را آنحضرت میگفت و آخر فرمود که ببرد و بصاحبانش برساند و بعد از آن
گفت فلان جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته آنرا برآور و قبول شد پس روی بمن
کرده فرمود مسائل خود را از پسر من بپرس که جواب بتوجه سوال میگوید و چون من خواستم که عرض کنم

صاحب کتاب ابتدا نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود چرا با آنها الفت نگرفتی که آن هر دو نه طوعاً بود و نه کرهاً
بلکه اسلامشان طمعاً بود چه آن هر دو از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب با ایشان رسیده
که محمد مالک شرق و غرب خواهد شد و صاحب حکومتی گردد ندا اسلام اظهار کردند و چون دیدند
که ولایتی با ایشان نداد و نخواهد داد منافقان بهم رسیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شتر بیندازند
و جبرئیل آمد خبر برسول الله داد و آنحضرت یک یک را نام آورده فرمود بیرون آیید که مرا خبر دادند
حذیفه همه را دید و شناخت چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المؤمنین بیعت کردند بطمع آنکه حکومتی
بیابند نه از روی جبر کردند و نه از راه طوع و چون از امیر المؤمنین و از حکومت مایوس شدند نقض
عهد نموده کردند هر چه کردند چون از جواب مسائل من فارغ شد با احمد گفت تو در همین سال بحق
خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد فرمود در وقت حاجت بتو خواهد رسید و سعد چون بحلوان
رسید تب کرد و شبی که فوت میشد دو کس از جانب ابو محمد رسیدند کفن و حنوط آوردند و بر و نماز کردند
برگشتند و اما نام آنهایی که صاحب الامر را دیدند و بخدمتش رسیدند از وکلا و غیر وکلا و توقیعات بجهة ایشان بیرون آمده
در اکثر کتابها خصوصاً کتاب کمال الدین و کشف الغمه مذکور است اول از وکلا عمری و پسرش که در بغداد
بودند بخدمت آنحضرت میرسیدند و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از کوفه عاصمی و از
قم محمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری بسامی و اسدی و از آذربایجان قاسم بن علا و از
نیشابور محمد بن شاذان اینها همه از وکلای آنحضرت بودند و بخدمتش رسیده اند و از غیر وکلا از
اهل بغداد ابو القاسم بن حلیس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و هرون القزاز و نیلی و ابو القاسم
بن رئیس و ابو عبد الله بن روح و مسرور طباخ غلام ابو الحسن و احمد و حسن دو پسر حسن و اسحق
کاتب و صاحب قراء و صاحب کیسه مهر و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و از دینور حسن بن هرون
و احمد برادر زاده اش و از اصفهان ابن باشاذاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن
اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و از ری قاسم بن موسی و پسرش و ابن محمد بن هارون و صاحب الحصاة
و علی بن محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفا و از قزوین مرداس و از قم دو صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از
نیشابور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن زید و حسن و پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شمشاطی و از مصر
صاحب مولدین و از مکه صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد وجنا و از اهواز حصینی اینها
وکلا نیستند اما بتحقیق آنحضرت را دیده اند و در کشف الغمه بغیر از جماعت مذکوره جمعی را نقل
کرده از وکلا و سفرا و غیرهما که خوفاً للتطویل نوشته نشد و توقیعات آنحضرت بنام جمعی که بر آمده
بسیار است و در کتب خصوصاً دو کتاب مذکور بعضی را آورده اند از آنجمله توقیعیست که بنام علی
بن محمد سمری بر آمده باین عبارة بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک
فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض
جوراً و سیأتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب

مفتر

مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی حق تعالی اجر عظیم ببرادران تو بدهد در فراق تو
بدرستیکه تا شش روز دیگر زنده نیستی پس کار خود بساز و دیگری را وصیت مکن که غیبت بزرگ
آمد و ظهور موقوف برخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد
بود و مرا دیگر کسی نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از آسمان
اگر کسی بگوید او را دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است چون و قوة نیست الا بحق تعالی توقیع دیگر آنکه
در زمانی که نام آنحضرت در مجالس میبردند و او راضی نبوده نوشته از بیرون آمد که من سمّانی
فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله کسی که نام برد در مجلسی که جمعی از مردم نشسته باشند بروی
لعن و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر آنکه بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی
قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور اوست نوشته بخط مبارک او بیرون آمد که کذب
الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها که وقت از برای ظهور و خروج من قرار میدهند این علمیست
که نزد حق تعالی است و دیگران را اطلاعی نیست پس از اینها ساکت باید بود و انتظار آن باید کشید تا
آن وقت برسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن عثمان عمری التماس نموده که عریضه او را برساند
و سؤالی چند نموده جواب بگیرد بخط خود نوشته اند این ترجمه آنست اما آنچه سؤال کرده و حق تعالی
تو را براه راست ثابت بدارد و هدایت نماید از احوال جماعتی از بنی عمان ما و خویشان ما بدانکه ما را حق
تعالی با هیچکس قرابت و خویشی نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح پیغمبر الله است و اما
ابو جعفر عم و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن حرام است و اما مالهای شما
قبول آن بجهة پاکی مال شماست هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید هر چه خدا بما میرساند
به از آنست که با شما باشد و اما ظهور فرج که از آن پرسیده آن امر بست با حق تعالی و آنها که وقت قرار میدهند
دروغ گویانند و اما آنکه جمعی گمان ایشانست که امام حسین کشته نشد آن کفر و گمراهیست و اما آنچه
گفته هر چه بر ما مشکل شود و چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستیکه ایشان
حجتند بر شما و من حجتم برایشان و اما محمد بن عثمان و پدرش کتاب او کتاب منست و نزد من ثقه است
و اما آنچه از برای ما فرستند هدیه ما کنند تا پاک و پاکیزه نباشد نزد ما قبول نیست و ثمن مغنیه حرام است
و محمد بن شاذان از شیعه ماست و ابو طالب ملعونست و اصحاب او همه ملعونی که فتاوی با ایشان مکنید
که من و پدرانم از آنها بری و بیزاریم و اما خمس را ما بشیعه خود مباح کرده ایم و بر ایشان حلال است تا وقت
ظهور ما و اما پشیمانی قومی که شک در دین خدا داشته باشند مال ما بصلهٔ آنها حاجتی نیست و اگر بستانند
کنند و اینکه پرسیدی از سبب وقوع علت و غیبت نشنیده که حق تعالی میگوید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم
تسؤکم از آنچه پرسید میرسید و هیچیک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی طاغی بر گردن ایشان نبود و لیکن
من وقتیکه ظهور کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی بر گردن من نخواهد بود و اما آنکه پرسیدی از نفع یافتن
از من در حال غیبت بدرستیکه این مثل نفع یافتن از آفتابست در روز ابر اگر چه آن روز آفتاب از نظرها
غایبست اما هر نفع او بعالمیان میرسد و بدرستیکه من امام از برای اهل زمین چنانچه ستارها امانند از برای

اهل آسمان و باید که سؤال از چیزها که لا یعنی باشد نکنید و بهرچه شمارا بآن تکلیف نکرده اند کار
کار مدارید و بسیار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست و از حقتعالی در همه وقت خصوصا
در وقت استجابت دعوات و عقب صلوة از حقتعالی تعجیل فرج ال محمد علیهم السلام طلبید باشید و سلام بر تو
ای ابا اسحق و بر هر که تابع حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند
که گفت جمع آمد نزد من مالی از قائم آل محمد ع پانصد درهم و مرا خوش نمی آمد که بیست درهم کم باشد
از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم بنزد محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود و توقیع از آنحضرت
بمحمد بن جعفر رسید و قبض فرستاده بود او ع که پانصد درهم که بیست درهم از آن مال تو بود بما رسید
و بر قبول آن شکر کردم و ایضا از نصر بن صلاح مروی است که شخصی از اهل بلخ پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد
و نام خود را فراموش کرد که بنویسد توقیع بر آمد که آن مبلغ رسید و نام او نبرده و نام پدر او نیز
بود و دعا در حق او کرده و ایضا از سعید بن عبدالله بن محمد صالح روایت کرده اند که عریضه نوشتم
و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش
نزدیک بود توقیع بر آمد که محبوس را حقتعالی نجات دهد و در باب کنیز هرچه خدا خواهد میشود کنیز در
وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده
که التماس کرد از من علی بن حسین بن موسی ابن بابویه القمی آنکه از ابو القاسم روح وکیل ناحیه مقدسه
استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان صلوات الله علیه درخواه که از حقتعالی بخواهد که مرا ولدی
مذکر صالحی روزی کند و من بجهة خود نیز همین التماس نمودم و بعد از سه روز توقیع بر آمد که از
باشد آنکه حقتعالی علی ابن حسین را فرزندی مبارک فدامی عطا نماید و از او اولاد بهم رسند و علی
بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد و اما در حق ابو جعفر نوشته
بود که لیس الی هذا سبیل یعنی او را فرزند نخواهد شد و نشد واما علامات قائم یکی آنست که منادی
ندا کند در شب بیست سیم از ماه رمضان باسم قائم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر روز
منادی شیطان ندا کند الحق مع عثمان و شیعته و آفتاب در آخر اینماه بگیرد و ماه در اینماه و آنحضرت در میان
رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او بجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف روی زمین بخدمت او خواند
بامر حقتعالی سیصد و سیزده کس در او [?] در خدمت او حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی ابن مریم
که از آسمان نزول کند بر بام خانه کعبه و از بام بزیر آید و او در پس پسر ع و خضر و الیاس و چهار تن
از فرزندان حسن بن علی ع و دوازده تن از اولاد ابا عبدالله الحسین بن علی ع و چهار تن از مکه و مثل آن از
بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مانند آن از بنی عروه [?]
و سه نفر از بنی حصر و چهار کس از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر از بغداد و چهار کس از
اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از دیلمان و مانند آن از گیلان و هفت کس
از مازندران و دوازده کس از طالقان و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیه بصره و چهار نفر از خوی [?]
و مثل آن از نجاه [?] و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده نفر از نواحی قم و یک شخص از صفاهان

وچهار نفر

وچهار نفر از کرمان و یک کس از مکران و سه نفر از موالیه و سه تن از جرق [?] و پنج نفر از هند و سه کس
از غزنین و سه نفر از ماوراء النهر و سه کس از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور
و دوازده نفر از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه طوس و سه کس از دامغان و چهار نفر از
خوار و پنج کس از کوه پایه ری و چهار شخص از مصر و هفت نفر از شیراز و دوازده کس از طبرستان
و سه کس از حلب و چهار نفر از کوفه [?] که این جمله سیصد سیزده نفر باشند ظاهر و باطن همه یک دین
و مال فدای یکدیگر کنند و امام جامه سفید پوشیده باشد و انگشتری در دست یکی از حسن بن علی ع
نقش آن اللهم انی بحمدک [?] و یکی از حسین بن علی ع و نقش آن مستجیر بک یا امان الخائفین روز پنجشنبه
ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار حضرت امیر بر کمر و زره جعفر طیار
در بر و قضیب پیغمبر در دست و سه علم همراه بر یکی نوشته الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا و بر یکی نقش باشد یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله وصی رسول الله الحسن والحسین و تسعه من ولد الحسین حججا علی خلقه
صلوات الله علیهم اجمعین ائمه و ساده نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند که هیچ
کس طعام و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی عمران همراه میداشت بر شتری بار باشد و در هر منزل
که فرود آیند چشمها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر که تشنه
بود سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپای کفایت کند تا که بنجف فرود آید و عصای موسی در دست
آنحضرت باشد و هرچه از او ظاهر میشد در وقتیکه با موسی بود بارادۀ آنحضرت نیز بظهور آید مؤید
باشد بنصرة از جانب الله و زمین از برای او در نوردیده شود و گنجهای خود را او بیرون دهد و او
اثر مشرق و مغرب برسد و حقتعالی دین او را بر همه دینها مسلط گرداند و اول کلمه که بر زبان آورد این
باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام
نکند هیچکس بر او الا با آنکه بگوید السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و در روی زمین هیچ معبودی
نماند بغیر از واجب الوجود هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و علامات ظهور حضرت
خروج سفیانیست از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام نام
او محمد بن الحسن النفس الزکیه و آن صادق نباشد و هم از وعده و چیست که فرموده گویا می بینم که سفیانی رحل خود
را در رحبه کوفه انداخته است و منادی او ندا میکند که هر کس سر مردی از شیعیان حضرت علی بیارد او را هزار
درهم بدهم و همسایه بر همسایه خود جهد کند و گوید این از آنهاست و گردنش زنند و هزار درهم بگیرد
و تمامی اینها شما را نرسد نباشند الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب برقع بشیعیان
من جور [?] رسد پرسیدند که صاحب برقع کیست فرمود شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده
و شما را شناسد و شما او را نشناسید تا آنکه قائم با بلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند و دفع شر او
نماید و عدد لشکر وی به هفتصد هزار برسد و هفتاد چشمه در کوهها و بیابانها بقدرت خدا جاری گرداند
که لشکر او را تعب پای نباشد و چهل میل لشکرگاه او باشد و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث

و فاسق و خار نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در آن لشکر بتلاوت مشغول باشند و نمازها بجماعت
ادا شده باشد و آنحضرت بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع امام
زین العابدین با خلق زندگانی میکرده باشد سلام الله علیهم اللهم ارزقنا فی زمان قایم آل محمد
و از علامات ظهور آنحضرت اینکه چون وقت خروج شود علمی که تا آن روز پیچیده باشد خود بخود منتشر
باز شود و از و صدا بر می آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیر برهنه کشیده از غلاف بر آید و بزبان
فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الان عن اعداء الله پس ظهور کند جبرئیل در
دست راست و میکائیل در طرف چپ و شعیب بن الصالح پیشاپیش بوجب بر کوید آتیها تکونوا یأت
بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جماعت مذکوره بآنحضرت باو برسانند چنانچه در خبر آمده که پیش
بدی المقام موت احمر و موت ابیض دشمنان او که فی الحقیقه دشمنان خدا و ند بعضی بشمشیر که موت
احمر است و بعضی بطاعون که موت ابیض است براه جهنم میرفته باشند و این بعد از آنست که دوازده
کس از بنی هاشم که دعوی امامت کرده باشند و هر یک خود را قایم نامیده و گذاشته و بعد از آنکه
سفیانی ملعون که از اولاد عتبه بن ابی سفیان ملعون است و یمانی که آن نیز ملعون است و هر دو
در یکسال خروج خواهند کرد و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر شده و خلق بسیار
تابع او شده اگر چه وقت خروج جز معلوم کسی نیست اما واقعی است چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده
که بسند صحیح مرویست که روزی امیر المؤمنین خطبه میخواندند و بعد از فراغ فرمود سلونی
قبل ان تفقدونی صعصعه بن صوحان فدا است کرده پرسید یا امیر المؤمنین دجال کی بیرون
خواهد آمد آنحضرت فرمود این علمیست که اسرار مخفیه است و شاید رخصت اظهار آن نباشد
اما آنها نشانها و علامتهاست که همه بهم متصل است فوت کردن و سهل دانستن نماز و برطرف شدن
امانت و رواج یافتن و حلال دانستن دروغ و ربا و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن
در باخوردن و رشوه بازنان کردن و سفلها را امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل دانستن
که علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند و امرا فاجر شوند و وزرا ظالم کردند و علما خیانت پیشه
کنند و فسق را شیوع کنند و بعلانیه فجور ظاهر شود شهادت زور منارها بلند شود و مسجدها
کنگره دار کردد و مصحفها حلی و حال بهم رسانند و بهتان شایع شود اثم و طغیان رونق گیرد صفهای
نماز در هم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق و از هم دور بود نقض عهد را سهل شمرند و خلف
وعده آسان گیرند و شریک باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازهای فاسقان بلند
باشند و از ایشان شنوند که مثل میمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان از تجاری ترسیده باشند
و بتقیه با ایشان سلوک باید کرد و تصدیق دروغ و کذابان باید نمود کاذب صادق باشد و خاین
امین و زنان بمردان مانند شوند و مردان بزنان تشبیه جویند مردان بمردان کفایت کنند و زنان
بزنان رغبت نمایند زنان چون مردان بر پنها سوار شوند و در زینها کردند و گواهی دهند
دهند بی آنکه از ایشان طلبند و گواه راست را گوش نکنند گواهی بدروغ کار آید بی معرفت

وفقهی و علمی و حکم کنند و فتوی دهند و عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند
که کان باشند پوست بشر پوشیده دلها از مردار بدبوتر و از صبر تلخ تر پس برین نیما است که
در آن قسم روزها کار خود را از میان بکناری کشید و بهتری مسکن و موطنی در آن وقت بیت
المقدس است و زمانی بیاید که مردمان آرزو کنند تو طن در آنجا را پس اصبغ بن نباته برخواسته
گفت یا امیر المؤمنین دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق کنند او شقی و تکذیب نمایند
او سعید از اصفهان بر آید چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانیست مانند ستاره سرخ لفظ
کافر در زیر آن نقش بر خری سرخ رنگ سوار طی ارض به تندی می آید هر چشمه که قدمش برسد آن
چشمه زمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان و یهودان و آن ملعون
با آنکه طعام نخورده و در بازار کردد و بآواز بلند که همه جا برسد انا ربکم الاعلی گوید لعنه الله در
حوالی شام بر عقبه که آنرا فیق خوانند در ساعت سیم از روز جمعه او را بقتل آورد بعد از آن طامه
کوبیت و کسی پرسید که یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت بیرون آمدن دابة الارض است
از میان صفا که انگشتر سلیمان و عصای موسی با اوست اگر آن خاتم را بر پیشانی مومن گذارد نقش
هذا مومن حقا ظاهر کردد و اگر بر پیشانی کافر نهند هذا کافر حقا بر آن نقش کردد تا مومن بکافر گوید
وای بر تو ای کافر مومن خطاب کند که خوشا حال تو و خفا فیعی باذن الله تعالی و را نه بیند و آفتاب
در آن وقت از مغرب طالع شود بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عملی بالا نرود و این آیه خواند
ولا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود که وای آنچه بعد از آن
خواهد بود سوال مکنید که رسول خدا امر فرموده که بغیر از عترت او کسی این مطلع نسازم و نزال بن
سبره در آنجا حاضر بود از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم صعصعه گفت مراد از دابة
الارض دوازدهم است از عترت من و نهم از فرزندان حسین و همان مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود
آنحضرتست که از میان صفا بر آید و در میان رکن و مقام ظاهر شود و او میزان عدل و وضع خواهد
نمود که احدی ظلم نتواند کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید و عملها بیرکت او مقبول تا بالا نرود
نارد و قبولش ظاهر کردد و چند بر کسر همین حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند و این خبار و این
حدیث باسانید خود از عبدالله بن عمر روایت نموده اند که روزی حضرت رسول چون از نماز
صبح فارغ شد برخواسته رفت و اصحاب در ملازمتش بودند تا بر در خانه رسید و در را از
پرده و زن بر آمد گفت چه میخواهی یا ابوالقاسم و آنحضرت فرمود یا ام عبدالله رخصت میدهی که عبدالله را
به بینم پس زن گفت او را چه میکنی بیند دیوانه ایست کثیف خبیث بر جامه خود میکند و هر فرمای را گفته
میگوید رسول خدا فرمود که چنین باش گفت پس در آمد چون داخل شدیم دیدیم کسی سر بقطیفه برده
و خود بخود حرف میزند با او گفت حرف مزن این پیغمبر که این محمد است که اینجا حاضر شد پس ساکت
شد و رسول خدا با او گفت چه می بینی گفت می بینم حق و باطلی و تختی بر روی آب پس آنحضرت گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و آن ملعون گفت بل اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو

خروج دجال لعین

دجال

باین امر سزاوار تر از من نیستی روزی که ما نوقت با اصحاب سه او را بر بالای درختی دیدیم که بآواز بلند
چیزی میخواند پس از ان باو گفت حرف مزن واز درخت بزیر آی که محمد امده است پس ساکت شد
و رسول او هما نحرف شهادة گفت و همانجواب شنید روز سیم که آمدیم در میان کوه سفیدان بود و
آوازی میکرد چون او از کلاغ و گفتگو میکرد شد و رسول گفت اخسو پس از این دشنام مخاطبش ساخت
باین کلام که تو را مهلتی داده اند یا دروغ مینمودی نخواهی رسید و انچه مقدر شده از تو بفعل خواهد رسید
و در هر سه روز با اصحاب میگفت خدای این زن را از رحمت خود دور کناد که اگر او نمیبود من شما را
خبر میدادم که این او شد و در روز آخر فرمود که حقتعالی هیچ پیغمبری را بر نیانگیخته که قوم او را از دجال
نترسانیده باشد و لیکن او را در این امت ظاهر گرداند و او لعنه الله بیرون خواهد آمد بر خری
سوار که عرض میان هر دو گوش او یکمیل باشد و بهشت و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب همراه او سیر خواهد
نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که
قدم بر حرمین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هرگاه امر او بر کسی مشتبه شود باید بداند که
خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن بابویه رحمه الله از نقل این حدیث گفت عجب است که مخالفین و اهل
عناد تصدیق اینچنین نمایند و در کتب خود نقل میکنند و ببقای او در این مدت استبعاد میکنند با این
همه احادیث و نصوص که از رسول خدا و ائمه در شان او واقع شده و این نیست الا تعصب و عناد
و اطفای نور الهی و دشمنی با عترت رسالت پناهی چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میکنند که
معجزات و دلایل رسول الله نزد ما ثابت نشده بعثت انبیا میدا اهل سنت نیز میگویند این احادیث
و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و هر چه از قول آنطوایف بر ما لازم شود از اینها میگویند عقل ما
تجویز نمیکند در زمان ما عمر شخصی باین مبلغ برسد با انکه رسول خدا فرموده هر چه در امم سابقه
مذکور شده در این امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل و در سابق عمر نوح نبی بهزار و پانصد
رسیده و انبیای دیگر نیز معمر بوده اند و هستند اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بوده اند
و همه تصدیق میکنند الا صاحب الامر و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون و علی بن عبد الله
از ابی الجارود از امام محمد باقر روایت نموده که گفت قائم آل محمد در این امت مالک کل زمین خواهد شد
و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد و همانقدر که اصحاب کهف را مدت خواب بود تا
روزی که بیدار شدند حقتعالی گشاده میگرداند شرق و غرب زمین را بجهة او و از زمین شمشیر او
دینی نخواهد ماند الا دین محمد و محمد بن زید الکوفی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده
که هفت نفر از فرزندان فرزند من صاحب الامر معجزه خواهند خواست یکی از ماوراء النهر از معجزه
الیاس طلبید امام فرمود و من یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی دجله از این طرف بآنطرف رود که
موزه اش تر نشود و آن لعین گوید این جادو است پس آب را امر کند که او را بگیرد و هفت روز در
آب زنده باشد و فریاد کند که انجزای انکه بر امام زمان انکار کند دوم یکی از صفاهان از معجزه
ابراهیم خلیل خواهد بفرماید تا آتش عظیم بر افروزند و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه

ترجعون

ترجعون خوانده در آن آتش رود و سلامت بر آید آن ملعون گوید این سحر است آتش را امر کند که او را
بگیرد و او میسوخته باشد این جزای انکه منکر امام عصر شود و میگفته باشد سیم شخصی از فارس
بعصائی که در دست امام بیند گوید معجزه موسی را از تو میخواهم قائم فرماید والق عصاک فاذا هی
ثعبان مبین گفته آن عصا را بیندازد و عصا اژدها شود و آن معاند گوید این جادو است و بامر امام
عصا او را فرو برد سر و گردنش بیرون بماند و گوید این جزای انکه معجزه را جادو گوید چهارم
مردی از اهل آذربایجان استخوانی در دست از او معجزه عیسوی خواهد و گوید ای امام معصوم
هزار سال شد که مرا بیخبر آوردی و من بعذاب گرفتارم و بدعای تو امیدوارم از خدا درخواهد
که عذاب از او باز گیرند و امام منطق و دامان نیایم دو برادر شکنند و هفت روز برسر دار فریاد
کند که انجزای انکه معجزه بیند و انکار رود پنجم منکری از اهل عمان گوید آهنی در دست داود نبی نرم
میشد اگر در دست تو نرم گردد امامی و چون بدو نماید بر انکار ثابت باشد عمودی بگردنش
انداخته بتابد و او در دنیای کشته باشد و میگفته انجزای انکه صادق را تکذیب کند ششم
یکی از اتراک گوید اسمعیل را کارد در حلقش کارگر نشد و من او را معجزه او میدانم اگر در دست تو
مثل ان ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم امام کاردی باو دهد که پسر خود را ذبح کن و او بفتوح تمام
آن کارد را هفتاد بار بر گلوی پسر مالد و اصلا نبرد و آن ملعون از روی غضب آن کارد را بر زمین
زند بفرمان حقتعالی کارد خود را باو رسانیده حلقش را ببرد و بدوزخ فرستد هفتم یکی
از اعراب از و معجزه جدش مصطفی را سوال طلبد آنحضرت سوی طلبیده از و شهادة بامامت خود
بخواند شیشی سر بزیر پیش نهاده رو بر خاک مالد و گواهی بحقیت و امامت او بزبان فصیح ادا نماید
و چون به بیند که اقرار بامامت امام نمیکند او را در لشکرگاه میدواند تا هر که اینش عمل اینش سزا که
خلق عالم از او بشنوند و در آخر شر بجهه دار و ایضا از صادق مرویست که فرمود چون جبرئیل ندا
در دهد هیچ ایستاده نباشد الا انکه نشسته و هیچ نشسته نباشد مگر انکه برخیزد و هیچ خوابی
نباشد الا که بیدار شود از هیبت صدای او در حال ظهور قائم آل محمد هیچ مومنی نماند که آرزوی
خدمت داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا انکه آیند بر سر قبر شر آید و او را نام
ببرد و خبرش دهد و بگوید ای فلانی صاحب شما ظهور نمود اگر خواهی با او برخیز و ملحق شو و اگر
خواهی بخواب تا روز موعود و بسیاری از خاک سر بر آرند و بدنیا بر گردند و بازنان و فر
زندان بهم رسانند و در خرایج مذکور است که یکی از امام ثامن امام رضا صفت قائم آل محمد می پرسید
فرمود از علامات او یکی آنست که بابدن پیر منظر جوان باشد حتی انکه نظر کننده خیال کند که چهل سال بیش
ندارد و از خواص او آنست که مرور ایام او را پیر نمیکند تا روزیکه اجل موعود فرا رسد
و او را از ان منتظر گویند که غیبتش دراز شود و مخلصان شیعه انتظار خروج او کشند و چون از مکه
راهی شود شعیب بن صالح بخبر و لشکر باشد و ابن بابویه در کتاب نبوة از سهل بن سعید نقل
کرده که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که در اطراف چاهی حفر مایم که بکنند و چون بمقدار

صد گز بته رفتند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا آنکه آدمی دیدیم که بر سنگی ایستاده
جامهٔ سفید پوشیده بر سرش زخمی است و کف دست راست بر آن زخم نهاده چون دستش را از سرش
جدا میکردند خون روان میشد و چون دستش را بر زخم میگذاشتند خون بسته میگشت بر جامه اش
نگاه کردیم بر گریبانش نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول خدا شعیب نبی مرا بدعوت این قوم فرستاد
و زخمی بر سر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر من ریختند و ما این قصه را بهشام عرضه
داشت کردیم نوشت که همان خاک چاه را پر کنید و اینچنان باد بن صلت از امام هشتم روایت نموده
که چون پرسیدیم از و که صاحب امر توئی فرمود بلی لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از آنکه پر از
جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که می بینی بدرستیکه قائم ما
آنکسی است که چون خروج کند در سن پیران و منظر جوانان باشد و او را قوتی است که دست دراز کند بعظیم ترین
درختی که بر روی زمین است که البته آنرا از بیخ برکند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش
از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان چهارم از فرزندان منست و او را غیبتی باشد
در آن انقدر که حقتعالی خواهد و از دور سخنان شنود چنانکه از نزدیک شنود بر مؤمنان رحمت و بر دشمنان
عذاب باشد و زمینی ابر خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق بنهد که هیچ احدی بر احدی
ظلم نتواند کرد و او را طی الارض بود و سایه نداشته باشد منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمیع
اهل زمین بشنوند که الا ان حجة الله قد ظهر عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بدانید که
بدرستیکه حجت خدا در خانهٔ خدا ظاهر شده زینهار بشتابید و تابع او شوید که حق با اوست چنانچه حقتعالی
در قرآن مجید فرموده اِن نَشَأ نُنَزِّل عَلَیهِم مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّت أعناقُهُم لَها خاضِعین یعنی اگر ما
خواهیم از آسمان نشانه میفرستیم که گردن جباران را کج میکند و ایشان را ذلیل و خوار میسازد و در کشف الغمه
از صادق آل محمد از پدرش شاه شهدا ابا عبدالله الحسین روایت نموده که در نهم از فرزندان من از
چند پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود اما از نوح نبی طول عمر و اما از ابراهیم خلیل مخفی بودن ولادت
و تنهائی و گوشه گیری از خلق و از موسی ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی اختلاف مردمان
در او که بعضی گفتند از مادر نزائیده و طایفه بر آن بودند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که
مصلوب شده و از ایوب نبی فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلوی و از یونس رجوع بعد از غیبت
و جوان شدن بعد از پیری و اما یوسف غیبتش از یاران و خویشان و پنهان بودن از برادران
و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب تا نزدیکی مسافت و اما سنت جدش خروج و جنگ با شمشیر
و کشتن دشمنان خدا و رسول و انداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حقتعالی یاری میکند
باندختن رعب در دلهای دشمنان و منصور بودنش بسبب شمشیر چنانچه رسول خدا
فرمود انا نبی بالسیف علامه اردبیلی رحمه الله در اعتقاد خود نوشته که اعتقاد باید کرد که صاحب الزمان
پسر امام حسن عسکری است و امام بحق است از روز یکه پدرش از دنیا وداع نموده تا آن روز که ظاهر
شود و اجماع اصحاب ما بر این منعقد است و اخبار در این متواتر هیچکس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی

خواهد بود

خواهد بود و بعضی بلی و بعضی گویند که متولد خواهد شد و بیقین بلی و بعضی علما گویند که متولد
خواهد شد و استبعاد از طول عمر او مینماید و حال آنکه وجود و بقا امریست ممکن و در روایت
مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیلست بر آن و در صحت این خبر کسی نزاع نیست و ملا
سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنابر این خبر مشکل میشود و بمذهب غیر امامیه از ملا جلال الدین دوانی
نقل میکند که او نیز میگوید این خبر دلیلست بر حقیقت مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول
مهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهبند گفته اند که این استبعاد نامعقولست چه امریست که ممکن
بلکه از مقبولین مثل خضر و عیسی و الیاس و نوح و از مردودین چون ابلیس و دجال بکتاب و سنت
وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله این امریست ممکن بحسب عقل و صادق القول خبر داده
و متواتر ثابت شده پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و عناد و نامعقول اگرچه وجود و بقا
صاحب الامر نزد شیعیان و محبان آن حضرت اظهر من الشمس است و بگواه و بینه حاجتی ندارند و لیکن
چون حکایتی غریب و روایتی عجیب که بگوشها کم خورده و در کتاب ربیعی که یکی از اکابر مصنفین و
اعاظم مجتهدین از علمای ملت سید المرسلین و غلامان امیرالمؤمنین بنظر این قاصر رسیده اگرچه طولی دارد
بنقل آن مبادرت میکرد و چشم بخشش دارد و محمد بن علی العلوی الحسینی که شریف زاهد
و عالمی عامل و فاضلی متقی بود گفت که آن با احمد بن محمد بن یحیی الانباری میرساند از وی و اینچنین نموده که گفت
در سال پانصد و چهل سه در ماه مبارک رمضان در بلد مدینه طیبه وزیر بن سعید عالیشان عون الدین
یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید و بعد از افطار جمعی از خواص را توقف فرمود و بصحبت
مشغول شدند و آمدن باران بادان مانع آمد که از آنجا حرکت نتوانند کرد و از هر در
سخنی میگفتند و از هر باب حکایت در میان بود تا سر رشته کلام بمذاهب و ادیان
کشید و بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار و تمکین
نشسته بود که در اینمدت او را ندیده بودیم و بصحبت او نرسیده و وزیر با او در کمال
ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان
آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیلند و در نظر دیگران خوار و ذلیل اند و اهل سنت
جماعتی بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند آن مرد عزیز خواست بر وزیر ظاهر سازد که کثرت
دلیل حقیت و سبب بطلان نمیشود بوزیر گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد
حکایتی که بر من واقع شده و برای العین مشاهده نمودم معروض دارم و الا ساکت
باشم وزیر تاملی کرده گفت بفرمائید تا منتفع شویم قصهٔ حضرت صاحب الامر
و ولایت او گفت بدانید که نشو و نمای من در شهر باهیه بود که آن شهر عظیم است
در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست صناع و قریه دارد و کثرت مردم آن
شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی اند و در آن حدود جزایر بسیار است و
صحاری که منتهی بنوبه و حبشه میشود و عدد خلقش را بغیر از خدا کسی نمیداند

وهمه نصاری اند و سکان حبشه و بعضی که آن بیشتر حدی ندارد و همه نصرانی بر ملت عیسوی
اند گمان دارم که عدد مسلمانان در بیشتر نصاری چنانچه عدد بهشتیان باشد نسبت به دوزخیان و
اینها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجاز اند چنانچه بر شما هم ظاهر است بعد
از آن خواست بر روزبهان ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از سنی بیشتر است
گفت قبل از چهل و بیست و یکسال بود که بعزم تجارت از مدینه با جمعی بیرون رفته سفر پر خطر
دریا اختیار کرده بودیم و قاید تقدیر بموجب آنکه بیت خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا
جامه از تن بر درد کشتی ما را بجزیره رسانید و از آنجا که شکسته کشتی ما بر ساحل ... و ملاح
عظیمه بر آنجا روان رسانید چون از ناخدا استفسار نمود گفت والله که هم چون
شهانه اینجا را دیده ام و نه از کسی شنیده چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در
غایت نزاهت و آب و هوای در کمال لطافت و در غایت پاکی و نظافت نام شهر
پرسیدیم گفتند مدینه مبارکه از والی آن پرسیدیم گفتند فلان از تخت سلطنت و مستقر حکومت
ملکش سوال کردیم گفتند شهر بیت طاهره نام از انجا تا بانجا از راه دریا ده روزه راه است و از راه صحرا یکماهه
پای تخت سلطان آنست گفتیم عمال و گماشتگان حاکم کجا اند که اموال ما را به بینند و عشر و خراج
خود بگیرند تا ما مشغول خرید و فروخت شویم گفتند حاکم این شهر را ملازم نمیباشد تجار
خراج خود را برداشته بخانه حاکم میبرند و ما را بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم مردی
دیدیم صوفی صفت صافی سیرت در زی صلحا جامه از پشم پوشیده و عبا در زیر پا انداخته و
قلمی در پیش خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود صورت
حال خود تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی بر دین موسی
و عیسی باقی اند گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمانان باشند تا تحقیق مذهب ایشان
نمود پس پدیم جزیه خود را و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و یهود را نه نفر بودند
جزیه خود را دادند پس استکشاف حال مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان
بر محک امتحان تمام عیار نیامد فرمود که شما در زمره اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید
و مال شما بر مومنان حلال است و هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا
تا صاحب الامر مولای ما ندارد در زمره مسلمین نیست داخل خوارجست مسلمانان که این سخن شنیدند
و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر برده بعد از تامل استدعا نمودند که احوال را
بسلطان نویسند آنچه عز ابظاهر فرمایند شاید انجا فرجی روی نماید قبول نموده فرمود که بزاهره روند
و اینرا خواندند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة وما اینان نواجهنه مصاحبت ایام گذشته
سهانوانیم گذاشت و کشتی بان سابق علی بحال این راه نداشت از آن شهر کسی و معلم گرفته روانه شده
روز چهاردهم بزاهره رسیدیم مصری دیدیم جنة عرضها السموات والارض آیتی بود در شان او وادخلوها
بسلام آمنین کنایه بود در میان آن آبش چون آب زندگانی و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی و کنار

در یا وقع

دریا واقع شده انهار بسیار در وی جاری آبهایش در غایت خوشگواری گوسالها و گوسفندان با هم
در دشت بسیار و در دام و سباع و هوامش بی آزار نه از کسی رمیدندی و نه ضرر بکسی رسانیدندی
شهر عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم بازار بسیار و امتعه بیشمار مردمش بهیئتی
خلایق روی زمین همه براستی و امانت و دیانت هم قرین اگر کسی درم یا بکیل چیزی خریدی متعرض آن حق
خود برداشتی و وجه آن گذاشتی و دروغ و لغو و عبث در میانشان نایاب همه کار ایشان محض ثبت
و از برای چون موذن بانگ نماز گفتی همه در مسجدها حاضر و بعد از فراغ بکار و کسب خویش ناظر
جمیع غربا با تراحمات تعجبی از آن وضع غریب روداده بود که تمام در حیرت بودیم جمعی ما را بخانه سلطان
رهنمون شدند بقصری در میان باغی پر اشجار و انهار در آوردند جوانی دیدیم با لباس درشتی پشمینه
بر مسندی نشسته و جمعی مردم با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما موذن بانگ نماز
گفت و آن باغ پر از مردم سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال الخضوع و خشوع مردم متفرق
شدند و بجانب ما ملتفت شده فرمود که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا
گفت و از سبب ورود فرمود و پرسید احوال کردند را عرض داشتیم چون به حال ما مطلع شد
خطاب بمسلمانان ما کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند و شما از کدام گروهید در آنمیان
بود روزبهان نام بر مذهب شافعی متکلم شد اظهار عقیده خود نمود فرمود که در بین جماعت با تو
کدام متفق اند گفت همه شافعی اند الا یک شخصی حسان بن ثابت نام که او مالکیست سلطان خواست که او را
بر راه نجات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قایلی و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر چون
مردم او را اینچنین نام میبرند فرمود که ای شافعی آیه مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود بکدام
است خواند که قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم الخ فرمود تو را بخدا
قسم میدهم و بقرآن که مراد ... که داد از این آیه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود تو را بخدا قسم
میدهم که در سلک اصحاب کساء غیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء و بتول عذرا
فاطمة زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا ابن صاحب الامر فرمود که والله نازل نشد مگر در شان
ایشان و آیه مخصوص نبود غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث ببلاغت فصاحت زبان
و طلاقت بیانی که ادا کرد و حضار مجلس دیدها گریان و سینها بریان شد شافعی بر خواسته گفت
عفو عفو یا ابن صاحب الامر نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را راه هدایت بنما فرمود
طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب که
در شان او نازلست و کل شیء احصیناه فی امام مبین والله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست
الا حضرت امیر المومنین و قائد الغر المحجلین که خلیفه بیفاصله خاتم النبیین است و هیچکس را نرسد که بعد
از آن حضرت مرتکب امر خلافت شود بغیر شاه ولایت و خطر ایوان هدایت و گوهر و ذریة بعضها
من بعض در شان ماست و حق تعالی ما را بانبیه عالی اختصاص داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل بیت
رسولیم و مراد از اولو الامر مائیم و روزبهان چون استماع این سخنان از آن شاهزاده عالی نسب نمود

بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمده گفت الحمد لله الذی منّ علیّ بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین
بالاکرام والانعام حمد خدا بر اکرام و لذت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید و از
تاریکی تقلید بفضای فرح‌فزای ایقان رسانید و فقرا و رفقای ما را بتمامی از کافر و مسلمان اند
منصب شد چون از سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را بدار الضیافه بردند و کمال اکرام و اعزاز
رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می‌آمدند و
مهربانی میکردند و غریب‌نوازی مینمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت نمایند
و شرف قبول ارزانی داشتیم تا یکسال هر روز کسی از اهل شهر ما را بمهمانی میبردند و نهایت گرمی و مردمی
میکردند و اطعمه لذیذه و ملابس نفیسه بالتماس بما میدادند و طول و عرض آن شهر دو ماهه راه بود
و سکنه شهر نمودند که این شهر کوچکترین شهرهای آن ولایت است و نام آن شهر مبارکه و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است
طول و عرض و اسامی این شهرها در مشرق خلق و علق و سلام و سداد و در فاهت و قراغ بالرمانند
مردم این شهر و چون از آن شهر بگذرند بشهری رسند مثل این شهر آن را اصفاهن نام سلطان آن
ابراهیم بن صاحب الامر است بعد از آن بشهری رسند بنوعی آراسته شهریست نام او طلوم متولی
آن عبد الرحمن بن صاحب الامر است و در حوالی آن رستاقهای عظیمه و ضیاع کثیره طول و عرض آن دو ماهه
راه است و منتهی میشود بشهری که عناتی نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است مسافت آن
چهار ماهه راه مرتبه بکثرت اشجار و بسیاری از انهار نمونه جنات تجری من تحتها الانهار هر که بر آن
خطه دلگشا در آمد باقی عمر ازدل که فرمان فرمای ممالک بدنست رخصت بر آمدن نیابد القصه طول
و عرض ممالک مذکوره یکساله راه بیشتر است و سکنه تمام ممالک مومن و بالتمام شیعه اثنی عشریه اند مومن
متقی تولا بائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه نمایند بخشوع و خضوع نماز گذارند و روزه دارند
و زکوة و خمس اموال خود را بمصرف رسانند و از مناهی و ملاهی بر کنار باشند مدار رشان بترویج احکام دین
و پیروی رسول رب العالمین امر بمعروف و نهی از منکر کنند و هر کس مستطیع شود بزیارت او
مشرف شوند و چندان انتظار بردیم و ما را آن دولت میسر نشد و وانرد یار خود شدیم و اما
احسان و روز بهات بامید آنکه آن دولت را دریابند و چون آنمرد عزیز حکایت را تمام کرد و زیر بر
خواستیم بحجره خاص رفت و یک یک حضار را طلبید و از و عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را اظهار نکنند
و مبالغه و الحاح بلکه وعید و تهدید بدرجه نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و ما چون بهم برسیدیم
بر مزوایه یاد آن شب و آن قصه مینمودیم و از این قسم حکایت و مانند این روایت چند بر دیگر هست
ولیکن از ملال خوانندگان و کلال شنوندگان و شکوه نویسنده خایف گشته بآنچه گذشت اکتفا نمود و همچنین
اکثر نصوص وارده از رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در شان خاتم
الوصیین نوشته شود آنقدر در کتاب کمال الدین و اتمام النعمة و کشف الغمة و فصول مهمه و دیگر
کتب مخالف و موالف هست و نوشته اند که اگر بنویسیم مثل آن کتابی شود و اگر بذکر اخبار و احادیث
وارده در باب علامات ظهور صاحب و توابع زمان حکومت صاحب و معجزات و کرامات ایام تولد

واحبه ظهور

تا حین ظهور کسی خواهد بود دفترها پر شود قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا قول ملای روم که گفت بیت بر کنم خود زبن کان این بلرست
بانکند و کردم اگر در ده کر است **خاتمه** در نکته چند شعرف **نکته** بباید دانست که امت رسول خدا
بعد از آن حضرت بسه فرقه شدند بکفر فرقه کفتند بعد از رسول امیر المومنین علی بیفاصله بحق خلیفه رسول
امام است و اینها شیعه اند و فرقه بسیار کم و مع هذا از آنها کسی نماند و آن بودند که عباس بن عبد المطلب
امام است بجهة آنکه او وارث رسول الله است و فرقه دیگر آن شدند که ابو بکر بن ابی قحافه امام است باختیار
مردم او را و آنها اهل سنت اند و اینفرقه در اصول اختلاف بهم رسید تا آنکه بچهل و چهار فرقه شدند و شیعه را
اختلاف بهم رسید تا آنکه تزدیک بسی فرقه شدند و صاحب ملل در اصول اهل سنت گفته در ایام صحابه
از معبد جهنی و غیلان دمشقی کایشان منکر بقول بقدر بودند و اضافه خیر و شر بحقتعالی
کردند و ازین ایشان معروف واصل بن عطا که و حسن بصری بوده و از و جدا شد در اینکه قایل شد
بمنزله بین المنزلتین از آنجهة او را و تابعان او را معتزله گفتند چرا اعتزال بمعنی جدا شدنست و اینها
بعد از آن بعده فرقه شدند و زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک مروان متعصد بالله عباسی
نزدیک بدویست سال بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود از و جدا شد
و تابع عبد الله کلابی گشت و مذهب او گرفت در اثبات صفات و قدر و اضافه خیر و شر بحق
تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و بنوعی را جا بن عقلی و واجب سمعی میدانست و ایشان و معتزله یکدیگر
را تکفیر میکردند و حدیث القدریه مجوس هذه الامة را معتزله میگفتند که مراد از قدریه اشاعره اند و
بعکس و از اهل سنت طایفه ای هستند باینکه اصحاب احمد بن حنبل و داود اصفهانی و سفیان
ثوری اند که اینها قرآن و حدیث را تماما بر ظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان نمیباشد و
در عقل و سمع مذهب ایشان اول آنکه تا بعضی منصور عباسی بر یک مذهب بودند مگر شیعه و سنی و مدار
فتوی بر حدیث از رسول گرفته بود و صحابه را در هر چه اشتباه میشد رجوعی با امیر المومنین و اولاد او
میکردند تا در زمان منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای او و قیاس و استحسان و اجتهاد
بهم رسید بسبب آنکه چهار هزار کس در خدمت امام جعفر صادق تردد مینمودند و احادیث می‌شنیدند
و علم می‌آموختند از آنجمله ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور اجتماع
خلق در خدمت آنحضرت دید واهمه کرد که مبادا امر مرجع اهل باو باشد پس ابو حنیفه و مالک را امر
نمود که کوشش کنند و احداث مذهبی کنند غیر مذهب او و عطایا و انعامها و علوفها و وظیفها
بجهة مروجین ایشان قرار داد و حکم حاکم و نفع دنیا که ردیف شوند کاربند عاشق ابو حنیفه
رای و قیاس و استحسان بهم رسانید و فتوای شنیع داد و بعد از آن مالک احداث مذهبی غیر مذهب او
کرد و از عقب او شافعی محمد بن ادریس پیدا شد و مذهبی غیر از آن هر دو پیدا کرد و در آخر احمد حنبل
آمد و مذهبی غیر از مذاهب ثلثه وضع کرد و قرار یافت اربع که ابتداء آن از ایام منصور عباسی بود
و اما شیعه مذهب ایشان در اصول آنست که حقتعالی غیر اوست حادث او است و جسم و جسمانی

نیست و بمشابهی مخلوقات ندارد و قادر بر جمیع مقدورات است و قبیح از وی سر نمیزند و افعال
بندگان از بندگانست و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد
می بخشد و افعال الله بغرض است بعبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا را بجهت ارشاد بندگان فرستاده
و بعد از نبی نیست و بعد از او را در نمیتوان یافت و در جهتی و طرفی نیست و امر و نهی و اخبار او حادث
است و انبیای خدا همه معصومند و قایم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان واجبست و همه
از جانب الله منصوصند اگر چه معتقد جهت یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی الله
عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور و ظلم و قبیح بروی روا باشد جاهل محتاج باشد و اگر
افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بی طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد
و اگر فعلش بغرض نباشد بعبث کار بکند و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما
لاعبین و اگر مرئی یا مدرک بحواس باشد استغفرالله و خود میفرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و اگر امر و نهی و خبر حادث نباشد از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند
اعتماد و اعتبار ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت کنند و اولیا
جانشین ایشانند و حکم ایشان دارند و چون عصمت امریست خفی که علم بر آن غیر از حقتعالی را
نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند اینست خلاصه مذهب شیعه اثنی عشریه در اصول
و اما در فروع احکام شرع را بعد از رسول و ائمه معصومین نموده و مینمایند که ایشان از رسول
و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حقتعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از عرفا گفته بیت اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا
ینجیک یوم البعث من لهب النار ° فدع عنک قول الشافعی و مالک ° و احمد والمروی عن کعب احبار ° و
وال اناسا قولهم و حدیثهم ° روی جدنا عن جبرئیل عن الباری ° یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی
بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعلهای آتش دوزخ نگه دارد قول شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد را بگذار و با
روایت کعب الاحبار کار مدار و تولی بجماعتی کن که میگویند ما از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا
گرفته و او از حقتعالی اخذ نموده و دیگری در میانه واسطه نیست و با رای و اجتهاد و قیاس و استحسان
کار ندارند و بطمع دنیای منصور عباسی دین خود را بدنیا نفروخته اند و اما اشاعره خلاصه مذهب ایشان
اینست که خدا تعالی قادر لذاته و عالم لذاته و حی لذاته نیست بلکه محتاج است در علم بشیوه معنی که آنرا علم
گویند و در قدرت بمعنی که آنرا قدرت نامند و با حقتعالی قدمای بسیار اثبات مینمایند و حقتعالی را ناقص
ذاته و کامل بغیره میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حتی اکابر امام ایشان فخرالدین رازی بر ایشان اعتراض
کرده و گفته نصاری را بجهت آن کافر اند که سه قدیم اثبات میکنند و شما نه قدیم اثبات مینمایند و
میگویند جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر حقتعالی واقع میشود و بنده را تاثیری
در آن نیست و خدا تعالی هم کاری بجهت غرض نمیکند و با آنکه گفته است و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ایشان تکذیب او نموده میگویند نه بغرض خلق کرده و اما معتزله بعضی از ایشان را معتقد اینست
که حقتعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی بر آنند که قادر نیست بر عین مقدور بنده و بعضی معتقد

که اشاعره آنرا

که اشاعره آنرا قدیم میدانند احوال حادثه مینامند میگویند اگر آنها نباشند قادر نخواهد بود یا عالم
نخواهد بود یا فلان نخواهد بود ایشان هیچجا با اشاعره شریکند در آنکه گناهان صغیره
از انبیا واقع میشود و در آنکه ابابکر امام است بعد از رسول و مخالفند با امامیه در ما عدای آن
از الله تعالی و اسناد افعال به بندگان و خلاصه مذهب مشبهه اینست که حق تعالی بمخلوقات
شبیه است و حق را جسم طویل عریض عمیق میدانند و مصافحه با او را تجویز مینمایند و مخلصان
معانقه هم جایز است و داود ظاهری که یکی از ایشانست گفته که مرا از فرج و لحیه معاف دارید
و از هر چه میخواهید سؤال کنید و بعضی از ایشان بر آنند که در طوفان نوح از گریه بسیار کرده چشم
چشمش رمدی بهم رسانیده و ملائکه بعیادت او میرفتند و بعضی بر آنند که در شبهای جمعه
بر خر سوار بر زمین میاید و ندا میکند که هیچ تایبی هست که او را ببخشم و کرامیه که فرقه از اهل
سنت بر آنند که معتقدند جهت فوقیت نعوذ بالله از این اعتقادهای بد و مرو یکتر اتفاق مخالف و موافق
واقعست در این حدیث که ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون فی النار یعنی زود باشد
که امت با هفتاد و سه فرقه مختلف متفرق شوند و آنکه ناجی و رستگار یکفرقه باشد و بدین جهت که هر فرقه دعوی
میکنند که اهل نجات ایشانند و غیر ایشان بر آنکه دعوی حقیقت جمیع هفتاد و دو باطلست بین حقیقت
چه صادق نمیتوان بود یکفرقه قرار داده و تقلید فرقه از میانه جایز نیست تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید
پس بر هر عاقل واجبست که نظر و تامل در این مذاهب بکند و حق را تابع شود بشرط آنکه از تعصب و
عناد خود را دور ساخته تا هلاک نشود و هر عاقل میداند که نبی امی خبر داده که ناجی زمانه یک باید
در آن فرقه هیچ فرقه دیگر شریک نباشد که اگر شریک باشد اتحاد نخواهد بود و ناجی بیش از یکفرقه خواهد بود
و این خلاف حدیثست و بغیر از فرقه اثنی عشریه هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه یکی باشد و غیری در و
داخل نباشد و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر ص ابابکر و عمر را حکم کرد که فلان منافق را بکشند تا
اختلاف در میان امت پیدا نشود و آن هر دو مخالفت کردند و امیرالمومنین ع بقتلش رفت
و او را نیافت رسول خدا ص حدیث افتراق امت با این عدد و ناجی بودن یکفرقه از برای وصی خود
تقریر نمود و چون از فرقه ناجیه پرسید فرمود لنتمسک بها و اصحابک یعنی از طریق عقل و نقل
بر هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه اثنی عشریه اند نکته عقل هیچ عاقلی از این ابا ندارد که وجود
امام معصوم کامل الذات که غنی باشد از رعیت در احکام و علوم ضرورتست جمعا آنکه
که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با او مصلحت نزدیک و از فساد دور باشند
و گناه کاران ادب بکند و جاهلان را علم و ادب آموزد و غافلان را آگاه کرداند از راه افتاده کان را
براه آورد و اقامت حد و رد امانت نماید حکمهای الهی را با ایشان رساند میان اهل اختلاف
محاکمه کند و مراتب فرماید سد ثغور نماید حافظ اموال مسلمانان باشد حامی بیضه
اسلام بود جمعه و جماعات با او ادا شود کتاب خدا و سنت رسول را حافظ باشد و چنین
کسی باید از عیب و نقص بری باشد و از ذلات دور و از امام و رهنما مستغنی و دانی

مقتضی عصمت و باید که نص از جانب خدا و رسول بر وجود او باشد و اعجاز و کرامات
هر یک نیز بهمین دستور. نکته وازدلایل داله بر امامت ائمه علم وفضل ودانش وکمال ایشانست چه
اگر در فرقه یا طایفه فنی از علم نا بهره از دانش یافت شود باشد در هر یک از ایشان صلوات الله علیهم جمیع
فنون جمع بوده اولا امیر المؤمنین پیشتر مذکور گشت که علم جمیع علما چنانچه ابن ابی حدید انقل
شد باو منتهی میشود و حسنین جمیع علوم را از پدر و جد میراث داشتند و علم و عبادة امام زین
العابدین از آن مشهورتر است که احتیاج به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علوم النبیین را
بجهت بسیاری علم میشکافتند و از امام جعفر صادق چهار هزار کس استفاده علوم میکردند و از جواب
مسایلی که از آنحضرت شنیده بودند چهار صد اصل بهم رسیده بود چیزی از فنون علم باقی نمانده که از
آنحضرت روایت نکرده اند و همچنین امام موسی را بجهت اظهار علوم هرون الرشید علیه اللعنة در حبس
کرد و امام ضامن ثامن را اگر کسی خواهد بر علمش فی الجمله اطلاع بهم رساند بکتاب عیون اخبار الرضا
رجوع نماید و اجابات آنحضرت با علمای هر مذهب و هر ملت و فایق آمدن بر همه و با سلام در آمدن
اکثر را ملاحظه نماید و علم امام محمد تقی شمه از آن مذکور گشته محتاج بتکرار نیست و عسکریین
چه در زمان ایشان تقیه از حد گذشته بود و ملاقات خلق خصوصا شیعیان بخدمت ایشان ممکن
نبود روایت و احادیث ایشان کمتر شده لیکن محققین علمای امامیه کثرهم الله روایت کرده اند که امیر المؤمنین
بجهت آنکه نفس رسولست بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین بسبب فرزندی رسول خدا و اینکه
مادر ایشان فاطمه زهراست و پدر علی مرتضی از نه امام باقی صلوات الله علیهم افضلند و ائمه تسعه در علم
برابرند لیکن ثواب عباده صاحب الزمان بجهت طول عمر زیاده است و هیچ احدی دعوی نمیتواند کرد که اخذ علم از
رجال عامه کرده باشد چه علمای چهار مذهب همه علم خود را بآن چهار کس میرسانند و علم آنها منتهی بعلم امیر المؤمنین
میشود چنانچه گذشت تا بخلفای راشدین تا به لولا علی و افبلوا برسد و بتحقیق ثابت شد که اعلم و افضل
وافضل اولی است بامامت از مفضول و الا ترجیح مرجوح لازم آید و گواه بر این معنی قول حقتعالی قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون و گواه دیگر تا نگویی که یک گواه بس نیست افمن یهدی الی الحق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی الخ و اگر خواهی تا ثالث هم بیارم در قصه طالوت میفرماید وزاده بسطة فی
العلم والجسم و تعیین است که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست و هرگاه
ائمه اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامتند و ایضا از خبرهای که دلالت بر امامت
ایشان دارد عدالت و طهارت و نیکی ذات و پاکی صفاتست که خلق عالم نقل احکام ایشان میکرده اند
و زکی و خبر را بخدمت ایشان می برده اند که بتحقیق برسانند و رؤسای شیعه و روات حدیث
از راههای دور بخدمت ایشان میرفته و استنباط احکام و حل مشکلات مینموده و بوطنهای خود
بر میگشته اند و مسایل و اقوال را بجهت دیگران نقل میکرده اند و روایت را مستند بایشان میساخته اند
و حقیقت اعتقادهای اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال
ایشان بی اختیار بوده اند و با اختلاف در مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلی

بنی امیه و بنی عباس و تابعان خوف ایشان نمیدیدند در ادب و عزت و آداب سلوک ذره فرو
گذاشت نمیکردند و با ادب و احترام نام ایشان میبردند حتی معاویه که هفتاد جنگ با آنحضرت کرد و بر
منبرها سب مینمود در ذکر مناقب و در اکثر مجالس او در خلوت و با خواص اصحاب از آنچه بیان
واقع بود در میگذشت و منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی آنحضرت نبود و یزید تا آنکه کرد
در تعظیم و اکرام امام زین العابدین تقصیر نکرد و بر کرده خود پشیمان بود و میگفت با مرمی شد
و من بآن راضی نبودم و بنی عباس اگرچه تا قتل همراه بودند اما بخدمت هر یک میرسیدند جعلنی الله
فداک میگفتند و بر پی قیاس امرا و وزرا و علما و شعرا اگر کسی تتبع تواریخ بکند میداند که عزت
و احترام هر یک از ایشان علیهم السلام در پیش دوست و دشمن تا چه حد بود و مردم بچه طریق
سلوک میکردند و این نیست الا آنکه از حقیقت اعتقادهای خلق عالم استیلای ایشان کرده بود
و دور و نزدیک بزیارة ایشان تقرب میجستند و بوسیله ایشان از خدا رزق و روزی
میطلبیدند و فتح مهمات و گشادگی کارها خود را از برکت وجود دعای ایشان میدانست
و طلب حاجات و دفع بلیات و رفع مکروهها از درگاه ایشان میکردند تا آنکه بنی امیه و بنی عباس
هر چند مقتدر بوده و یار و هوادار و معاون و مددکار بسیار داشتند و جمیع دنیا در دست ایشان
بود آن تعظیمی و احترامی که در حیات و ممات ایشان بود آنها را هرگز نبود و در شرق و غرب
عالمها بر منبرها خطبه بنام ایشان بود و دوست و دشمن از قبور ایشان استمداد همت
میکردند و میکنند و از قبور بنی امیه و بنی عباس کسی نشان نمیدهد مشهور است که منصور
عباسی بیمار رفت و زیارت عسکریین نمودم و بعد از آن بدیر نیب آبای خود رفته فاتحه خواند
یکی از همراهان باو گفت شما خلفای روی زمینید و پادشاه دنیا قبه آبای شما باین خرابی
و کثافت که می بینی از بام سوراخ ها شده و مرغان خوابها کرده و کثافت ریخته نه خادمی
و نه چراغی و نه هرگز کسی بزیارت ایشان میرود و نه شخصی از ایشان استمداد همت می طلبد
و آن قبه علویین که دیدی پرده ها و قندیلها او یخته و شمعها و بخورها مهیا شده و زوار ایشان
و خادمان بخدمت کمر بسته و فرشها و فروشها از هر نوع آماده و خیرات و تصدقات و موقوفات
بجهت فقرا سامان شده و از شهرهای دور قافلها بجهت زیارت ایشان همیشه در راه و نیم راه هند
منصور گفت ای پادشاه این امریست آسمانی و تقدیریست سماوی که بسعی و اجتهاد نمیشود و
بزر و بزور درست نمیآید و خلق عالم بزور با نیکان نمیتوان داشت چه عقیده و اعتقاد بجبر
و قهر حاصل نمیشود و میل و محبت باکراه بهم نمیرسد و منصور را ضحی بزبان جاری شد چه این
لطفیست از جانب الله در حق ائمه علیهم السلام اگرچه کمالات تمام بر علو شان و بلندی مرتبه ایشان
دارد شنیده شد که بعضی را بخاطر رسیده و گفته اند میان این دو فرقه شیعه و سنی با آنکه خدا
و ملت همه یکیست و کتاب و شریعت یکی و نیز او رسول یکی این فتنها و فسادها را سبب که بود
و کیست و باعث این همه شور و شغب چه بود و چیست و فاضل جواب داده که سبب اول عداوة

ابلیس با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا روز موعود مهلت داده اند و او هم کرد شیطنتی بما
بشنود در کار خود مردانه است و بتقصیری از خود راضی نمیشود و فتور و طول لا یلست [?] و تا اینا [?]
حسد که بدترین صفتی است و در کسی و در پیشینه اولاد آدم جا دارد و بیشتری آن میان طبیعت
نشده که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم بودند و در یک زمان و در یکمکان هنوز
از اولاد آدم دیگری نبود که در میانه نمامی کند یا فتنه انگیزد و شیطان و حسد هم پیشه کار
خود کردند چه هابیل از آن آدمی بود که ملایکه از سجده او افتخار داشتند و قابیل از آن آدمی
که باغوای شیطان از بهشت محروم و مهجور شده هابیل گوسفندان خود را شبانی میکرد و قابیل
بزراعت مشغول بود آدم امر نمود که هر یک قربانی کنند هابیل گوسفندی که بهتر از همه
گوسفندان خود بود بجهة قربانی جدا کرده و قابیل دسته از گندم و جو را نامزد نموده بموجب
اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و پی توجه [?]
بقربانی قابیل نیفتاد قابیل را دیگ حسد بجوش آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیه
ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین از آن تحرز جست و از عذاب الهی ترسیده
حیی [?] فرمود و قابیل فریب شیطان خورده از روی حسد بموجب فطوعت له نفسه قتل اخیه
فقتله فاصبح من الخاسرین باین امر شنیع اقدام نمود نه مراعات برادری و انسی که با هم داشتند نمود
و نه ملاحظه خاطر پدر و مادر و نه حزن ایشان کرد و نه ترس الهی را منظور داشت و نه از خدمت [?]
عاقبت اندیشید بمحض حسدی که چرا قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشته پدر و مادر را محزون
ساخته بعذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نموده همیشه نسل هابیل مظلوم
و نسل قابیل ظالم گشتند فرزندان معتقد عقیده این بودند و اولاد او سالک مسلک او و همان
آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان [?] خلیل شد و همان حسد بود
که یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد زندان مدتها در زندان ماند حسد سامری قوم موسی را
گوساله پرست کرد و از حسد یهودان عیسی را بآسمان بردند و از حسد قریش رسول خدا صلی الله علیه و آله
از مکه مهاجرت اختیار نمود و ابوجهل و اصحاب بدر از حسد در بدر کشته شدند و بچاه عذاب
انداخته شدند و با وجود تناکح و تناسل و امتزاج نطفهها و آمیختگی عنصرها این دو فرقه بعضی طبیعت
هابیلی دارند جوهر ایشان در آن ظاهر میشود و برخی مزاج قابیلی گرفته اند رنگ و بوی او بیرون [?]
میدهند و اگر در نسل قابیل چیزی پیدا شود از برکت طینت هابیل است و اولاد هابیل کمتر اند
بجهة تابع بودن ایشان حق را و بسبب تقوی و ورع و اولاد قابیل بسیار اند بسبب جرأت و بی
باکی و بی پروایی و اگر چه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه افعال و اعمال هر کس بسبب عقیده و اعتقاد
صحیح و فاسد میگردد و این دو فریق هابیلی و قابیلی تا آنکه در اشکال متشاکلند و در هیئت متشابه
باکمال یگانگی بیگانه اند و با وجود توحد [?] یکی دو اند در ظاهر با هم موافقند و در باطن منافق و اینها
همه نیست الا از حسد ابابکر فدک را از روی حسد از اولاد فاطمه منع کرد و عمر در وقت مردن آن

روی حسد

روی حسد میگفت که نبوت و امامت را در یکجا نمیتوان جمع نمود هر چند که علی مستحق امامت و همچنین
تا بصاحب الامر جمیع ائمه را از روی حسد زهر دادند یا بتیغ قتل نمودند و اعتقاد غیبت صاحب
الامر هم از حسد است و علمای ظاهری هر فتوایی که در حق کسی دادند منشأش حسد بود مفتها [?]
هم گناهرا از صفات سیئه و علی الخصوص این صفت بد در حفظ باید **نکته** حب جاه و منصب
دوستی ریاست و حکومت دنیا چه میگویند این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و حساب و
کتاب نسیه و هیچ عاقلی نقد را به نسیه نمیدهد چنانچه میرزا مخدوم شریفی [?] مشهور که
در مکه مشرفه چون منصب نقابت و خطابت داشت اظهار تسنن تا بجدی میکرد که نواقض الروافض [?]
نوشت و در آنجا چیزی چند ذکر نموده و افراط کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید و در روز آخر در
حال مردن بمحرم وصیت کرد و التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن بروش امامیه
خواهی کرد و آنمرد گفت هرگاه باین عقیده بوده چرا آنها را میگفتی و می نوشتی گفت [illegible]
آورده گفت حب جاه حب جاه و جان تسلیم نمود **نکته** بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد
اینست که دین شیعیان بهم رسید و ابتدای آن از زمان شاه اسمعیل اول است و نمیدانند که هر که
امیر المؤمنین را بیفاصله بعد از رسول خدا امام و جانشین میداند او شیعه است و هر که ابی بکر را
خلیفه میداند سنی است و نشنیده که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین را پادشاهان
اسمعیلیه داشتند و همه شیعه بودند و مدتهای مدید که حکومت عراقین دیالمه [?] پادشاهان دیالمه
داشتند همه شیعه بودند و در این اثنا روزی که شیعه تقیه از دست برداشت [?] اتفاق شیعه در بغداد
بودند و اگر کسی شهرهای مشهور را که روزی که بنا شده تا الحال بوی تسنن بمشام نرسیده [?]
چون قم و کاشان و سبزوار و مشهد مقدس که مولوی در حکایت مشهور گفته **بیت** سبزوار است اینجهان چون بیم دار ه ماچو بوبکریم در وی خوار زار ه که بدانند و هر شیعه و قطعی [?]
و هر فقیه [?] بشناسد باید بکتاب مجالس المؤمنین میر نورالله مرقومه [?] که تصنیف آن را بهمین مطلب
کرده رجوع نماید بلی در این اواخر که ملوک طوایف شد و شیعه بظاهر کم بنمودند در ایران پادشاه
جمجاه ملایک سپاه شاه اسمعیل صفوی موسوی انار الله برهانه در زمین و حوالی آن کالحال
مستی [illegible] پادشاه شاه غفران پناه ملک سیرت بره ملک طیب الله مشهد ظهور نمودند و
بضرب تیغ آبدار و جد و جهد بسیار این دو ملک را از لوث مذاهب باطله پاک و پاکیزه ساختند
و بحمد الله که روز بروز در ترقی و تزاید است و پادشاهی در این دو سلسله علیه انشاء الله تا
روز ظهور و خروج صاحب الامر صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه الملک المنان خواهد بود
و این دو دولت بدولت مقتدای ایشان خواهد پیوست الهی بحرمة و آله که این دو پادشاه دوست
نواز و دشمن گداز که بالفعل بر سریر حکومت و کامرانی و جهانداری و جهانبانی در این دو
ملک متمکن اند حضرت واهب منت هر دو را با دولت ابدی و عمر سرمدی پاینده بدارد تا
بدولت دیدار صاحب الزمان مشرف شوند و از جمله معاونان و مددکاران و حکم سوابق [?]

حکم فرما باین مخصوص باشد بحق محمد و آله الطاهرین آمین یا رب العالمین بیت شکر خدای

را که این نسخه کتاب که در و نیست غیر صدق و صواب مطلبی نیست اندرو بالذات غیر

مناقب حیدر همه مدح علی و آل علی است همه ذات علی و وصف علی است شعر را واجب است داشتن نیت

جا بود آنکه اش تشیع این کتاب نا خواندی شیعه باشد بجهل در ماند سنیان گر عناد

بگذارند همه ایمان باین کتاب آرند شود از خواندنش عقیدت درست هر کرا اعتقاد باشد سست

از عناد و تعصب بری حقیقت اگر چه و نکوی هست هر صفحه گلستانی هر ورق روح محبت سینا

علم فهم است بی تکلف لوح لیک بی عیب مغز دار نه پوچ نیست همه معجز کرامات نیست از روی حدیث آیات

همه نقل صحیح نص صریح منتخب از کتابهای صحیح هر که خواند ز نقص جهل رهد دیده اش روشنی بچشم دهد

شده یکسال تیم تا شب روز خواه فصل بهار خواه تموز صبح تا شام رو بروی کتاب چشم نگشوده جز بروی کتاب

دوستی جز کتاب کم دیدم صبح تا شب بجا نجنبیدم قد خم سر به پیش و دل در فکر هیچ شغلی دیگر نه جز ذکر

تا بنوعی که کار رفتم هم عاقبت یافت سوم تتمیم کرد کار بحق احمد و آل بصلاح و صلاح اهل کمال

دارم امید از عنایت تو که کنی فضل بی نهایت تو به توالتفات شاه مبین کند از لطف بر سر تمکین

تا شود زینت خواص و عام غرض همچو من بی بیم نشین که نه خورشید پرتوی تابد کی شود لعل آن بها یابد

بهر شیرکوه نیابد از دریا کی شود قطره لؤلؤ لالا آب کو خاک را نسازد تر کی برو بید گل و زند پر

در قبول ار سری بجنباند همچو من صد ز غصه برهاند یک اشاره اگر بفرماید صد گدا چون من بیاساید

ور نگردد پسند خاطر شاه وای بر من که گشت حال تباه شاه دشمن گداز دوست نواز که ندارد به نیکوی انباز

شاه دریادل ستاره سپاه شاه جمجاه شاه عبد الله دولتش پایدار تا بود کشور عمر او متصل بنفخ صور

بود پنجاه هشت بعد هزار که به پایان رسید این گفتار

تمت الکتاب تحفة الملوک علی ید اخفر عباد الله المحتاج الی

رحمة الباری ابن عالی النجفی ملا محمد هادی محمد تقی

غفر الله له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و

المؤمنات تحریراً فی تاریخ یوم الاثنین

سلخ شهر محرم الحرام

سنه ۱۲۳۴

[illegible] باشد [illegible] الطاهرین آمین یا رب العالمین [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] و صواب [illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible] شاه [illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

قد تمت الکتاب [illegible] على يد [illegible] عباد الله [illegible]

[illegible] محمد هادی [illegible]

غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين [illegible]

[illegible]

[illegible] سنه [illegible]